

مثنوی معنوی

مولانا جلال الدین محمد بدایینی

مجلد سوم
(دفتر پنجم و ششم)

آخرین تصحیح ریوند انبکسون
و مقابله مجدد با نسخه قونیه

تصحیح مجدد و ترجمه

حسن لاهیوتی

سرشناسه	مولوی، جلال الدین محمد بن محمد، ۶۰۴ - ۶۷۲ ق.
عنوان قراردادی	مثنوی
	Masnavi
عنوان و نام پدیدآور :	مثنوی معنوی / جلال الدین محمد بلخی؛ آخرین تصحیح رینولد ا. نیکلسون؛ مقابله مجدد با نسخه قونیه؛ تصحیح مجدد و ترجمه حسن لاهوتی تهران: مرکز پژوهشی میراث مکتوب، ۱۳۹۳.
مشخصات نشر	۷ ج. (در ۴ مجلد).
مشخصات ظاهری :	میراث مکتوب؛ ۲۶۵. زبان و ادبیات فارسی؛ ۶۲
فروست	:
شابک	دوره: 978-600-203-078-8 ج. ۱: 978-600-203-079-5 ج. ۲: 978-600-203-080-1 ج. ۳: 978-600-203-081-8 ج. ۴: 978-600-203-082-5
وضعیت فهرست نویسی :	فیا
مندرجات :	ج. ۱. دفتر اول و دوم -- ج. ۲. دفتر سوم و چهارم -- ج. ۳. دفتر پنجم و ششم -- ج. ۴. کشف الابیات و نمایه.
موضوع	شعر فارسی - قرن ۷ ق.
شناسه افزوده	نیکلسون، رنلد الین، ۱۸۶۸ - ۱۹۴۵ م.، مصحح
شناسه افزوده	Nicholson, Reynold Alleyne
شناسه افزوده	لاهوته، حسن ۱۳۲۳ - ۱۳۹۱، مصحح، مترجم
شناسه افزوده	امید سالار، محمود، ۱۳۲۹ - ، مترجم
شناسه افزوده	مرکز پژوهشی میراث مکتوب
رده بندی کنگره	PIR ۵۲۹۸ ۱۳۹۳ :
رده بندی دیویی	۸ / ۳۱ فا ۸
شماره کتابشناسی ملی :	۳۴۲۶۶۹۸

شعری معنوی

مولانا جلال الدین محمد بنی

مجلد سوم
(دفتر پنجم و ششم)

آخرین تصحیح ریوولد اینکلون
و مقابلہ مجدد با نسخہ قونیہ

تصحیح مجدد و ترجمہ
حسن لاہوتی

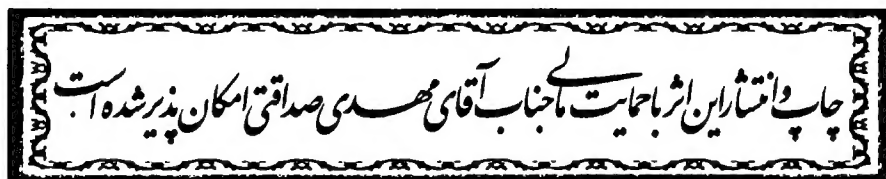


مثنوی معنوی

مجلد سوم

(دفتر پنجم و ششم)

تألیف: مولانا جلال الدین محمد بلخی
آخرین تصحیح رینولد. ا. نیکلسون و مقابله مجدّد با نسخه قونیه
تصحیح مجدّد و ترجمه: حسن لاهوتی
ترجمه گزیده مقدمه به انگلیسی: محمود امیدسالار
ناشر: میراث مکتوب
مدیر تولید: محمد باهر
مدیر فنی و امور چاپ: حسین شاملوفرد
چاپ اول: ۱۳۹۳
شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه
بهای دوره: ۱۲۰۰۰۰ تومان
شابک دوره: ۸ - ۰۷۸ - ۲۰۳ - ۶۰۰ - ۹۷۸
شابک ج ۳: ۸ - ۰۸۱ - ۲۰۳ - ۶۰۰ - ۹۷۸
چاپ: نقره آبی - صحافی: سیدین



همه حقوق متعلق به ناشر و محفوظ است
نشر الکترونیکی اثر بدون کسب اجازه کتبی از ناشر ممنوع است

نشانی ناشر: تهران، ش. پ: ۱۳۱۵۶۹۳۵۱۹

تلفن: ۶۶۴۹۰۶۱۲، دورنگار: ۶۶۴۰۶۲۵۸

E-mail: tolid@MirasMaktoob.ir

<http://www.MirasMaktoob.ir>

بسم الله الرحمن الرحيم

دریابی از فرهنگ پرمایه اسلام و ایران در خمی خطی موج می زند. این نسخه با درحقیقت، کارنامه دانشمندان و نوابغ بزرگ و هویت نامه ما ایرانیان است. برعمده بهر نسلی است که این میراث پراج را پاس دارد و برای شناخت تاریخ و فرهنگ و ادب و سوابق علمی خود به احیا و بازسازی آن اهتمام ورزد.

با همه کوششهایی که در سالهای اخیر برای شناسایی این ذخایر مکتوب و تحقیق و تتبع در آنها انجام گرفته و صد ها کتاب و رساله ارزشمند انتشار یافته هنوز کار ناکرده بسیار است و هزاران کتاب و رساله خطی موجود در کتابخانه های داخل و خارج کشور شناسانده و منتشر شده است. بسیاری از متون نیز، اگرچه بارها به طبع رسیده، منطبق بر روش علمی نیست و تحقیق و تصحیح مجدد نیاز دارد. احیاء و نشر کتاب ها و رساله های خطی وظیفه ای است بر دوش محققان و مؤسسات فرهنگی. مرکز پژوهشی میراث مکتوب در راستای این هدف در سال ۱۳۷۲ بنیاد نهاده شد تا با حمایت از کوشش های محققان و مصححان، و با مشارکت ناشران، مؤسسات علمی، اشخاص فرهیخته و علاقه مندان به دانش و فرهنگ، سهمی در نشر میراث مکتوب داشته باشد و مجموعه ای ارزشمند از متون و منابع تحقیق به جامعه فرهیخته ایران اسلامی تقدیم دارد.

اکبر ایرانی

مدیر عامل مرکز پژوهشی میراث مکتوب

فهرست مطالب و حکایات و قصص

مقدمه نیکلسون بر دفتر پنجم و ششم ۹۱۷ - ۹۲۵

دفتر پنجم (۹۲۷ - ۱۱۴۴)

- در سبب ورود این حدیث که الکافر یأکل فی سبعة أمعاء الخ ۹۳۲ - ۹۴۳
- سبب آنکه فرجی را نام فرجی نهادند از اوّل ۹۴۷
- صفت طاوس و طبع او و سبب کشتن ابراهیم عم او را ۹۴۹
- حکایت آن اعرابی که سگ او از گرسنگی می مرد ۹۵۳
- قصه آن حکیم که دید طاوسی را که پرزیبای خود را می کند به منقار .. ۹۵۶ - ۹۶۲
- قصه آن مرغی که صید ملخ می کرد ۹۶۶
- قصه محبوس شدن آن آهویچه در آخر خران ۹۷۱، ۹۷۵
- حکایت محمد خوارزمشاه که شهر سبزوار که همه رافضی باشند به جنگ گرفت ۹۷۲
- قصه آن شخصی که دعوی پیغامبری می کرد ۹۸۵، ۹۹۱
- داستان آن عاشق که با معشوق خود برمی شمرد خدمتها و وفاهای خود را ۹۹۲
- یکی پرسید از عالمی عارفی که اگر در نماز کسی بگرید به آواز و آه کند و نوحه کند نمازش باطل شود ۹۹۳
- قصه مریدی که درآمد به خدمت شیخ، شیخ را گریان دید او نیز موافقت کرد و گریست ۹۹۴
- داستان آن کنیزک که با خر خاتون شهوت می راند ۹۹۷
- قصه آن صاحب دل که سگی حامله دید، در شکم آن سگ بچگان بانگ می کردند ۱۰۰۲
- قصه اهل ضروان ۱۰۰۴
- در ابتدای خلقت جسم آدم عم ۱۰۰۸ - ۱۰۴۱
- قصه قوم یونس عم ۱۰۱۰

قصهٔ ایاز و حجره داشتن او جهت چارُق و پوستین... ۱۰۲۳، ۱۰۳۲ - ۱۰۳۷، ۱۰۹۴، ۱۰۹۹، ۱۱۱۴، ۱۱۱۷، ۱۱۳۵ - ۱۱۴۴

قصهٔ معشوقی که از عاشق پرسید که خود را دوست تر داری یا مرا... ۱۰۳۱
 حکایت در تقریر این سخن که چندین گاه گفت و گو را آزمودیم مدتی صبر و
 خاموشی را بیآزماییم... ۱۰۳۷
 حکایت در بیان توبهٔ نصوح... ۱۰۴۱، ۱۰۴۴ - ۱۰۴۶
 حکایت خر و روباه در بیان آنکه کسی توبه کند و پشیمان شود و باز آن
 پشیمانها را فراموش کند ۱۰۴۷، ۱۰۵۰ - ۱۰۵۳، ۱۰۵۷، ۱۰۶۰ - ۱۰۶۵، ۱۰۷۳، ۱۰۷۶

حکایت دیدن خر هیزم فروش با نوای اسبان تازی بر آخر خاص و تمنا بردن آن
 دولت را... ۱۰۴۹
 حکایت آن مُخَنَّث و پرسیدن لوطی ازو در حالت لواطه که این خنجر از بهر
 چیست... ۱۰۵۶
 حکایت آن شخص که گفت بیرون خر می گیرند به سخره ای، امروز ترسم که مرا
 خر گیرند... ۱۰۵۸
 حکایت شیخ محمد سررزی غزنوی... ۱۰۶۵ - ۱۰۷۲
 حکایت مُریدی که شیخ از حرص و ضمیر او واقف شد... ۱۰۷۴
 حکایت آن گاو که تنها در جزیره ایست بزرگ... ۱۰۷۵
 حکایت آن راهب که روز با چراغ می گشت در میان بازار... ۱۰۷۷
 دعوت کردن مسلمان مُغ را... ۱۰۷۸، ۱۰۸۰، ۱۰۹۲
 حکایت هم در بیان تقریر اختیار... ۱۰۸۵
 حکایت هم در جواب جبری... ۱۰۸۶
 حکایت آن درویش که در هری غلامان آراستهٔ عمید خراسان را دید... ۱۰۹۰
 گفتن خویشاوندان مجنون را که حُسن لیلی به اندازه ایست... ۱۰۹۶
 حکایت جوحی که چادر پوشید و در وعظ میان زنان نشست... ۱۰۹۸
 حکایت کافری که گفتندش در عهد ابایزید که مسلمان شو... ۱۰۹۹
 حکایت آن مؤذن زشت آواز که در کافرستان بانگ نماز کرد... ۱۱۰۰
 حکایت آن زن که گفت شوهر را که گوشت را گربه خورد... ۱۱۰۲
 حکایت آن امیر که غلام را گفت که می بیار... ۱۱۰۳، ۱۱۰۶، ۱۱۰۹ - ۱۱۱۱
 حکایت ضیاء دلق و برادرش... ۱۱۰۵
 حکایت مات کردن دلقک سید شاه ترمذ را... ۱۱۰۷
 انداختن مصطفی عم خود را از کوه حِری... ۱۱۰۸

- حکایت آن مهمان که زن خداوند خانه گفت که باران فرو گرفت و مهمان در گردن
 ما ماند ۱۱۱۵
- وصیت کردن پدر دختر را که خود را نگهدار تا حامله نشوی ۱۱۱۸
- حکایت آن صوفی که مجاهده ناکرده با غازیان به غزا رفت ۱۱۱۹ - ۱۱۲۱
- حکایت عیاضی که هفتاد غزو کرده بود بر امید شهید شدن ۱۱۲۱
- حکایت آن مجاهد که از همیان سیم هر روز یک درم در خندق انداختی به
 تفاریق ۱۱۲۳
- صفت کردن مرد غمّاز و نمودن صورت کنیزک مصوّر در کاغذ و عاشق شدن
 خلیفه مصر ۱۱۲۴ - ۱۱۲۹، ۱۱۳۰ - ۱۱۳۴

دفتر ششم (۱۱۴۵ - ۱۳۸۱)

- سؤال سائل از مرغی که سر او فاضلترست یا دُم او ۱۱۵۳
- حکایت غلام هندو که به خداوندزاده خود پنهان هوا آورده بود ۱۱۵۹ - ۱۱۶۲
- قصه خواجه و دزد ۱۱۶۴
- وانمودن پادشاه سبب فضیلت و مرتبت ایاز به امرا و منعصبان ۱۱۶۵
- مدافعه امرا آن حجت را به شبهه جبریانه و جواب دادن پادشاه ایشان را ۱۱۶۶
- حکایت آن صیادی که خویشتن در گیاه پیچیده بود ۱۱۶۸، ۱۱۷۰ - ۱۱۷۳،
 ۱۱۷۴
- حکایت آن شخص که دزدان قوچ او را بدزدیدند ۱۱۶۹
- حکایت آن پاسبان که خاموش کرد تا دزدان رخت تاجران بردند بکلی ... ۱۱۷۳
- حکایت آن عاشق که شب بیامد بر امید وعده معشوق و بعضی از شب منتظر
 ماند و خوابش بر بود ۱۱۷۵
- حکایت امیر ترک و مطرب ۱۱۷۸، ۱۱۸۱
- درآمدن ضریر در خانه مصطفی عم و گریختن عایشه ۱۱۷۹ - ۱۱۸۱
- قصه شاعر و شیعه حلب ۱۱۸۵
- داستان آن شخص که بر در سرایی نیم شب سحوری می زد ۱۱۸۸
- قصه أحد أحد گفتن بلال ۱۱۹۰ - ۱۲۰۰
- قصه هلال ۱۲۰۰، ۱۲۰۲ - ۱۲۰۴
- حکایت در تقریر همین سخن ۱۲۰۱
- داستان آن عجزه که روی زشت خویشتن را جَندَره و گلگونه
 می ساخت ۱۲۰۶، ۱۲۰۷، ۱۲۰۸
- داستان آن درویش که آن گیلانی را دعا کرد ۱۲۰۶
- قصه درویش که از آن خانه هرچه می خواست می گفتند نیست ۱۲۰۷

- حکایت آن رنجور که طبیب درو او مید صحت ندید ۱۲۰۹ - ۱۲۱۳
- قصه سلطان محمود و غلام هندو ۱۲۱۳
- قصه صوفی و قاضی ۱۲۱۷ - ۱۲۲۵، ۱۲۳۰
- قصه تُرک و درزی ۱۲۲۶ - ۱۲۲۹
- قصه فقیر روزی طلب بی واسطه کسب ۱۲۳۱، ۱۲۳۴، ۱۲۳۹، ۱۲۵۴
- حکایت مرید شیخ حسن خرقانی ۱۲۴۴ - ۱۲۴۹
- معجزه هود عم ۱۲۵۱
- حکایت آن سه مسافر مسلمان و ترسا و جهود ۱۲۵۹، ۱۲۶۴
- حکایت اُستر و گاو و قُچ ۱۲۶۳
- حکایت منادی کردن سید ملک ترمذ ۱۲۶۶ - ۱۲۷۱
- حکایت تعلق موش با چغز ۱۲۷۱ - ۱۲۸۰، ۱۲۸۶
- حکایت شب‌دزدان که سلطان محمود شب در میان ایشان افتاد ۱۲۸۰
- قصه آنکه گاو بحری گوهر کاویان از قعر دریا برآورد ۱۲۸۵
- قصه عبدالغوث و ربودن پریان او را ۱۲۸۷
- داستان آن مرد که وظیفه‌ای داشت از محتسب تبریز ... ۱۲۸۹، ۱۲۹۳ - ۱۲۹۸،
۱۳۰۰ - ۱۳۰۴، ۱۳۱۳ - ۱۳۱۶
- آمدن جعفر روضه به گرفتن قلعه به تنهایی ۱۲۹۰
- مثل دوبین همچو آن غریب شهرکاش عُمَر نام ۱۲۹۹
- حکایت دیدن خوارزمشاه در سیران در موکب خود اسبی بس نادر ۱۳۰۵
- قصه مؤاخذه یوسف صدیق به حبس بضع سنین ۱۳۰۷
- حکایت آن پادشاه و وصیت کردن او سه پسر خویش را ۱۳۱۶، ۱۳۱۸ -
۱۳۲۶، ۱۳۳۱، ۱۳۳۵، ۱۳۳۹، ۱۳۵۵، ۱۳۶۵، ۱۳۶۷ - ۱۳۷۴، ۱۳۷۸
- حکایت صدر جهان بخارا و فقیه ۱۳۲۶
- حکایت آن دو برادر یکی کوسه و یکی اُمرد ۱۳۲۸
- ذکر آن پادشاه که آن دانشمند را به اکراه در مجلس آورد ۱۳۳۲
- حکایت امرء القیس و گریختن او از ملک و فرزند خویش ۱۳۳۶
- حکایت آن شخص که خواب دید که آنچه می طلبی از یسار به مصر وفا
شود ۱۳۴۶، ۱۳۴۸، ۱۳۵۲، ۱۳۵۳
- حکایت مفتون شدن قاضی بر زن جوحی ۱۳۵۸ - ۱۳۶۵
- خطاب حق به عزرائیل ۱۳۷۵
- کرامات شیخ شیبان راعی ۱۳۷۶
- قصه پروردن حق تعالی نمرود را ۱۳۷۶
- حکایت وصیت کردن آن شخص که بعد از من او برد مال مرا از سه فرزند من که
کاهل ترست ۱۳۷۹

مقدمه نیکلسون بر دفتر پنجم و ششم

این مجلد تصحیح و چاپ انتقادی مثنوی را که ده سال پیش شروع شد، کامل می‌سازد و ۹۱۵۴ بیت را دربرمی‌گیرد که بسیار بیشتر از یک سوم مثنوی است؛ زیرا دفتر پنجم طولانی‌تر از حدّ عادی نیست، اما دفتر ششم، با آنکه مولفش، مولانا جلال‌الدین، آن را ناتمام گذاشت، از همه دفترهای مثنوی مفصل‌تر است. برای تصحیح این دو دفتر نیز بر نسخه خطی عالی قونیه (G)، دارای تاریخ ۶۷۷ ق، که شرح آن را در مقدمه دفتر سوم و چهارم آوردم^۱، متکی بودم از نسخه خطی موزه بریتانیا (A) و نسخه خطی مونیخ (B) نیز پیوسته استفاده کردم. صفحات عکسی نسخه خطی قسطنطنیه (H) تنها برای تصحیح ۳۳۸ بیت اول دفتر پنجم در دسترس بود؛ برای تصحیح دفتر ششم، علاوه بر نسخه‌های خطی ABG، صفحات عکس نسخه خطی قاهره (P)، دارای تاریخ ۶۷۴ را در اختیار داشتم، که آقای ام. بارادا، مدیر دارالکتب مصر، در سال ۱۲۹۶، آن را برایم فرستاده بود^۲. نسخه P، از بخت بد، بسیار صدمه دیده است. در آخر، این نسخه، ظاهراً یکی از صاحبان قبلی آن، اسماعیل الحاجی (?) الموالی الموالی، که می‌گویند در سیزدهم شوال ۷۴۲ ق مرده، یادداشتی به ترکی نوشته است حاکی از این که این نسخه خطی «در آب افتاده بود» و او آن را در حدّ مقدور مرمت کرده، صفحاتش را از نو مرتب ساخته، و قلم را بر آن بخش از نوشته‌هایش که کمی کمرنگ شده بوده، بی‌آنکه به نسخه خطی دیگری مراجعه کند، تکرار کرده است (شکسته بسته تکرار قلم بورو روب).

۱. رک: مقدمه نیکلسون بر دفتر سوم و چهارم، ص ۴۷۰ نیز ۴۷۲ و بعد از آن، همین چاپ - مترجم.

۲. بن: مقدمه نیکلسون بر دفتر سوم و چهارم، ص ۴۶۹ و ۴۷۴ که در آنجا وصف این نسخه خطی به اختصار آمده است - مترجم.

گرچه باید او را تحسین بگوییم که از آلودن متن به قرائت‌های دیگر خودداری کرده، اما اقدام او به مرمت قسمت‌های محوشده، اغلب، آنها را از هرگونه معنی ممکن بی‌بهره ساخته است. با این حال، در بیشتر جاها؛ خط کاتب اصلی صدمه ندیده و خواناست، اما نباید این نسخه را با نسخه G، که تنها سه سال پس از آن تحریر شده است، مقایسه کرد، چه از نظر نفاست و چه از نظر صحت. نسخه P یک جا افتادگی بزرگ دارد که از بیت ۱۷۵ تا ۱۹۳۲ ادامه یافته، وگرنه کامل است. شماره‌گذاری صفحات آن، چنانچه در جدول زیر به نظر می‌رسد، نامنظم است. ارقام ستون اول اشاره به ابیاتی است که در متن چاپی من شماره دارد.

$$P = ۱۷۴ - ۱ \text{ ص } ۱۲ - ۱$$

$$P = ۱۹۳۲ - ۱۷۵ \text{ ص محذوف}$$

$$P = ۲۲۲۹ - ۱۹۳۳ \text{ ص } ۱۳ - ۳۰$$

$$P = ۲۲۹۵ - ۲۲۳۰ \text{ ص } ۳۹ - ۴۲$$

$$P = ۲۴۳۰ - ۲۲۹۶ \text{ ص } ۳۱ - ۳۸$$

$$P = ۳۴۷۶ - ۲۴۳۱ \text{ ص } ۴۳ - ۱۰۶$$

$$P = ۳۵۱۰ - ۳۴۷۷ \text{ ص } ۱۹۱ - ۱۹۲$$

$$P = ۳۵۳۷ - ۳۵۱۱ \text{ ص } ۱۸۹ - ۱۹۰$$

$$P = ۴۸۵۰ - ۳۵۳۸ \text{ ص } ۱۰۷ - ۱۸۸$$

$$P = ۴۹۱۶ - ۴۸۵۱ \text{ ص } ۱۹۳ - ۱۹۷$$

آنچه که در مقدمه دفتر سوم و چهارم در خصوص نسبت P با دیگر نسخ خطی خود از مثنوی گفتم نیازمند کمی تعدیل است. نسخه P از همان گروه است که نسخه‌های CN در آن جای دارد؛ این دو نسخه خطی کهن دفتر اول نمونه‌های فراوان قرائت‌های «غلط» (یعنی قرائت‌های معیوب، یا پست و نازل از نظر صنایع سخن) را دربردارند، اما به استثنای ابیات ۱ - ۱۵۰، ۳۸۵۸ - ۳۸۷۹، و معدودی بخش‌های دیگر، این نوع قرائت در نسخه P بسیار زیاد نیست؛ نتیجه آنکه، نسخه P در مجموع، به گروه نسخ خطی «صحیح» نزدیک‌تر است تا به نخستین نسخه‌هایی که موجب تصوّر قبلی من شد. اما این واقعیت هم به قوت خود باقی است که این کهن‌ترین نسخه خطی که ما از مثنوی می‌شناسم با گروه

نسخه‌های خطی «صحیح» بسیار فاصله دارد، و مقصود من از این سخن تحریفات لفظی نیست که نمونه‌هایش را در نسخ خطی متون یونانی و لاتین فراوان می‌توان دید، بلکه اشاره من به بعضی ویژگی‌های سخن‌گویی و نظم‌آرایی است که بنابر معیارهای قراردادی مرسوم، معیوب به شمار می‌روند. مشخصات آنها را در یکی از مجلدات قبلی با مثال آوردم و فایده‌ای هم ندارد که از این دیدگاه درباره متن نسخه P نکته به نکته بحث کنیم.^۱ ذکر چند مثال از این نوع برای منظور ما کافی است. قرائت‌های نسخه قونیه G پس از قرائت‌های نسخه P افزوده می‌شود.

پیش‌کش پیش رضات می‌کشم در تمامی مثنوی قسم ششم P ۳/۶
پیش‌کش می‌آرمت ای معنوی قسم سادس در تمام مثنوی G
قافیه این بیت مانند خفته‌ام، دُوم (۱۷۳۷/۳) نیست، زیرا
فرهنگ‌نامه‌نویسان زبان فارسی، دُوم و دُوم (دُوم) را جایز می‌شمرند، اما قرینه
آنها را در مورد دیگر اعداد ترتیبی به هیچ روی مجاز نمی‌دانند.
زانکه ما فرعیم و اصل این چار فصل

فرع را باشد همیشه خوی اصل P ۶۲/۶
زانکه ما فرعیم و چار اضداد اصل
خوی خود در فرع کرد ایجاد اصل G
در این بیت تعبیر غیر معمول چار فصل (صور خاص چهارگانه ماده، یعنی
عناصر اربعه) سبب شده است تا قرائت نسخه P از مصراع اول در نسخ خطی
متأخر از میان برود.

سوی صورت گه مُکِر و گه مُفِر P ۷۶/۶
گه ز صورت هارب و گه مُسْتَقِر G
مُکِر و مُفِر غلط بکار رفته است، به جای کَار و فَار، مانند مُقْنِص به جای
قَانِص (۱۳۱۵/۲). قس: قرائت نسخه P در ۲۶۴۰/۶.
با منجم جنگی و حربیست او P ۹۳/۶
با منجم روز و شب حربیست او G

۱. جزئیات کامل در خصوص اختلاف قرائت‌های نسخه خطی P در فهرست انتقادی
نسخه‌بدل‌ها (ذیل صفحات متن) دیده می‌شود.

قرائت نسخه G از قید تکرار رهایی یافته است.

هر نجوم فکر او جان نجوم P ۱۱۳/۶

کوکب هر فکر او جان نجوم G

ترکیب کهن هر که بر سر صورت جمع اسم در ابیات دیگر مثنوی هم آمده است، مثلاً، ۳۰۹۱/۶.

هر کدامین با خبرتر جان ترست P ۱۴۹/۶

هر که او آگاه تر با جان ترست G

این، به نظر من، یکی از موارد بسیاری است که به جای عبارات نادر یا ترکیباتی که چندان رایج نیست (هر کدامین و جانتر) صورت معمول آن آمده است. درباره جانتر، بن: مطلع غزلی از مولانا (دیوان شمس تبریز، تبریز، ۱۲۸۱، ص ۲۰۵، س ۱۱). منقول در نسخه چاپی تصحیح من از تذکرة الاولیاء، جلد ۲، مقدمه، ص ۹، یک سطر به آخر.^۱

باد طوفان بود و او کشتی عسی

هست زین کشتی و طوفانها بسی P ۲۱۹۲/۶

باد طوفان بود و کشتی لطف هو

بس چنین کشتی و طوفان دارد او G

نسخه B قرائت نسخه P را (جز تغییر یک کلمه) حفظ کرده است. ناهنجاری

کلمه عسی که معادل "possibly" انگلیسی است و باید با مصراع دوم خوانده شود، شاید موجب این تصحیح بی‌هنجار شده باشد که در متن G می‌بینیم.

روز یونس وار تسبیحی کنند

کاندر آن ظلمات پر راحت شدند P ۲۳۰۵/۶

خلق چون یونس مسبح آمدند

کاندر آن ظلمات پر راحت شدند G

نسخه خطی AB با نسخه P موافقت. هر دو قرائت نوعی قافیه خلاف قاعده

را نمایش می‌دهند، اما اولی (قس: قرائت نسخه‌های BP در ۴۳۷۷/۶) از نظر صناعات سخن بدتر از دومین است و در مثنوی بسیار کمتر آمده است.

۱. عشق جان است و عشق تو جانتر لطف درمان و از تو درمان‌تر

(دیوان کبیر، غ ۱۱۵۹) - مترجم.

او نیام بنمود و پنهان کرد کارد
 بی‌گمان او را همی باید فشارد P ۲۵۶۲/۶
 غمد را بنمود و پنهان کرد تیغ
 باید افشردن مرو را بی‌دریغ G
 مصراع اول نسخه P را نمی‌توان بدون حذف نیم فتحه پس از نیام تقطیع
 کرد، و این جوازی است که در ابیات متعدد مثنوی به چشم می‌خورد. قس:
 قرائت‌های نسخه P در ۳۶۶۳/۶، AC در ۱۷۰/۱، و AD در ۲۱۶۶/۲.
 روح را زان نور مه کن ملتهب
 که سیه شد جان ز آسیب ذنب P ۲۷۸۷/۶
 روح را تابان کن از انوار ماه
 که ز آسیب ذنب جان شد سیاه G
 احتمالاً، نمونه‌ای دیگر تصحیحاتی است که از قافیه معیوب ناشی شده
 است.

گفت نُخّی هاهنا یا ناقتی P ۳۱۱۰/۶
 گفت یا حادی اِنْخ لی ناقتی G
 نسخه خطی B همین قرائت نسخه P را دارد. استعمال صورت لازم فعل نَخَّ
 را فرهنگ‌های لغت مجاز نمی‌دانند.
 دست و پا ساکن بآب اندر سباح
 به رود از اعجمی با انتطاح P ۳۸۷۹/۶
 آن سکون سباح اندر آشنا
 به زجهد اعجمی با دست و پا G
 مثنوی مزدوج‌های بسیاری مانند این دارد، که در آنها کلمات عربی به فارسی و
 بالعکس، تغییر یافته‌اند. سباح به جای سباحه نظیر مکید است به جای مکیده
 (۳۶۳۸/۶ و ۳۸۲۴)؛ در دیوان شمس تبریز، ص ۳۴۱، حاشیه سطر ۸ هم آمده
 است.^۱

گفت شه با ساقی زود ای نیک پی P ۳۹۳۴/۶
 گفت شه با ساقیش ای نیک پی G

۱. أخرج عن المكان، یا صاحب الزمانِ وَاَسَج سباح حوت فی قلزم المعانی
 (دیوان کبیر، غ ۳۲۲۲).

تخفیف ی آخر پیش از حرف صامت، در کلماتی مانند ساقی، گویی، و عیسی در مثنوی تا اندازه‌ای معمول است. قس: قرائت نسخه P در ۴۴۹۱/۶ و قرائت نسخه AP در ۴۶۶۴/۶.

نمونه‌هایی که در بالا بیان کردیم اختلافاتی را نشان می‌دهد که در متن اشعار مثنوی به روشنی می‌بینیم و باید که تقریباً همزمان با انتشار این اشعار پدیدار شده باشد. پی‌بردن به این نکته حائز اهمیت است که این قرائت‌های مختلف موجود در نسخه‌های گروه «غلط»، از نظر خصوصیات که دارند، با همه قرائت‌هایی که در نسخه خطی اشعار نظامی، سعدی، و دیگر شاعران «کهن» فارسی وجود دارد، بسیار متفاوت است، و «تقریباً نظیر همه آنها را می‌توان در اکثر نسخ خطی دسته «صحیح» همین مثنوی پیدا کرد. به آنان که از این خصیصه در شیوه سخن سراینده مثنوی غافلند توصیه می‌کنم پیش از آنکه با قاطعیت بگویند مولانا چنین شعرهایی را که نسخه‌های C و P به او نسبت می‌دهند نباید سروده باشد، شواهد موجود در نسخ خطی را بررسی کنند. البته نساخان مثنوی (قاعدتاً، دراویش مولویه) شاید همچنانکه مولانا در بند عبارت نبوده، خود را مقید به لفظ نکرده باشند؛ اما نساخان عموماً «صحیح» را بر «غلط» ترجیح می‌دهند، و می‌دانیم که نسخ خطی متأخر مثنوی بسیاری از قرائت‌های معیوب کهن را زدوده‌اند اما کمتر اتفاق می‌افتد که قرائت‌های معیوب جدیدی آفریده باشند. به دلایلی که پیش‌تر بیان شد، براین عقیده‌ام که قرائت‌های «غلط»، عموماً، یادگار ابیات دست‌نویس اولیه مثنوی است که اندکی پس از درگذشت مولانا، نسخه‌ای پیراسته و پرداخته جای آن را گرفت. گرچه که این نظر بر تمامی مثنوی دلالت نکند، لااقل دلیل منطقی واقعیت‌هایی را نشان می‌دهد که نمی‌توان آنها را به «هوسکاری محض» نساخان منتسب دانست.

من P را نسخه‌ای تحریف شده می‌دانم که نسخه اساس آن شبیه است به نسخه‌ای که اساس تحریر نسخه C بوده است. نسخه P، گذشته از آسیبی که به ظاهر آن رسیده، بر اثر اشتباه‌کاری‌های سهوی از جلوه افتاد و قرائت‌های بسیار بدی دارد که اعتبار ناشی از قدمت آن را کاهش داده است. البته، به نظر من، نه بشدت.

در مجلد حاضر [دفتر پنجم و ششم]، قرائت‌های نسخه G را هرجا که امکان

داشت، حتی برخلاف گواهی یک زبان نسخه‌های ABP حفظ کردم، اما این کار به معنی آن نیست که برتری قرائت‌های بی بهره از تأیید را پذیرفته باشم. وقتی قرائت نسخه‌های AB با نسخه G مختلف باشد، نسخه بدل‌های آنها قرائت نسخه دیگری ست که من معمولاً آن را «صحیح» می‌خوانم. در دفتر پنجم، تعداد ابیات همه این نسخه‌های خطی تقریباً با هم برابر است. A کوتاه‌ترین متن و B طولانی‌ترین متن را دارد. اما، در دفتر ششم، نسخه G نزدیک به ۳۰ بیت را حفظ کرده که نسخه P حذف کرده، و ۲۱ بیت را حذف کرده که هم نسخه A و هم نسخه B آنها را حفظ کرده‌اند؛ و همه جز یکی از این ۲۱ بیت در متن من هم حذف شده است، هر چند که شاید معدودی از آنها اصلی باشد.^۱ در نسخ خطی قرن هفتم و هشتم مثنوی نشانه‌ای از الحاقات بسیار به چشم نمی‌خورد.

فهرست‌های آخر کتاب به دانش‌پژوهان مثنوی کمک می‌کند تا در پیچ و خم‌های آن سرگردان نشوند. فهرست‌های آخر کتاب، جز در مورد پیامبر اکرم (ص)، که اشارات مربوط به او (این فهرست شامل آنها نیست) بدون ذکر نام‌ها و القاب معمول وی صورت گرفته، بنظر من تقریباً کامل است. بعضی اشارات قرآنی در فهرست کتب آمده اما عباراتی که از نص قرآن نقل شده در جدول مربوط به سوره‌ها و آیات قرآن در یک ستون، و شماره دفتر و ابیات مثنوی در طرف دیگر نشان داده شده است. در بسیاری از ابیات مثنوی، با آنکه تفسیر و تعبیر قرآن است، نه نامی از قرآن آمده و نه نص آیه به صراحت نقل شده است؛ اینگونه موارد را باقی گذاشتم تا در شرح خود بر مثنوی به آنها بپردازم.^۲

۱. از بخت بد اکثر قریب به اتفاق این ابیات در آن بخش از دفتر ششم آمده است که در نسخه P نیست؛ اما هر جا که این ابیات را در نسخه P بتوان یافت می‌بینیم که در حذف آنها با نسخه G مطابق است. سه بیتی که در دفتر ششم پس از بیت ۳۴۴ حذف شده احتمالاً اصل است؛ بن: شرح مثنوی، ذیل ب ۳۴۴. با این حال، بیت ۲۸۴۱ دفتر ششم که نسخ GP آنها را حذف کرده‌اند، سهواً در این متن باقی مانده است.

* آن سه بیت، که نیکلسون حذف آنها را از «سهوکاتب» دانسته، در چاپ حاضر به جای خود قرار گرفت و برای آنکه شماره ابیات برهم نخورد با حروف ابجد مشخص شد. برای اطلاع بیشتر رک: شرح مثنوی معنوی مولوی، ج ۶، ص ۲۰۱۵ - مترجم.

۲. رک: شرح مثنوی معنوی مولوی، ترجمه حسن لاهوتی، پیشین - مترجم.

اکثر غلط‌هایی که در غلطنامه^۱ یک به یک برشمرده‌ایم، از قبیل افتادگی نقطه‌های حروف یا علامت‌های املائی و اعراب که در آخرین مرحله چاپ از میان حروف بیرون افتاده، مشخص است، بنابراین برای جلب توجه خوانندگان به تعدادی از اشتباهات مهمتر، از ستاره استفاده کرده‌ایم. بنابراین امیدوارم که خوانندگان، برای تبریک گفتن به کارکنان مؤسسه بریل به سبب چاپ دقیق و جلوه عالی این ۶۰۰ صفحه، با من همزبان شوند.

وقتی به گذشته می‌اندیشم و زمانی را پیش چشم می‌آورم که دست به تهیه این نسخه چاپی زدم، پی می‌برم که به سبب مقتضیاتی خارج از اختیار من، نخستین نسخه‌های اساس آن کار در حد کفایت نبود. اگر تصحیح مثنوی براساس همان نسخه‌ها ادامه می‌یافت، راه به مقصود نمی‌برد. بنابراین با ابراز امتنان مجدد و موکد نسبت به دکتر هلموت ریتز، که با یافتن نسخه کهن قونیه و دیگر نسخ قرن هفتم مرا قادر ساخت سرانجام متن مثنوی را براساسی استوار بنانهم، این کار را به پایان می‌آورم. مثنوی تصحیح من به هیچ روی مدیون تصحیح‌کنندگان پیش نیست. خودم شش نسخه خطی کامل مثنوی و چهار نسخه دیگر را که هر یک شامل یکی از دفاتر مثنوی بود با دیده تحقیق در دست بررسی گرفتم و قسمت‌های بسیاری از متن آن‌ها را با یکدیگر مقابله کردم.

از این اسناد خطی چهار نسخه (GHNP) بین سال‌های ۶۷۴ و ۶۸۷ نوشته شده؛ یکی دیگر نسخه C احتمالاً به همان قرن متعلق است، اما تحریر چهار نسخه (ABDK) در سال‌های ۷۰۶ - ۷۶۸ صورت گرفته است. هرچند که اختلاف قرائت‌های فراوانی در آنها به چشم می‌خورد، اما وجه تمایزشان با نسخه‌های متأخر (ABDK) در میزان مطابقت فوق‌العاده‌ای است که آن نسخه‌ها (GHNP) از نظر متن با یکدیگر دارند. به این ترتیب، مسئله اصالت ابیات تا اندازه‌ای روشن است، زیرا در نسخه‌های کهن ابیاتی می‌بینیم که بطور مسلم جعلی است، اما از روی اطمینان می‌توان گفت، معدود ابیاتی که در این نسخه‌ها دیده نمی‌شود، اگر اصلاً چنین ابیاتی وجود داشته باشد، بعید نیست که اصل باشد. با استفاده از این معیار، می‌توانیم مثنوی‌های چاپ ترکیه را که به نسبت از تحریف دورمانده‌اند، از قرائت‌های ساختگی پاک کنیم، انبوه عظیم

۱. این غلطنامه، به سبب رفع غلط‌های چاپ قبلی، حذف شد - مترجم.

الحاقاتی را که مثنوی‌های چاپ ایران و هند به آن گرفتارند دور بریزیم و راه را برای تحقیقات بیشتر باز کنیم. مسائل دشواری باقیمانده است که باید حل شود، اما این مشکلات کوچک و بزرگ بیان شده و مطالب لازم برای رفع آنها هم فراهم آمده است. با توجه به اختلاف‌هایی که در کهن‌ترین نسخ خطی وجود دارد، احتمال نمی‌دهم که تبدیل تام و تمام مثنوی به قدیمی‌ترین صورت خود اکنون امکان‌پذیر باشد. تا وضع چنین است، کاری بهتر از این نمی‌توانیم بکنیم که تابع قرائت اصلاح شده محفوظ در نسخه G باشیم. نسخه قونیه (G) معتبرترین نسخه است و تحریرش در همان دهه‌ای صورت گرفته که آخرین دفاتر مثنوی سروده شده است. دفترهای اول و دوم مثنوی چاپ من ناگزیر براساس منابع دیگر قرار گرفت^۱. تأسف می‌خورم که اشعار متن همه یکسان براساس [یک نسخه] نیست، اما این فایده را دارد که فصلی شگفت‌انگیز از تاریخ دیرین مثنوی را پیش نظر می‌آورد.

امیدوارم سال دیگر ترجمه دفاتر پنجم و ششم را، که چندی قبل به اتمام رسانیدم منتشر سازم.

کمبریج، دسامبر ۱۹۲۸

رینولد. ا. نیکلسون
ترجمه حسن لاهوتی

۱. برای اطلاع از قرائت‌های G در دفتر اول و دوم، بن: ج ۳، ضمیمه یک. (این قرائت‌ها در متن چاپ حاضر ادغام شده است - مترجم.)

بسم الله الرحمن الرحيم

و به نستعين و عليه نتوكل و عنده مفاتيح القلوب و صلى الله على خير خلقه
محمد و آله و صحبه اجمعين

(a) این مجلد پنجم است از دفترهای مثنوی و تبیان معنوی (a) (b) در بیان
آنکه شریعت (b) همچو شمعست ره (c) می نماید و (d) پی آنکه (e) شمع (f) به دست
آوری راه رفته نشود؛ (g) و چون (g) در ره آمدی، آن (h) رفتن تو طریقست؛ و
چون رسیدی به مقصود (i) آن (j) حقیقتست. و جهت این گفته اند (k) که لو ظَهَرَتِ
۵ الْحَقَائِقُ بَطَلَتِ الشَّرَائِعُ (l) همچنانکه مس زر شود (l) و یا خود (m) از اصل زر
بود (n)، او را نه علم کیمیا حاجتست که آن شریعتست و نه خود را در کیمیا
مالیدن که آن طریقست؛ (o) چنانکه گفته اند (o) طَلَبُ الدَّلِيلِ بَعْدَ (p) الْوُصُولِ إِلَى
(p) الْمَذْلُولِ قَبِيحٌ وَ تَرْكُ الدَّلِيلِ قَبْلَ الْوُصُولِ إِلَى الْمَذْلُولِ مَذْمُومٌ (q). حاصل
۱۰ آنکه (r) شریعت همچون علم کیمیا آموختنست از استاد (s) یا از کتاب، و طریقت

عنوان: در B این دیباچه، به قلمی متأخرتر، افزوده شده. A بسم الله الخ را حذف کرده.
B و عترته بجای اجمعین. (a)-(a) AB بولاق، حذف کرده. (b)-(b) بولاق، بدانید و
بشناسید که شریعت. (c) B که ره. (d) AH بولاق، حذف کرده. (e) AH با آنک، نیز
بولاق. G در حاشیه، احتمالاً به خط اصلی: و با آنک شمعی بدست نیاوردی. (f) بولاق،
شمعی. (g)-(g) AH و کار کرده نشود چون بولاق و کاری کرده نگردد چون. (h) A این. (i)
بمقصود در G اضافه شده (j). AH این. ABH(K) گفت. (L)-(L) ABH چنانک مسی زر
شد. بولاق همچنانکه مسی زر شود بعمل کیمیا. (m) A حذف کرده. (n) در G پیش از بود
کلمه شده اضافه شده. (o)-(o) A حذف کرده. B چنان که گفت. (p)-(P) در G اضافه
شده. (q) AH قبیح. (r) AH حذف کرده. (s) AH استادی.

استعمال کردن داروها^(a) و مس را در کیمیا مالیدن است و حقیقت و زر شدن مس. کیمیادانان به علم کیمیا^(b) شادند که ما علم این^(c) می دانیم و عمل کنندگان^(d) به عمل کیمیا^(d) شادند که ما^(e) چنین کارها می کنیم؛ و حقیقت یافتگان به حقیقت شادند که ما زر شدیم^(f) و از علم و عمل کیمیا آزاد شدیم^(g)؛ عَتَقَاءُ اللَّهِ اِیم^(g) ۵ کُلِّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ^(g). یا مثالِ شریعت همچو علم^(h) طَبِّ آموختنست و طریقت پرهیز کردن به موجب⁽ⁱ⁾ طَبِّ⁽ⁱ⁾ و داروها خوردن، و حقیقت صَحَّت یافتن^(k) ابدی^(l) و از آن هر دو فارغ شدن. چون آدمی ازین حیوة میرد^(m) شریعت و طریقت ازو منقطع شود⁽ⁿ⁾،^(o) و حقیقت ماند^(o). حقیقت^(p) اگر دارد نعره می زند که یا لَبْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ بِمَا غَفَرَ لِي رَبِّي^(q)؛ و اگر نداره^(r) نعره می زند که یا لَبْتَنِي لَمْ أُوتْ كِتَابِيَهٗ وَلَمْ أَذْرِ مَا حِسَابِيَهٗ یا لَبْتَهَا كَانَتْ اَلْقَاضِيَهٗ^(s) ما أَغْنَى عَنِّي مَالِيَهٗ هَلَكَ عَنِّي سُلْطَانِيَهٗ. شریعت عِلْمَسْتُ، طریقت عَمَلَسْتُ^(t)، حقیقت^(u) اَلْوُضُوءُ إِلَى اللَّهِ. فَمَنْ كَانَ يَرْجُو لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا^(v) وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا^(v) و صَلَّى اللَّهُ عَلَى^(w) خَيْرِ خَلْقِهِ^(w) مُحَمَّدٍ و آلِهِ و صحبه و عترته^(z) و سَلَّمَ تسليماً^(z).

(a). AH آن داروها (b) AH حذف کرده. (c) AH این علم. B بولاق، این علم را. (d)-(d) AB بکیمیا. H پس از کنندگان کلمه کیمیا را افزوده. (e) G حذف کرده. (f)-(f) AH حذف کرده، اما در حاشیه H اضافه شده. (g)-(g) ABH حذف کرده. (h) AH بولاق، حذف کرده. (i) AH بولاق، بر موجب. (j) B علم طب، و به همین صورت در G تصحیح شده. AH (k) صَحَّت یافتن صَحَّت. (L) B حذف کرده. (m) ABH بولاق مرد. (n) ABH شد. AH (O)-(O) مانند حقیقت. (P) ABH بولاق، حذف کرده. (q). بولاق، افزوده، و جعلنی من المکرمین. (r) AH حقیقت نیستش. (s). G القاضیه. (t) AG علمست. (U) در A این دیباچه در اینجا تمام می شود. (v)-(v) BH حذف کرده. در H این دیباچه پس از صالحاً، با کلمات واللّه اعلم، تمام می شود. (w)-(w) B حذف کرده. (x)-(x) B حذف کرده.

شَه حُسَام الدِّينَ كَه نَوْرِ أَنْجُمَسْت
 ای ضیاء الحق حُسَام الدِّینِ راد
 گر نبودی خَلَقِ مَحْجُوب و کَشِیف
 در مَدِیْحَتِ دَادِ مَعْنی دَادَمی
 لَیْکَ لَقْمَةُ بَازِ آنِ صَعْوَه نِیْسْت
 مَدَحِ تُو حَیْفَسْت بَا زَنَدَانِیَانِ
 شَرْحِ تُو غَبْنَسْت بَا اَهْلِ جِهَانِ
 مَدَحِ تَعْرِیْفَسْت وَ تَخْرِیْقِ حِجَابِ
 مَادِحِ خَوْرَشِیدِ مَدَّاحِ خُودَسْت
 ذَمِّ خَوْرَشِیدِ جِهَانِ ذَمِّ خُودَسْت
 تُو بَبْخَشَا بَرِ کَسی کَانْدَرِ جِهَانِ
 تَوَانْدَشِ پُوشِیدِ هِیْچِ از دِیْلَه‌ها
 یَا زِ نَوْرِ بَی حَدَشِ تَوَانْدِ کَاسْت
 هَرِ کَسی کُو حَاسِدِ کِیْهَانِ بَوْد
 قَدْرِ تُو بَگَزْدَشْتِ از دَرِکِ عُقُولِ
 گرچه عَاجِزِ آمَدِ اِیْنِ عَقْلِ از بَیْانِ
 اِنْ شَیْئاً کُلُّهُ لَا یُذَرِّکُ
 گر نِستانی خُورْدِ طُوفَانِ سَحَابِ

۵

۱۰

۱۵

طَالِبِ اَغْزَازِ سِفْرِ پَنجُمَسْت
 اوسْتادَانِ صَفَا را اوسْتاد
 وَرِ نَبُودِی حَلَقْها تَنَگِ و ضَعِیفِ
 غَیْرِ اِیْنِ مَنطِیقِ لَبی بَگْشَادَمی
 چَاَرَه اِکْثَوْنِ آبِ و رَوْغْنِ کَرْدَنِیْسْت
 گَوِیْم اَنْدَرِ مَجْمَعِ رُوحَانِیَانِ
 هَمْچُو رَازِ عَشْقِ دَاَرَمِ دَرِ نِهَانِ
 فَاَرِغَسْت از شَرْحِ و تَعْرِیْفِ اَفْتَابِ
 کِه دُو چَشْمِ رُوشْنِ و نَامُزْمَدَسْت
 کِه دُو چَشْمِ کُورِ و تَارِیْکِ و بَدَسْت
 شَد حَسُوْدِ اَفْتَابِ کِیَامَرَانِ
 وَز طَراوْتِ دَاْدِنِ پُوسِیْلَه‌ها
 یَا بَه دَفْعِ جَاهِ او تَوَانْدِ خَاسْت
 اَنْ حَسَدِ خُودِ مَرِگِ جَاوِیْدَانِ بَوْد
 عَقْلِ اَنْدَرِ شَرْحِ تُو شَد بُو اَلْفُضُولِ
 عَاجِزَانَه جُنُبِشی بَا یَدِ دَرِ اَنْ
 اِغْلَمُوا اَنْ کُلُّهُ لَا یُثَرِّکُ
 کِی تَوَانِ کَرْدِنِ بَه تَرِکِ خُورْدِ آبِ

عنوان: چاپ قبلی: بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ، [متن تصحیح شد.] ۷. B شرح تو عیبست.
 ۸. A. تحریق. B از مدح و تعریف. ۱۲. B تاندهش. A طراوت دیدن. ۱۳. B بولاق،
 تانده، در هر دو مصراع. در A مصححی توانند را در مصراع دوم به دانند تغییر داده.
 ۱۷. G کُلُّهُ، در هر دو مصراع. ۱۸. A گزندانی. H گزنتوانی. B گر چه نتوان خورد.

- راز را گَر می‌نیاری در میان
نُطقها نسبت به تو قِشَرست لیک ۲۰
آسمان نسبت به عرش آمد فرود
من بگویم وَصِفِ تو تا ره بَرند
نور حَقِّی و به حق جَذَابِ جان
شرطُ تعظیمست تا این نورِ خَوش
نور یابد مُستَعِدِّ تیزگوش ۲۵
سُست چشمانی که شب جُولان کنند
نکته‌های مشکلِ باریک شد
تا بر آراید هنر را تار و پود
همچو نَخلی بر نیارد شاخها
چار وَصَفست این بَشَر را دل‌فشار ۳۰

تفسیرِ خُذْ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ

- تو خلیلِ وقتی ای خورشیدهُش
زآنکه هر مرغی ازینها زاغ‌وش
چار وَصِفِ تن چو مرغانِ خلیل
ای خلیل اندر خلاصِ نیک و بد ۳۵
کُلِ تُوی و جُمَلگانِ اجزای تو
از تو عالمِ رُوح‌زاری می‌شود
زآنکه این تن شد مقامِ چار خُو
خلق را گر زندگی خواهی اَبَد
بازشان زنله کن از نوعی دگر
چار مرغِ مَعنویِ راه‌زن ۴۰

۲۰. B مغزها نسبت بتو. ۲۲. A حبری (ظاهراً چیزی) خورند، در حاشیه تصحیح شده.
۲۷. B کو ز دین. عنوان: در B ناخواناست. A تفسیر را حذف کرده. بولاق، فخذ اربعة.
۳۱. G خورشید، بدون اضافه. ۳۴. بولاق، پاها زبند. ۳۸. B چار مرغ خوی بد. ۳۹. B تا نباشد.

- چون امیر جُمله دل‌های سَوی
سَر بَبُر این چار مرغ زنده را
بَط و طاوَسست و زاغست و خروس
بَط حِرَصست و خروس آن شَهَوَتست
۴۵ مُنِئِش آن که بَوَد اومیدساز
بَط حِرَص آمد که نُوکش در زمین
یک زمان نَبَوَد مُعَطَّل آن گُلو
همچو یَغماجیست خانه می‌کند
اندر آنبان می‌فشارد نیک و بد
۵۰ تَا مَبادا یاغیی آید دگر
وقت تنگ و فرصت اندک او مَخوف
اعتمادش نیست بر سلطانِ خویش
لیک مؤمن ز اِعتمادِ آن حیات
ایمَنست از فوت و از یاغی که او
۵۵ ایمَنست از خواجه‌تاشانِ دگر
عَدلِ شَه را دید در ضَبطِ حَشَم
لاجرم نشتابد و ساکِن بَوَد
بس تائنی دارد و صبر و شکیب
کین تائنی پرتوِ رحمان بَوَد
۶۰ زآنکه شیطان‌ش بترساند ز فقر
از نَبی بشنو که شیطان در وَعید
تا خوری زشت و بَری زشت از شتاب
- اندرین دَوَر ای خلیفه حق تَوی
سَرمَدی کُن خَلقِ ناپاینده را
این مِثالِ چار خَلقِ اندر نُفوس
جاه چون طاوس و زاغ اُمَنِئِست
طامع تأیید یا عَمَرِ دراز
در تر و در خشک می‌جَوید دَفین
نشنود از حُکم جز امرِ کُلُوا
زود زود آنبانِ خود پُر می‌کند
دانه‌های دُر و حَبَّاتِ نُخود
می‌فشارد در جوال او خشک و تر
در بغل زد هر چه زُوتر بی وُقوف
که نیارد یاغیی آمد به پیش
می‌کند غارت بَمَهْل و با اَنات
می‌شناسد قَهَرِ شَه را بر عَدُو
که بی‌آیندش مُزاجِم صَرَفَه‌بَر
که نیارد کرد کس بر کس ستم
از فَوَاتِ حَظِّ خود اَمِن بَوَد
چشم‌سیر و مؤثِرست و پاک‌جیب
و آن شتاب از هَزْهٔ شیطان بَوَد
بارگیرِ صبر را بگُشد به عَقَر
می‌کند تَهْدیدت از فقرِ شَدید
نی مَرَوَت نی تائنی نی ثواب

۴۱. A. دلها شوی. بولاق و فاتح، دلها می‌شوی. ۴۲. G. خلق، با اضافه. ۴۵. B. منیتش آنکو. بولاق، امید ساز. ۴۶. B. فولش در زمین. H. بولاق، نولش. ۴۷. A. این گلو، در حاشیه تصحیح شده. A. امر کلو. ۴۸. A. یغماجی که چون خانه کند، در حاشیه تصحیح شده. BH. یغماجی که خانه می‌کند. ۵۱. A. هر چه زودتر. ۵۲. B. بولاق، نیارد طامعی. بولاق و فاتح، آید ببیش. ۵۷. ABH. بولاق، ایمن بود. ۵۸. AGH. بس. B. بولاق، پس. ۶۲. G. زشت و شتاب. بولاق و فاتح، بی بجای نی، در هر سه جا. بولاق، صواب بجای ثواب.

لاجرم کافر خورد در هفت بطن دین و دل باریک و لاغر زفت بطن

در سبب ورود این حدیث مصطفیٰ صلوات الله علیه که
الْكَافِرُ يَأْكُلُ فِي سَبْعَةِ أَمْعَاءٍ وَالْمُؤْمِنُ يَأْكُلُ فِي مَعَاءٍ وَاحِدٍ

- کافران مهمان پیغمبر شدند ۶۵
کامدیم ای شاه ما اینجا قنق
بی‌نواسیم و رسیده ما ز دور
گفت ای یاران من قسمت کنید
پُر بود اجسام هر لشکر ز شاه
تو به خشم شه زنی آن تیغ را
بر برادر بی‌گناهی می‌زنی ۷۰
شه یکی جانست و لشکر پُر ازو
آب روح شاه اگر شیرین بود
که رعیت دین شه دارند و بس
هر یکی باری یکی مهمان گزید
جسم ضخمی داشت کس او را نبرد ۷۵
مصطفیٰ بُردش چو واماند از همه
که مُقیم خانه بودند بُزان
نان و آتش و شیر آن هر هفت بُز
جمله اهل بیت خشم آلو شدند
معدله طبلی خوار همچون طبل کرد ۸۰
وقت خفتن رفت و در حُجره نشست
- وقتِ شام ایشان به مسجد آمدند
ای تو مهمان دارِ سَکَّانِ اُفق
هین بیفشان بر سرِ ما فضل و نور
که شما پُر از من و خوی منید
ز آن زنندی تیغ بر اعدای جاه
ورنه بر اخوان چه خشم آید تو را
عکسِ خشم شاه گرزِ ده‌مَنی
روح چون آبست و این اجسام جُو
جمله جُوها پُر ز آبِ خوش شود
این چنین فرمود سلطانِ عَبَس
در میان یک زفت بود و بی‌ندید
ماند در مسجد چو اندر جام دُرد
هفت بُز بُد شیرِ ده اندر رَمه
بهرِ دوشیدن برای وقتِ خوان
خورد آن بُو قَحطِ عُوْجِ اِبنِ غُز
که همه در شیرِ بز طامع بُدند
قسم هجده آدمی تنها بخورد
پس کنیزک از غَضَب در را ببست

۶۳. بولاق، جان و دل. A زفت. عنوان: A در تفسیر ورود. ۶۴. BG پیغامبر.

۶۵. AH اینجا ما. ۶۶. بولاق، رسیده مان. A فضل نور. پس از این بیت B بولاق افزوده:

رو بسیاران کرد آن سلطان داد دستگیر جمله شاهان و عباد

و بولاق این بیت را ترجمه کرده اما در متن نیاورده. ۶۸. A زدندی. ۷۱. A آبست این.

۷۲. A در حاشیه، دلکش بجای شیرین. A خوش بود. ۷۳. بولاق، دارند بس. B. ۷۸. آن آگال

عوج. ۷۹. A کآن همه. ۸۰. B هژده آدم. ۸۱. A و را حذف کرده.

- از برون زنجیرِ در را در فکند
 گبر را در نیم شب یا صبحدم
 از فراش خویش سوی در شتافت
 در گشادن حيله کرد آن حيله ساز ۸۵
 شد تقاضا بر تقاضا خانه تنگ
 حيله کرد او و به خواب اندر خزید
 زآنکه ویرانه بُد اندر خاطرش
 خویش در ویرانه خالی چو دید
 گشت بیدار و بدید آن جامه خواب ۹۰
 ز اندرون او بر آمد صد خروش
 گفت خوابم بتر از بیداریم
 بانگ می زد و اُتورا و اُتور
 منتظر که کئی شود این شب به سر
 تا گریزد او چو تیری از کمان ۹۵
 قصه بسیارست کوتاه می کنم
 که ازو بُد خشمگین و دردمند
 چون تقاضا آمد و درد شکم
 دست بر در چون نهاد او بسته یافت
 نوع نوع و خود نشد آن بند باز
 ماند او حیران و بی درمان و دنگ
 خویشتن در خواب در ویرانه دید
 شد به خواب اندر همانجا منظرش
 او چنان محتاج اندر دم برید
 پُر حادث دیوانه شد از اضطراب
 زین چنین رسوایی بی خاک پوش
 که خورم این سو و آن سو می ریم
 همچنانکه کافر اندر قعر گور
 تا بر آید در گشادن بانگ در
 تا نبیند هیچ کس او را چنان
 باز شد آن در رهید از درد و غم

در حجره گشادنِ مصطفی علیه السلام بر مهمان
 و خود را پنهان کردن تا او خیال گشاینده را
 نبیند و خجل نشود و گستاخ بیرون رود

- مصطفی صبح آمد و در را گشاد
 در گشاد و گشت پنهان مصطفی
 تا برون آید رود گستاخ او
 یا نهان شد در پس چیزی ویا ۱۰۰
 صبح آن گمراه را او راه داد
 تا نگردد شرمسار آن مُبتلا
 تا نبیند در گشا را پشت و رو
 از ویش پوشید دامان خدا

۸۳. AB بولاق و فاتح، تا صبحدم ۸۴. B نهاد و بسته. ۸۹. H و اندر دم. ۹۲. بولاق،
 جای این سو و آن سو را با هم عوض کرده. ۹۳. B بولاق، کافران در. ۹۴. B بولاق، از
 گشادن. ۹۵. A هیچ کس را او. ۹۶. بولاق، و کوتاه. B رهید آخر ز غم. عنوان: G خجل
 شود. A و را پیش از گستاخ حذف کرده. ۱۰۰. بولاق، پوشیده.

- صِبْغَةُ اللَّهِ گاه پوشیده کند
تا نبیند خَصَم را پهلوی خویش
مصطفی می‌دید احوالِ شَبَش
تا که پیش از خَبْط بگشاید رهی
لیک حکمت بود و امرِ آسمان ۱۰۵
بس عداوت‌ها که آن یاری بود
جامه خوابِ پُر حَدَث را یک فُضُول
که چنین کردست مهمانت ببین
که بیار آن مِطْهَره اینجا به پیش
هر کسی می‌جست کز بهرِ خدا ۱۱۰
ما بشویم این حَدَث را تو بهل
ای لَعْمُوكَ مَر تو را حق عُمُر خواند
ما برای خدمتِ تو می‌زییم
گفت آن دامن و لیک این ساعتیست
مُنتَظِر بودند کین قولِ نبیست ۱۱۵
او بجد می‌شُست آن اَحْدَاث را
که دلش می‌گفت کین را تو بشو

سبب رجوع کردنِ آن مهمان به خانهٔ مصطفی علیه السلام در آن
ساعت که مصطفی نهالینِ مُلَوِّثِ او را به دستِ خود می‌شست و
خجل شدنِ او و جامه چاک کردن و نوحهٔ او بر خود و بر حالِ خود

- کافرک را هَیْکَلی بُد یادگار
گفت آن حجره که شب جا داشتم
گرچه شرمین بود شرمش حِرْص بُرد ۱۲۰
یاوه دید آن را و گشت او بی‌قرار
هَیْکَل آنجا بی‌خبر بگذاشتم
حِرْص از درهاست نه چیزِیست خُرد

۱۰۵. B. نبیند. ۱۰۸. B. کین چنین. ۱۱۳. بولاق، پس ما چیم. B. پس ما کیم.
۱۱۴. B. کاندَرین شستن. ۱۱۷. B. کاندَرین جا. عنوان: A. نهالی. B. بولاق، بدست مبارک
خود. بولاق، نوحه و زاری او. G. و بر سعادت خود. قرائت H. مشکوک است.
۱۲۰. بولاق، و شرمش.

- از پَیِ هَیکَلِ شَتَابِ اندر دوید
 کَانَ یَدُ اللَّهِ اَنْ حَدَثَ را هم بخود
 هَیکَلش از یاد رفت و شد پدید
 می‌زد او دو دست را بر رُو و سَر
 آنچنانکه خون ز بینی و سَرش
 ۱۲۵ نَمَره‌ها زد خَلقِ جَمع آمد بَرُو
 می‌زد او بر سَر که ای بی‌عقل سَر
 سجده می‌کرد او که ای کُلِّ زمین
 تو که کُلِّی خاضِع امرِ وِیی
 ۱۳۰ تو که کُلِّی خوار و لرزانی ز حق
 هر زمان می‌کرد رُو بر آسمان
 چون ز حَدِ بیرون بلرزید و طَپید
 ساکِنش کرد و بسی بنواختش
 تا نگرید ابر کئی خندد چمن
 ۱۳۵ طفلِ یک‌روزه همی‌داند طریق
 تو نمی‌دانی که دایهٔ دایگان
 گفت فَلْيَبْكُوا کَثِيراً گوش دار
 گریهٔ ابرست و سوزِ آفتاب
 گر نبودی سوزِ مَهر و اشکِ ابر
 ۱۴۰ کئی بُدی مَعمور این هر چار فصل
 سوزِ مَهر و گریهٔ ابرِ جهان
 آفتابِ عَقل را در سوز دار
 چشمِ گریان بایدت چون طفلِ خُرد
 تن چو با برگست روز و شب از آن
 ۱۴۵ برگِ تن بی‌برگی جانتست زود

در وِثاقِ مُصطَفیِ وَاَنْ را بدید
 خوش همی‌شوید که دُورش چشم بد
 اندرو شوری گریبان را درید
 گَله را می‌کوفت بر دیوار و دَر
 شد روان و رَحْم کرد آن مِهترش
 گبرگویان اُیْها النَّاسِ اِخْذَرُوا
 می‌زد او بر سینه کای بی‌نور بَر
 شرمسارست از تو این جُزُو مَهِین
 من که جُزُوْم ظالم و زشت و غَوی
 من که جُزُوْم در خلاف و در سَبَق
 که ندارم رُویِ ای قِبَلهٔ جهان
 مُصطَفایش در کنارِ خود کشید
 دیده‌اش بگشاد و داد اِشناختش
 تا نگرید طفل کئی جُوشد لَبَن
 که بگریم تا رسد دایهٔ شَفیق
 گم دهد بی‌گریه شیر او رایگان
 تا بریزد شیرِ فَضْلِ کردگار
 اُسْتَنِ دنیا همین دو رشته تاب
 کئی شدی جسم و عَرَض زَفَت و سَطبر
 گر نبودی این تَف و این گریه اصل
 چون همی‌دارد جهان را خوش دهان
 چشم را چون ابر اشک‌افروز دار
 کم خور آن نان را که نانِ آبِ تو بُرد
 شاخ جان در برگ‌ریزست و خَزان
 این بسباید کاستن آن را فُزود

۱۲۱. B مصطفی آنرا. ۱۲۶. اِخْذَرُوا به همین صورت در G نقطه و اعراب‌گذاری شده.
 ۱۲۹. A توکی کلی. H ظالم و لد و غوی، دربالا تصحیح شده. ۱۳۷. G شیر، باسکون.
 ۱۳۹. B کی شدی اجسام ما زفت. A زفت. بولاق، زفت و ستر. ۱۴۲. G ابر، باسکون.
 ۱۴۵. بولاق، و آنرا فزود.

- ۱۵۰ أَقْرِضُوا اللَّهَ قَرْضِ دِه زین برگِ تن
 قرض ده گم کن ازین لقمه تن
 تن ز سرگین خویش چون خالی کند
 این پلیدی بدهد و پاکی برَد
 دیو می ترساندت که هین و هین
 گر گدازی زین هوسها تو بدن
 این بخور گرمست و داروی مزاج
 هم بدین نیت که این تن مَرکَبست
 ۱۵۵ هین مگردان خو که پیش آید خِلل
 این چنین تهدیدها آن دیو دُون
 خویش جالینوس سازد در دوا
 کین تو را سودست از درد و غمی
 پیش آرَد هَیْ هَیْ و هَیْهَات را
 همچو لبهای فَرَس در وقتِ نعل
 ۱۶۰ گوشهایت گیرد او چون گوشِ اسب
 بر زَنَد بر پات نعلی ز اشتباه
 نعل او هست آن تَرَدُّد در دو کار
 آن بکن که هست مُخْتارِ نبی
 حُفَّتِ الْجَنَّةُ به چه مَحْفُوفِ گشت
 ۱۶۵ صد فُسون دارد ز حیلَت وز دَها
 گر بُوَد آبِ روان بر بنددش
 عقل را با عقلِ یاری یار کن
- تا برُوید در عِوَض در دل چمن
 تا نُماید وَجْهَ لَا عَیْنٍ رَأَتْ
 پَر ز مُشک و دُرِّ اِجْلالی کند
 از يُطَهِّرُکُمْ تَنِ او بَر خورَد
 زین پشیمان گردی و گردی حَزین
 پس پشیمان و غمین خواهی شدن
 و آن بیآشام از پی نفع و علاج
 آنچه خُو کردست آنش اَصُوبَست
 در دِماغ و دل بِزاید صد عِلل
 آرَد و بر خَلق خواند صد فسون
 تا فَریبَد نَفْسِ بَیمارِ تو را
 گفَت آدم را هَمین در گسندمی
 وز لَویشِه پیچَد او لَبْهَات را
 تا نُماید سَنگِ کَمتر را چو لعل
 می کشاند سوی حِرص و سوی کسب
 که بمانی تو ز دردِ آن ز راه
 این کنم یا آن کنم هین هوش دار
 آن مکن که کرد مَجنون و صَبی
 بِالْمَکَارَةِ که ازو افزود کُشت
 که کند در سَلَه گر هست از دَها
 و ر بُوَد حَبِرِ زَمان بر خنددش
 اَمْرُهُم شُوری بخوان و کار کن

۱۴۶. بولاق، صد عوض. ۱۴۹ بولاق و فاتح، برهد بجای بدهد. ۱۵۱. A گر گذاری. بولاق و فاتح، پس پشیمان، که در اینجا مَرَجَح است. [متن به همین صورت تصحیح شد. چاپ قبلی، بس پشیمان]. ۱۵۲. B از پی دفع علاج. ۱۵۴. بولاق، در دماغ و بر دل آید. فاتح، در دماغ دل. A ظاهراً فزاید بجای بزاید. B برآید. ۱۶۲. A بولاق، فعل او. B ۱۶۳. این بکن کین هست. B آن مکن کآن کرد. ۱۶۵. B زحیله. G وز دغا، در زیر تصحیح شده. A در سکه کرمست از دَها.

نواختنِ مصطفیٰ علیه السّلام آن عربِ مهمان را و
تسکین دادن او را از آن اضطراب و گریه و نوحه که
بر خود می‌کرد در خجالت و ندامت و آتشِ نومیدی

- این سخن پایان ندارد آن عرب خواست دیوانه شدن عقلش رمید
گفت این سو آ بیآمد آنچنان ۱۷۰
گفت این سو آ مکن هین با خود آ
آب بر رُو زد در آمد در سُخُن
تا گواهی بدهم و بیرون شوم
ما درین دهلِیز قاضی قضا
که بلی گفتیم و آن را ز امتحان ۱۷۵
از چه در دهلِیز قاضی تن زدیم
چند در دهلِیز قاضی ای گواه
ز آن بخواندندت بدینجا تا که تو
از لجاج خویشان بنشسته‌ای
تا بِندهی آن گواهی ای شهید ۱۸۰
یک زمان کارست بگزار و بتاز
خواه در صد سال خواهی یک زمان
- مساند از الطافِ آن شه در عَجَب
دستِ عقلِ مصطفیٰ بازش کشید
که کسی بر خیزد از خوابِ گران
که ازین سو هست با تو کارها
کای شهید حق شهادت عرضه کن
سیرم از هستی در آن هامون شوم
بهرِ دعویِ اَلْسَتیم و بلی
فعل و قولِ ما شهودست و بیان
نه که ما بهرِ گواهی آمدیم
حبس باشی ده شهادت از پگاه
آن گواهی بدهی و ناری عُثُو
اندرین تنگی کف و لب بسته‌ای
تو ازین دهلِیز گئی خواهی رهید
کارِ کوتاه را مکن بر خود دراز
این امانت واگذار و وارِهان

بیان آنکه نماز و روزه و همه چیزهای برونی گواهیهاست بر نورِ اندرونی

این نماز و روزه و حج و جهاد
این زکات و هدیه و ترکِ حَسَد
هم گواهی دادنت از اعتقاد
هم گواهی دادنت از سِرِّ خود

عنوان (۱): G آن را پیش از اضطراب حذف کرده. A و نوحه کردن بر خود در خجالت.
B و آتشِ نومیدی را حذف کرده. ۱۶۹. A دستِ مصطفیٰ، در حاشیه اضافه شده لطف.
۱۷۵. B گر بلی گفتیم. ۱۷۸. AB بدانجا. ۱۸۱. AH کارِ کوتاه کن مکن. ۱۸۲. بولاق،
و خواهی. عنوان (۲): A گواها است.

- ۱۸۵ خوان و مهمانی پی اظهار راست
هَذِیْهَها و اَرْمَغان و پیشکش
هر کسی کوشد به مالی یا فُسون
گوهری دارم ز تَقْوَى یا سَخا
روزه گوید کرد تقوی از حلال
و آن زکاتش گفت کو از مالِ خویش ۱۹۰
گر بَطْراری کند پس دو گواه
هست صیّاد ار کند دانه نثار
هست گربه روزه دار اندر صیام
کرده بَذْظَن زین کڑی صد قوم را
۱۹۵ فَضْلِ حق با این که او کڑ می تَند
سَبَقُ برده رَحْمَتش و آن غَدر را
کوششش را شُسته حق زین اِخْتِلَاط
تا که غَفَّاری او ظاهر شود
آب بَهرِ این ببارید از سِماک
- کای مِهان ما با شما گشتیم راست
شد گواه آنکه هستم با تو خوش
چییست دارم گوهری در اندرون
این زکات و روزه در هر دو گوا
در حَرَامش دان که نبُود اِتِّصال
می دهد پس چون بدزد ز اَهْلِ کیش
جَرَح شد در مَحْکَمَةُ عَدْلِ اله
نه ز رَحْم و جُود بَل بَهرِ شکار
خفته کرده خویش بَهرِ صیدِ خام
کرده بَدَنام اهلِ جود و صَوْم را
عاقبت زین جُمْلَه پاکش می کند
داده نوری که نباشد بَدْر را
غسل داده رَحْمَت او را زین خُباط
مِغْفَری کَلِیش را غافِر شود
تا پلیدان را کند از خُبث پاک

پاک کردنِ آب همه پلیدیها را و باز پاک کردنِ خدای
تعالی آب را از پلیدی لاجرم قدّوس آمد حق تعالی

- ۲۰۰ آب چون پیکار کرد و شد نَجِس
حق بُرَدش باز در بَحْرِ صَوَاب
سالِ دیگر آمد او دامن کشان
من نَجِس زینجا شدم پاک آمدم
هین بیایید ای پلیدان سوی من
- تا چنان شد کاب را رد کرد حِس
تا بشُستش از کَرَم آن آبِ آب
هی کجا بودی به دریای خوشان
بَسْتَدَم خَلعت سوی خاک آمدم
که گرفت از خُوی یزدان خُوی من

۱۸۵. A و را حذف کرده. ۱۸۸. بولاق، بر هر دو. ۱۹۳. G گربه، با اضافه. ۱۹۶. B کآن نباشد. ۱۹۸. A مغفر. B را را حذف کرده. عنوان: A همه پلیدها. B همه چیزها را. ۲۰۰. G بیگار، قرائت احتمالی است. فاتح، بیگار. ۲۰۲. A آمد و دامن. ۲۰۴. B چون گرفت.

- ۲۰۵ در پذیرم جُمْلَه زشتیت را
چون شوم آلوده باز آنجا روم
دلّی چرکین بر گنم آنجا ز سر
کار او اینست و کار من همین
گر نبود این پلیدیهای ما
کیسه‌های زر بدزدید از کسی
۲۱۰ یا بریزد بر گیاه رُسته‌ای
یا بگیرد بر سر او حَمال‌وار
صد هزاران دارو اندر وی نهان
جانِ هر دُری دلِ هر دانه‌ای
۲۱۵ زو یستیمانِ زمین را پرورش
چون نماند مایه‌اش تیره شود
- چون ملک پاکی دَهَم عِفْرِیت را
سوی اصلِ اصلِ پاکِیها روم
خَلعتِ پاکم دهد بارِ دگر
عالم آرایست رَبِّ الْعَالَمین
کئی بُدی این بازنامه آب را
می‌رود هر سو که هین کو مُفْلِسِی
یا بشوید رُویِ رُو ناشسته‌ای
کشتی بی‌دست و پا را در بحر
زانکه هر دارو برُوید زو چنان
می‌رود در جُو چو داروخانه‌ای
بستگانِ خشک را از وی رُوش
همچو ما اندر زمین خیره شود

استعانتِ آب از حق جلّ جلاله بعد از تیره شدن

- ناله از باطن بر آرد کای خدا
ریختم سرمایه بر پاک و پلید
ابر را گوید ببر جایِ خوشش
راه‌های مختلف می‌راندش
۲۲۰ خود غرض زین آب جانِ اولیاست
چون شود تیره ز غَدْرِ اهلِ فرَش
باز آرد زان طرف دامن‌کشان
- آنچه دادی دادم وماندم گدا
ای شَه سرمایه هَلْ مِنْ مَزید
هم تو خورشیدا به‌بالا بر کَشش
تا رساند سوی بحرِ بی‌حدش
کو غُسلِ تیرگیهای شماس
باز گردد سوی پاکی‌بخشِ عَرش
از طَهاراتِ مُحیط او دَرَسشان

۲۰۷ ABH چرکن. ۲۱۰ بولاق، می‌دود. A کی هین. ۲۱۱ AH گیاهی. ۲۱۴ B جان
هر دردی. ۲۱۵ [چاپ قبلی، یتیمان، با فک اضافه]. عنوان: در بولاق و فاتح مقدم بر بیت
۲۱۶ است. ۲۱۹ B هم تو ای خورشید بالا. ۲۲۱ A آب را حذف کرده و در حاشیه
اضافه کرده نکته. ۲۲۲ AH بولاق و فاتح، ز غُسلِ اهلِ فرَش، که در حاشیه G به صورت
نسخه بدل آمده. B ز عذر اهل. ۲۲۳ AB آن طرف.

- ز اِخْتِلَاطِ خَلْقِ یَابِدِ اِغْتِلَالِ
 ۲۲۵ ای بِلَالِ خوش‌نَوای خوش‌صَهِیل
 جَانِ سَفَرِ رَفْتِ وَ بَدَنِ اَنْدَرِ قِیَامِ
 از تَیْمَمِ وَ رَهْاَنْدِ جُصْلَمِهْ را
 این مَثَلِ چُونِ واسطه‌ست اَنْدَرِ کَلَامِ
 ۲۳۰ اَنْدَرِ آتَشِ کُنِ رَوْدِ بَیِ واسطه
 واسطه حَمَامِ بایَدِ مَرِ تُو را
 چُونِ نَتانی شَدِ در آتَشِ چُونِ خَلیلِ
 سیری از حَقِّستِ لیکِ اَهْلِ طَبَعِ
 لطف از حَقِّستِ لیکِ اَهْلِ تَنْ
 چُونِ نَمَاندِ واسطه تَنْ بَیِ حِجَابِ
 ۲۳۵ این هنرها آب را هم شَاهِدِست
- آن سَفَرِ جُویدِ که اَرَحْنَا یا بِلَالِ
 مِیْذَنَهْ بَرِ رَوِ بَزَنْ طَبِلِ رَحیلِ
 وَ قَتِ رَجَعَتِ زینِ سَبَبِ گوید سلام
 وَزِ تَحَرّیِ طَالِبَانِ قَبْلَهْ را
 واسطه شَرطِستِ بَهرِ فِهمِ عامِ
 جُزِ سَمَنْدَرِ کُو رَهِیدِ از رَابِطَهْ
 تا ز آتَشِ خوش‌کُنِ تُو طَبَعِ را
 گشتِ حَمَامَتِ رَسولِ آبتِ دَلیلِ
 کُنِ رَسدِ بَیِ واسطه نَانِ در شِیعِ
 در نِیابِدِ لطفِ بَیِ پَرْدَهْ چَمَنِ
 هَمچُو موسی نورِ مَهْ یابِدِ ز جِیبِ
 کَاندَرُونَشِ پُرِ ز لطفِ ایزدِست

گواهی فعل و قول بیرونی بر ضمیر و نور اندرونی

- فَعْلِ وَ قَوْلِ آمَدِ گَوَاهانِ ضَمیرِ
 چُونِ نَداردِ سَیْرِ سِرَّتِ در درونِ
 فَعْلِ وَ قَوْلِ آن بَوْلِ رَنْجورانِ بَوْدِ
 وَ آن طَبیبِ رُوحِ در جانش رَوْدِ
 ۲۴۰ حاجتش نَآیدِ به فَعْلِ وَ قَوْلِ خُوبِ
 این گَواهِ فَعْلِ وَ قَوْلِ از وی بَجوِ
- زینِ دُو بَرِ باطنِ تُو استَدلالِ گیرِ
 بَنَگَرِ اَنْدَرِ بَوْلِ رَنْجورِ از بَرونِ
 که طَبیبِ جِسمِ را بُرْهانِ بَوْدِ
 وَزِ رَهْ جَمانِ اَنْدَرِ اِیمانِشِ رَوْدِ
 اِحْذَرُهُمْ هُمْ جَواسِیسُ اَلْقُلُوبِ
 کُو به دَریا نِیستِ واصلِ هَمچُو جُوِ

در بیان آنکه نور خود از اندرونِ شخصِ منورِ بی

آنکه فعلی و قولی بیان کند گواهی دهد بر نورِ وی

لیکِ نورِ سَالِکی کَزِ حَدِّ گُذشتِ نورِ او پُرِ شدِ بیابانها و دشتِ

۲۲۴. A که را حذف کرده. ۲۲۷. در B بولاق، فاتح و دیگر نسخ چاپی این بیت [از تیمم الخ] بلافاصله پس از بیت ۲۲۳ آمده. در GH مصححان نشان داده‌اند که این بیت باید پس از بیت ۲۲۳ بیاید. [متن تصحیح شد در چاپ قبلی بیت ۲۲۴ بعد از بیت ۲۲۷ آمده بود].
 ۲۲۹. A چون سمندر. ۲۳۱. H چون نتوانی. A چون توانی. ۲۳۲. B اهل طمع.
 ۲۳۴. بولاق، بی حجب. ۲۳۸. B کآن طبیب.

- شاهدیش فارغ آمد از شهود
نور آن گوهر چو بیرون تافتست
۲۴۵ پس مَجو از وی گواه فعل وگفت
این گواهی چیست اظهارِ نِهان
که غرضِ اظهارِ سرّ جوهرست
این نشانِ زر نمائد بر محک
این صلات و این جهاد و این صیام
۲۵۰ جان چنین افعال و اقوالی نمود
که اعتقادِ راستست اینک گواه
تَزکیّه باید گواهان را بدان
حفظِ لفظ اندر گواه قولیست
گر گواه قول کز گوید رَدست
۲۵۵ قول و فعل بی تناقض بایدت
سَعِیْکُم شَتّی تَناقُض اندرید
پس گواهی با تناقض که شنود
فعل و قول اظهارِ سرّست و ضمیر
چون گواهی تزکیه شد شد قبول
تا تو بستیزی ستیزند ای حَرون ۲۶۰
- وز تَکَلّفها و جان بازی و جود
زین تَسَلّسها فراغت یافتست
که ازو هر دو جهان چون گل شگفت
خواه قول و خواه فعل و غیرِ آن
وَصَفْ باقی وین عَرَض بر مَعْبَرست
زر بـمـاند نیکنام و بی ز شک
هم نمائد جان بـمـاند نیک نام
بر مَحْکِ اَمْر جوهر را بُسود
لیک هست اندر گواهان اشتباه
تَزْکِیْش صِدْقِی که مَوْقُوفِی بدان
حَفْظِ عَهْد اندر گواه فِعْلِیست
ور گواه فعل کز پوید رَدست
تا قبول اندر زمان پیش آیدت
روز می دوزید شب بر می درید
یا مگر حِلْمِی کند از لطفِ خود
هر دو پیدا می کند سرّ سَتِیر
ورنه مَحْبُوسست اندر مَوْل مَوْل
فَأَنْتَظِرْهُمْ إِنَّهُمْ مُسْتَنْظَرُونَ

عنوان: H ، در بیان آنک آن نور خود را از اندرون سرّ عارف ظاهر کند بر خلقان بی فعل عارف و بی قول عارف افزون از آنک بقول و فعل او ظاهر شود چنانک آفتاب (بلند شود بانگ خروس و اعلام مؤذن و علامات دیگر حاجت نیاید)، کلماتی که درون پرانتز آمده در حاشیه H اضافه شده. A موافق H است. اما پس از مؤذن و دیگر علامات معافاست ضبط کرده. بولاق و فاتح با AH موافق است. B با G موافق است، اما بجای خود، خود را ضبط کرده این عنوان به صورتی که در H آمده، به قلمی متأخرتر، ذیل عنوانی که در G آمده اضافه شده. ۲۴۲. AH فاتح، نور عارفی، در حاشیه H اضافه شده. ۲۴۴. بولاق، تسلسلها. ۲۴۵. بولاق، زان کزو هر دو. ۲۴۷. بولاق، در معبرست. ۲۵۲. A تزکیه صدقی. ۲۵۳. B در مصراع اول، حفظ قول. A در مصراع دوم، حفظ لفظ، و در بالای لفظ نوشته فعل. ۲۵۴. B فعل بد پوید. ۲۵۶. A بولاق، و شب. ۲۵۷. A با تناقض کی شود. فاتح، که شنود. AB بولاق و فاتح، حکمی کند. بولاق، از لطف و جود. فاتح، از لطف جود. ۲۵۸. A اظهار شرعست. ۲۶۰. A فانتظر انهم، و در بالا اضافه کرده خوان.

عَرَضِه کردنِ مصطفیٰ علیه السَّلام شَهادت را بر آن مهمانِ خویش

این سخن پایان ندارد مصطفیٰ آن شَهادت را که فَرُخ بوده است گشت مؤمن گفت او را مصطفیٰ گفت واللّٰه تا ابد ضعیفِ تُوَم زنده کرده و مُعْتَق و دربانِ تو هرکه بگزیند جُزین بگزیده خوان هرکه سوی خوانِ غیرِ تو رَوَد هرکه از همسایگیِ تو رَوَد ور رَوَد بی تو سفر او دُور دست ور نشیند بر سَرِ اسبِ شریف ور بَچَه گیرد ازو شَهنَازِ او در نُسبی شَارِکُهمُ فرمود حق گفت پیغمبر ز غیب این را جَلی یا رسول اللّٰه رسالت را تمام این که تو کردی دو صد مادر نکرد از تو جانم از اجل نَک جان بُبرد گشت مهمانِ رسول آن شبِ عرب کرد الحاحش بخور شیر و رُقاق این تَکَلُّف نیست نی ناموس و فن در عَجَب ماندند جمله اهلِ بیت آنچه قُوتِ مرغِ بابیلی بُود فُجُفُجَه افتاد اندرِ مرد وزن	عَرَضِه کرد ایمان و پذیرفت آن فتنی بندهای بسته را بگشوده است که امشبان هم باش تو مهمانِ ما هر کجا باشیم به هر جا که رَوَم این جهان و آن جهان بر خوانِ تو عاقبت درّد گلویش ز اُستخوان دیو با او دان که همکاسه بُود دیو بی شکی که همسایه‌ش شود دیو بد همراه و هم سفره و یست حاسدِ ماهست دیو او را ردیف دیو در نسلش بُود انبازِ او هم در اموال و در اولاد ای شَفَق در مَقالاتِ نوادرِ با علی تو نُمودی همچو شمسِ بی غمام عیسی از افسوئش با عازر نکرد عازر ار شد زنده زان دم باز مُرد شیرِ یک بُز نیمه خورد و بست لب گفت گشتم سیر واللّٰه بی نفاق سیرتر گشتم از آنکه دوش من پُر شد این قندیل زین یک قطره زینت سیری معلّه چنین پیلی شود قَدَرِ پشه می خورد آن پیل تن	۲۶۵ ۲۷۰ ۲۷۵ ۲۸۰
---	--	--------------------------

۲۶۱. B ایمان پذیرفت. ۲۶۲. A قندهای بسته را. ۲۶۴. A و هر جا. ۲۶۵. بولاق، زنده کرده معتق. A پر خوان تو. ۲۶۷. B دیو بی شکی که همسایه‌ش بود. AH همکاسه شود. ۲۶۸. B حذف کرده. H همسایه‌ش بود، نیز A. ۲۶۹. شمعی، دُور دست. ۲۷۰. B و دیو. ۲۷۱. A سهباز او. B سهباز او. ۲۷۲. B بولاق، گفتست حق. ۲۷۳. ABGH پیغامبر. A در مقامات. ۲۷۶. A یک جان ببرد. B بولاق، زنده آن دم. ۲۸۱. بولاق، پیلی بود. ۲۸۲. H فُجُفُجَه. B این پیل تن.

۲۸۵ حِرْص و وَهْم کافری سَرَزیر شد
 آن گداچشمی کُفر از وی برفت
 آنکه از جُوع الْبَقَر او می طپید
 میوه جَنّت سوی چشمش شتافت
 ذاتِ ایمان نِعمت و لُوتیست هَوَل
 اژدها از قُوتِ موری سیر شد
 لُوتِ ایمانش لَمُتُر کرد و زَفَت
 همچو مریم میوه جَنّت بدید
 معده چون دوزخش آرام یافت
 ای قناعت کرده از ایمان به قَوْل

بیانِ آنکه نور که غذای جانست غذای جسمِ اولیا می شود
 تا او هم یار می شود روح را که اَسْلَمَ شَیْطَانی عَلَی یدی

۲۹۰ گرچه آن مَطْعومِ جانست و نظر
 گر نگشتی دیوِ جسمِ آن را اَکُول
 دیو زان لُوتی که مرده حَی شود
 دیو بر دنیاست عاشق کُور و کَر
 از نهان خانه یَقین چون می چشد
 یا حَرِیصَ الْبَطْنِ عَرَجْ هَکَذَا
 یا مَرِیضَ الْقَلْبِ عَرَجْ لِلْعِلَاجِ
 ۲۹۵ أَیُّهَا الْمَحْبُوسُ فِی زَهْنِ الطَّعَامِ
 إِنَّ فِی الْجُوعِ طَعَامًا وَافِرًا
 اغْتَذِ بِالنُّورِ کُنْ مِثْلَ الْبَصَرِ
 چون مَلک تَسبیح حق را کُن غذا
 جبرئیل ار سوی جیفه کم تَند
 ۳۰۰ حَبَّذَا خَوَانِی نِهَادِه در جهان
 جسم را هم زان نَصِیْبِست ای پسر
 اَسْلَمَ الشَّیْطَانُ نَفْرَمودی رسول
 تا نیاشامد مسلّمان گئی شود
 عشق را عشقی دگر بُرد مگر
 اندک اندک رختِ عشق آنجا کشد
 إِنَّمَا الْمِنْهَاجُ تَبْدِیلُ الْغِذَا
 جُمْلَةُ التَّدْبِیرِ تَبْدِیلُ الْمِزَاجِ
 سَوْفَ تَنْجُو إِنْ تَحَمَّلْتَ الْفِطَامِ
 اِفْتَقِذْهَا وَأَزْجِجْ بِهَا نَافِرًا
 وَافِقِ الْأَمْلَاکَ بِأَخْیَرِ الْبَشَرِ
 تا رهی همچون ملائک از اذا
 او بقُوتِ گئی ز کَر کس کم زَند
 لیک از چشمِ خَسیسان بس نِهان

۲۸۴. B گداچشمی و کفر. ۲۸۶. BG بولاق و فاتح، سوی چشمش [متن، موافق نظر نیکلسون، به همین صورت تصحیح شد. قرائت چاپ قبلی، سوی جسمش].
 ۲۸۷. در B بولاق و فاتح این بیت پس از عنوان آمده. عنوان: بولاق، نوری که.
 ۲۸۸. B جسم را زان هم. ۲۹۱. B عشق دگر. ۲۹۴. BH تدبیر المزاج.
 ۲۹۶. G طعام وافر. ABH بولاق، وارتجی. G یا نافر.
 ۲۹۷. ABH بولاق، اغتذی. ۲۹۹. A از سوی.

گر جهان باغی پُر از نعمت شود قِسمِ موش و مار هم خاکی بود

انکارِ اهلِ تنِ غذایِ روح را و لرزیدنِ ایشان بر غذایِ خسیس

قِسمِ او خاکست گر دَی گر بهار میرِ کَوْنی خاک چون نوشی چو مار
در مِیانِ چوبِ گویدِ کِرمِ چوب مَر که را باشد چنین حلّوایِ خوب
کِرمِ سَرگین در میانِ آن حَدَث در جهان نُقلی نداند جُز خَبَث

مناجات

۳۰۵ ای خدای بی‌نظیر ایثار‌کن گوش را چون حلقه دادی زین سُخُن
گوشِ ما گیر و بدانِ مجلسِ کشان کز رَحِیقت می‌خورند آن سَرخوشان
چون به ما بویی رسانیدی ازین سَر مَبْنَد آن مَشْک را ای رَبِّ دین
از تو نوشند ار ذُکورند ار اِناث بی دریغی در عطا یا مُسْتَفَاث
ای دُعا ناگفته از تو مُسْتَجَاب داده دل را هر دمی صد فتح باب
چند حرفی نقش کردی از رُقوم سنگها از عشقِ آن شد همچو موم
نونِ ابرو صادِ چشم و جیمِ گوش بر نوشتی فتنه صد عقل و هوش
ز آن حُرُوفت شد خِرَد باریک‌ریس نَسَخ می‌کُن ای ادیبِ خوش‌نویس
در خورِ هر فکر بسته بر عَدَم دم بَدَم نقشِ خیالی خوش‌رقم
حرفهای طُرفه بر لُوح خیال بر نوشته چشم و عارضِ خَد و خال
بر عَدَم باشم نه بر موجودِ مست زآنکه معشوقِ عَدَم وافی‌ترست
عقل را خط‌خوانِ آن اَشْکال کرد تا دهد تَدبیرها را زان نَوَرَد

۳۰۱. B مار و موش. عنوان: AH انکار کردن اهل. ۳۰۲. بولاق، قسمشان. ۳۰۳. B:

در میان چوب گوید کرم خُرد این چنین حلوا به‌الم کس نخورد

۳۰۴. B نقلی ندارد. ۳۰۶. H می‌خورند. ۳۰۸. AB بولاق، ار ذکور و ار اناث. [چاپ

قبلی، اناث، به ضمّ اوّل، متن تصحیح شد]. ۳۰۹. B دعا ناکرده. ۳۱۲. B باریک هین. B

ادیب راستین. ۳۱۳. B بولاق خیال. ۳۱۴. B بولاق، چشم و ابرو. بولاق، خط و خال،

و به همین صورت در H تصحیح شده. ۳۱۵. در B جای ابیات ۳۱۵ و ۳۱۶ با هم عوض شده.

۳۱۶. A هر اشکال.

تَمَثِيلِ لَوْحٍ مَحْفُوظٍ و ادراکِ عقلِ هر کسی از آن لوح آن که
امر و قسمت و مقدورِ هر روزه وى است همچون ادراکِ
جبرئیل علیه السّلام هر روزی از لوح اعظم

<p>چون ملک از لوح محفوظ آن خرد بر عدم تحریرها بین بی بنان هر کسی شد بر خیالی ریش گاو از خیالی گشته شخصی پُر شکوه وز خیالی آن دگر با جهد مُر و آن دگر بهر ترهّب در کُنِشت از خیال آن ره زن رسته شده در پری خوانی یکی دل کرده گم این روشها مختلف بیند برون این در آن حیران شده کان بر چِست آن خیالات ار نبُد نامؤتلف قبلة جان را چو پنهان کرده اند</p>	<p>هر صَباحی درسِ هر روزه بَرَد واز سوادش حیرتِ سُودایبان گشته در سُودای گنجی کُنِج کاو رُوی آورده به معدنهای کوه رُوی نهاده سوی دریا بهر دُر و آن یکی اندر حَرِیصی سوی کِشت وز خیال این مرهم خسته شده بر نُجوم آن دیگری بنهاده سُم ز آن خیالاتِ مُلَوّن زاندر و ن هر چشنده آن دگر را نافِست چون ز بیرون شد روشها مختلف هر کسی رُوی جانبی آورده اند</p>	<p>۳۲۰</p> <p>۳۲۵</p>
--	---	-----------------------

عنوان: H عقل مثال جبرئیل است و نظر او بتفکر بسوی غیبی که معهود اوست در تفکر و اندیشه کیفیت معاش و بیرون شو کارها هر روزینه مانند نظر جبرئیلست در لوح و فهم کردن او از لوح. نیز A بولاق، جز آنکه A مانند ضبط کرده بجای مثال و بولاق بیرون شدن ضبط کرده بجای بیرون شو. در G همین عنوان به قلمی متأخرتر در کنار عنوان اصلی اضافه شده. ۳۱۷. A آن را حذف کرده. A هر روزی.

۳۱۸. ABH بر عدم تو حرفها بین با بیان، در H به همین صورت تصحیح شده. ABH و آن سوادش بولاق، در سوادش.

۳۱۹. A خیال. AH گشت.

۳۲۲. بولاق، و آن دگر اندر حریصی.

۳۲۳. بولاق، رهزنی. B به این صورت ضبط کرده:

از خیالی آن ز ره زن رسته شد وز خیالی این ز مرهم خسته شد

۳۲۵. AH و آن خیالاتی، و در H ز آن به صورت تصحیح آمده.

۳۲۶. ABH این درو حیران.

تَمَثِیلِ رَوْشَہای مَخْتَلَف و ہَمَّتَہای گوناگون بہ اِختِلَافِ تَحَرّی مُتَحَرِّیان
در وقتِ نماز قبلہ را بہ وقتِ تاریکی و تَحَرّی غَوَاصان در قعرِ بحر

- ۳۳۰ همچو قومی کہ تَحَرّی می‌کنند
چونکہ کعبہ رُو نماید صبحگاہ
یا چو غَوَاصان بہ زیرِ قعرِ آب
بر امیدِ گوہر و دُرِّ ثَمین
چون برآیند از تَگِ دریای ژرف
و آن دگر کہ بُرد مرواریدِ خُرد
۳۳۵ هَکَذی یَبْلُوہُم بِالسَّاهِرِہ
ہمچنین ہر قوم چون پروانگان
خویشتن بر آتشی بر می‌زنند
بر امیدِ آتشِ موسیٰ بَخت
فَضْلِ آن آتشِ شنیلہ ہر رَمَہ
چون بر آید صُبحدم نورِ خُلود ۳۴۰
ہرکہ را پَر سوخت ز آن شمعِ ظَفَر
جَووقِ پروانہ دو دیدہ دَوختہ
می‌طَہ اندر پشیمانی و سوز
شمع او گوید کہ چون من سوختم
شمع او گریان کہ من سَرسوختہ ۳۴۵
چون کُند آہ از ہَوای چشم‌دوز
کئی تو را بَرہانم از سوز و ستم
چون کنم مَر غیر را افروختہ

عنوان: A تمثیل نعمت‌های مختلف و روش‌های گوناگون. تقدم و تأخر نعمت‌های و روش‌های به
روش معمول نمایش پیدا کرده. G در وقت تاریکی. B قعر را حذف کرده در حاشیه نوشته در
قعر دریا. ۳۳۰. B چونک قبلہ. AGH کہ کی گم کردست.

۳۳۱. B ہمی گیرد شتاب. ۳۳۴. B کو بجای کہ، در ہر دو مصراع.

۳۳۷. بولاق، گرد شمعی خود.

۳۳۸. AH آتشی. AB سبز و تر. عکس‌های من از نسخہ خطی H در اینجا بہ اتمام رسید.

۳۴۰. A چون برآید صبح خلود، و در بالا اضافه شدہ ناگہان، بولاق، رونماید. A خود شمع
بود. ۳۴۲. G پروانہ، با ہمزه.

۳۴۵. A کی بجای کہ. A بولاق، من غیر را.

تفسیر یا حَسْرَةً عَلَى الْعِبَادِ

او همی گوید که از اَشْکَالِ تو
 شمع مُرده باده رفته دَلْرُبَا
 ظَلَّتِ الْأَرْبَاحُ خُسْرًا مَغْرَمًا
 حَبَّذَا أَرْوَاحُ إِخْوَانِ ثِقَات
 ۳۵۰ هر کسی رُویی به سویی بُرده‌اند
 هر کبوتر می‌پرد در مذهبی
 مانده مرغانِ هوا نه خانگی
 زان فَرَاخِ آمد چنین روزی ما
 غَرّه گشتم دیر دیدم حالِ تو
 غُوطه خورد از ننگِ کُژبینی ما
 تَشْتَكِي شَكْوَى إِلَى اللَّهِ الْعَمَى
 مُسْلِمَاتٍ مُؤْمِنَاتٍ قَانِتَات
 و آن عزیزان رُو به بی‌سو کرده‌اند
 وین کبوتر جانبِ بی‌جانبی
 دانه‌ ما دانه‌ بی‌دانگی
 که دیدن شد قَبَادُوزِیِ ما

سببِ آنکه فَرَجِی را نام فَرَجِی نهادند از اوّل

صوفیی بذرید جُبّه در حَرَج
 ۳۵۵ کرد نام آن دریده فَرَجِی
 این لقب شد فاش و صافش شیخ بُرد
 همچنین هر نام صافی داشتست
 هرکه گلِ خوارست دُردی را گرفت
 گفت لا بُد دُرد را صافی بُوَد
 ۳۶۰ دُرد عُسْر افتاد و صافش یُسْر او
 یُسْر با عُسْرست هین آیسِ مَبَاش
 رُوحِ خواهی جُبّه بشکاف ای پسر
 هست صوفی آنکه شد صَفْوَتِ طَلَب
 صوفیی گشته به پیشِ این لِثَام
 ۳۶۵ بر خِیَالِ آن صَفَا و نام نِیک
 پیشش آمد بعدِ بذریدن فَرَج
 این لقب شد فاش زان مردِ نَجی
 ماند اندر طَبْعِ خَلْقانِ حَرَفِ دُرد
 اسم را چون دُردیی بگذاشتست
 رفت صوفی سوی صافی نَاشِکِفْت
 زین دلالت دل به صَفْوَتِ مِی رَوَد
 صاف چون خُرما و دُردی بُسْر او
 راه داری زین مَمَاتِ اندر مَعاش
 تا از آن صَفْوَتِ بر آری زود سَر
 نه از لباسِ صَوْف و خِیَاطِی و دَب
 الْخِیَاطُهِ وَاللِّیَاطُهِ وَالسَّلَام
 رنگ پوشیدن نکو باشد و لیک

۳۴۸. A. الاریاح، بدون نقطه B. الاریاح ۳۵۰. A. و آن عزیزان روی آن سو. عنوان: B. بولاق،
 فرجی نام. A. فرجی را حذف کرده. بولاق، نهاده‌اند. ۳۵۵. A. کرد آن نام دریده.
 ۳۵۶. B. و را حذف کرده. ۳۶۰. AB. و را پیش از صافش حذف کرده. ۳۶۲. A. صافی خواهی.
 B. صاف خواهی. ۳۶۳. AB. صافی طلب. بولاق، لباس و صوف.

بر خیالش گر روی تا اصل او
 دُوزِ بساشِ غیرتِ آمد خیال
 بسته هر جوینده را که راه نیست
 جُزْ مگر آن تیزگوشِ تیزهوش
 ۳۷۰. نجهد از تخیلها نی شه شود
 این دلِ سرگشته را تدبیر بخش
 جُرعه‌ای بر ریختی زان خُفیه جام
 جَست بر زلف و رُخ از جُرعه‌ش نشان
 جُرعه حُسنست اندر خَاکِ گَش
 ۳۷۵. جُرعه خَاکِ آمیز چون مجنون کند
 هر کسی پیشِ کلوخی جامه چَاکِ
 جُرعه‌ای بر ماه و خورشید و حَمَل
 جُرعه گویشِ ای عَجَبِ یا کیمیا
 جِد طلبِ آسیبِ او ای ذوفنون
 ۳۸۰. جُرعه‌ای بر زر و بر لعل و دُرر
 جُرعه‌ای بر رُویِ خوبانِ لُطاف
 چون همی مالی زبان را اندرین
 چونکه وقتِ مرگ آن جُرعه صَفا
 آنچه می ماند کُنی دَفَنش تو زود

۳۶۶. B بولاق، همچنانکه گربه سوی نان ببو. پس از این بیت B بولاق و فاتح افزوده:
 بو قلاوزست ای جویای عشق نه زیو یعقوب شد بینای عشق
 ۳۶۸. بولاق، پیش آید که بنیست. ۳۶۹. A و تیزهوش. A که بجای کش. ۳۷۰. B نجهد از
 تخیل اگرچه شه شود. پس از این بیت B عنوان مناجات را گذاشته. ۳۷۳. AB بولاق و فاتح،
 جست بجای هست، که ضبط بهتری است و در G به همین صورت به قلمی متأخرتر تصحیح
 شده. [متن نیز به همین صورت تصحیح شد]. ۳۷۴. AB بولاق و فاتح، جرعه حُسنست کین
 خاکست گَش. در مصراع دوم B نوشته، گه همی بوسی و گه می لیسیش. ۳۷۶. A پیش کلوخ.
 ۳۷۸. B که زآسیبش فنا گردد بقا. ۳۷۹. A جه طلب. B بولاق، الّا الطاهرُون. ۳۸۰. A پر
 بجای بر، در هر سه جا. A زر و یاقوت و درر. B بر لعل و بر زر و درر. ۳۸۱. بولاق، فاتح و
 منهج، رَوّاق، نسخ چاپی دیگر، رَاوُق. ۳۸۴. بولاق، آنکه می ماند.

- ۳۸۵ جان چو بی این جیفه بنماید جمال
 مَه چو بی این ابر بنماید ضیا
 حَبَّذا آن مطبخ پُر نوش و قند
 حَبَّذا آن خرمین صحرای دین
 حَبَّذا دریای عُمر بی غمی
 ۳۹۰ جُرعه‌ای چون ریخت ساقی اَلَسْتُ
 جوش کرد آن خاك و ما زان جوشِشیم
 گر روا بُد ناله کردم از عَدم
 این بیانِ بَطِّ حَرَصِ مُثَنِّیست
 هست در بَطِّ غیر این بس خَیْر و شَر
 من نتانم گفت لطفِ آن وصال
 شرح نَتوان کرد زان کار و کیا
 کین سَلاطین کاسه‌لیسانِ ویند
 که بُوَد هر خرمین آن را دانه‌چین
 که بُوَد زو هفت دریا شب‌نمی
 بر سَرِ این شوره‌خاکِ زیردست
 جُرعه‌ای دیگر که بس بی‌کوشِشیم
 ورنس بود این گفتنی نَك تن زدم
 از خلیل آموزکان بَطِّ کُشتَنِیست
 ترسم از فَوْتِ سخنهاى دگر

صِفَتِ طاوس و طبع او و سببِ کشتنِ ابراهیم علیه السَّلام او را

- ۳۹۵ آمَدیم اکنون به طاوسِ دُورَنگ
 هِمَّتِ او صیدِ خَلق از خَیْر و شَر
 بی‌خبر چون دام می‌گیرد شکار
 دام را چه ضَرّ و چه نفع از گرفت
 ای برادر دوستانِ افراشتی
 ۴۰۰ کَارَتِ این بودست از وقتِ ولاد
 زان شکار و اَنبُهی و باد و بود
 بیشتر رفتست و بیگاهست روز
 آن یکی می‌گیر و آن می‌هِل ز دام
 باز این را می‌هِل و می‌جُو دگر
 ۴۰۵ شب شود در دامِ تو یک صید نی
 پس تو خود را صید می‌کردی به دام
 کوکند جلوه برای نام و ننگ
 وز نَسِیجِه و فایده آن بی‌خبر
 دام را چه علم از مقصودِ کار
 زین گرفتِ بی‌هدهش دارم شِگِفَت
 با دو صد دلداری و بگذاشتی
 صیدِ مَرْدُم کردن از دامِ و داد
 دست در کُن هیچ یابی تار و پود
 تو بَجِد در صیدِ خَلقانی هنوز
 وین دگر را صید می‌کُن چون لِثام
 اِیَسْتُ لِسَبِّ کُودکانِ بی‌خبر
 دام بر تو جُز صُداغ و قَیْد نی
 که شدی مَحْبُوس و مَحْرُومی ز کام

۳۸۵. A. ننماید. A. من نتوانم. ۳۸۸. بولاق، هر خرمین او را. ۳۹۰. B. شوره خاکی.

۳۹۱. B. آن خاک ما آن جوششیم. ۳۹۳. A. آموز آن بط. عنوان: او را در G اضافه شده.

۳۹۸. B. چه نفع و چه ضرر.

در زمانه صاحبِ دامی بود
چون شکارِ خوک آمد صیدِ عام
آنکه ارزد صید را عشقست و بس
تو مگر آیی و صید او شوی ۴۱۰
عشق می‌گوید به گوشم پست پست
گولِ من کن خویش را و غره شو
بر درم ساکن شو و بی‌خانه باش
تا ببینی چاشنیِ زندگی ۴۱۵
نعلِ بینی بازگونه در جهان
بس طناب اندر گُلُو و تاج دار
همچو گورِ کافران بیرون حَلَل
چون قُبور آن را مُجَصَّص کرده‌اند
طبعِ مسکینت مُجَصَّص از هنر
همچو نخلِ موم بی برگ و ثمر

در بیانِ آنکه لطفِ حق را همه کس داند و قهرِ حق را همه کس داند و همه از قهرِ حق
گریزانند و به لطفِ حق در آویزان اما حق تعالی قهرها را در لطف پنهان کرد و لطفها
را در قهر پنهان کرد نعلِ بازگونه و تلبیس و مکرِ الله بود تا اهل تمییز و یَنْظُر بِنُورِ
الله از حالیِ بینان و ظاهر بینان جدا شوند که لِيَبْلُوكُمْ اَيْكُمْ اَحْسَنُ عَمَلًا

گفت درویشی به درویشی که تو ۴۲۰
گفت بی‌چون دیدم اما بهر قال
دیدمش سوی چپ او آذری
سوی چپش بس جهان سوز آتشی
سوی آن آتش گروهی بُرده دست ۴۲۵
لیک لُغَبِ بازگونه بود سخت

۴۱۱. A. صید خوشتر بودن. ۴۱۲. B. گول می‌کن. ۴۱۵. B. گشته نهان. عنوان: بولاق،
دانند، در هر دو جا. B. و همه کس از قهر حق. A. و بلطف او. AB. بولاق، آویزانند. A. قهر را
در لطف. A. و لطف را. بولاق، حال بینان. ۴۲۴. B. اندر آن آتش گروهی بسته دست. B.
واندرین کوثر. ۴۲۵. A. بود و سخت.

از میان آب بر می‌کرد سر
 او در آتش یافت می‌شد در زمان
 سر ز آتش بر زد از سوی شمال
 سر برون می‌کرد از سوی یمین
 لاجرم کم کس در آن آتش شدی
 کو رها کرد آب و در آتش گریخت
 لاجرم زین لغب مغبون بود خلق
 مُحْتَرَز ز آتش گریزان سوی آب
 اِعْتَبَارِ اَلْاَعْتَبَارِ ای بی‌خبر
 مِنْ نِیمِ آتش مِنْم چشمه قبول
 در من آی و هیچ مگریز از شرر
 جُز که سِخَر و خُذْعَه نمرود نیست
 آتش آبِ تُسْت و تو پروانه‌ای
 کای دریغا صد هزارم پَر بُدی
 کُورِ چشم و دلِ نامَحْرَمَان
 مِنْ بَرُو رَحْمِ اَرَم از بینش وری
 کارِ پروانه بعکس کارِ ماست
 دل بسیند نار و در نوری شود
 تا بسینی کیست از آلِ خلیل
 واندر آتش چشمه‌ای بگشاده‌اند
 صَحْنِ پُر کِرْمی کند در انجمن
 از دَمِ سِخَر و خود آن کز دَم نبود
 چون بَوَد دِستَانِ جادوآفرین

هرکه در آتش همی‌رفت و شَرَر
 هرکه سوی آب می‌رفت از میان
 هرکه سوی راست شد و آب زلال
 و آنکه شد سوی شمالِ آتشین
 کم کسی بر سِرِ این مُضْمَر زدی ۴۳۰
 جُز کسی که بر سرش اقبال ریخت
 کرده ذوقِ نقد را مَعْبُود خَلق
 جَوَق جَوَق و صَف صَف از حِرص و شتاب
 لاجرم ز آتش برآوردند سر
 بانگ می‌زد آتش ای گیجانِ گول ۴۳۵
 چشم‌بندی کرده‌اند ای بی‌نظر
 ای خلیل اینجا شرار و دود نیست
 چون خلیلِ حق اگر فرزانه‌ای
 جانِ پروانه همی‌دارد ندا
 تا همی‌سوزید ز آتش بی‌امان ۴۴۰
 بر من آرد رَحْمِ جاهل از خری
 خاصه این آتش که جانِ آبهاست
 او بسیند نور و در ناری رَوَد
 این چنین لغب آمد از رَبِّ جلیل
 آتشی را شَکْلِ آبِ داده‌اند ۴۴۵
 ساحری صَحْنِ پِرُنَجی را به‌فن
 خانه را او پُر ز کز دَم‌ها نمود
 چونکه جادو می‌نماید صد چنین

۴۲۸. بولاق، سر برون می‌کرد از سوی شمال. ۴۳۰. AB در آن آذر شدی، و به همین صورت در G به قلمی متأخرتر تصحیح شده. ۴۳۱. B او رها کرد. ۴۳۳. A جوق و جوق.
 ۴۳۵. بولاق، گیجان و گول. B گیجان غول. ۴۳۶. B هیچ مندیش از شرر. ۴۳۹. A بولاق، همی‌دارد ندی. ۴۴۰. A همی‌سوزند. ۴۴۱. B بر من آرد زخم. ۴۴۳. A در ناری دود. B و را در مصراع دوم حذف کرده. ۴۴۶. بولاق، صحن پر کرم می‌کند. B می‌کند کرمش میان انجمن. ۴۴۷. G کز دَم‌ها و کز دَم.

۴۵۰ لاجرم از سحر یزدان قرْنِ قَرْنِ
 ساحرانِشان بنده بودند و غلام
 هین بخوان قرآن بین سحرِ حلال
 من نیّم فرعون کایم سوی نیل
 نیست آتش هست آن ماءِ مَعین
 بس نکو گفت آن رسولِ خوش جواز
 ۴۵۵ زآنکه عقلت جوهرست این دو عَرَضِ
 تا جلا باشد مَر آن آینه را
 لیک گر آینه از بُن فاسدست
 و آن گزین آینه که خوش مَغْرِست
 اندر افتادند چون زن زیر پهن
 اندر افتادند چون صغوه به دام
 سرنگونی مکرهای کالجبال
 سوی آتش می روم من چون خلیل
 و آن دگر از مکر آبِ آتشین
 ذره‌ای عقلت به از صوم و نماز
 این دو در تکمیل آن شد مُفْتَرَضِ
 که صفا آید ز طاعت سینه را
 صیقل او را دیر باز آرد به دست
 اندکی صیقل‌گری آن را بَسست

تفاوتِ عُقول در اصلِ فطرتِ خلافِ مُعتزله که
 ایشان گویند در اصلِ عُقولِ جزوی برابرند این
 افزونی و تفاوت از تعلّمست و ریاضت و تجربه

۴۶۰ این تفاوت عقلها را نیک دان
 هست عقلی همچو قرصِ آفتاب
 هست عقلی چون چراغی سَرخوشی
 زآنکه ابر از پیشِ آن چون وا جِهَد
 در مراتب از زمین تا آسمان
 هست عقلی کمتر از زُهره و شهاب
 هست عقلی چون ستارهٔ آتشی
 نورِ یزدان‌بین خردها بر دهد

:B. ۴۴۹

لاجرم از سحر یزدان مرد و زن رفته اندر چاه جاهی بی‌رسن
 ۴۵۱. A بخوان سحر حلال. A سرنگون مکرها را. ۴۵۴. A بس نیکو. ۴۵۵. B آن دو عرض.
 در A جای ابیات ۴۵۵ و ۴۵۶ با هم عوض شده. ۴۵۷. در A مصراع اول با مصراع دوم
 یکیست، جز آنکه، بازآید بجای بازآرد آمده. ۴۵۸. B و آنک ازین آینه او خوش مغرس
 است. عنوان: بولاق، این را حذف کرده. بولاق، بتعلّمست. پس از تجربه B افزوده، و چنین
 نیست که ایشان تصوّر می‌کنند. ۴۶۱. B بولاق، چراغ. ۴۶۲. B از پیش او. پس از این بیت B
 افزوده (نیز بولاق، که در مصراع اوّل و جمله عقل بو ضبط کرده):

عقلهای خلق عکس عقل او عقل او مشکست و عقل جمله بو
 عقل کلّ و نفس کل مرد خداست عقل و کرسی را مدان کز وی جداست
 مظهر حقّست ذات پاک او زو بجو حق را و از دیگر مجو

گفت صبری کن برین رنج و حرَض
بعد از آن گفتش که ای سالارِ حُر
گفت نان و زاد و لُوتِ دوشِ من
گفت چون نَدهی بدان سگ نان و زاد ۴۸۵
دست نآید بی درَم در راه نان
گفت خاکت بر سرِ ای پُر باد مَشک
اشک خونست و به غم آبی شده
کُلِ خود را خوار کرد او چون بلیس ۴۹۰
مَن غلام آنکه نفروشد وجود
چون بگرید آسمان گریان شود
مَن غلام آن مِسِ هِمَّتِ پَرست
دستِ اشکسته بر آور در دُعا
گر رهایی بایدت زین چاهِ تَنگ ۴۹۵
مَکَرِ حق را بین و مَکَرِ خود بِهَل
چونکه مَکَرَت شد فَنای مَکَرِ رُب
که کمینۀ آن کمین باشد بَقا

صابران را فَضْلِ حق بخشد عِوض
چیست اندر دستت این انبانِ پُر
می‌کشانم بَهرِ تقویتِ بدن
گفت تا این حَد ندارم مِهر و داد
لیک هست آبِ دو دیده رایگان
که لبِ نان پیشِ تو بهتر ز اشک
می‌نیزد خاکِ خونِ بی‌هده
پارهٔ این کُل نباشد جُز خَسِیس
جُز بدان سلطانِ با اِفْضال و جود
چون بنالد چرخ یا رُب‌خوان شود
کو بغیرِ کیمیا نآرد شکست
سوی اشکسته پَرَد فَضْلِ خدا
ای برادرِ رَو بر آذر بی‌درنگ
ای ز مَکَرِش مَکَرِ مَکَّاران خَجَل
بر گشایی یک کمینی بو اَلْعَجَب
تا اَبَد اندر عُروج و اِرْتِقا

در بیانِ آنکه هیچ چشمِ بدی آدمی را چنان مُهْلِک نیست که چشمِ
پسندِ خویشتن مگر که چشمِ او مبدل شده باشد به نورِ حق که
بِی یَسْمَع و بِی یُبْصِر و خویشتنِ او بی‌خویشتن شده

پَرِ طاوَسَت مَبین و پای بین تا که سُوء اَلْعَین نَگشاید کمین
که بِلغزد کوه از چشمِ بَدان یُزْلِقُونکُ از نُبی برخوان بَدان

۴۸۳. A اندر دست. ۴۸۴. B لوت نوش من. B بهر قوت این بدن. ۴۸۶. بولاق، دست ندهد.
۴۸۷. B که بود نان. ۴۸۸. بولاق، خاک و خون. ۴۹۳. B دست بشکسته. بولاق، برآرد.
۴۹۶. بولاق، می‌گشایی. عنوان: A در بیان آنک آدمی را هیچ چشم چنان. B پسند خویش.
پس از حق بولاق، و خویشتن او بی‌خویشتن شده که بی‌یسمع و بی‌بصر ضبط کرده. [چاپ
قبل، یُبْصِر. متن تصحیح شد]. A او را حذف کرده.
۴۹۹. B زانک لغزد.

- ۵۰۰ احمد چون کوه لغزید از نظر
در عجب در ماند کین لغزش ز چیست
تا بیامد آیت و آگاه کرد
گر بُدی غیر تو در دم لا شدی
لیک آمد عِصْمَتی دامن‌کشان
عبرتی گیر اندر آن که کن نگاه ۵۰۵
- در میان راه بی گل بی مَطَر
من نپندارم که این حالت تهیست
کان ز چشم بد رسیدت وز نبرد
صید چشم و سُخره افنا شدی
وین که لغزیدی بُد از بهر نشان
برگِ خود عرضه مکن ای کم ز گاه

تفسیرِ وَإِنْ يَكَادُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَيُزْلِقُونَكَ بِأَبْصَارِهِمْ

- یا رسول الله در آن نادی کسان
از نظرشان گله شیر عَرین
بر شتر چشم افکند همچون حمام
که پرو از پیه این اُشتر بخر
سر بُریده از مرض آن اُشتری ۵۱۰
کز حسد وز چشم بد بی هیچ شک
آب پنهانست و دُولاب آشکار
چشم نیکو شد دَوای چشم بد
سَبَقِ رَحْمَتِ راست و او از رَحْمَتِ
رَحْمَتِش بر نِقْمَتِش غالب شود ۵۱۵
کو نتیجه رَحْمَتِست و ضدّ او
حَرِصِ بَطِ یکتاست این پنجاه‌تاست
حَرِصِ بَطِ از شَهْوِ حَلَقِست و فَرْجِ
از اُلْهَوِیَّتِ زَنَد در جاه لاف
زَلَّتِ آدَمِ ز اِشْکَمِ بود و بَاه ۵۲۰
- می‌زنند از چشم بد بر کَرکسان
واشکافد تا کند آن شیر آنین
و آنگهان بفرستد اندر پی غلام
ببیند اُشتر را سَقَطِ او راه بر
کو به‌تگ با اسب می‌کردی مری
سَیْرِ و گردش را بگرداند فلک
لیک در گردش بود آب اصل کار
چشم بد را لا کنند زیر لگد
چشم بد محصولِ قَهَر و لعنتست
چیره زین شد هر نبی بر ضدّ خود
از نتیجه قَهَر بود آن زشت‌رو
حَرِصِ شَهْوِتِ مار و مَنْصَبِ ارْذَهاست
در ریاست بیست چندانست دَرَجِ
طامعِ شَرِکتِ کجا باشد مُعافِ
و آن اَبْلِیس از تَکَبُّرِ بود و جاه

۵۰۰. B. احمد. ۵۰۳. بولاق، غیر از تو. ۵۰۶. B. در آن وادی. ۵۰۷. A. شیر غرین.

۵۰۹. AB. بولاق، راه در. در G بالای بر اضافه شده در. ۵۱۰. A. بی مرض. ۵۱۱. B. سیر

گردش را. ۵۱۴. بولاق، و آن از رحمتست. ۵۱۶. بولاق، آن زشت‌خو.

۵۱۷. A. و این. B. وین.

- لاجرم او زود استغفار کرد
 حرصِ حلق و فرج هم خود بدرگیست
 بیخ و شاخ این ریاست را اگر
 اسبِ سرکش را عرب شیطانش خواند
 شیطنت گردن‌کشی بُد در لغت ۵۲۵
 صد خورنده گنجد اندر گردِ خوان
 آن نخواهد کین بود بر پشتِ خاک
 آن شنیدستی که المُلکُ عقیم
 که عقیمست و ورا فرزند نیست
 هرچه یابد او بسوزد بر دَرَد ۵۳۰
 هیچ شو و ره تو از دندانی او
 چونکه گشتی هیچ از سندانِ مترس
 هست الوهیتِ ردای ذوالجلال
 تاج از آن اوست آنِ ماکمر
 فتنه تُست این پَرِ طاوسیت ۵۳۵

قصه آن حکیم که دید طاوسی را که پر زیبای خود را می‌کند
 به منقار و می‌انداخت و تنِ خود را کل و زشت می‌کرد از
 تعجب پرسید که دریغت نمی‌آید گفت می‌آید اما پیش من
 جان از پر عزیزتر است و این عدوی جان من است

پرِ خود می‌کند طاوسی به دشت
 گفت طاوسا چنین پر سنی
 خود دلت چون می‌دهد تا این حُلل
 یک حکیمی رفته بود آنجا به گشت
 بی دریغ از بیخ چون بر می‌گنی
 بر گنی اندازیش اندر و حل

۵۲۳. B ورا حذف کرده. ۵۲۹. B بولاق، کو عقیمست. ۵۳۲. A هر زمان از فقر.
 ۵۳۴. A اوست از آن ما. B اوست و آن ما. عنوان: A که را پیش از پر حذف کرده. A از
 تعجب می‌پرسید. B جان ازین عزیزترست. پس از جان من است B افزوده، حکایت کرد الی
 آخره؛ و در حاشیه، چه که من جهت پر در دام و قفس می‌افتم. ۵۳۸. بولاق، و اندازیش.

- هر پَرت را از عزیزِی و پسند
 ۵۴۰ بَهرِ تَحریکِ هوایِ سودمند
 این چه ناشُکری و چه بی‌باکیست
 یا همی دانی و نازی می‌کنی
 ای بسا نازا که گردد آن گناه
 ۵۴۵ ناز کردن خوشتر آید از شُکر
 ای بسا نازآوری زد پَر و بال
 خوشیِ ناز از دمیِ بفرزادت
 وین نیاز ارچه که لاغر می‌کند
 ۵۵۰ چون ز مُرده زنده بیرون می‌کشد
 چون ز زنده مرده بیرون می‌کند
 مُرده شو تا مُخْرِجُ الْحَیِّ الصَّمَد
 دی شوی بینی تو اخراج بهار
 بر مکن آن پَر که نپذیرد رَفو
 آن چنان رویی که چون شمسِ ضحاست
 ۵۵۵ زخم ناخن بر چنان رُخ کافرست
 یا نمی‌بینی تو رویِ خویش را

در بیان آنکه صفا و سادگیِ نفسِ مطمئنّه از فکرتها
 مشوّش شود چنانکه بر روی آئینه چیزی نویسی
 یا نقش کنی اگرچه پاک کنی داغی بماند و نقصانی

رُویِ نَفْسِ مُطْمَئِنّه در جَسَد زخمِ ناخنهاى فکرت می‌کشد

۵۴۱. A بی را در بی‌باکیست حذف کرده. B ناباکیست. B نقاشت. ۵۴۵. A و را حذف کرده. ۵۴۷. B بولاق، فاتح و دیگر نسخ چاپی، خوبیء ناز. ۵۵۳. A از غزا. ۵۵۴. B شمس الضحاست. بولاق، رویی خراشیدن. عنوان: A مشوّش گردد. بولاق، مشوّش می‌شود. B چونک بر روی. A نقشی کنی. بولاق، اگرچه که پاکش کنی. A نقصان. بولاق، نقصانی پذیرد.

فِکَرِ بَد نَاخِنِ پُر زَهرِ دَانِ
تَا گِشَايِد عُقْلَهُ اِشکَالِ را
عُقْلَهُ را بگشاده گیر ای مُنتَهی ۵۶۰
در گِشَادِ عُقْلَهُ هَا گِشْتی تو پیر
عُقْدَه‌ای کَانِ بر گَلوی ماست سخت
حَلِّ اِینِ اِشکَالِ کُن گِر آدمی
حَدِّ اَعْيَانِ و عَرَضِ دَانِ سْتَه گیر
چون بدانی حَدِّ خود زین حَدِّ گَرِیز ۵۶۵
عمر در مَحْمُولِ و در مَوْضُوعِ رَفْتِ
هر دِلِلی بی نَتِیجَه و بی اثر
جُزْ به مَصْنُوعی نَدِیدی صَانِعی
می‌فزاید در وَسَايِطِ فَلَاسَفِی
این گَرِیزد از دَلِیلِ و از حِجَابِ ۵۷۰
گِر دُخَانِ اَوْرَا دَلِیلِ اَتَشِ سْتِ
خَاصَه اِینِ اَتَشِ که از قُربِ و وَلَا
پس سِیَه‌کاری بُوَد رَفْتِنِ ز جَانِ

می‌خراشد در تَعَمُّقِ رُویِ جَانِ
در حَدِّ کَرْدَسْتِ زَرِینِ بِلِ را
عُقْلَهُ سَخْتَسْتِ بَر کِیْسَه نَهی
عُقْلَهُ چِنْدی دَگِر بگشاده گیر
که بدانی که خَسی یا نِیکبخت
خَرَجِ اِینِ کُن دَمِ اِگِر اَدَمِ دَمی
حَدِّ خود را دَانِ که نَبُوَد زینِ گُزیر
تا به بی حَدِّ در رِسی ای خَاک‌بِیز
بی بَصِیرتِ عَمَرِ در مَسْمُوعِ رَفْتِ
بَا طِلِ اَمَدِ در نَتِیجَه خود نَگِر
بَر قِیَاسِ اِقْتِرَانِی قَانِعی
از دَلَايِلِ بَا ز بَر عِکْشِ صَفِی
از پِی مَذْلُولِ سَر بُرْدَه به جِیبِ
بی دُخَانِ مَا را در اَن اَتَشِ خُوشِ سْتِ
از دُخَانِ نَزْدِیک‌تر اَمَدِ به مَا
بَهرِ تَخِیْلَاتِ جَانِ سَوی دُخَانِ

در بیان قولِ رسولِ علیه السَّلَامُ لَا رَهْبَانِيَّةَ فِي الْإِسْلَامِ

بَر مَکْنِ پَر را و دَلِ بَر کُنِ اَزو
چون عُلُو نَبُوَد جِهَادِ اَمَدِ مُحَالِ ۵۷۵
صَبِر نَبُوَد چون نَباشد مَیْلِ تو
هَیْن مَکْنِ خود را خَصِی رُهْبَانِ مَشُو
زَانْکِه شَرَطِ اِینِ جِهَادِ اَمَدِ عَدُو
شَهْوَتِ نَبُوَد نَباشد اِمْتِثَالِ
خَصْمِ چون نَبُوَد چِه حَاجَتِ حَیْلِ تو
زَانْکِه عِفَّتِ هَسْتِ شَهْوَتِ را گِرُو

۵۵۹. بجای در حَدِّ الخ A مصراع دوم بیت ۵۶۱ را آورده، اما در حاشیه تصحیح کرده.
منهج، زَرِینِ پِل. ۵۶۰. در A جای دو مصراع این بیت با هم عوض شده، اما در حاشیه
تصحیح شده. ۵۶۲. B ندانی. A ای نیکبخت. ۵۶۳. B بولاق، خَرَجِ اِینِ دَمِ کُن، و به
همین صورت در A تصحیح شده. ۵۶۶. A مجهول بجای محمول. ۵۶۸. A قِیَاسِ
اِقْتِرَانِی. [چاپ قبلی، اقترنی. متن تصحیح شد]. ۵۷۰. بولاق، و از حِجِیب. ۵۷۲. G قُرب
ولا. ۵۷۶. ABK بولاق و فاتح، خَیْلِ بجای حَیْلِ. G زیر حرف اول حَیْلِ، ح کوچکی گذاشته.

بی هوا نهی از هوا ممکن نبود
 أَنْفَقُوا گفست پس کسبی بکن
 ۵۸۰ گرچه آورد أَنْفَقُوا را مطلق او
 همچنان چون شاه فرمود اِصْبِرُوا
 پس گُلُوا از بهر دَم شَهْوَتِست
 چونکه مَحْمُولٌ بِهِ نَبُودَ لَدَيْهِ
 چونکه رنج صبر نَبُودَ مَرِّ تو را
 ۵۸۵ حَبَّذَا آن شرط و شادا آن جزا
 عازبی بر مُردگان نتوان نمود
 زآنکه نَبُودَ خَرَجِ بی دخل کَهَن
 توبخوان که اِکْسَبُوا ثُمَّ أَنْفَقُوا
 رِغْبَتی باید کز آن تابی تو رُو
 بعد از آن لا تُسْرِفُوا آن عِفَّتِست
 نیست ممکن بودِ مَحْمُولٌ عَلَیْهِ
 شرط نَبُودَ پس فرو ناید جزا
 آن جزای دلنوازِ جانفزا

در بیان آنکه ثوابِ عملِ عاشق از حقِّ هم حق است

عاشقان را شادمانی و غم اوست
 غیرِ معشوقِ ار تماشایی بُود
 عشقِ آن شعله‌ست کو چون بر فروخت
 تیغِ لا در قتلِ غیرِ حق براند
 ۵۹۰ ماند إِلَّا اللَّهَ باقی جُمْلَه رفت
 خود هَمُو بود آخرین و اولین
 ای عَجَبِ حُسنی بُودِ جُزِ عکسِ آن
 آن تَنی را که بُود در جان خلل
 این کسی داند که روزی زنده بود
 ۵۹۵ وآنکه چشم او ندیدست آن رُخان
 چون ندید او عُمَرُ عَبْدُ الْعَزِیزِ
 چون ندید او مارِ موسی را ثبات
 مرغِ کوناخورده است آبِ زُلال
 دست‌مُزد و اُجرتِ خدمت هم اوست
 عشقِ نَبُودَ هَرزِه سُودایی بُود
 هرچه جُزِ معشوقِ باقی جُمْلَه سوخت
 در نگرِ زان پس که بعدِ لا چه ماند
 شاد باش ای عشقِ شِرْکتِ سوزِ زَفَت
 شِرْکِ جُزِ از دیدۀ اَحْوَلِ مَبین
 نیست تن را جُنْشی از غیرِ جان
 خوش نگردد گر بگیری در عسل
 از کفِ این جانِ جانِ جامی ربود
 پیش او جانست این تَفِّ دُخان
 پیش او عادِلِ بُودِ حَبَّاجِ نیز
 در حِبالِ سِحْرِ پندارد حیات
 اندر آبِ شور دارد پَر و بال

۵۷۹. G کسبی. ۵۸۰. B انفقوا را. ۵۸۱. بولاق، همچنان که شاه. ۵۸۲. بولاق، از عفتست.

عنوان: A ثواب را حذف کرده. A عاشق از حقست حق. ۵۸۶. A خدمت ازوست.

۵۸۸. معشوق، بدون اضافه. [متن تصحیح شد. چاپ قبلی، معشوق، با اضافه].

۵۹۰. B و باقی. ۵۹۱. B فاتح، اولین و آخرین. ۵۹۳. B کش بود. ۵۹۵. A زآنک چشم.

۵۹۷. AB در حبال السحر. ۵۹۸. بولاق، آب شوره.

۶۰۰ جز به ضد ضد را همی نتوان شناخت
 لاجرم دنیا مُقَدَّم آمدست
 چون ازینجا وارهی آنجا روی
 گویی آنجا خاک را می بیختم
 ای دریغا پیش ازین بودیم آجل
 چون ببیند زخم بشناسد نواخت
 تا بدانی قدر اقلیم اَلَسْتُ
 در شکرخانه ابد شاگرد شوی
 زین جهان پاک می بگریختم
 تا عذابم کم بُدی اندر و حل

در تفسیر قول رسول علیه السلام ما ماتَ مَنْ مَاتَ
 إِلَّا وَتَمَنَّى أَنْ يَمُوتَ قَبْلَ مَا مَاتَ إِنْ كَانَ بَرًّا لِيَكُونَ
 إِلَى وَصُولِ الْبَرِّ أَعْجَلَ وَإِنْ كَانَ فَاجِرًا لِيَقْلَّ فُجُورُهُ

۶۰۵ زین بفرمودست آن آگه رسول
 نبود او را حَسَرَتِ نُقْلان و مَوْت
 هرکه میرد خود تَمَنَّى باشدش
 گر بود بد تا بدی کمتر بُدی
 گوید آن بد بی خبر می بوده ام
 گر ازین زوتر مرا مَعْبَر بُدی
 ۶۱۰ از حَرِیصی کم دران رُوی قُنوع
 همچنین از بُخل کم در رُوی جود
 بر مکن آن پَر خُلْدآرای را
 چون شنید این پند در وی بنگریست
 نوحه و گریه دراز دردمند
 ۶۱۵ و آنکه می پرسید پَر کنندن ز چیست
 کز فضولی من چرا پرسیدمش
 می چکید از چشم تر بر خاک آب
 گریه با صِدَق بر جانها زَنَد
 عقل و دلها بی گمانی عَرَشِیَنَد
 که هر آنکه مُرد و کرد از تن نُزول
 لیک باشد حَسَرَتِ تَقْصیر و فَوْت
 که بُدی زین پیش نقل مقصدش
 و ر تَقی تا خانه زوتر آمدی
 دَم بَدَم من پرده می افزوده ام
 این حِجَاب و پرده ام کمتر بُدی
 وز تَكَبُّر کم دران چهره خُشوع
 وز بلیسی چهره خوب سجود
 بر مکن آن پَر ره پیمای را
 بعد از آن در نوحه آمد می گریست
 هرکه آنجا بود بر گریه اش فکند
 بی جوابی شد پشیمان می گریست
 او ز غم پُر بود شورانیدمش
 اندر آن هر قطره مُدَرَج صد جواب
 تا که چرخ و عَرش را گریان کند
 در حِجَاب از نور عَرشی می زیند

۶۰۳. B بولاق، بودی اجل. G بولاق، اندر وجل، شاید قرائت صحیح باشد. ۶۰۷. بولاق، کمتر شدی. ۶۱۴. B بولاق، در گریه ش. ۶۱۵. A پشیمان و گریست. ۶۱۷. A چشم تو.

در بیان آنکه عقل و روح در آب و گل محبوسند
همچو هاروت و ماروت در چاه بابل

- ۶۲۰ همچو هاروت و چو ماروت آن دو پاک
عالم سُفلی و شَهِوانی درند
سِخَر و ضِدِّ سِحر را بی اختیار
لیکِ اوّل پند بدهندش که هین
ما بیاموزیم این سِحر ای فلان
۶۲۵ کامتحان را شرط باشد اختیار
میلها همچون سگان خفته‌اند
چونکه قدرت نیست خفتند این رده
تا که مُرداری در آید در میان
چون در آن کوچه خری مُردار شد
۶۳۰ حِرصهای رفته اندر گتم غیب
مُو بُمویی هر سگی دندان شده
نیم زیرش حيله بالا آن غَضَب
شعله شعله می‌رسد از لامکان
صد چنین سگ اندرین تن خفته‌اند
۶۳۵ یا چو بازانند دیده دوخته
تا کُله بردارد و بیند شکار
شَهوتِ رنجور ساکن می‌بود
چون ببیند نان و سیب و خَرُبزه
گر بود صَبّار دیدن سودِ اوست
۶۴۰ ورنباشد صبر پس نادیده به
- بسته‌اند اینجا به چاه سَهْمَناک
اندرین چه گشته‌اند از جُرْم بند
زین دو آموزند نیکان و شرار
سِخَر را از ما می‌آموزو مَچین
از برای اِبْتلا و اِمْتحان
اختیاری نبُودت بی اِقتدار
اندریشان خیر و شر بُنهفته‌اند
همچو هیزم پاره‌ها و تن‌زده
نَفخِ صُورِ حِرص کوبد بر سگان
صد سگ خفته بدان بیدار شد
تاختن آوزد سر بر زد ز جیب
وز برای حيله دُم جُنبان شده
چون ضعیف آتش که یابد او حَطَب
می‌رُود دودِ لَهَب تا آسمان
چون شکاری نیستشان بُنهفته‌اند
در حِجاب از عشقِ صیدی سوخته
آنگهان سازد طوافِ کوهسار
خاطر او سوی صِحّت می‌رود
در مُصافّ آید مَرزه و خُوفِ بَرزه
آن تَهیجِ طبعِ سُستش را نکوست
تیرِ دُورِ اوّلی ز مَرْدِ بی زِرّه

عنوان: AB در را پیش از بیان حذف کرده. ۶۲۸. A در آمد. ۶۲۹. A صد سگی.

۶۳۲. B آن بالا غضب. ۶۳۳. A دود را حذف کرده. بولاق، دود و لهب. ۶۳۵. G و دیده دوخته. ۶۳۶. AB بولاق، فاتح، همه نسخ خطی جز G، برداری. B و آنگهان. ۶۳۷. بولاق، ساکن میشود. ۶۳۸. A و را پیش از خوف حذف کرده.

جواب گفتنِ طاوس آن سائل را

چون ز گریه فارغ آمد گفت رو
آن نمی بینی که هر سو صد بلا
ای بسا صیادِ بی رَحمت مُدام
چند تیراندازِ بهرِ بالها
چون ندارم زور و ضبطِ خویشتن ۶۴۵
آن به آید که شوم زشت و کریه
این سلاحِ عجبِ من شد ای فتی
که تو رنگ و بوی را هستی گِرو
سوی من آید پی این بالها
بهر این پرها نهد هر سُوم دام
تیر سوی من کشد اندر هوا
زین قضا و زین بلا و زین فتن
تا بوم ایمن درین گُھسار و تیه
عُجب آرد مُعْجَبان را صد بلا

بیانِ آنکه هنرها و زیرکیها و مالِ دنیا همچون پره‌ای طاوس عُدوّ جانست

پس هنر آمد هلاکت خام را
اختیار آن را نکو باشد که او
چون نباشد حفظ و تقویِ زینهار ۶۵۰
جلوه گاه و اختیارم آن پَرست
نیست انگارد پَر خود را صبور
پس زبانش نیست پَر گو بَر مکن
لیک بر من پَرِ زیبا دُشمنیست
گر بُدی صبر و حِفاظم راه بَر ۶۵۵
همچو طفلم یا چو مست اندر فتن
گر مرا عقلی بُدی و مُنزَجَر
عقل باید نُورده چون آفتاب
چون ندارم عقلِ تابان و صلاح
در چه اندازم کنون تیغ و مِجَن ۶۶۰
چون ندارم زور و یاری و سَنَد
کز پَی دانه نبیند دام را
مالکِ خود باشد اندر اتَّقُوا
دور کن آلتِ بی نِنداز اختیار
برگنم پَر را که در قصدِ سَرست
تا پَرش در نفکند در شرّ و شور
گر رسد تیری به پیش آرد مِجَن
چونکه از جلوه گری صبریم نیست
بر فزودی ز اختیارم کَر و فر
نیست لایق تیغ اندر دستِ من
تیغ اندر دستِ من بودی ظَفَر
تا زند تیغی که نبود جز صَوَاب
پس چرا در چاه نندازم سلاح
کین سلاحِ خَصم من خواهد شدن
تیغم او بستاند و بر من زَنَد

۶۴۱. B. زانک رنگ. عنوان: A. پر طاوس. ۶۴۸. بولاق و فاتح، بس هنر.

۶۵۱. B. بولاق، این بجای آن. ۶۵۲. B. نفکند اندر شرور.

۶۶۱. A. تیغ.

رَغْمِ اَيْنِ نَفْسٍ وَ قَبِيحَةِ خُوى را
 تا شود كَمِ اَيْنِ جَمال و اَيْنِ كَمال
 چون بدين نيت خَراشَم بَزَه نِست
 گر دلم خُوى سَتيرى داشتى ۶۶۵
 چون ندیدم زور و فرهنگ و صلاح
 تا نگرَدَد تِیغِ مَن او را كَمال
 مِی‌گُریزم تا رَگَم جُنبان بُوَد
 آنكه از غیری بُوَد او را فرار
 مَن كه خَصَمِ هم مَنم اندر گُریز ۶۷۰
 نه به هِنَدَسَتِ اِیْمَن و نه در خُتَن
 كه نپوشد رُو خَراشَم رُوى را
 چون نماند رُو كَم افتم در وَبال
 كه به زخمِ اَيْنِ رُوى را پوشیدَنِست
 رُوى خُوبِم جُز صَفا نَفراشتى
 خَصَمِ دیدم زود بَشكُستَم سِلاح
 تا نگرَدَد خَنجَرَم بر مَن وَبال
 كِى فرار از خویشتن آسان بُوَد
 چون ازو بَبُرید گیرد او قرار
 تا اَبَد كَارِ مَن اَمَد خیزخیز
 آنكه خَصَمِ اوست سایه خویشتن

در صِفَتِ آن بى‌خودان كه از شَرِّ خود و هنرِ خود اِیْمَن
 شده‌اند كه فانى‌اند در بقای حق همچون ستارگان كه
 فانى‌اند روز در آفتاب و فانى را خوفِ آفت و خطر نباشد

چون فَناش از فقر پیرایه شود
 فُقر فُخرى را فَنّا پیرایه شد
 شمع جُمَله شد زبانه پا و سر ۶۷۵
 موم از خویش و ز سایه در گُریخت
 گُفت او بَهرِ فَنائِت رِیختم
 اِین شُماع باقى اَمَد مُفْتَرَض
 شمع چون در نار شد كُلى فَنّا
 او مَحْمَدوار بى‌سایه شود
 چون زبانه شمع او بى‌سایه شد
 سایه را نَبُوَد به گِردِ او گذر
 در شِماع از بَهرِ او كه شمع رِیخت
 گُفت مَن هم در فَنّا بَگُریختم
 نِه شُماع شمع فانى عَرَض
 نِه اِثر بَیْنی ز شمع و نِه ضیا

۶۶۲. بولاق، و را حذف کرده. A گر نپوشد. ۶۶۸. A من گریزم. عنوان: A و هنر خود را
 حذف کرده. بولاق، در نور آفتاب. بولاق، خوف و آفت. ۶۷۲. A آفتابست و او [او و]
 بى‌سایه شود، و او و در حاشیه اضافه شده. مصراعى كه در متن آمده در حاشیه A اضافه
 شده. ۶۷۴. A شمع شد جمله. B شمع چون گردد زبانه پا و سر. ۶۷۵. G كى شمع. AB
 بولاق، كه شمع. ۶۷۶. A گُفت از بهر فنایت. بولاق، گُفت من بهر فنایت. ۶۷۷. B حذف
 کرده. A شمس فانىء عرض. در A بولاق و فاتح اِین بیت پس از بیت ۶۸۱ آمده.

هست اندر دفع ظلمت آشکار
 ۶۸۰ بر خلافِ مومِ شمعِ جسمِ کان
 این شمعِ باقی و آن فانیست
 این زبانه آتشی چون نور بود
 ابر را سایه بیفتد بر زمین
 بی خودی بی ابرِ یست ای نیکخواه
 ۶۸۵ باز چون ابری بیاید رانده
 از حجابِ ابر نورش شد ضعیف
 مه خیالی می نماید ز ابر و گرد
 لطفِ مه بنگر که این هم لطفِ اوست
 مه فراغت دارد از ابر و غبار
 ۶۹۰ ابر ما را شد عُدو و خصمِ جان
 حُور را این پرده زالی می کند
 ماه ما را در کنارِ عز نشاند
 تابِ ابر و آبِ او خود زین مهست
 نورِ مه بر ابر چون مُنزل شدست
 ۶۹۵ گرچه همرنگِ مهست و دولتیست
 در قیامت شمس و مه معزول شد
 تا بداند مُلک را از مُستعار
 دایه عاریه بود روزی سه چار

۶۸۱. A آن شمع باقی. ۶۸۲. A فاتح، این زبانه نار جمله نور بود، نیز بولاق که بجای این،
 آن ضبط کرده. B کان زبانه. در مصراع دوم AB بولاق، شمع فانی سایه از وی دور بود.
 ۶۸۳. G در زمین. A نباشد همچنین. ۶۸۴. بولاق، باش اندر بیخودی. ۶۸۶. B چون
 خیالی گشت آن ماه شریف. ۶۸۷. بولاق، ابر و تن. ۶۸۸. B این ابرها. ۶۸۹. A دارد مه
 دوار. ۶۹۰. B کو کند. ۶۹۲. B عدو خویش. ۶۹۳. B ابر را تابى اگر هست از مهست. B
 ابر را او گمراهست. ۶۹۴. در بولاق جای ابیات ۶۹۴ و ۶۹۵ با هم عوض شده. فاتح این بیت
 را حذف کرده اما ترجمه و توضیح آنرا ذیل بیت ۶۹۳ آورده. ۶۹۶. AB مهر و مه.
 ۶۹۸. بولاق، عاریت. A روز سه چار. B سالی سه چار.

- ۷۰۰ پَرِ مَن اَبَرَسْتُ و پَرْدَه‌سْتُ و کَثِیف
 بَرِ کَنَمِ پَرِ رَا و حُسْنَش رَا ز رَاه
 مَن نَخَوَاهَم دَايَه مَادَرِ خَوْشْتَرَسْتُ
 مَن نَخَوَاهَم لَطْفِ مَه از واسطه
 یَا مَگَرِ اَبَرِی شُود فَاثِی رَاه
 صَوْرَتَش بَنُمَايِد اَو دَر وَصْفِ لَا
 ۷۰۵ اَنچَنَانِ اَبَرِی نَبَاشَد پَرْدَه‌بَنَد
 اَنچَنَانِک اَندَر صَبَاحِ رُوشَنِ
 مُعْجَزَه پِیغَمْبَرِی بُوَد اَن سِقَا
 بُوَد اَبَرِ و رَفْتَه از وی خُویِ اَبَرِ
 تَن بُوَد اَمَّا تَنی گُم گَشْتَه زو
 ۷۱۰ پَرِ پَی غِیرَسْتُ و سَرِ از بَهرِ مَن
 جَان فِدَا کَرْدَن بَرَای صِیدِ غَیرِ
 هِیْن مَشُو چُون قَنَد پِیشِ طُوطِیَان
 یَا بَرَای شَادبَاشِی دَر خِطَابِ
 پَس خَضِرِ کَشْتِی بَرَای اِیْن شِکَسْتُ
 ۷۱۵ فَقْرَ فَخْرِی بَهرِ اَن اَمَدِ سَنی
 گَنجِهَا رَا دَر خَرَابِی زَان نَهَنَد
 پَرِ نَدَانِی کَنَد رَوِ خَلَوَتِ گَزِیْن
 زَانکَه تُو هَم لُقْمَه‌ای هَم لُقْمَه‌خَوَارِ

۷۰۰. B و لطفش را ز راه. B لطف مه را.

۷۰۲. B بولاق، فاتح و دیگر نسخ چاپی، هلاک خلق.

۷۰۳. AB بولاق و فاتح در مصراع اول، یا مگر ابری بگیرد خوی ماه. K یا لطیف ابری در آید

پیش راه. ۷۰۷. ABG پیغامبری. B بُد بجای بود.

۷۰۹. A تن کم گشته. G گم گشته، چنانکه در متن است.

۷۱۲. AB هین مشو شکر.

۷۱۳. بولاق و فاتح، یا پی احسنت و شاباش خطاب. B بولاق، خویشتن مردار.

۷۱۴. B ز ظالم باز رست.

در بیان آنکه ماسیوی الله هر چیزی آکل و ماکولست همچون آن مرغی که قصد صید ملخ می‌کرد و به صید ملخ مشغول می‌بود و غافل بود از باز گرسنه که از پس قفای او قصد صید او داشت اکنون ای آدمی صیاد آکل از صیاد و آکل خود ایمن مباش اگرچه نمی‌بینیش به نظر چشم به نظر دلیل عبرتش می‌بین تا چشم سیر باز شدن

- ۷۲۰ مُرغی اندر شکارِ کِرم بود
آکل و ماکول بود و بی‌خبر
دزد گرچه در شکارِ کاله‌ایست
عقل او مشغولِ رخت و قفل و در
او چنان غرقست در سودای خود
گر حشیش آبِ زلالی می‌خورد
۷۲۵ آکل و ماکول آمد آن گیاه
وَهُوَ يُطْعِمُكُمْ وَلَا يُطْعَمُ چو اوست
آکل و ماکول گئی ایمن بود
امن ماکولانِ جنوبِ ماتمست
هر خیالی را خیالی می‌خورد
تو نتانی کز خیالی وا رهی
۷۳۰ فکر زنبورست و آن خوابِ تو آب
چند زنبورِ خیالی در پرد
کمترینِ آکلانست این خیال
هین گریز از جوقِ اُکالِ غلیظ
- گربه فرصت یافت او را در ربود
در شکارِ خود ز صیادی دگر
شحنه با خصمانش در دُنباله‌ایست
غافل از شحنة‌ست و از آه سحر
غافلست از طالب و جویای خود
معدله حیوانش در پی می‌چرد
همچنین هر هستی غیرِ اله
نیست حق ماکول و آکل لحم و پوست
زاکلی کاندر کمین ساکن بود
رو بدان درگاه کو لا يُطْعَمُست
فکر آن فکرِ دگر را می‌چرد
یا بخشی که از آن بیرون جهی
چون شوی بیدار باز آید دُباب
می‌گشت این سو و آن سو می‌برد
و آن دگرها را شناسد ذوالجلال
سوی او که گفت ما ایمت حفیظ

عنوان: بولاق، هر چیزیکه هست. B همچو مرغی. G قصد ملخ می‌کرد. A قصد را پس از قفای او حذف کرده. بولاق، صید او میداشت. A اکنون ای آدمی، آکل آن صیاد را آکل خود. بولاق، از صیاد آکل خود. A نمی‌دانی و نمی‌بینیش. A بنظر چشم و بنظر دلیل و عبرتش. B بنظر چشم و دلیل عبرتش. بولاق، بنظر چشم بنظر دل و دلیل و عبرتش. BG بولاق، تا چشم نیز باز شدن. بولاق، باز شود. پس از باز شدن A بولاق افزوده، ان شاء الله تعالی.

۷۲۰. A آکل ماکول. A بولاق، ز صیاد دگر. ۷۲۱. B اگرچه. ۷۲۲. AB بولاق، قفل در. ۷۲۴. A آب و گیاهی. G ظاهراً آب و هوایی، اما کلمه آخر تغییر یافته. ۷۲۵. بولاق، این گیاه. ۷۲۶. بولاق، ماکول آکل. ۷۲۷. A آکل ماکول. B کاندر زمین. ۷۳۰. A تو نتوانی. AB بولاق، تا از آن بیرون. ۷۳۲. بولاق، خیالی می‌پرد. ۷۳۴. B سوی آن کو گفت.

- ۷۳۵ یا به سوی آنکه او آن حفظ یافت
دست را مشپار جز در دست پیر
پیر عقلت کودکی خو کرده است
عقل کامل را قرین کن با خرد
چونکه دست خود به دست او نهی
دست تو از اهل آن بیعت شود ۷۴۰
چون بدادی دست خود در دست پیر
کو نبی وقت خویشست ای مرید
در خدیبیه شدی حاضر بدین
پس ز ده یار مبشر آمدی
تا معیت راست آید زآنکه مرد ۷۴۵
این جهان و آن جهان با او بود
گفت المرء مع محبوبه
هرکجا دامست و دانه کم نشین
ای زبونگیر زبونان این بدان
تو زبونی و زبونگیر ای عجب ۷۵۰
بین آیدی خلفهم سداً مباش
حرص صیادی ز صیدی مغفلست
تو کم از مرغی مباش اندر نشید
چون به نزد دانه آید پیش و پس
کای عجب پیش و پس صیاد هست ۷۵۵
تو ببین پس قصه فجار را
که هلاکت دادشان بی‌آلتی
- گر نتانی سوی آن حافظ شتافت
حق شدست آن دست او را دستگیر
از جوار نفس کاندر پرده است
تا که باز آید خرد زان خوی بد
پس ز دست آکلان بیرون جهی
که ید الله فوق ایدیهم بود
پیر حکمت که علیمست و خطیر
تا ازو نور نبی آید پدید
و آن صحابه بیعتی را هم قرین
همچو زر ده دهی خالص شدی
با کسی جفتست کو را دوست کرد
وین حدیث احمد خوش خو بود
لا یفک القلب من مطلوبه
رو زبونگیرا زبونگیران ببین
دست هم بالای دستت ای جوان
هم تو صید و صیدگیر اندر طلب
که نبینی خصم را و آن خصم فاش
دلبرئی می‌کند او بی‌دلست
بین آیدی خلف عصفوری بدید
چند گرداند سر و رو آن نفس
تا کشم از بیم او زین لقمه دست
پیش بنگر مرگ یار و جار را
او قرین تست در هر حالتی

۷۳۵. G آنک او آنن (کذا) حفظ. A گر توانی. AB بدست او دهی. ۷۴۱. B بر دست
پیر. B کو علیمست. AB علیمست و خبیر. ۷۴۲. A تا ازو نوریتی آید. ۷۴۳. AB شوی
حاضر. ۷۴۷. G یفک القلب. ۷۵۰. B در مصراع دوم، باش تو لرزان و ترسان در طلب.
۷۵۱. در بولاق و فاتح، جای ابیات ۷۵۱ و ۷۵۲ با هم عوض شده. ۷۵۲. A و او بی‌دلست.
۷۵۷. B کو هلاکت.

۷۶۰ حق شکنجه کرد و گرز و دست نیست
آنکه می‌گفتی اگر حق هست گُو
آنکه می‌گفت این بعیدست و عجیب
چون فرار از دام واجب دیده‌است
بر گَنَم من میخ این منحوس دام
در خورِ عقل تو گفتم این جواب
بِسْکُل این حَبْلی که حِرْصست و حَسَد
پس بدان بی‌دست حق داور گنیست
در شکنجه او مُقِر می‌شد که هُو
اشک می‌راند و همی‌گفت ای قَرِیب
دام تو خود بر پَرَت چفسیده‌است
از پَیِ کامی نباشم طَلخ کام
فهم کن وز جُست و جُو رُو بَرَمَتاب
یاد کن فی جِیدِها حَبْلُ مَسَد

سبب کشتن خلیل علیه‌السلام زاغ را که آن اشارت به قمع
کدام صفت بود از صفات مذمومه مُهلکه در مرید

۷۶۵ این سخن را نیست پایان و فراغ
بهر فرمان حکمت فرمان چه بود
کاغ کاغ و نعره زاغ سیاه
همچو ابلیس از خدای پاک فرد
گفت أَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمِ الْجَزَا
عُمَرِ بی‌توبه همه جان‌کندنت
عمر و مرگ این هر دو با حق خوش بود
آن هم از تأثیر لعنت بود کو
از خدا غیر خدا را خواستن
خاصه عُمَری غرق در بیگانگی
عُمَرِ بیشم ده که تا پس تر رَوْم
تا که لعنت را نشانه او بود
عُمَرِ خوش در قُرب جان پروردنت
۷۷۰
۷۷۵

ای خلیل حق چرا کشتی تو زاغ
اندکی زاسرارِ آن باید نمود
دائما باشد به دنیا عُمَرخواه
تا قیامت عُمَرِ تن در خواست کرد
کاشکی گفتمی که تُبْنَا رَبَّنَا
مرگِ حاضر غایب از حق بودنت
بی‌خدا آبِ حیاتِ آتش بود
در چنان حضرت همی‌شد عُمَر جُو
ظَنِّ افزونیست و کُلّی کاستن
در حضورِ شیر روبه‌شانگی
مَهْلَم افزون کن که تا کمتر شوم
بد کسی باشد که لعنت جُو بود
عُمَرِ زاغ از بهرِ سرگین خوردنت

۷۵۸. B و گر زو دست نی. B بی‌دست هم داور کنی. ۷۵۹. B شکنجه. ۷۶۱. AB چپسیده
است. ۷۶۲. AB بولاق، تلخ کام. ۷۶۳. A بولاق، از جست و جو. ۷۶۴. فاتح و بولاق، بگسل
این حبلی. G بسکل. G حبل مسد. ۷۶۷. A و فاتح و را حذف کرده. ۷۷۰. B زندگی
بی‌توبه جان فرسودنت.

عُمَرِ بِیْشَمِ دِه که تا گُه می خورم دایم اینم دِه که بس بَدگوهرم
گر نه گُه خوارست آن گنده دهان گویدی کز خُویِ زاغَم وا رهان

مناجات

- ۷۸۰ ای مُبَدَّل کرده خاکی را به زر خَاکِ دِیگَر را بکرده بَوَالْبَشَرِ
کارِ تو تَبْدیلِ اَعْیَانِ و عَطَا کَارِ مِنْ سَهْوَسْتِ و نَسِیَانِ و خَطَا
سَهْوِ و نَسِیَانِ را مُبَدَّل کن به عِلْمِ مِنْ هَمِّهِ خِلْمَمِ مَرَاکِنِ صَبْرِ و حِلْمِ
ای که خَاکِ شوره را تو نان کنی وَی که نَانَ مُرده را تو جَانِ کُنِی
ای که جَانِ خیره را رهبر کنی وَی که بَیْره را تو پیغمبر کنی
۷۸۵ می کنی جُزْوَ زمین را آسمان می فزایی در زمین از اختران
هر که سازد زین جهان آب حیات زُوتَرش از دِیگران آید مَمَات
دیده دل کو به گردون بَنگَرِیست دید کاینجا هر دمی میناگریست
قَلْبِ اَعْیَانَسْتِ و اکسیری مُحِیطِ اِئْتِلَافِ خَرَقَةِ تَنْ بَی مَخِیطِ
تو از آن روزی که در هست آمدی آتشی یا باد یا خاکی بُدِی
۷۹۰ گر بر آن حالت تو را بودی بَقَا گئی رسیدی مَر تو را این ارتقا
از مُبَدَّل هَسْتِ اَوَّلِ نَمَانَدِ هَسْتِی بَهِتَرِ بَجایِ آن نَشَانَدِ
همچنین تا صد هزاران هستها بَعْدِ یَکدِیگَر دُومِ بَهِ زِ اِبْتَدَا
از مُبَدَّل بَیْنِ وَسَايَطِ را بِمَانِ کَزِ وَسَايَطِ دُورِ گردِی زِ اَصْلِ اَنِ
واسطه هر جا فزون شد وَضَلِ جَسْتِ واسطه کم ذوقِ وَضَلِ افزون ترست
۷۹۵ از سبب دانی شود کم حَیْرَتِ حَیْرَتِ تو ره دهد در حَضْرَتِ
ایِنِ بَقَاها از فَنَاها یافتی از فَنَائِشِ رُو چَرا بر تافتی
زَانِ فَنَاها چَهِ زیانِ بُوَدَتِ که تا بَرِ بَقَا چَفْسِیدِهِایِ ای نَافَتَا

۷۸۱. B تبدیل و اعیان. ۷۸۲. A من همه خُلَم. B مرا کن جمله حلم. ۷۸۴. A وی کی. AB پیغامبر. ۷۸۵. این بیت در فاتح بعد از بیت ۷۸۶ آمده. ۷۸۷. بولاق. دیده کآنجا هر دمی. ۷۸۸. [چاپ قبلی، قلب، با فک اضافه. متن تصحیح شد]. A بولاق، اکسیر. ۷۸۹. بولاق، آتشی یا خاکی یا بادی بدی. ۷۹۵. B حیرتی کآن ره دهد. بولاق، حیرتیکه ره دهد. ۷۹۶. AB از فنایش. بولاق، از فنا پس. ۷۹۷. A ای نابقا. B ای ناسزا. G [و چاپ قبلی]. ای نافقا. بولاق و فاتح، ای نافتا، که بنظر من قرائت اصلی است [متن به همین صورت تصحیح شد].

- چون دُوم از اَوَلینت بهترست
صد هزاران حُشُر دیدی ای عَنود
از جَمادی بی خبر سوی نَمّا ۸۰۰
باز سوی عقل و تَمییزاتِ خوش
تالِبِ بحر این نشانِ پایهاست
زآنکه مَنزلهای خُشکی ز احتیاط
باز مَنزلهای دریا در وُقوف
نیست پیدا آن مَراحِل را سَنام ۸۰۵
هست صد چندان میانِ منزَلین
در فَنّاها این بَقا را دیده‌ای
هین بده ای زاغ این جان باز باش
تازه می‌گیر و کهن را می‌سپار
گر نباشی نخل‌وار ایثارگن ۸۱۰
کهنه و گَندیده و پوسیده را
آنکه نو دید او خریدار تو نیست
هرکجا باشند جَوّی مرغ کور
تا فزاید کوری از شورابها
اهلِ دنیا زان سبب اَعْمی‌دلند ۸۱۵
شور می‌ده کور می‌خَر در جهان
با چنین حالت بَقا خواهی و یاد
در سیاهی زنگی زان آسوده است
آنکه روزی شاهد و خوش رُو بود
مرغ پَرنده چو مَاند در زمین ۸۲۰
مرغ خانه بر زمین خوش می‌رود
زآنکه او از اصل بی‌پرواز بود
- پس فَنّا جُو و مُبَدِّل را پَرست
تاکنون هر لحظه از بَدُو وجود
وز نَمّا سوی حیات و اِبْتلا
باز سوی خارج این پنج و شش
پس نشانِ پا دَرونِ بحر لاست
هست دِه‌ها و وطنها و رِباط
وقتِ مَوج و حَبس بی‌عَرصه و سُقوف
نه نشانست آن مَنازل را نه نام
آن طرف که از نَمّا تا رُوح عَین
بر بَقای جسم چون چَفْسیده‌ای
پیشِ تَبَدیلِ خدا جان‌باز باش
که هر اِمسالت فزونیست از سه پار
کهنه بر کهنه نِه و انبار کن
تُحفه می‌بَر بَهرِ هر نادیده را
صیدِ حَقّست او گرفتار تو نیست
بر تو جمع آیند ای سیلابِ شور
زآنکه آبِ شور افزاید عَمی
شاربِ شورابهٔ آب و گِلند
چون نداری آبِ حیوان در نهان
همچو زنگی در سیه‌رویی تو شاد
کو ز زاد و اصل زنگی بوده است
گر سیه گردد تَدَارُکُ جُو بُود
باشد اندر غَصّه و درد و حَنین
دانه چین و شاد و شاطر می‌دود
و آن دگر پَرنده و پَرّواز بود

۷۹۸. B بولاق، پس فنا جوی. ۸۰۰. G از جماد. ۸۰۳. A خشک از احتیاط. ۸۰۴. بولاق،
وقت موجش بی‌جدار و بی‌سقف. ۸۰۵. B نیست پیدا اندر آن ره پا و گام. A سنام. G
سنام. A نی نام. ۸۰۶. A که از ما نَمّا. ۸۰۷. بولاق، از فناها. B بولاق، این بقاها.
۸۰۹. A کو هر امسالت. B چون هر امسالت. ۸۱۲. A بو دید. ۸۱۷. A خواهی و باد.
۸۱۸. A و را حذف کرده. ۸۲۰. AB بولاق، بر زمین.

قال النبی علیہ السّلم اِرْحَمُوا ثَلَاثًا عَزِيزَ قَوْمٍ
ذَلَّ وَ غَنَى قَوْمٍ اِفْتَقَرُوا وَ عَالِمًا يَلْعَبُ بِهِ الْجُهَالُ

گفت پیغمبر که رَحْم آرید بر وَالَّذِي كَانَ عَزِيزًا فَاحْتَقَرَ	۸۲۵	جانِ مَنْ کان غَنِيًّا فَأَفْتَقَرَ أَوْ صَفِيًّا عَالِمًا بَيْنَ الْمُضَرِّ
گفت پیغمبر که با این سه گروه آنکه او بعد از رئیسی خوار شد		رَحْم آرید از ز سنگید و ز کوه وَأَنْ تَوَانِغِرَ هَمَّ كَيْ بِي دِينَارِ شَدَّ
وَأَنْ سِوَمِ أَنْ عَالِمِي كَانَدِرَ جِهَانَ		مُبْتَلَى گِردد میانِ ابلهان
زآنکه از عزّت به خواری آمدن		همچو قطع عضو باشد از بدن
عضو گردد مُرده کز تن وا بُرید		نَو بُریده جَنْبَد امانی مدید
هرکه از جام اَلْسَت او خورَد پار	۸۳۰	هستش امسال آفَتِ رنج و خُمار
وآنکه چون سگ ز اصل کُهدانی بُود		کئی مَرُو را حِرصِ سلطانی بُود
توبه او جُوید که کردست او گناه		آه او گوید که گُم کردست راه

قَصَّةُ مَحْبُوسِ شَدَنِ آن آهویچه در آخرِ خِران و طَعْنَةُ آن خِران بر آن غریب
گاه به جنگ و گاه به تَسَخَّر و مُبْتَلَى گشتنِ او به گاهِ خشک که غذای او نیست
و این صِفَتِ بِنْدَةِ خَاصِ خداست میانِ اهلِ دنیا و اهلِ هوا و شهوت که الإِسْلَامُ
بَدَا غَرِيبًا وَ سَيَعُودُ غَرِيبًا فَطُوبَى لِلْغُرَبَاءِ صَدَقَ رَسُولُ اللَّهِ

أَهْوَى را کرد صَيَّادِ شِکار	۸۳۵	اندر آخرِ کردش آن بی‌زینهار
أَخْرَى را پُر ز گاوِان و خِران		حَبَسِ آهو کرد چون اِسْتَمْگران
آهواز وحشت به هر سو می‌گریخت		او به پیشِ آن خِران شب گاه ریخت
از مَجَاعَت و اِشْتها هر گاو و خر		گاه را می‌خورد خوشتر از شِکر
گاه آهو می‌رمید از سو به سو		گَه ز دُود و گَرْدِ گَه می‌تافت رُو
هرکه را با ضِدِّ خود بگذاشتند		آن عُقوبَت را چو مرگ انگاشتند

۸۲۳. ABG پیغامبر. ۸۲۵. ABG پیغامبر. بولاق و فاتح، ار نه سنگید و نه کوه.

۸۲۶. AB بولاق، بعد از عزیزی. ۸۳۰. A آفت و رنج خمار. بولاق، رنج خمار.

عنوان (۲): B قَصَّةُ آن آهویچه و محبوس شدن او در آخر. A طَعْنَةُ خِران. در G به قلمی
متأخرتر اضافه شده بر آن. بولاق، بتمسخر. B هوا را حذف کرده؛ A و طوبی.

۸۴۰ تا سلیمان گفت کان هُدهد اگر
 بُکُشمش یا خود دهم او را عذاب
 هان کدامست آن عذاب ای مُعتمد
 زین بدن اندر عذابی ای بشر
 روح بازست و طبایع زاغها
 او بمانده در میانشان زار زار
 عجز را عذری نگوید مُعْتَبَر
 یک عذاب سخت بیرون از حساب
 در قفص بودن بغیر جنس خود
 مرغ رُوحَت بسته با جنسی دگر
 دارد از زاغان و جُفدان داغها
 همچو بُوبکری به شهر سبزوار

حکایتِ محمدِ خوارزمشاه که شهر سبزوار که همه رافضی
 باشند به جنگ بگرفت امانِ جان خواستند گفت آنگه امان
 دهم که ازین شهر پیش من به هدیه ابوبکر نامی بیآرید

۸۴۵ شد محمد اَلپ اَلغ خوارزمشاه
 تَنگشان آوزد لشکرهای او
 سجده آوردند پیشش کالامان
 هر خراج و صَلَّتی که بایدت
 جانِ ما آن توست ای شیرخو
 گفت نرّه‌انید از من جانِ خویش
 تا مرا بوبکر نام از شهرتان
 بِدَرَوَمَتان همچو کِشت ای قوم دُون
 بس جَوالِ زر کشیدندش به راه
 گئی بَوَد بوبکر اندر سبزوار
 ۸۵۰ رُو بتابید از زر و گفت ای مُغان
 هیچ سودی نیست کودک نیستم
 تا نیاری سجده نرّه‌ی ای زَبون
 مُنْهیان انگِیختند از چپ و راست
 در قِتالِ سبزوارِ پُر پناه
 اِسپَهش افتاد در قتلِ عَدُو
 حلقه‌مان در گوش کن و بخش جان
 آن ز ما هر مَوْسِمی افزایش
 پیش ما چندی امانت باش گو
 تا نیآریدم ابوبکری به پیش
 هدیه نآرید ای رمیده اُمّتان
 نه خراج اِستانم و نه هم فسون
 کز چنین شهری ابو بکری مَخواه
 یا کَلوخ خشک اندر جویبار
 تا نیآریدم ابوبکر ارمغان
 تا به زر و سیم حیران بیستم
 گر بیمایی تو مسجد را به کُون
 کاندَرین ویرانه بوبکری کجاست

۸۳۹. A آن هدهد. ۸۴۲. بولاق، ای پسر. بولاق، جنس. عنوان: B جان را حذف کرده. ۸۴۵. A بولاق و فاتح، پر تباه. ۸۴۸. B کان بایدت. ۸۵۳. بولاق و فاتح، پس جوال. ۸۵۷. A مسجد را نکون. B نکون (بی نقطه اول).

- ۸۶۰ بعد سه روز و سه شب که اِشتافتند
 ره‌گذر بود و بسمانده از مرض
 خفته بود او در یکی کُنْجی خراب
 خیز که سلطان تو را طالب شدست
 گفت اگر پایم بُدی یا مَقْدَمی
 اندرین دشمن‌کده کئی ماندمی
 ۸۶۵ تخته مُرده‌کشان بفراشتند
 سوی خوارمُشاه حَمالان کشان
 سبزوارست این جهان و مردِ حق
 هست خوارمُشاه یزدانِ جلیل
 گفت لا یَنْظُرُ اِلَی تَصْوِیرِکُمْ
 ۸۷۰ من ز صاحب‌دل کنم در تو نظر
 تو دلِ خود را چو دل پنداشتی
 دل که گر هَفْصَد چو این هفت آسمان
 این‌چنین دل‌ریزه‌ها را دل مگو
 صاحبِ دل آینه شش‌رو شود
 ۸۷۵ هرکه اندر شش جهت دارد مَقَر
 گر کند رَدّ از برای او کند
 بی ازو نهد کسی را حق نوال
 مَوْهبت را بر کفِ دستش نهد
 با کَفَش دریای کُل را اِتِّصال
 ۸۸۰ اِتِّصالی که نگنجد در کلام
- یک ابوبکری نزاری یافتند
 در یکی گوشه خرابه پُر حَرَض
 چون بدیدندش بگفتندش شتاب
 کز تو خواهد شهر ما از قتل رست
 خود به راه خود به مقصد رفتی
 سوی شهرِ دوستان می‌راندمی
 و آن ابوبکر مرا برداشتند
 می‌کشیدندش که تا بیند نشان
 اندرینجا ضایعست و مُمْتَحَق
 دل همی خواهد ازین قوم رذیل
 فابْتَغُوا ذَا الْقَلْبِ فِی تَذْبِیرِکُمْ
 نی به نقش سجده و ایثار زر
 جُست و جُویِ اهلِ دل بگذاشتی
 اندرو آید شود یاوه و نِهان
 سبزوار اندر ابوبکری مَجو
 حق ازو در شش جهت ناظر بود
 نگندش بی واسطه او حق نظر
 ور قبول آرَد هَمُو باشد سَنَد
 شمه‌ای گفتم من از صاحب وصال
 وز کَفَش آن را به مرحومان دهد
 هست بی چون و چگونه و بر کمال
 گفتنش تکلیف باشد و اَلْسَلام

۸۵۹. B. بولاق، ابوبکر. ۸۶۰. B. در مصراع دوم، خون دل بر رخ فشانده از حرض.
 ۸۶۱. بولاق، کنج. ۸۶۲. B. خیز سلطان مر ترا. ۸۶۴. AB. شهر و دوستان. ۸۶۵. AB. بر
 کتف بوبکر را برداشتند. ۸۶۶. A. بولاق، فاتح و دیگر نسخ چاپی، خوارزمشاه.
 ۸۶۸. A. بولاق، خوارزمشاه. ۸۶۹. A. ذی القلب. ۸۷۲. A. هفتصد. A. و را حذف کرده.
 ۸۷۳. G. ابوبکری بجو. ۸۷۴. B. شش سو شود. ۸۷۶. B. گر کند رَدّش ز بهر او کند.
 ۸۷۹. A. دریای کلی ز اتصال. بولاق، چگونه بر کمال. G. بر کمال. B. پر کمال. ۸۸۰. B. کَانَ
 نگنجد.

صد جَوَالِ زر بیاری ای غنی
 گر ز تو راضیست دل من راضیم
 ننگرم در تو در آن دل بنگرم
 با تو او چونست هستم من چنان
 ۸۸۵ مادر و بابا و اصل خلق اوست
 تو بگویی نك دل آوردم به تو
 آن دلی آور که قُطِبِ عالم اوست
 از برای آن دلِ پُر نور و بر
 تو بگردی روزها در سبزوار
 ۸۹۰ پس دلِ پَرْمُرْدَه پَسُوْسیده جان
 که دل آوردم تو را ای شهریار
 گویدت این گورخانهست ای جری
 رَوِ بیاور آن دلی کو شاهخوست
 گویی آن دل زین جهان پنهان بود
 ۸۹۵ دَشْمَنیِ آن دل از روزِ اَلَسْت
 زآنکه او بازست و دنیا شهرِ زاغ
 ور کند نر می نِفاقی می کند
 می کند آری نه از بهر نیاز
 زآنکه این زاغ خَسِ مُردارِ جَو
 ۹۰۰ گر پذیرند آن نِفاقش را رهید
 زآنکه آن صاحب دلِ با کَر و فر
 صاحب دل جَو اگر بی جان نه ای
 آنکه زَرْقِ او خوش آید مَر تو را
 هر که او بر خُو و بر طبع تو زیست
 ۹۰۵ رَوِ هوا بگذار تا بُویت شود
 از هوارانی دِمَاغِت فاسِدست

حق بگوید دل بیار ای مُنَحَنی
 ور ز تو مُعَرَضِ بُوَدِ اِغْرَاضِیم
 تحفه او را آر ای جان بَرْدَرَم
 زیر پایِ مادران باشد چنان
 ای خُنْکِ اَنکس که داند دل زبُوست
 گویدت پُرسِت ازین دِلها قُتُو
 جانِ جانِ جانِ جانِ آدم اوست
 هست آن سُلطانِ دِلها مُنْتَظِر
 آن چنان دل را نیابی ز اِعتبار
 بر سَرِ تخته نهی آن سو کشان
 به ازین دل نَبُود اندر سبزوار
 که دلِ مَرْدَه بدینجا آوری
 که امانِ سبزوارِ کَوْنِ ازوست
 زآنکه ظَلَمْتُ با ضیا ضِدّان بُوَد
 سبزوارِ طبع را میراثیست
 دیدنِ نَاجِنسِ بر نَاجِنسِ داغ
 ز اِستِمالتِ اِرتِفاقی می کند
 تا که ناصح کم کند نُصَحِ دراز
 صد هزاران مَکَر دارد تو بتو
 شد نِفاقش عینِ صِدقِ مُسْتَفید
 هست در بازارِ ما مَعیوبِ خر
 جنسِ دل شو گر ضِدِ سلطانِ نه ای
 آن وَلِیِ تَسْتِ نه خاصِ خدا
 پیشِ طبعِ تو وَلِیست و نَبیست
 و آن مَشامِ خُوشِ عِبَرِ جَویت شود
 مُشک و عَنبرِ پیشِ مَغزِت کاسِدست

۸۸۶. A. قُتُو. B. قُتُو، و زیر آن نوشته ولایت. ۸۸۷. AB. بولاق، عالمست و آدمست.

۸۸۸. A. و را حذف کرده. ۸۹۹. A. صد هزاران فکر. ۹۰۳. B. او وَلِیِ تَسْت.

۹۰۴. بولاق، خوی.

حد ندارد این سخن و آهوی ما می‌گریزد اندر آخر جابه‌جا

بقیة قصه آهو و آخر خران

- روزها آن آهوی خوش‌نافِ نر
مُضْطَرَب در نَزَع چون ماهی ز خُشک
یک خرش گفتی که ها این بوألوحوش ۹۱۰
وآن دگر تَسْخَر زدی کز جَرّ و مَد
وآن خری گفتی که با این نازکی
آن خری شد تُخمه وز خوردن بماند
سَر چنین کرد او که نه رَو ای فلان
گفت می‌دانم که نازی می‌کنی ۹۱۵
گفت او با خود که آن طعمه تَوَسْت
مَنْ أَلِيفٍ مَرغزاری بوده‌ام
گر قضا انداخت ما را در عَذاب
گر گدا گشتم گداوُو گئی شوم
سنبل و لاله و سپرغم نیز هم ۹۲۰
گفت آری لاف می‌زن لاف لاف
گفت نافم خود گواهی می‌دهد
لیک آن را که شَنَوَد صاحب‌مَشام
خر کمیزِ خر ببوید بر طریق
بِهرِ این گفت آن نبیِّ مُسْتَجِیب ۹۲۵
زآنکه خویشانش هم از وی می‌رَمند

عنوان: A آهو و را حذف کرده. ۹۰۸. A ظاهراً خوش‌ناف بر. بولاق و فاتح، خوش‌ناف تر.
۹۰۹. بولاق، وز نزع. بولاق، مُشک و پُشک. ۹۱۰. بولاق، یک خری گفتی. A بولاق، هان
بجای ها. B که ها این الوحوش. ۹۱۱. AB بولاق، جزر و مد. B لرزان دهد.
۹۱۲. در A مصححی پیش از شو، رَو نوشته و گو را پاک کرده. ۹۱۳. بولاق، و آن خری.
۹۱۶. گفت او با خر. A زنده نوست. بولاق، زنده نواست. ۹۱۸. بولاق، خوی. ۹۲۰. بولاق،
لاله و سنبل. AB بولاق، و را پیش از سپرغم حذف کرده. ۹۲۴. B در طریق. ۹۲۵. بولاق،
رسول مستجیب.

صورتش را جنس می‌بینند آنام
همچو شیرِ در میانِ نقشِ گاو
ور بکاوِ ترکِ گاوِ تن بگو
طبعِ گاوی از سرت بیرون کند ۹۳۰
لیک از وی می‌نیابند آن مَشام
دُور می‌بینش ولی او را مَکاو
که بدرَد گاو را آن شیرِ خُو
خوی حیوانی ز حیوان بر کند
گر تو با گاوی خوشی شیری مَجو

تفسیرِ اِنِّی أَرَى سَبْعَ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ یَأْكُلُهُنَّ سَبْعُ عِجَافٍ آن
گاوانِ لاغر را خدا به صفتِ شیرانِ گرسنه آفریده بود تا
آن هفت گاوِ فربه را به اشتها می‌خوردند اگرچه آن
خیالاتِ صُورِ گاوان در آینهٔ خواب بنمودند تو معنی نگر

آن عزیزِ مصر می‌دیدِ به‌خواب
هفت گاوِ فربه بس پروری
در درون شیران بُدند آن لاگران
پس بشر آمد بصورتِ مردِ کار ۹۳۵
مرد را خوش و خورَد فرَدش کند
ز آن یکی دَرَد او ز جُمْلَهٗ دُردها
چند گویی همچو زاغِ پُر نُحوس
گفت فرمانِ حکمتِ فرمان بگو
چونکه چشم غیب را شد فتح باب
خوردشان آن هفت گاوِ لاغری
ورنه گاوان را نبودندی خوران
لیک در وی شیر پنهان مَرَدخوار
صاف گردد دُرَدش از دَرَدش کند
وا رهد پا بر نهد او بر سُها
ای خلیل از بَهرِ چه کُشتی خروس
تا مسَبِّحِ گردم آن را مو بمو

بیانِ آنکه کشتنِ خلیل علیه السَّلامِ خروس را اشارت به قمع و
قهر کدام صفت بود از صفاتِ مذموماتِ مُهلکات در باطن مُرید

شَهْوَتِیْسْتِ او و بس شَهْوَتِ پَرست ۹۴۰
ز آن شَرابِ زَهْرَناکِ ژاژ مست

۹۲۹. A آن شیرجو. B گاو را شیرانه او. عنوان (۱): B هفت فربه را. A بولاق، باشتها
میخورند. ۹۳۶. B خوش پرورد. ۹۳۷. در A جای دو مصراع این بیت با هم عوض شده، اما
در بالا تصحیح شده. ۹۳۹. B به صورت زیر ضبط کرده:

حکمت کشتن بگو تا چیست آن تا مسَبِّحِ گردم آنرا من بجان
نیز بولاق که زجان ضبط کرده به جای بجان. عنوان (۲): A و مهلکات. در بولاق این عنوان
پس از بیت ۹۳۸ آمده.

گرنه بهر نسل بودی ای وصی گفت ابلیس لعین دادار را زر و سیم و گله اسبش نمود گفت شاباش و ترش آویخت لُنْج پس زر و گوهر ز معدنهای خوش	۹۴۵
گیر این دام دگر را ای لعین چرب و شیرین و شرابات ثمین گفت یا رب بیش ازین خواهم مدد تا که مستانت که نر و پُر دلند تا بدین دام و رَسَنهای هوا	۹۵۰
دام دیگر خواهم ای سلطانِ تخت خمر و چنگ آوزد پیش او نهاد سوی اضلال ازل پیغام کرد نی یکی از بندگان موسیست آب از هر سو عنان را وا کشید	۹۵۵
چونکه خوبیِ زنان فا او نمود پس زد انگشتک به رقص اندر فتاد چون بدید آن چشمهای پُر خمار و آن صَفای عارضِ آن دلبران رُو و خال و ابرو و لب چون عَفیق	۹۶۰
دید او آن غُنْج و بَرَجَسْتِ سَبُکْ	
آدم از ننگش بکردی خود خصی دام زفتی خواهم این اشکار را که بدین تانی خَلایق را ربود شد تُرنجیده و تُرش همچون تُرنج کرد آن پس مانده را حق پیشکش گفت زین افزون ده ای نِعَمِ الْمُعین دادش و بس جامه ابریشمین تا ببندمشان به حَبْلِ مِنْ مَسَد مَرْدُوارِ آن بِندها را بِسْکَلند مرد تو گردد ز نامردان جُدا دام مردانداز و حیلَت سازِ سخت نیم خنده زد بدان شد نیم شاد که بر آراز قمر بحر فتنه گُرد پرده ها در بحر او از گُرد بست از تَگِ دریا غباری بر جهید که ز عقل و صبرِ مردان می فزود که بیده زوثر رسیدم در مُراد که کند عقل و خِرَد را بی قرار که بسوزد چون سپند این دل بر آن گویا حق تافت از پرده رَفیق چون تَجَلّیِ حق از پرده تَنُکْ	

۹۴۱. A بهر وصل بودی. ۹۴۲. B زفت دامی خواهم. ۹۴۳. A گله و اسبش. A توانی.
 ۹۴۴. B و فرو آویخت. بولاق، ترنجیده ترش. ۹۴۵. AB پس جواهرها ز معدنهای خوش.
 ۹۴۷. بولاق، چرب. A و صد جامه. ۹۴۹. بولاق، بگسلند، نیز A در حاشیه. ۹۵۱. در AB
 حروف اول تخت بی نقطه است. B و را حذف کرده.
 ۹۵۲. A و پیش. A نیم خنده شد.
 ۹۵۶. بولاق، فاتح و دیگر نسخ چایی، با او نمود. B تا که عقل و صبر مردان می ربود.
 ۹۶۱. AB و بر جست و سبک.

تَفْسِيرِ خَلْقِنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ ثُمَّ رَدَدْنَاهُ
أَسْفَلَ سَافِلِينَ وَ تَفْسِيرِ وَمَنْ نُعَمِّرُهُ نُنَكِّسُهُ فِي الْخَلْقِ

آدم حُسن و مَلَك ساجد شده	همچو آدم باز مَعزول آمده
گفت آوه بَعْدِ هستی نیستی	گفت جُرمت این که افزون زیستی
جبرئیلش می‌کشاند مو کشان	که برو زین خلد و از جَوَقِ خوشان
گفت بعد از عَزَّ این اِذْلال چیست	گفت آن دادست و اینت داورست
جبرئیل سجد می‌کردی به جان	چون کنون می‌رانیم تو از چنان
حُلّه می‌پَرَد ز من در امتحان	همچو برگ از نخل در فصلِ خزان
آن رُخی که تابِ او بُد ماه‌وار	شد به پیری همچو پُشتِ سوسمار
و آن سَر و فَرَقِ گَشِ شَعْشَع شده	وقتِ پیری ناخوش و أَضْلَع شده
و آن قِدِ صَفِ دَرِّ نازان چون سِنان	گشته در پیری دوتا همچون کمان
رنگِ لاله گشته رنگِ زعفران	زورِ شیرش گشته چون زَهْرَةُ زَنان
آنکه مَرَدی در بغل کردی به فن	می‌بگیرندش بَغْلِ وقتِ شدن
این خود آثارِ غم و پژمردگیست	هر یکی زینها رسولِ مُردگیست

تَفْسِيرِ أَسْفَلَ سَافِلِينَ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَلَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ

لیک گر باشد طَبِیبِش نورِ حق	نیست از پیری و تب نُقصان و دَق
سُستی او هست چون سُستیِ مست	کاندر آن سُستیش رَشکِ رُستَمَست
گر بمیرد استخوانش غَرَقِ ذُوق	ذَرّه ذَرّه‌ش در شِعاعِ نورِ شُوق
و آنکه آتش نیست باغِ بی‌ثمر	که خزان‌ش می‌کند زیر و زبر
گُلِ نماند خاها مَآند سیاه	زرد و بی‌مغز آمده چون تَلّ کاه

عنوان (۱): B و در تفسیر وَ مَنْ. A وَ مَنْ را حذف کرده. ۹۶۴. B زین خلد از جوق.
 ۹۶۷. B برگ نخل. ۹۶۹. بولاق: و آن سر و آن فرق. ۹۷۱. A زور شیرین. B روز شیرین.
 ۹۷۳. A این خود آیا از غم. عنوان (۲): کلمات و عملوا الصالحات در G اضافه شده.
 ۹۷۴. B لیک اگر باشد قرینش. B بولاق، از پیری و نقصان. فاتح و دیگر شارحان، دِق (دَق)، مسلماً غلط است. ۹۷۵. A کاندرین. ۹۷۶. B ذَرّه ذَرّه در. [چاپ قبلی، ذره، بدون
 تشدید. متن تصحیح شد]. ۹۷۸. A و را حذف کرده. بولاق، آمد او چون.

- تا چه زَلَت کرد آن باغ ای خدا
 ۹۸۰ خویشتن را دید و دید خویشتن
 شاهدی کز عشقِ او عالم گریست
 جُرم آنکه زیورِ عاریه بست
 واستانیم آن که تا داند یقین
 تا بداند کان حُللِ عاریه بود
 ۹۸۵ آن جمال و قدرت و فضل و هنر
 باز می‌گردند چون اِستاره‌ها
 پرتوِ خورشید شد و جایگاه
 آنکه کرد او در رُخ خوبانت دنگ
 شیشه‌های رنگ رنگ آن نور را
 ۹۹۰ چون نماند شیشه‌های رنگ رنگ
 خوی کن بی‌شیشه دیدن نور را
 قانعی با دانشِ آموخته
 او چراغِ خویش برباید که تا
 گر تو کردی شکر و سغی مُجْتَهِد
 ۹۹۵ ورنکردی شکر اکنون خون‌گری
 أُمَّةُ الْكُفْرَانِ أَضَلَّ أَعْمَالَهُمْ
 گم شد از بی‌شکر خوبی و هنر
 خویشی و بی‌خویشی و شکر و وداد
 که أَضَلَّ أَعْمَالَهُمْ ای کافران
 ۱۰۰۰ جُز ز أَهْلِ شُكْرٍ وَ أَصْحَابِ وَفَا
 دُولِتِ رَفِئَةِ كِبَا قَوْتِ دَهْد
 قَرْضِ دِه زین دُولت اندر أَقْرِضُوا
 اندکی زین شُرب کم کُن بَهِرِ خَوِش
- که ازو این حُلّه‌ها گردد جُدا
 زَهْرٍ قَتَالَست هین ای مُمْتَحَن
 عالمش میراند از خود جُرم چیست
 کرد دَعْوِی کین حُللِ مَلِکِ منست
 خرمین آن ماست خوبان دانه‌چین
 پرتوی بود آن ز خورشید وجود
 ز آفتابِ حُسن کرد این سو سفر
 نور آن خورشید زین دیوارها
 مانند هر دیوار تاریک و سیاه
 نور خورشیدست از شیشه سه‌رنگ
 می‌نمایند این چنین رنگین به ما
 نورِ بی رنگت کند آنگاه دنگ
 تا چو شیشه بشکند نبُود عَمی
 در چراغِ غیْرِ چشم افروخته
 تو بدانی مُستَعیری نی فتا
 غم مَخُور که صد چنان بازت دهد
 که شدست آن حُسن از کافر بَری
 أُمَّةُ الْإِیْمَانِ أَضْلَحَ بِالْهَمِّ
 که دگر هرگز نبیند زان اثر
 رفت زان سان که نیاردشان به‌یاد
 جَسْتَنِ کامست از هر کامران
 که مَر ایشان راست دُولت در قفا
 دُولتِ آیینده خاصیت دهد
 تا که صد دُولت ببینی پیش رُو
 تا که حَوْضِ کَوْثَرِی یابی به‌پیش

۹۸۲. بولاق، جرمش آنکه. A زیور عاریتست. ۹۸۳. بولاق، و خوبان. ۹۸۵. A فضل هنر. A
 این سو نظر. ۹۸۹. AB بولاق، می‌نماید. A رنگین نما. B رنگی نما. ۹۹۰. A ناگاه دنگ.
 ۹۹۸. G و سکر وداد. ۱۰۰۲. A تا کی. ۱۰۰۳. A تا کی.

- جُرعه بر خاكِ وفا آنكس كه ريخت
 ۱۰۰۵ خوش كند دلشان كه أَضْلَحْ بِالْهَمِّ
 ای اجل وی تُركِ غارت ساز ده
 وادهد ايشان بِسَنَدِيرند آن
 صوفییم و خرقه‌ها انداختیم
 ما عَوْض دیدیم آنكه چون عِوَض
 ۱۰۱۰ ز آب شور و مُهلِکی بیرون شدیم
 آنچه کردی ای جهان با دیگران
 بر سَرَت ریزیم ما بَهرِ جَزَا
 تا بدانی كه خدای پاك را
 سَبَلَتِ تَزْوِیرِ دنیا بر كنند
 ۱۰۱۵ این شهیدان باز نو غازی شدند
 سر بر آوردند باز از نیستی
 تا بدانی در عدم خورشیدهاست
 در عدم هستی برادر چون بُوَد
 يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ بدان
 ۱۰۲۰ مردِ كارنده كه انبارش تهیست
 كه بروید آن ز سوی نیستی
 دم بَنَدَم از نیستی تو مُنْتَظِر
 نیست دستوری گشاد این راز را
 پس خزانهُ صُنْعِ حق باشد عدم
 ۱۰۲۵ مُبْدِعِ آمد حق و مُبْدِعِ آن بُوَد
 كئی تواند صیدِ دُولت زو گریخت
 رَدَّ مِنْ بَعْدِ التَّوَي أَنزَالَهُمْ
 هرچه بُردی زین شُكُوران باز ده
 زآنكه مُنْعِم گشته‌اند از رَحْتِ جان
 باز نَسْتانیم چون درباختیم
 رفت از ما حاجت و حِرص و غَرَض
 بر رَحِیق و چشْمه كَوُثَر زدیم
 بی‌وفایی و فَن و نازِ گران
 كه شهیدیم آمده اندر غَزَا
 بندگان هستند پُر حَمَله و مِرِی
 خیمه را بر باروی نُصرت زنند
 وین اسیران باز بر نُصرت زدند
 كه ببین ما را گر اَكْمَه نیستی
 و آنچه اینجا آفتاب آنجا سُهاست
 ضَدَّ اندر ضَدَّ چون مكنون بُوَد
 كه عدم آمد امید عابدان
 شاد و خوش نه بر امید نیستیست
 فهم كن گر واقِفِ مَعْنِیستی
 كه بیابی فهم و ذوق آرام و بِر
 ورنه بغدادی كنم أَبْخاز را
 كه بر آرد زو عَطاها دم بَدَم
 كه بر آرد فَرع بی اصل و سَنَد

۱۰۰۵ B. ۱۰۰۵. رَدَّ. B. ۱۰۰۶. زین ظریفان باز ده. B. ۱۰۰۷. چون توانگر گشته‌اند.

۱۰۰۸ A. باز نستانیم آنج باختیم. AB. ۱۰۱۰. و را پس از شور حذف کرده.

۱۰۱۶ B. گر ابله نیستی. ۱۰۱۷. بولاق. آنچه اینجا. B. ۱۰۲۱. زآنك روید آن.

۱۰۲۲ B. كه بیابم. ۱۰۲۳. A. ابخاز را. بولاق و دیگر نسخ چایی، انجاز را یا ابجاز را. ولی

محمد، اهواز را. [اسرار، احجاز را].

۱۰۲۴ B. کو بر آرد. ۱۰۲۵ B. کو بر آرد.

نیست را بنمود هست و مُخْتَشَم
 بحر را پوشید و کف کرد آشکار
 چون مَنَارَةُ خَاكِ پیچان در هَوَا
 خَاكِ را بینی به بالا ای عَلیل
 ۱۰۳۰ کف همی بینی روانه هر طرف
 کف به حَسِ بینی و دریا از دَلیل
 نَفی را اِثبات می پنداشتیم
 دیده ای کاندر نُعاسی شد پدید
 لاجرم سرگشته گشتیم از ضلال
 ۱۰۳۵ این عدم را چون نشانند اندر نظر
 آفرین ای اوستادِ سِخْرِبَاف
 ساحران مَهْتَابِ پیمایند زود
 سیم برَبایند زین گون پیچ پیچ
 این جهان جادوست ما آن تاجریم
 ۱۰۴۰ گز کند کرباس پانصد گز شتاب
 چون سِتَدِ او سیم عُمَرَتِ ای رَهِی
 قُلْ اَعُوذُ خَوَانِدْ باید کای اَحَد
 می دمند اندر گِره آن ساحرات
 لیک برخوان از زبانِ فعل نیز
 ۱۰۴۵ در زمانه مَر تو را سه همراهند
 آن یکی یاران و دیگر رخت و مال
 مال نآید با تو بیرون از قُصور

۱۰۲۷. A و را، در هر دو مصراع، حذف کرده. ۱۰۲۸. G و چاپ قبل، مناره. [متن تصحیح شد]. ۱۰۲۹. A چون بتعریف و دلیل. ۱۰۳۲. B می پنداشتی. B داشتی. ۱۰۳۳. بولاق، دیده کا نرا. ۱۰۳۸. بولاق، و آن کرباس. ۱۰۳۹. A بولاق، و ما. ۱۰۴۰. A گر کند. ۱۰۴۱. A از رهی. ۱۰۴۵. A بولاق، و آن دو. ۱۰۴۶. A زخت و حال. A و آن سیم. در A ابیات ۱۰۴۸ و ۱۰۴۹ بر ابیات ۱۰۴۶ و ۱۰۴۷ مقدم است، اما در حاشیه تصحیح شده. ۱۰۴۷. A بار آمد لیک آمد. B تا قبور.

چون تو را روزِ اَجَلِ آید به پیش یار گوید از زبانِ حالِ خویش
تا بدینجا بیش همره نیستم بر سرِ گورَت زمانی بیستم
۱۰۵۰ فعلِ تو وافیست زو کن مُلتَحِد که در آید با تو در قعرِ لَحَد

در تفسیرِ قولِ مُصطفی علیه السَّلام لَا بُدَّ مِنْ قَرینٍ یُدْفَنُ مَعَكَ وَ هُوَ
حَتَّى وَ تُدْفَنُ مَعَهُ وَ أَنْتَ مَیِّتٌ إِنْ كَانَ کَرِیمًا أَکْرَمَكَ وَ إِنْ كَانَ لَئیمًا
أَسْلَمَكَ وَ ذَٰلِکَ الْقَرینُ عَمَلُکَ فَأَصْلِحْهُ مَا اسْتَطَعْتَ، صَدَقَ رَسُولُ اللَّهِ

پس پَیَمبر گفت بهر این طریق باوفا تر از عمل نبود رفیق
گر بود نیکو ابد یارت شود ور بود بد در لَحَد مارت شود
این عمل وین کسب در راهِ سَداد گئی توان کرد ای پدر بی اوستاد
دُون ترین کسبی که در عالم رَوَد هیچ بی ارشادِ استادی بَوَد
۱۰۵۵ اَوَّلش عِلْمست آنگاهی عمل تا دهد بر بَعْدِ مُهلت یا اَجَل
إِسْتَعینُو فی الْحِرَفِ یا ذَا النُّهْی مِّنْ کَرِیمِ صَالِحٍ مِّنْ أَهْلِهَا
أَطْلُبِ الدَّرَّ أَخِی وَ سَطَّ الصَّدَفِ وَ اطْلُبِ الْفَنَّ مِنْ آزِبَابِ الْحِرَفِ
إِنْ رَأِیْتُمْ نَاصِحینَ أَنْصِفُوا بَادِرُوا التَّعْلیمَ لَا تَسْتَنْکِفُوا
در دَباغی گر خَلَقِ پوشید مَرَد خواجگیِ خواجه را آن کم نکرد
۱۰۶۰ وَ قَتِ دَمَ آهَنگرِ ار پوشید دَلَق إِحْتِشَامِ او نشد گم پیشِ خَلَقِ
پس لباسِ کِبَرِ بیرون کن ز تن مَلْبَسِ ذُلِ پوش در آموختن
علم آموزی طریقش قَوْلِیست حِرَفَتِ آموزی طریقش فِعْلِیست
فقر خواهی آن به صحبتِ قَائِمست نه زبانت کار می آید نه دست
دانشِ آن را ستاند جان ز جان نه ز راهِ دَستِرو نه از زبان
۱۰۶۵ در دلِ سَالِکِ اگر هست آن رُموز رَمَز دانی نیست سَالِکِ را هنوز
تا دلش را شرحِ آن سازد ضیا پس اَلَمْ نَشْرَحْ بفرماید خدا

۱۰۴۸. A باز گوید. ۱۰۵۰. B زان کن ملتحِد. B کاندرا آید با تو. عنوان: AB بولاق، قوله
بجای قول مصطفی. بولاق، در را حذف کرده. بولاق، لئیمًا سلمک. بولاق، صدق رسول الله
را حذف کرده. ۱۰۵۲. A در لحد نارت شود. ۱۰۵۴. B دون تری. بولاق، دون تر.
۱۰۵۵. AB بولاق، و آنگاهی. B تا اجل. ۱۰۵۶. A یا ذی النهی.

که درونِ سینه شَرَحَت داده‌ایم تو هنوز از خارج آن را طالبی
چشمه شیرست در تو بی‌کنار
مَنْفَذی داری به‌بحر ای آبگیر ۱۰۷۰
که اَلَمْ نَشْرَحْ نه شَرَحَت هست باز
در نگر در شَرَحِ دل در اندرون
شرح اندر سینه‌ات بنهاده‌ایم
مَحَلِّی از دیگران چون حَالِبی
تو چرا می شیر جُویی از تَغَار
نَنگ دار از آب جُستن از غَدیر
چون شدی تو شرح جُو و کُذیه‌ساز
تا نیاید طعنه لا تُبْصِرُون

تفسیر وَهُوَ مَعَكُمْ

یک سَبَد پُر نان تو را بر فَرَقِ سَر
در سَرِ خود پیچِ هِلِ خیره‌سَری
تا به‌زانویی میانِ آبِ جُو ۱۰۷۵
پیشِ آب و پس هم آبِ با مَدَد
اسب زیرِ ران و فارسِ اسبِ جُو
هی نه اسبست این به زیرِ تو پدید
مستِ آب و پیشِ رُویِ اوست آن
چون گُهر در بحر گوید بحر کو ۱۰۸۰
گفتنِ آن کو حِجَابش می‌شود
بندِ چشمِ اوست هم چشمِ بَدَش
بندِ گوشِ او شده هم هوشِ او
تو همی خواهی لبِ نان در بَدَر
رو درِ دل زن چرا برهر دَری
غافل از خود زین و آن تو آبِ جُو
چشمها را پیشِ سَد و خَلَفِ سَد
چیست این گفت اسب لیکن اسب کو
گفت آری لیک خود اسبی که دید
اندر آب و بی خبر ز آبِ روان
و آن خیالِ چون صدف دیوارِ او
اِبَرِ تَابِ آفتابش می‌شود
عینِ رفعِ سَدِ او گشته سَدش
هوش با حق دار ای مَدِهوشِ او

۱۰۶۷. B کاندرون سینه. [چاپ قلی، درون، با فک اضافه. متن تصحیح شد]. ۱۰۶۸. A آن
طالبی. B از دیگری. ۱۰۷۰. AB منفذی. B ننگ می‌دار آب جستن. ۱۰۷۱. B شدی تو
شرح‌گو. عنوان: AB در تفسیر. B بولاق، معکم اینما کنتم. ۱۰۷۶. B چشمها را بین ایدی
خلف سد. ۱۰۷۸. پس از این بیت ABK بولاق بیت زیر را افزوده که ممکن است قرائت
اصلی باشد:

مست چیز و پیش روی اوست چیز بی‌خبر زان چیز و شرح خویش نیز
B همین بیت را بلافاصله پیش از بیت ۱۰۸۲ و فاتح پس از بیت ۱۰۷۹ آورده. در A هست
چیز خطای کتابت است. ۱۰۷۹. A حذف کرده، B بند آن بجای مست آب. بولاق، مست آن.
در B این بیت پس از بیت ۱۰۸۱ آمده. ۱۰۸۰. B و گوید. ۱۰۸۳. B شده هم گوش او.

در تفسیر قولِ مُصْطَفٰی عَلَیْهِ السَّلَام مَنْ جَعَلَ
الْهُمُومَ هَمًّا وَاحِدًا كَفَاهُ اللَّهُ سَائِرَ هُمُومِهِ وَ مَنْ
تَفَرَّقَتْ بِهِ الْهُمُومُ لَا يُبَالِي اللَّهُ فِي أَيِّ وَادٍ أَهْلَكَهُ

- هوش را توزیع کردی بر جهات
۱۰۸۵ آبِ هُش را می‌گشود هر بیخِ خار
هین بزن آن شاخِ بد را خو‌گُشنش
هر دو سبزند این زمانِ آخرِ نگر
آبِ باغِ این را حلالِ آن را حرام
عَدل چه بُود آبِ ده اشجار را
۱۰۹۰ عَدل وَضَع نعمتی در موضِعش
ظلم چه بُود وَضَع در نامَوْضِعی
نعمتِ حق را به جان و عقلِ ده
بارگنِ پیکارِ غم را بر تَنَت
بر سَرِ عیسیٰ نِهاده تَنگِ بار
۱۰۹۵ سُرْمه را در گوش کردن شرط نیست
گر دلی رَو ناز کن خواری مَکَش
زَهْر تن را نافعست و قندِ بد
هیزمِ دوزخِ تَنَسْت و کمِ گُشنش
ور نه حَمَالِ حَطَبِ باشی حَطَب
۱۱۰۰ از حَطَبِ بَشْناس شاخِ سِذْره را
اصلِ آن شاخست هفتمِ آسمان
هست مانند ا بصورتِ پیشِ حِس
هست آن پیدا به پیشِ چشمِ دل
- می‌نیزد تَرّه‌ای آن تَرّه‌ات
آبِ هوشت چون رسد سوی ثمار
آبِ ده این شاخِ خوش را نو گُشنش
کین شود باطل از آن رُوید ثمر
فَرَق را آخرِ ببینی و السَّلام
ظلم چه بُود آبِ دادن خار را
نه به هر بیخی که باشد آب‌کش
که نباشد جُز بلا را مَنبعی
نه به طبعِ پُر زحیرِ پُر گِره
بر دل و جان کم نه آن جان‌کندنت
خَر سِکیزه می‌زند در مَرغزار
کارِ دل را جُستن از تن شرط نیست
ور تَنی شَکَر مَنوش و زَهْر چش
تن همان بهتر که باشد بی‌مدد
ور بُروید هیزمی رَو بر گُشنش
در دو عالم همچو جُفتِ بولَهَب
گرچه هردو سبز باشند ای فتنی
اصلِ این شاخست از نار و دُخان
که غلط‌بینست چشمِ وکیشِ حِس
جَهْد کن سوی دل آ جَهْدِ الْمُقِل

عنوان: B معنی بجای تفسیر. AB بولاق، قوله بجای قول مصطفی. A بولاق، فی ای واد منها
هَلک. ۱۰۸۶. بولاق، هین بزن این. ۱۰۹۰. بولاق، بر موضِعش. ۱۰۹۲. بولاق، و پر گره.
۱۰۹۳. G بیگارِ غم، شاید قرائت بهتری باشد از پیکارِ غم که فاتح ضبط کرده.
۱۰۹۴. G تنگ، با اضافه. ۱۰۹۸. بولاق، و بروید هیزم نو. ۱۱۰۰. AB باشد.
۱۱۰۲. B و را حذف کرده.

ورنداری پا بجَنبان خویش را تاببینی هر کم و هر بیش را

در معنی این بیت

گر راه روی راه برت بگشایند	ور نیست شوی به هستیت بگرایند
۱۱۰۵ گر زلیخا بست درها هر طرف	یافت یوسف هم ز جنبش مُنْصَرَف
باز شد قفل و در و شد ره پدید	چون توکل کرد یوسف بر جهید
گرچه رخنه نیست عالم را پدید	خیره یوسف وار می باید دوید
تا گشاید قفل و در پیدا شود	سوی بی جایی شما را جا شود
آمدی اندر جهان ای مُمْتَحَن	هیچ می بینی طریق آمدن
۱۱۱۰ تو ز جایی آمدی وز مَوْطَنی	آمدن را راه دانسی هیچ نی
گر ندانی تا نگویی راه نیست	زین ره بی راهه ما را رفتنیست
می روی در خواب شادان چپ و راست	هیچ دانی راه آن مَیدان کجاست
تو ببند آن چشم و خود تسلیم کن	خویش را بینی در آن شهر کُهن
چشم چون بندی که صد چشم خمار	بند چشم تُست این سو از غرار
۱۱۱۵ چارچشمی تو ز عشقِ مُشتری	برامید مِهتری و سَرُوری
ور بخسبی مشتری بینی به خواب	جُغد بد گئی خواب بیند جز خراب
مشتری خواهی به هر دم پیچ پیچ	تو چه داری که فروشی هیچ هیچ
گر دلت را نان بُدی یا چاشتی	از خریداران فراغت داشتی

قصه آن شخص که دعوی پیغامبری می کرد گفتندش چه خورده ای که
گیج شده ای و یاوه می گویی گفت اگر چیزی یافتی که خوردمی نه
گیج شدمی و نه یاوه گفتمی که هر سخن نیک که با غیر اهلش گویند
یاوه گفته باشند اگر چه در آن یاوه گفتن مأمورند

آن یکی می گفت من پیغمبرم از همه پیغمبران فاضلترم

۱۱۰۶. بولاق، قفل در. ۱۱۱۱. بولاق، ره بی راه. ۱۱۱۳. B این چشم. A و را حذف کرده.
۱۱۱۴. A کی صد. ۱۱۱۸. A گر دلرانا بدی. B بولاق، گر ترانانی بدی. عنوان: A گفت اگر
چیزی را حذف کرده. بولاق، و خوردمی. بولاق، باشد بجای باشند. ۱۱۱۹. ABG پیغامبرم.
ABG پیغامبران. B من بهترم.

- ۱۱۲۰ گردنش بستند و بردندش به شاه
 خَلق بر وی جمع چون مور و ملخ
 گر رسول آنست کآید از عدم
 ما از آنجا آمدیم اینجا غریب
 نه شما چون طفل خفته آمدیت
 ۱۱۲۵ از منازل خفته بگذشتید و مست
 ما به بیداری روان گشتیم و خوش
 دیده منزلها ز اَصْل و از اساس
 شاه را گفتند اشکنجهش بکن
 شاه دیدش بس نزار و بس ضعیف
 ۱۱۳۰ کی توان او را فشردن یا زدن
 لیک با او گویم از راه خوشی
 که دُرشتی نآید اینجا هیچ کار
 مردمان را دُور کرد از گِرْدِ وی
 پس نشاندش باز پرسیدش ز جا
 ۱۱۳۵ گفت ای شه هستم از دارُالسَّلام
 نه مرا خانه‌ست و نه یک همنشین
 باز شاه از رُوی لاغش گفت باز
 اِشتها داری چه خوردی بامداد
 گفت اگر نانم بُدی خشک و طَری

۱۱۲۱. B و چه دامست و چه فغ، و در G دامست اضافه شده. ۱۱۲۲. بولاق، رسول اینست. ABG پیغامبریم. ۱۱۲۳. پس از این بیت B افزوده: (نیز بولاق با دو اختلاف ناچیز، نیز فاتح):

داد ایشانرا جواب آن خوش رسول کای گروه کور نادان فضول
 این ندانستید ای قوم از قضا بی‌خبر اینجا رسیدیت از عمی
 ۱۱۲۴. بولاق، آمدید. A راه و منزل. بولاق، بدید. ۱۱۲۵. A بگذشتید مست.
 ۱۱۲۶. A گشتیم خوش. ۱۱۲۷. G چون قلاووز آن. ۱۱۳۱. B لاف و سرکشی.
 ۱۱۳۲. B که بنرمی. ۱۱۳۷. بولاق، باز شه. ۱۱۳۸. B بولاق، اشتها. A لاف باد.
 ۱۱۳۹. ABG پیغامبری.

- ۱۱۴۰ دعوی پیغمبری با این گروه
کس ز کوه و سنگ عقل و دل نجست
هرچه گویی باز گوید که همان
از کجا این قوم و پیغام از کجا
گر تو پیغام زنی آری و زر
۱۱۴۵ که فلان جا شاهی می خواندت
ور تو پیغام خدا آری چو شهد
از جهان مرگ سوی برگ رو
قصد خون تو کنند و قصد سر
همچنان باشد که دل جستن ز کوه
فهم و ضبط نکته مشکل نجست
می کند افسوس چون مستهزیان
از جمادی جان که را باشد رجا
پیش تو بنهند جمله سیم و سر
عاشق آمد بر تو او می داندت
که بیا سوی خدا ای نیک عهد
چون بقا ممکن بود فانی مشو
نه از برای حمیت دین و هنر

سببِ عداوتِ عام و بیگانه زیستنِ ایشان به اولیای
خدا که به حقشان می خوانند و به آب حیات ابدی

- ۱۱۵۰ بلکه از چفسیدگی بر خان و مان
خرقه‌ای بر ریش خر چفسید سخت
جفته اندازد یقین آن خر ز درد
خاصه پنج ریش و هر جا خرقه‌ای
خان و مان چون خرقه و این حرص ریش
خان و مان جغد ویرانه‌ست و بس
۱۱۵۵ گر بیاید باز سلطانی ز راه
شرح دارالملک و باغستان و جو
که چه باز آورد افسانه کهن
کهنه ایشانند و پوسیده ابد
تلخشان آید شنیدن این بیان
چونکه خواهی بر کنی زو لخت لخت
حَبِّذا آنکس کزو پرهیز کرد
بر سرش چفسیده در نم خرقه‌ای
حرص هر که بیش باشد ریش بیش
نشود اوصاف بغداد و طبس
صد خبر آرد بدین جُفدان ز شاه
پس برُو افسوس دارد صد عدو
کز گزاف و لاف می بافد سخن
ورنه آن دم کهنه را نو می کند

۱۱۴۰. ABG پیغامبری. A کی دل. ۱۱۴۱. بولاق، ضبط و نکته. ۱۱۴۶. فاتح در متن نیاورده ولی شرح کرده. ۱۱۴۸. B حمیت و دین. عنوان: B بولاق، با اولیای. G و با آب. A ابد. ۱۱۴۹. G در خان و مان. A خان مان. ۱۱۵۰. A بولاق، چفسیده. ۱۱۵۳. A بولاق و فاتح، سیم و زر چون خرقه است و حرص ریش. B چون خرقه است و حرص ریش. ۱۱۵۴. B خانمان. ۱۱۵۶. AB بولاق، هر عدو. ۱۱۵۷. A و را حذف کرده. AB می گوید سخن.

- مردگانِ کهنه را جان می‌دهد
 ۱۱۶۰ دل مَدُزد از دَلرُبای روح بخش
 سَر مَدُزد از سَرَفرازِ تاجِ ده
 با که گویم در همه ده زنده کو
 تو به یک خواری گریزانی ز عشق
 عشق را صد ناز و استِکبار هست
 ۱۱۶۵ عشق چون وافیست وافی می‌خرد
 چون درختست آدمی و بیخِ عهد
 عهد فاسد بیخِ پوسیده بود
 شاخ و برگِ نخل گرچه سبز بود
 ورنه دارد برگِ سبز و بیخِ هست
 ۱۱۷۰ تو مَشُو غَرّه به عِلْمَش عهد جو
 تاج عقل و نورِ ایمان می‌دهد
 که سوارت می‌کند بر پشتِ رَخْش
 کو ز پایِ دل گشاید صد گِره
 سوی آبِ زندگی پوینده کو
 تو بجز نامی چه می‌دانی ز عشق
 عشق با صد ناز می‌آید به دست
 در حَریفِ بی‌وفا می‌ننگرد
 بیخ را تیمار می‌باید به جهد
 وز ثَمار و لطفِ ببریده بود
 با فسادِ بیخِ سبزی نیست سود
 عاقبت بیرون کند صد برگِ دست
 عِلْم چون قِشرست و عهدش مغزِ او

در بیانِ آنکه مردِ بدکار چون مُتمکّن شود در بدکاری و
 اثرِ دولتِ نیکوکاران ببیند شیطان شود و مانع خیر گردد
 از حَسَد همچون شیطان که خِرمَن سوخته همه را خِرمَن
 سوخته خواهد اَرَأَيْتَ الَّذِي يَنْهَى عَبْدًا إِذَا صَلَّى

- وافیان را چون ببینی کرده سود
 هر که را باشد مزاج و طبع سُست
 گر نخواهی رَشکِ ابلیسی بیا
 چون وفایت نیست باری دَم مَزَن
 ۱۱۷۵ این سخن در سینه دخلِ مغزهاست
 تو چو شیطانی شوی آنجا حَسُود
 او نخواهد هیچ کس را تن دُرُست
 از درِ دَعَوی به درگاهِ وِفا
 که سخن دَعویست اغلب ما و من
 در خَمُوشی مغزِ جان را صد نَماست

۱۱۶۲. AG باکی گویم. A در همه یک زنده. A آینده کو. ۱۱۶۴. بجای و استکبار، که در
 حاشیه اضافه شده، A کلمه یا کلماتی دارد که ناخواناست. ۱۱۶۷. A بولاق، و را حذف کرده.
 در A بالای لطف نوشته شده صبر. فاتح، ثمارِ لطف. ۱۱۶۸. بولاق، اگر چه. B چون تبه شد
 بیخ. ۱۱۷۰. بولاق، و را حذف کرده. عنوان: AB مانع خیر شود. [چاپ قبلی، یَنْهَى. متن
 تصحیح شد]. ۱۱۷۳. B گر نمی‌خواهی تو دعوی هین بیا. A از در دعوت. B بولاق و فاتح،
 بدرگاهِ خدا. ۱۱۷۴. B وفایت. [چاپ قبلی، وفات].

- چون بیآمد در زبان شد خرج مغز
مرد کم‌گوینده را فکریست زفت
پوست افزون بود لاغر بود مغز
بنگر این هر سه ز خامی رسته را
هرکه او عصیان کند شیطان شود ۱۱۸۰
- چونکه در عهد خدا کردی وفا
از وفای حق تو بسته دیده‌ای
گوش نه اوفو بعهدی گوش دار
عهد و قرض ما چه باشد ای حزین
نه زمین را زان فروغ و لمتری ۱۱۸۵
- جز اشارت که ازین می‌بایدم
خوردم و دانه بی‌آوردن نشان
پس دُعای خشک هِل ای نیکبخت
گر نداری دانه ایزد زان دُعا
همچو مریم درد بودش دانه نی ۱۱۹۰
- زآنکه وافی بود آن خاتونِ راد
آن جماعت را که وافی بوده‌اند
گشت دریاها مُسَخَّرشان و کوه
این خود اِکرامیست از بهر نشان
آن کرامتهای پنهانشان که آن ۱۱۹۵
- کار آن دارد خود آن باشد ابد
خرج کم کن تا بماند مغزِ نغز
قشرِ گفتن چون فزون شد مغز رفت
پوست لاغر شد چو کامل گشت و نغز
جَوَز را و لَوَز را و پسته را
که حَسُودِ دولت نیکان شود
از کرم عَهْدت نگه دارد خدا
اَذْکُرُوا اَذْکُرْکُمْ نشنیده‌ای
تا که اُوفِ عَهْدْکُمْ آید ز یار
همچو دانه خشک کِشتن در زمین
نه خداوندِ زمین را توانگری
که تو دادی اصلِ این را از عدم
که ازین نعمت به سوی ما کشان
که فشانَد دانه می‌خواهد درخت
بخشدت نخلی که نِعَم ما سَعی
سبز کرد آن نخل را صاحب‌فنی
بی‌مُرادش داد یزدان صد مُراد
بر همه اصنافشان افزوده‌اند
چار عُنصر نیز بنده آن گروه
تا ببینند اهلِ انکار آن عیان
در نیاید در حواس و در بیان
دائما نه مُنْقَطِع نه مُسْتَرَد

۱۱۷۶. G مغزِ نغز، با اضافه. ۱۱۷۷. بولاق، فکریست. پس از این بیت B افزوده:

پوست افزون گشت کمتر گشت مغز پوست افزون شد فساد مغز نغز

۱۱۷۸. A افزون بود و لاغر. B بولاق، گشت نغز. ۱۱۸۱. A حذف کرده.

۱۱۸۲. A حذف کرده. B تو وفای حق کجا کم دیده. ۱۱۸۳. بولاق و فاتح، گوش کن اُوفوا

بِعَهْدِی هوش دار. BG بولاق و فاتح، اُوفی عهدکم. ۱۱۸۵. B زمین را تُنگری.

۱۱۹۰. B سبز کرد آن دانه را. ۱۱۹۲. A کی وافی.

۱۱۹۵. B این کرامتهای.

مناجات

ای دهنده قُوت و تَمکین و ثبات
 اندر آن کاری که ثابت بودنیست
 صبرشان بخش و کفّه میزان گران
 ۱۲۰۰ وز حَسودی بازشان خر ای کریم
 در نَعیم فانی مال و جَسَد
 پادشاهان بَین که لشکر می‌کشند
 عاشقانِ لُعبَتانِ پُر قَدَر
 ویس و رامین خسرو و شیرین بخوان
 ۱۲۰۵ که فنا شد عاشق و معشوق نیز
 پاک الهی که عدم بر هم زَنَد
 در دِلِ نَه‌دل حَسَد‌ها سَر کنند
 این زنانی کز همه مُشَفِّق‌ترند
 تا که مردانی که خود سنگین دِل‌ند
 ۱۲۱۰ گر نکردی شَرع افسونی لطیف
 شَرع بَهرِ دفعِ شَرِ رای زَنَد
 از گِواه و از یَمین و از نُکول
 مِثلِ میزانی که خشنودی دو ضِد
 شَرع چون کِیله و ترازو دان یقین
 ۱۲۱۵ گر ترازو نبُود آن خَصم از جدال
 پس درین مُردارِ زشتِ بی‌وفا
 پس در آن اقبال و دولت چون بُوَد
 آن شیاطین خود حَسودِ کهنه‌اند

خَلق را زین بی‌ثباتی دِه نجات
 قائمی دِه نَفْس را که مُنْثَنیست
 و ا رهانشان از فَنِ صورت‌گران
 تا نباشند از حَسَدِ دیوِ رَجیم
 چون همی سوزند عامّه از حَسَد
 از حَسَدِ خویشانِ خود را می‌کُشند
 کرده قصِدِ خون و جانِ همدگر
 که چه کردند از حَسَدِ آن ابلهان
 هم نه چیزند و هواشان هم نه چیز
 مَرِ عدم را بر عدم عاشق کند
 نیست راهست این چنین مُضْطَرّ کند
 از حَسَدِ دو ضَرّه خود را می‌خورند
 از حَسَدِ تا در کدامین مَنزِل‌ند
 بر دریدی هر کسی جسم حَریف
 دیو را در شیشَه حُجَّت کند
 تا به‌شیشه در رَوَد دیوِ فَضول
 جمع می‌آید یقین در هَزَل و جِد
 که بدو خَصمان رهند از جنگ و کین
 کئی رهد از وَهْم حیف و احتیال
 این همه رشکست و خَصَمست و جفا
 چون شود جَنّی و اِنسی در حَسَد
 یک زمان از ره‌زنی خالی نه‌اند

۱۲۰۰. A. بولاق، نباشد. ۱۲۰۱. A. بولاق، فانی و مال. ۱۲۰۳. A. کرد قصد. ۱۲۰۵. A. گر فنا شد. ۱۲۰۶. A. پاک بازاکه عدم. B. کو عدم. ۱۲۰۷. G. نه دل، مانند متن. ده دل در B. تحریف آشکارست. بولاق، فاتح و دیگر نسخ چاپی، در دِلِ بی‌دل. ۱۲۱۰. B. بولاق، افسون. A. چشم حریف. ۱۲۱۳. B. مثل میزان که رضای هر دو ضد. ۱۲۱۴. A. چون کله ترازو، و در حاشیه پُله. ۱۲۱۵. A. وهم و حیف. ۱۲۱۸. بولاق، حسود و کهنه.

وآن بنی آدم که عصیان کشته‌اند
 ۱۲۲۰ از نبی برخوان که شیطانان انس
 دیو چون عاجز شود در افتتان
 که شما یارید با ما یاری
 گر کسی را ره زنند اندر جهان
 و رکسی جان بُرد و شد در دین بلند
 ۱۲۲۵ هر دو می‌خایند دندانِ حَسَد
 از حَسودی نیز شیطان گشته‌اند
 گشته‌اند از مَسْخِ حق با دیو جنس
 استعانت جُویَد او زین انسیان
 جانبِ مایید جانب‌داری
 هر دو گون شیطان برآید شادمان
 نوحه می‌دارند آن دو رَشک‌مند
 بر کسی که داد ادیب او را خرد

پرسیدنِ پادشاه از آن مدعی نبوت که آنکه رسولِ راستین باشد
 و ثابت شود با او چه باشد که کسی را بخشد یا به صحبت و
 خدمتِ او چه بخشش یابند غیر نصیحت که بزبان می‌گوید

شاه پرسیدش که باری وَحی چیست
 گفت خود آن چیست کِش حاصل نشد
 گیرم این وَحی نبی گنج‌ور نیست
 چونکه اَوْحی الرَّبِّ إِلَى النَّحْلِ آمدست
 ۱۲۳۰ او به نور وَحیِ حَقِّ عَزَّ وَ جَلَّ
 این که گَرَمَناسِت و بالا می‌رود
 نه تو اَعْطَيْنَاكَ كَوْثَرَ خوانده‌ای
 یا مگر فرعونی و کَوَثَرَ چو نیل
 تَوْبَهُ کن بیزار شو از هر عَدُو
 ۱۲۳۵ هر که را دیدی ز کَوَثَرَ سرخ‌رُو
 تَا أَحَبَّ لِلَّهِ آبی در حساب
 یا چه حاصل دارد آنکس کو نبیست
 یا چه دولت ماند کو واصل نشد
 هم کم از وَحیِ دِلِ زنبور نیست
 خانه وَحِیش پُر از حلوا شدست
 کرد عالم را پُر از شمع و عسل
 وَحِیش از زنبور کمتر گئی بود
 پس چرا خُشکِی و تشنه مانده‌ای
 بر تو خون گشتست و ناخوش ای عَلیل
 کَوَ نَدارد آبِ کَوَثَرَ در گَدُو
 او مَحْمَدُخُوست با او گیر خُو
 کز درختِ احمدی با اوست سیب

۱۲۱۹. فاتح در متن نیاورده اما شرح کرده. ۱۲۲۱. بولاق، از انسیان. ۱۲۲۲. A. جانب
 ما آید، و بالای جانب نوشته شده پیش. ۱۲۲۳. AB. هر کسی را. ۱۲۲۴. B. و در دین
 شد. عنوان: بولاق، آن پادشاه. در G آن در بالا اضافه شده. A. چه بخشش باشد. G. بزبان کی
 می‌گوید. ۱۲۲۹. B. اوحی رب. ۱۲۳۰. چاپ قبلی، عَزَّ وَ جَلَّ. [متن تصحیح شد]. ۱۲۳۱. B. و
 را حذف کرده. ۱۲۳۳. A. بولاق، فرعونیی کَوَثَرَ. ۱۲۳۴. همه نسخ خطی بجز G و همه نسخ
 چاپی، آب کَوَثَرَ را گلو، که در حاشیه G به صورت نسخه بدل آمده. ۱۲۳۶. A. بولاق، فاتح و
 منهج، احبَّ الله، خطاست. بولاق، در حسیب.

هرکه را دیدی ز کوثر خشک لب دشمنش می‌دار همچون مرگ و تب
 گرچه بابای توست و مام تو کو حقیقت هست خون آشام تو
 از خلیل حق بی‌آموز این سیر که شد او بیزار اول از پدر
 تا که أَبْغَضَ لِلَّهِ آبی پیش حق تا نگیرد بر تو رَشکِ عشق دَق
 ۱۲۴۰ تا نخوانی لا وَاِلَّا اللَّهُ را در نیابی مَنْهَجِ این راه را

داستان آن عاشق که با معشوق خود برمی‌شمرد خدمتها و وفاهای خود را و شبهای دراز تَتَجَافَى جُنُوبَهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ را و بی‌نوایی و جگر تشنگی روزهای دراز را و می‌گفت که من جُز این خدمت نمی‌دانم اگر خدمت دیگری هست مرا ارشاد کن که هرچه فرمایی مُنْقَادم اگر در آتش رفتنست چون خلیل علیه السَّلَام و اگر در دهان نهنگ دریا فتادنست چون یونس علیه السَّلَام و اگر هفتاد بار کشته شدنست چون جرجیس علیه السَّلَام و اگر از گریه نابینا شدنست چون شُعَيْب علیه السَّلَام و وفا و جان‌بازی انبیا را علیهم‌السَّلَام شمار نیست و جواب گفتن معشوق او را

آن یکی عاشق به پیش یار خود می‌شمرد از خدمت و از کار خود
 کز برای تو چنین کردم چنان تیرها خوردم درین رزم و سِنان
 مال رفت و زور رفت و نام رفت بر من از عشقت بسی ناکام رفت
 هیچ صُبْحَم خفته یا خندان نیافت هیچ شامم با سر و سامان نیافت
 آنچه او نوشیده بود از تلخ و دُرد او به تَفْصِيلَش یکایک می‌شمرد
 نه از برای مِنتی بَل می‌نمود بر درستی محَبَّتِ صد شُهود
 عاقلان را یک اشارت بس بُوَد عاشقان را تشنگی ز آن کئی رَوَد
 می‌کند تکرار گفتن بی‌ملال کئی ز اشارت بس کند حُوت از زلال
 ۱۲۴۵ صد سخن می‌گفت ز آن دردِ کُهن در شکایت که نگفتم یک سُخن
 آتشی بودش نمی‌دانست چیست لیک چون شمع از تَفِ آن می‌گریست
 گفت معشوق این همه کردی ولیک گوش بگشا پهن و اندر یاب نیک

۱۲۳۸. کز حقیقت. عنوان: A کی را حذف کرده. A و خدمتها و وفای. A از و شبهای حذف کرده تا المضاجع را. A پس از خلیل علیه السَّلَام افزوده روم. B هشتاد بار. B یعقوب بجای شعیب. بولاق، خود شمار نیست. ۱۲۴۳. A چنین کردم چنان. ۱۲۴۵. A صبح و شام. ۱۲۴۶. A بر شمرد. ۱۲۵۱. بولاق، که چیست.

۱۲۵۵ کانچه اصلِ اصلِ عشقست و ولاست
 گفتش آن عاشق بگو اصلِ کان اصلِ چیست
 تو همه کردی نمودی زنده‌ای
 هم در آن دم شد دراز و جان بداد
 ماند آن خنده برو وقفِ ابد
 نور مه آلوده گئی گردد ابد
 او ز جمله پاک واگردد به‌ماه
 ۱۲۶۰ وَصَفِ پاکی وقف بر نور مهست
 ز آن نجاساتِ ره و آلودگی
 اِرْجَمی بشنود نور آفتاب
 نه ز گُلْخنها برو رنگی بماند
 نور دیده و نور دیده باز گشت
 آن نکردی اینچه کردی فرعهاست
 گفت اصلش مُردنست و نیستیست
 هین بمیر ار یارِ جان بازنده‌ای
 همچو گُل در باختِ سر خندان و شاد
 همچو جان و عقلِ عارف بی‌کبد
 گر زنده آن نور بر هر نیک و بد
 همچو نورِ عقل و جان سوی اله
 تابشش گر بر نجاساتِ رَهست
 نور را حاصل نگرده بدرگی
 سوی اصل خویش باز آمد شتاب
 نه ز گُلْشنها برو رنگی بماند
 ماند در سودای اوصحرا و دشت

یکی پرسید از عالمی عارفی که اگر در نماز کسی بگرید به آواز و آه کند و
 نوحه کند نمازش باطل شود جواب گفت که نامِ آن آب دیده است تا آن
 گرینده چه دیده است اگر شوقِ خدا دیده‌است و می‌گرید یا پشیمانی گناهی
 نمازش تباه نشود بلکه کمال گیرد که لا صَلَوةَ إِلَّا بِحُضُورِ الْقَلْبِ و اگر او
 رنجوری تن یا فراق فرزند دیده است نمازش تباه شود که اصلِ نماز ترکِ
 تنست و ترکِ فرزند ابراهیم وار که فرزند را قربان می‌کرد از بهر تکمیلِ نماز
 و تن را به آتش نمرد می‌سپرد و امر آمد مصطفی را علیه السّلم بدین
 خِصال که فَاتَّبِعْ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ لَقَدْ كَانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْرَاهِيمَ

۱۲۶۵ آن یکی پرسید از مُفتی بر از
 آن نماز او عَجَبِ باطل شود
 گر کسی گرید بنوحه در نماز
 یا نمازش جایز و کامل بود

۱۲۵۴. B گفت آن عاشق. ۱۲۵۷. B همچو جان و عقل پاک از رنج و کد. ۱۲۵۸. B گر
 چه خود را می‌زند بر نیک و بد. ۱۲۶۰. A وقف بر نور. ۱۲۶۴. A بولا، نور دیده نور
 دیده. عنوان: بولا، باطل شود یا نه. A و می‌گرید را حذف کرده. A فراق فرزند. A الّا
 اصل نماز. A ترک فرزند. G علیه السّلم را حذف کرده، اما در بالا اضافه شده. بولا، هم
 بدین خصال. B بولا، ملة ابراهيم حنيفاً. B لقد كان لكم. ۱۲۶۶. B بولا، کامل شود.

گفت آب دیده نامش بهر چیست بنگری تا که چه دید او و گریست
 آب دیده تا چه دید او از نهان تا بدان شد او ز چشمه خود روان
 آن جهان گر دیده‌است آن پُر نیاز رونقی یابد ز نوحه آن نماز
 ۱۲۷۰ ور ز رنج تن بُد آن گریه و ز سُوک ریسمان بِشکُست و هم بِشکُست دوک

مُریدی در آمد به خدمتِ شیخ و ازین شیخ پیرِ سینّ نمی‌خواهم بلکه پیرِ عقل و معرفت و اگرچه عیسیست علیه السّلم در گهواره و یحیی است علیه السّلم در مکتبِ کودکان مُرید شیخ را گریان دید او نیز موافقت کرد و گریست چون فارغ شد و بدر آمد مُریدی دیگر که از حالِ شیخ واقف تر بود از سرِ غیرت در عقبِ او تیز بیرون آمد گفتش ای برادر من تورا گفته باشم الله الله تا نیندیشی و نگویی که شیخ می‌گریست و من نیز می‌گریستم که سی سال ریاضتِ بی‌ریا باید کرد و از عَقَبات و دریاها ی پُر نهنگ و کوه‌های بلند پُر شیر و پلنگ می‌باید گذشت تا بدان گریه شیخ رسی یا نرسی اگر رسی شُکر زوِیت لی الأَرْضُ گویی بسیار

یک مُریدی اندر آمد پیشِ پیر پیر اندر گریه بود و در نَفیر
 شیخ را چون دید گریان آن مُرید گشت گریان آب از چشمش دوید
 گوشور یکبار خندد گر دو بار چونکه لاغِ اُمّلی کند یاری بیار
 بارِ اوّل از ره تَقلید و سَوم که همی‌بیند که می‌خندند قوم
 ۱۲۷۵ گر بخندد همچو ایشان آن زمان بی‌خبر از حالتِ خندندگان
 باز و پرسد که خنده بر چه بود پس دُوم کَرّت بخندد چون شُنود
 پس مُقلّد نیز مانند کَرست اندر آن شادی که او را در سَرست
 پرتو شیخ آمد و مَنهَل ز شیخ فیضِ شادی نه از مریدان بَل ز شیخ
 چون سَبَد در آب و نوری بر زجاج گر ز خود دانند آن باشد خِدا ج

۱۲۶۸. A دیدست از نهان، نیز دیگر نسخ خطی بجز G و فاتح و بولاق و دیگر نسخ چاپی.
 ۱۲۶۹. بولاق، ز نوحه. ۱۲۷۰. AB و همه نسخ خطی بجز G ریسمان بگسست.
 عنوان: B و را پس از عَقبات حذف کرده. A بلند را پس از کوه‌های حذف کرده.
 ۱۲۷۳. بولاق، املا کند. ۱۲۷۴. A کَرّ همی‌بیند. ۱۲۷۶. بولاق، باز او پرسد. بولاق، از چه بود. ۱۲۷۹. B سبد بر آب.

- ۱۲۸۰ چون جدا گردد ز جو داند عنود
آبگینه هم بدانند از غروب
چونکه چشمش را گشاید امر قم
خندهش آید هم بر آن خنده خودش
گوید از چندین ره دور و دراز
۱۲۸۵ من در آن وادی چگونه خود ز دور
من چه می‌بستم خیال و آن چه بود
طفل ره را فکر مردان کجاست
فکر طفلان دایه باشد یا که شیر
آن مُقلد هست چون طفلِ علیل
۱۲۹۰ آن تعمق در دلیل و درشکال
مایه‌ای کو سرمه سر و یست
ای مُقلد از بُخارا باز گرد
تا بُخارای دگر بینی درون
پیک اگرچه در زمین چابک تگ‌یست
۱۲۹۵ او حَمَلْنَاهُمْ بُوَد فی الْبَرِّ و بس
بخشش بسیار دارد شه بدو
آن مُرید ساده از تقلید نیز
او مُقلدوار همچون مردِ کر
چون بسی بگریست خدمت کرد و رفت
گفت ای گریان چو ابر بی‌خبر
۱۳۰۰ الله الله الله ای وافی‌مُريد
تا نگویی دیدم آن شه می‌گریست
- کاندرو آن آب خوش از جوی بود
کان لَمَعَ بود از مه تابان خوب
پس بخندد چون سحر بار دُوم
که در آن تقلید بر می‌آمدش
کین حقیقت بود و این اسرار و راز
شادی می‌کردم از عمیا و شور
دَرکِ سُستَم سُست نقشی می‌نمود
گو خیال او و گو تحقیقِ راست
یا مویز و جَوَز یا گریه و نفیر
گرچه دارد بحثِ باریک و دلیل
از بصیرت می‌کند او را گُسیل
بُرد و در اشکال گفتن کار بست
رو به خواری تا شوی تو شیرمرد
صَفَدَران در مَحْفَلِش لا یَفْقَهُون
چون به دریا رفت بشکسته رگ‌یست
آنکه مَحْمُولِست در بحر اوست کس
ای شده در وَهْم و تصویری گِرو
گریه‌ای می‌کرد وَفَقِ آن عزیز
گریه می‌دید و ز مُوجب بی‌خبر
از پَیش آمد مُریدِ خاص تفت
بر وفاقِ گریه شیخ نظر
گرچه در تقلید هستی مُستَفید
من چو او بگریستم کان مُنْکَرِیست

۱۲۸۳. B کاندرو آن تقلید. بولاق، بر می‌آیدش. ۱۲۸۴. بولاق، اسرار راز. ۱۲۸۵. B از
عمیان و سور. ۱۲۸۶. B پست نقشی. ۱۲۸۷. B تحقیق و راست. ۱۲۹۰. بولاق، درشکال
و در دلیل. بعضی نسخ چاپی، شکیل. ۱۲۹۱. A بر در اشکال. G اشکال، با اضافه.
۱۲۹۴. B بر زمین. A بشکسته رگ‌یست. بولاق، فاتح و دیگر نسخ چاپی، بگسسته رگ‌یست.
۱۲۹۶. A و را حذف کرده. ۱۲۹۷. A تقلید تیز. A و رفق آن عزیز. ۱۲۹۹. A بولاق، و
خدمت کرد. A خاص و تفت. ۱۳۰۲. B کین منکریست.

نیست همچون گریه آن مؤتمن
 هست زین گریه بدان راه دراز
 عقل آنجا هیچ نتواند فتاد
 عقل را واقف مدان زان قافله
 روح داند گریه عین المَلَح
 زآنچه و هم عقل باشد آن بریست
 دیده نادیده دیده گئی شود
 نه از قیاس عقل و نه از راه حواس
 پس چه داند ظلمت شب حال نور
 پس چه داند پشه ذوق بادها
 پس کجا داند قدیمی را حدّث
 چونکه کردش نیست هم رنگش کند
 لیک من پروا ندارم ای فقیر
 چون عصای موسی آمد در وقوف
 لیک باشد در صفات این زبون
 گئی بود چون آن عصا وقت بیان
 که برآید از فرح یا از غمی
 آمدست از حضرت مولی البشر
 گرتو جان داری بدین چشمش مبین
 می‌بماند هم به ترکیب عوام
 گرچه در ترکیب هر تن جنس اوست
 هیچ این ترکیب را باشد همان
 که همه ترکیبها گشتند مات
 هست بس بالا و دیگرها نشیب

گریه پُر جَهل و پُر تقلید و ظن
 تو قیاس گریه بر گریه مساز
 ۱۳۰۵ هست آن از بعد سی ساله جهاد
 هست زان سوی خرد صد مَرَحله
 گریه او نه از غمست و نه از فرح
 گریه او خنله او آن سَریست
 آب دیده او چو دیده او بود
 ۱۳۱۰ آنچه او بیند نتان کردن مساس
 شب گریزد چونکه نور آید ز دور
 پشه بگریزد ز بادِ با دَها
 چون قدیم آید حدّث گردد عبّث
 بر حدّث چون زد قدم دنگش کند
 ۱۳۱۵ گر بخواهی تو بیابی صد نظیر
 این الم و حم این حُرُوف
 حرفها مانند بدین حرف از برون
 هرکه گیرد او عَصایی ز امتحان
 عیسویست این دم نه هر باد و دمی
 ۱۳۲۰ این الم و حم ای پدر
 هر اَلِف لامی چه می‌ماند بدین
 گرچه ترکیبش حروفست ای هُمام
 هست ترکیب محمد لحم و پوست
 گوشت دارد پوست دارد استخوان
 ۱۳۲۵ کاندرا آن ترکیب آمد معجزات
 همچنان ترکیب حم کتاب

۱۳۰۳. AB ظاهرأ بر بجای پُر در هر دو جا. ۱۳۰۶. B عقل را باور مکن اینجا
 هله. ۱۳۰۷. G عین. ۱۳۰۸. B بولا، او زان سَریست. B وهم و عقل. B زان بریست.
 ۱۳۱۱. AB ظلمت از احوال نور. ۱۳۱۳. A چون قدم آید. ۱۳۲۰. G الم است، نیز A
 بولا. ۱۳۲۲. B می‌نماند. ۱۳۲۴. B دارد و استخوان. ۱۳۲۵. B اندر آن.
 ۱۳۲۶. بولا، همچنین. بولا، حم کتیب.

زآنکه زین ترکیب آید زندگی
 ازدها گردد شکافد بحر را
 ظاهرش ماند به ظاهرها و لیک
 ۱۳۳۰ گریه او خنده او نطق او
 چونکه ظاهرها گرفتند احمقان
 لاجرم محجوب گشتند از غرض
 همچو نَفخ صور در درماندگی
 چون عصا حَم از دادِ خدا
 قرص نان از قرص مه دُورست نیک
 نیست از وی هست محض خلُقِ هو
 و آن دقایق شد ازیشان بسِ نِهان
 که دقیقه فوت شد در مُعترَض

داستانِ آن کنیزک که با خرِ خاتون شَهوت می‌راند و او را چون بُز و خرس
 آموخته بود شَهوت‌راندنِ آدمیانه و کدویی در قُضیبِ خر می‌کرد تا از اندازه
 نگذرد خاتون بر آن وقوف یافت لکن دقیقه کدو را ندید کنیزک را به بهانه به
 راه کرد جایی دور، و با خر جمع شد بی کدو و هلاک شد بفضیحت کنیزک
 بیگاه باز آمد و نوحه کرد که ای جانم و ای چشم روشنم کیر دیدی کدو ندیدی
 ذکر دیدی آن دگر ندیدی کُلُّ ناقصِ ملْعُون یعنی کُلُّ نظرٍ و فهمٍ ناقصِ ملْعُون و
 اگر نه ناقصانِ چشمِ ظاهر مرحومند ملعون نه‌اند بر خوانِ لَئیسِ عَلٰی الْأَعْمٰی
 حَرَجُ نَفی حَرَج و نَفی لعنت و نَفی عِتَاب و غَضَب کرد

یک کنیزک یک خری بر خود فکند
 آن خرِ نر را به‌گان خوکرده بود
 ۱۳۳۵ یک کدویی بود حیلِت سازه را
 در دَکَر کردی کدو را آن عَجوز
 گر همه کیرِ خر اندر وی رَوَد
 خر همی شد لاغر و خاتونِ او
 از وُفورِ شَهوت و فَرطِ گزند
 خر جماعِ آدمی پَی بُرده بود
 در نَرش کَرَدی پَیِ اندازه را
 تا رَوَد نیمِ دَکَر وقتِ سِپوز
 آن رَحِم و آن رُوده‌ها ویران شود
 مانده عاجز کز چه شد این خر چو مو

۱۳۳۰. A بولاق، محض صنع هو. G صنع را در حاشیه نسخه بدل داده. فاتح، صنع او.
 عنوان: بولاق، خاتون خود. A بز و خروس. بولاق، واو را شهوت راندن با آدمی آموخته
 بود چنانکه بز را بر چراغ پایه بازی آموزند و چنانکه خرس را رقص آموزند و کدویی الخ.
 A آن دیگر ندیدی. A یعنی را حذف کرده. A ظاهر را حذف کرده. G ناقصانِ ظاهر
 جسم. بولاق، نفی حرج کرد. AG کرد را حذف کرده. در G کرد پس از نفی حرج به قلمی
 متأخرتر اضافه شده. B کرد الی آخره. [چاپ قبلی، س ۵ جمع، بدون نقطه اول. متن
 تصحیح شد]. ۱۳۳۳. بولاق، شهوت و حرص و گزند. ۱۳۳۴. [چاپ قبلی، بگان، بدون
 الف متن تصحیح شد].

نَعْلَبَنَدَان را نُمُود آن خر که چِیست
 ۱۳۴۰ هیچ عِلَّت اندرو ظاهر نشد
 در تَفَحُّص اندر افتاد او بِجِد
 جِد را باید که جان بنده بُوَد
 چون تَفَحُّص کرد از حالِ اشک
 از شکافِ دَر بدید آن حال را
 ۱۳۴۵ خر همی‌گاید کنیزک را چنان
 در حَسَد شد گفت چون این مُمکنست
 خر مُهَذَّب گشته و آموخته
 کرد نادیده و دَرِ خانه بکوفت
 از پِیِ روپوش می‌گفت این سخن
 ۱۳۵۰ کرد خاموش و کنیزک را نگفت
 پس کنیزک جُمْلَه آلاَتِ فساد
 رُو تُرَش کرد و دو دیده پُر زَنَم
 در کَفِ او نرَمه جاروبی که من
 چونکه با جاروب در را وا گشاد
 ۱۳۵۵ رُو تُرَش کردی و جاروبی به کف
 نیم‌کاره و خشمگین جُنبان دَکَر
 زیر لب گفت این نِهان کرد از کنیز
 بعد از آن گفتش که چادر نِه به سَر
 این چنین گو وین چنین کن و آن چنان
 ۱۳۶۰ آنچه مقصودست مغزِ آن بگیر
 بود از مستی شَهْوَتِ شادمان
 یافتم خلوت زَنَم از شُکر بانگ
 از طَرَب گشته بُزِ آن زن هزار

عِلَّتِ او که نتیجه‌ش لاغریست
 هیچ کس از سِرِّ آن مُخْبِر نشد
 شد تَفَحُّص را دَمَادَم مُسْتَعِد
 زانکه جِدجوینده یابنده بُوَد
 دید خفته زیرِ خر آن نَرِ گَسک
 بس عَجَب آمد از آن آن زال را
 که به عقل و رَسَمِ مردان با زنان
 پس من اولیتر که خر مِلکِ مَنَسْت
 خوان نِهادست و چراغ افروخته
 کای کنیزک چند خواهی خانه روفت
 کای کنیزک آمدم در باز کن
 راز را از بَهرِ طَمَعِ خود نهفت
 کرد پنهان پیش شد دَر را گشاد
 لب فرو مالید یعنی صائِم
 خانه را می‌روفتم بَهرِ عَطَن
 گفت خاتون زیر لب کای اوستاد
 چيست آن خر بر گسسته از علف
 ز اِنْتظارِ تو دو چشمش سوی دَر
 داشتش آن دم چو بی‌جُرمان عزیز
 رَوِ فلان خانه ز من پیغام بر
 مختصر کردم من افسانه زنان
 چون براهش کرد آن زالِ سَتیر
 دَر فرو بَست و همی‌گفت آن زمان
 رَسته‌ام از چار دانگ و از دو دانگ
 در شرارِ شَهْوَتِ خر بی‌قرار

۱۳۴۰. بولاق، از سَرِ او. ۱۳۴۳. B. زیر آن خر. ۱۳۴۴. بولاق، آمد از او. ۱۳۴۵. B. که برسم عقل. ۱۳۴۷. B. گشته بُد و آموخته. ۱۳۴۸. بولاق، و را حذف کرده.
 ۱۳۵۶. B. بولاق، و را حذف کرده. ۱۳۵۷. A. چو خوبان عزیز. ۱۳۵۹. B. و چنین کن. بولاق، گو بجای کن. ۱۳۶۰. بولاق، مغز او بگیر.

چه بُز آن کان شَهَوَت او را بُز گرفت
 ۱۳۶۵ مَیل شَهَوَت کَر کند دل را و کور
 ای بسا سَرْمَسِتِ نار و نارِجُو
 جُز مگر بنلّه خدا یا جذبِ حق
 تا بدانند کان خیالِ ناریه
 زشتها را خوب بنماید شَرّه
 ۱۳۷۰ صد هزاران نام خوش را کرد ننگ
 چون خری را یوسفِ مِضری نمود
 بر تو سرگین را فسونش شَهد کرد
 شَهَوَت از خوردن بود کم کن ز خور
 چون بخوردی می کشد سوی حَرَم
 ۱۳۷۵ پس نکاح آمد چو لا حَوْلَ وَلَا
 چون حَرِیصِ خوردنی زن خواه زود
 بارِ سنگی بر خری که می جَهد
 فعلِ آتش را نمی دانی تو بَرَد
 عِلْمِ دیگ و آتش ار نبُود تو را
 ۱۳۸۰ آبِ حَاضِر باید و فرهنگ نیز
 چون ندانی دانشِ آهنگری
 در فرو بست آن زن و خر را کشید
 در میانِ خانه آوردش کشان
 هم بر آن گُرسی که دید او از کنیز
 ۱۳۸۵ پا برآورد و خر اندر وی سپوخت
 خر مُؤدَّب گشته در خاتون فُشرد
 بر درید از زخمِ کیرِ خر جگر
 دم نزد در حال آن زن جان بداد
 صَحْنِ خانه پر ز خون شد زن نگون

بُز گرفتن گِیج را نبُود شِگِفت
 تا نماید خر چو یوسف نار نور
 خویشتن را نورِ مطلق داند او
 با رَهَش آرَد بگردداند وَرَق
 در طریقت نیست إِلَّا عاریه
 نیست چون شَهَوَت بتر ز آفاتِ ره
 صد هزاران زیرکان را کرد دنگ
 یوسفی را چون نماید آن جهود
 شَهد را خود چون کند وقتِ نَبَرَد
 یا نکاحی کُن گریزان شو ز شَر
 دخل را خرجی ببايد لاجرم
 تا که دیوَت نَفکند اندر بلا
 ورنه آمد گربه و دُنبه ربود
 زود بر نه پیش از آن کو بر نهد
 گِرَدِ آتش با چنین دانش مگرد
 از شَرر نه دیگ مانند ابا
 تا پزد آن دیگِ سالم در آریز
 ریش و مُو سوزد چو آنجا بگذری
 شادمانه لاجرم کَیْفَر چشید
 خُفت اندر زیرِ آن نر خر سِتان
 تا رسد در کامِ خود آن قُحبه نیز
 آتشی از کیرِ خر در وی فروخت
 تا به خایه در زمانِ خاتون بُمرد
 روده ها بسکُسته شد از همدگر
 گُرسی از یک سو زن از یک سو فتاد
 مُرد او و بُرد جان رَیْبُ الْمَنون

۱۳۶۵. B چو یوسف قند شور. ۱۳۶۷. A خدا را جذب حق. ۱۳۷۳. A بولاق، گریز
 از شور و شر. ۱۳۷۷. A بر خری که می نهد. B کو می جهد. A از آن کو بر جهد.
 ۱۳۸۱. B چون نداری. ۱۳۸۷. AB بولاق، بگسسته شد.

- ۱۳۹۰ مرگِ بد باصد فَضیحت ای پدر
تو عذابِ الْخِزْیِ بشنو از نُبی
دانکه این نَفْسِ بهیمی نر خرست
در ره نَفْسِ ار بمیری در مَنی
نَفْسِ ما را صورتِ خر بدهد او
۱۳۹۵ این بود اِظْهَارِ سِر در رَسْتخیز
کافران را بیم کرد ایزد ز نار
گفت نی آن نار اصلِ عارهاست
لقمه اندازه نخورد از حِرْصِ خود
لقمه اندازه خور ای مَرْدِ حَرِیص
۱۴۰۰ حق تعالی داد میزان را زبان
هین ز حِرْصِ خویش میزان را مَهِل
حِرْصِ جُوید کُل بر آید او ز کُل
آن کنیزک می شد و می گفت آه
کار بی استاد خواهی ساختن
۱۴۰۵ ای ز من دزدیده علمی ناتمام
هم بجیدی دانه مرغ از خرمنش
دانه کمتر خور مکن چندین رَفو
تا بخوری دانه نیفتی تو به دام
نعمت از دنیا خورد عاقل نه غم
۱۴۱۰ چون در افتد در گلویشان حَبْلِ دام
مرغ اندر دام دانه گئی خورد
مرغ غافل می خورد دانه ز دام
بَساز مرغانِ خَبیرِ هوشمند
کاندرونِ دام دانه زهرِ باست

تو شهیدی دیده‌ای از کیر خر
در چنین ننگی مکن جان را فدی
زیر او بودن از آن ننگین ترست
تو حقیقت دان که مثل آن زنی
زانکه صورتها کند بر وفقِ خو
الله الله از تنِ چون خر گریز
کافران گفتند نار اولی ز عار
همچو این ناری که این زن را بکاست
در گلو بگرفت لقمه مرگِ بد
گرچه باشد لقمه حلوا و خبیص
هین ز قرآن سوره رحمان بخوان
آز و حِرْصِ آمد تو را خصم مُضِل
حِرْصِ مَیْرَسْت ای فُجُلِ ابنِ الْفُجُلِ
کردی ای خاتون تو اُستا را به راه
جاهلانه جان بخواهی باختن
ننگت آمد که بپرسی حالِ دام
هم نیفتادی رَسَن در گردنش
چون کُلُوا خواندی بخوان لا تُسْرِفُوا
این کنند عِلْم و قناعت و آلَسَّلام
جاهلان محروم مانده در نَدَم
دانه خوردن گشت بر جُمْلَه حَرَام
دانه چون زهرست در دام ار چَرَد
همچو اندر دام دنیا این عَوام
کرده اند از دانه خود را خُشک بند
کور آن مرغی که در فَنج دانه خواست

۱۳۹۰. G مرگِ بد، چنانکه در متن است. فاتح، مرگِ بُد. ۱۳۹۱. B جانرا فدا.

۱۳۹۲. A ننگی ترست. ۱۳۹۷. B که زن اینرا بکاست. ۱۴۰۰. A هان ز قرآن.

۱۴۰۲. B بولاق، حرص میرست. در A حرف دوم کلمه میرست نقطه ندارد.

۱۴۱۱. B حذف کرده. ۱۴۱۳. B علیم هوشمند. ۱۴۱۴. B دانه زهر باست.

- ۱۴۱۵ صاحب دام ابلهان را سر بُرید
که از آنها گوشت می آید بکار
پس کنیزک آمد از اشکافِ در
گفت ای خاتونِ احمق این چه بود
ظاهرش دیدی سرش از تو نهان
۱۴۲۰ کبر دیدی همچو شهد و چون خبیص
یا چو مُستَغْرِقِ شدی در عشقِ خر
ظاهرِ صَنَعَتِ بدیدی ز اُستاد
ای بسا ز راقِ گولِ بی وقوف
ای بسا شوخان زانکِ احتراف
۱۴۲۵ هر یکی در کف عصا که موسیم
آه از آن روزی که صدقِ صادقان
آخر از استاد باقی را بپُرس
جُمْلَه جُستی باز ماندی از همه
صورتی بشنیده گشتی تَر جُمان
و آن ظریفان را به مجلسها کشید
وز ظریفان بانگ و ناله زیر و زار
دید خاتون را بمُرده زیرِ خر
گر تو را اُستاد خود نقشی نمود
اوستا ناگشته بگشادی دکان
آن کدو را چون ندیدی ای حریص
آن کدو پنهان بماندت از نظر
اوستادی برگرفتی شاد شاد
از ره مردان ندیده غیرِ صوف
از شهان ناموخته جُز گفت و لاف
می دمد بر ابلهان که عیسیم
باز خواهد از تو سنگِ امتحان
یا حریصان جُمْلَه کوراند و خُرس
صیدِ گُرگانند این ابله رمه
بی خبر از گفتِ خود چون طوطیان

تَمَثِیلِ تَلْقِینِ شَیْخِ مُریدان را و پیغامبرِ اَمّت را که ایشان طاقَتِ تَلْقِینِ حَقّ ندارند و باحقّ الفت ندارند چنانکه طوطی با صورتِ آدمی الفت ندارد که ازو تَلْقِین تواند گرفت حقّ تعالی شَیْخ را چون آینه ای پیشِ مُرید همچو طوطی دارد و از پس آینه تَلْقِین می کند لَا تُحَرِّکُ بِهِ لِسَانُكَ إِنَّهُ هُوَ إِلَّا وَحْیُ یُوحَی اینست ابتدای مسئله بی مُنتَهَی چنانکه منقار جنبانیدنِ طوطی اندرونِ آینه که خیالش می خوانی بی اختیار و تصرّفِ اوست عکسِ خواندنِ طوطی برونی که متعلّم است نه عکسِ آن معلّم که پس آینه است و لیکن خواندنِ طوطی برونی نصرّفِ آن معلّم است پس این مثال آمدنی مثّل

- ۱۴۳۰ طوطی در آینه می بیند او عکسِ خود را پیشِ او آورده رُو

۱۴۱۶. A بانگ ناله. ۱۴۱۸. B آن چه بود. ۱۴۲۱. A در حرص خر. ۱۴۲۲. G بدیدی زو ستاد. ۱۴۲۴. A گفت لاف. ۱۴۲۷. بولاق، این حریصان. عنوان: G نه عکس آن معلّم که پیش آینه است. پس از نی مثل B افزوده، والله اعلم.

در پس آینه آن اُستا نِهان
طوطیک پنداشته کین گفت پست
پس ز جنس خویش آموزد سخن
از پس آینه می آموزدش
گفت ۱۴۳۵ را آموخت زان مرد هنر
از بشر بگرفت منطق یک بیک
همچنان در آینه جسم ولی
از پس آینه عقل کُل را
او گمان دارد که می گوید بشر
حرف آموزد ولی سر قدیم ۱۴۴۰
هم صَفیر مرغ آموزند خلق
لیک از معنی مرغان بی خبر
حرف درویشان بسی آموختند
یا بجز آن حرفشان روزی نبود

حرف می گوید ادیب خوش زبان
گفتن طوطیست کساندر آینه ست
بی خبر از مکر آن گرگ کهن
ورنه ناموزد جز از جنس خودش
لیک از معنی و سرش بی خبر
از بشر جز این چه داند طوطیک
خویش را ببیند مُرید مُمتلی
کئی ببیند وقت گفت و ماجرا
و آن دگر سرست و او زان بی خبر
او نداند طوطیست او نی ندیم
کین سخن کار دهان افتاد و خلق
جز سلیمان قرانی خوش نظر
منبر و محفل بدان افروختند
یا در آخر رَحمت آمد ره نمود

صاحب دلی دید سگی حامله در شکم آن سگ بچگان بانگ می کردند در تعجب
ماند که حکمت بانگ سگ پاسبانیست بانگ در اندرون شکم مادر پاسبانی
نیست و نیز بانگ جهت یاری خواستن و شیر خواستن باشد و غیره و اینجا
هیچ ازین فایده ها نیست چون به خویش آمد با حضرت مناجات کرد و مَا يَعْلَمُ
تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ جواب آمد که آن صورت حال قوم نیست از حجاب بیرون نیآمده و
چشم دل باز ناشده دعوی بصیرت کنند و مقالات گویند از آن نه ایشان را
قوتی و یاری رسد و نه مُسْتَمْعَان را هدایتی و رشدی

آن یکی می دید خواب اندر چله در رهی ماده سگی بُد حامله ۱۴۴۵

۱۴۳۱. B در پس آن آینه اُستا نِهان. ۱۴۳۸. B وز پس آینه. ۱۳۴۲. B بولا، قران.
۱۴۴۴. B بجز از حرفشان. عنوان: G سگ بجای سگی. پس از پاسبانیست A از بانگ را تا
پاسبانی نیست حذف کرده. AB و شیر خواستن را حذف کرده. بولا، و غیرها. A اینجا را
حذف کرده. G آنجا. G هیچ این. B بولا، که از حجاب. B رشدی والسلم.

سگ بچه اندر شکم بُد ناپدید
 سگ بچه اندر شکم چون زد ندا
 هیچ کس دیدست این اندر جهان
 حیرتِ او دَم بَدَم می گشت بیش
 جُز که درگاهِ خدا عَزَّ وَ جَلَّ
 در چِلَه وَا مانده ام از ذِکْرِ تو
 در حَدیقهٔ ذِکْر و سیستان شوم
 کانِ مِثالی دان ز لافِ جاهِلان
 چشم بسته بیهله گویان شده
 نه شکارانگیز و نه شب پاسبان
 دزد نادیده که دفع او شود
 در نظر کُند و به لافیدن جری
 بی بصیرت پانِهاده در فشار
 روستایی را بدان کُر می نهد
 صد نشان نادیده گوید بهر جاه
 لیک ایشان را درو ریب و شکست
 مشتری را باد دادند این گروه
 از غم هر مشتری هین برتر آ
 عَالِمِ آغَاز و پایانِ تَوَسْت
 عشق بازی با دو معشوقه بَدست
 نبُودش خود قِیمتِ عقل و خِرَد
 تو بَر و عَرَضه کنی یاقوت و لعل
 دیو همچون خویش مَرجومَت کند
 کردشان مَرجوم چون خود آن سَخُوط
 چون سوی هر مشتری نشتاftند

ناگهان آواز سگ بچگان شنید
 بس عَجَب آمد وَا آن بانگها
 سگ بچه اندر شکم ناله کنان
 چون بَجَسْت از واقعه آمد به خویش
 ۱۴۵۰ در چِلَه کس نی که گردد عُقده حَل
 گفت یا رب زین شِکال و گفت و گو
 پَرِ مَن بگشای تا پَران شوم
 آمدش آوازِ هاتِف در زمان
 کز حِجاب و پَرده بیرون نآمده
 ۱۴۵۵ بانگِ سگ اندر شکم باشد زیان
 گرگ نادیده که منع او بُوَد
 از حَریصی وز هوای سَرُوری
 از هوای مُشتری و گرم دار
 ماه نادیده نشانها می دهد
 ۱۴۶۰ از برای مشتری در وَصفِ ماه
 مشتری کو سود دارد خود یکیست
 از هوای مشتری بی شکوه
 مشتری ماست اللّهُ أَشْتَری
 مشتری جُو که جویانِ تَوَسْت
 ۱۴۶۵ هین مَکَش هر مشتری را توبه دست
 زو نیابی سود و مایه گر خِرَد
 نیست او را خود بهای نیم نعل
 حِرص کورت کرد و مَحرومَت کند
 همچنانک اصحابِ فیل و قَوْمِ لُوط
 ۱۴۷۰ مشتری را صابِران دریافتند

۱۴۵۶. در AB جای منع و دفع با هم عوض شده در بولاق، جای بود و شود با هم عوض شده. ۱۴۵۸. بولاق، مشتریء گرم دار. ۱۴۵۹. بولاق و فاتح، گرمی نهد. ۱۴۶۸. B و را حذف کرده.

آنکه گردانید رُو زان مشتری بخت و اقبال و بقا شد زو بَری
ماند حسرت بر حَرِیصان تا ابد همچو حالِ اهلِ ضَرَوان در حَسَد

قصه اهل ضروان و حسد ایشان بر درویشان که پدر ما از سلیمی اغلب دخل باغ را به مسکینان می داد چون انگور بودی عشر دادی و چون مویز و دوشاب شدی عشر دادی و چون حلوا و پالوده کردی عشر دادی و از قَصیل عشر دادی و چون در خرمن کوفتی از کَفّه آمیخته عشر دادی و چون گندم از کاه جدا شدی عشر دادی و چون آرد کردی عشر دادی و چون خمیر کردی عشر دادی و چون نان کردی عشر دادی لاجرم حق تعالی در آن باغ و کشت برکتی نهاده بود که همه اصحاب باغها محتاج او بُدندی هم به میوه و هم به سیم و او محتاج هیچ کس نی از ایشان فرزندانِشان خرج عشر می دیدند مکرر و آن برکت را نمی دیدند همچون آن زن بدبخت که کیر خر را دید و کدو را ندید.

بود مردی صالحی رَیانی در ده ضروان به نزدیکِ یَمَن
کعبه درویش بودی کوی او ۱۴۷۵
هم ز خوشه عشر دادی بی ریا
آرد گشتی عشر دادی هم از آن
عشر هر دخلی فرو نگذاشتی
بس و صیّتها بگفتی هر زمان
۱۴۸۰ الله الله قسم مسکین بعد من
تا بماند بر شما کشت و ثمار
دخلها و میوه ها جمله ز غیب
در محلّ دخل اگر خرجی کنی

عقل کامل داشت و پایان دانی
شهره اندر صدقه و خلقِ حَسَن
آمدندی مُستَتمندان سوی او
هم ز گندم چون شدی از گه جدا
نان شدی عشر دگر دادی ز نان
چار باره دادی ز آنچه کاشتی
جمع فرزندانِ خود را آن جوان
وا مگَیرِیدش ز حِرْصِ خویشان
در پناه طاعتِ حق پایدار
حق فرستادست بی تخمین و ریب
در گه سودست سودی بر زنی

۱۴۷۱. AB و آنک گردانید، نیز بولاق. A بخت اقبال. عنوان: A دوشاب بودی. A حلوا پالوده. A و از قَصیل عشر دادی را حذف کرده. B فصیل. G می کوفتی. A از کفته آمیخته. B از کوفته آمیخته. AB همه را پیش از اصحاب حذف کرده. A کسی بجای هیچ کس. بولاق، فرزندانِش. G کیر را حذف کرده. ۱۴۷۳. A بولاق، مرد. بولاق، و را حذف کرده. ۱۴۷۷. B عشری دگر. ۱۴۷۹. B پس و صیّتها.

- تُرک اغلب دَخل را در کشت زار
 ۱۴۸۵ بیشتر کارَد خورَد زَان اندکی
 زَان بَیْفُشانَد به کِشتن تُرک دست
 کفشگر هم آنچه افزاید ز نان
 که اُصولِ دَخلَم اینها بوده اند
 دَخل از آنجا اَمدَسَتَش لاجرم
 ۱۴۹۰ این زمین و سَخْتیان پَرده ست و بس
 چون بکاری در زمین اصل کار
 گیرم اکنون تخم را گر کاشتی
 چون دو سه سال آن نروید چون کُنی
 دست بر سَر می زنی پیشِ اله
 ۱۴۹۵ تا بدانی اصلِ اصلِ رِزق اوست
 رِزق از وی جُو مَجو از زید و عَمر
 توانگری زو خواه نه از گنج و مال
 عاقبت زینها بخواهی مانند
 این دَم او را خوان و باقی را بمان
 ۱۵۰۰ چون یَفِرُّ الْمَرْءُ آید مِنْ أَخِیه
 زَان شود هر دوست آن ساعت عَدُو
 رُوی از نَقَاشِ رُوی می تافتی
 این دَم ار یارانت با تو ضِد شوند
 هین بگو نَک روزِ من پیروز شد
 ۱۵۰۵ ضِدِ من گشتند اهلِ این سَرا
 پیش از آنکه روزگار خود بَرم
 کَاله مَعیوب بخریده بُدم
- باز کارَد که وَیست اصلِ ثَمار
 که ندارد در برویدن شُکی
 کان غَله ش هم زَان زمین حاصل شدست
 می خرد چرم و اَدیم و سَخْتیان
 هم از اینها می گشاید رِزق بند
 هم در آنجا می کند داد و کَرَم
 اصلِ روزی از خدا دان هر نَفَس
 تا برُوید هر یکی را صد هزار
 در زمینی که سبب پنداشتی
 جُز که در لابه و دُعاکف در زنی
 دست و سَر بر دادنِ رِزقش گواه
 تا هَمو را جُوید آنکه رِزق جُوست
 مَستی از وی جُو مَجو از بَنگ و خَمر
 نُصرت از وی خواه نه از عَم و خال
 هین که را خواهی در آن دَم خواندن
 تا تو باشی وارثِ مُلکِ جهان
 یَهْرُبُ الْمَوْلُودُ یَوماً مِنْ أَبِیه
 که بُتِ تو بود و از ره مانع او
 چون ز نَقشی اُنسِ دل می یافتی
 وز تو برگردند و در خَصمی روند
 آنچه فردا خواست شد امروز شد
 تا قیامت عَین شد پیشین مرا
 عَمر با ایشان به پایان آورم
 شُکر کز عیبش پَگه واقِف شدم

۱۴۸۵. B کو ندارد. ۱۴۸۸. بولاق، دخل زینها. ۱۴۹۰. بولاق، پرده ست پس.

۱۴۹۲. B کش سبب. ۱۴۹۳. A جزکی. B غیر آن کاندردعا. ۱۴۹۴. B سوی اله.

۱۴۹۶. G عمرو. ۱۴۹۷. B تُنگری زو خواه. بولاق و فاتح، مُنعمی زو خواه.

۱۵۰۳. A و را حذف کرده. ۱۵۰۵. B پیشی مرا.

- پیش از آن کز دست سرمایه شدی
مال رفته عمر رفته ای نسیب
۱۵۱۰ رخت دادم زَرِ قَلْبِی بَسْتَدَم
شکر کین زر قلب پیدا شد کنون
قلب ماندی تا ابد در گردنم
چون پَگَه‌تر قلبی او رُو نمود
یار تو چون دشمنی پیدا کند
۱۵۱۵ تو از آن اِعراضِ او افغان مکن
بلکه شکر حق کن و نان بخش کن
از جِوالش زود بیرون آمدی
نازنین یاری که بعد از مرگ تو
آن مگر سلطان بُوَد شاهِ رَفیع
۱۵۲۰ رستی از قَلَاب و سالوس و دَغَل
این جفای خَلق با تو در جهان
خَلق را با تو چنین بَدخُو کنند
این یقین دان که در آخر جُمَله‌شان
تو بمانی با فغان اندر لَحَد
۱۵۲۵ ای جَفایت به ز عَهْدِ وافیان
بشُبنو از عَقْلِ خود ای انبازدار
تا شود ایمن ز دزد و از شُپُش
کو همی ترساندت هر دَم ز فقر
باز سَلطانِ عَزیزِ کامیار
۱۵۳۰ بس وصیت کرد و تخم و عَظ کاشت
گرچه ناصح را بُوَد صد داعیه
- عاقبت مَعیوب بیرون آمدی
مال و جان داده پی کالَه مَعیب
شاد شادان سوی خانه می‌شدم
پیش از آنکه عمر بگذشتی فزون
حیف بودی عمر ضایع کردم
پای خود زو وا کشم من زود زود
گَر حَقْد و رَشکِ او بیرون زَنَد
خویشتن را ابله و نادان مکن
که نگشتی در جِوالِ او کُهن
تا بجویی یارِ صِدقِ سَرمَدی
رشته یاری او گردد سه‌تو
یا بُوَد مَقبُولِ سلطان و شَفیع
غَرِّ او دیدی عیان پیش از اَجَل
گر بدانی گنج زر آمد نِهان
تا تو را ناچار رُو آن سو کنند
خَصم گردند و عَدو و سرکشان
لا تَذَرْنی فَرْد خواهان از اَحَد
هم ز دادِ تُست شَهِدِ وافیان
گندم خود را به اَرْضِ اَلله سپار
دیو را با دیوچه زوتر بکُش
همچو کبکش صید کن ای نَرَه صَقَر
ننگ باشد که کند کبکش شکار
چون زمینشان شوره بُد سودی نداشت
پند را اُذُنْی بَباید واعیه

۱۵۱۲. B بر گردنم. ۱۵۱۳. B قلب اویم رو. ۱۵۱۹. A یار رفیع. A بولاق، سلطان شفیع.
۱۵۲۰. بولاق، از سالوس و قلاب. ۱۵۲۳. B کاندر آخر. G جملشان. بولاق، عدو
سرکشان. ۱۵۲۵. B بولاق، ای جفایت. [چاپ قبلی، جفات]. در مصراع دوم AB بولاق و
فاتح عهد باقیان ضبط کرده بجای شهد وافیان. ۱۵۲۸. A که بجای کو. ۱۵۲۹. B گر کند.

تو به صد تَلَطِیف پندش می‌دهی او ز پندت می‌کند پهلوی تهی
 یک کسِ نَا مُسْتَمَع ز اِسْتِیز و رَد صد کسِ گوینده را عاجز کند
 زانبیا ناصِح‌تر و خوش‌لهجه‌تر کی بود که گرفت دَمْشان در حَجَر
 ز آنچه کوه و سنگ در کار آمدند می‌نشد بدبخت را بگشاده بند
 آنچنان دلها که بُدْشان ما و من نَفْتشان شد بَلْ أَشَدُّ قَسْوَةً

بیان آنکه عَطای حق و قدرت موقوفِ قَابِلِیت نیست همچون دادِ خَلْقان که آن را قَابِلِیت باید زیرا عطا قدیمست و قَابِلِیت حادث عطا صِفَتِ حَقِّست و قَابِلِیت صِفَتِ مخلوق و قدیم موقوفِ حادث نباشد و اگر نه حُدُوث محال باشد

چَارَةُ آن دَل عَطای مُبَدِّلِست دادِ او را قَابِلِیت شرط نیست
 بلکه شرطِ قَابِلِیت دادِ اوست دادِ لُبِّ و قَابِلِیت هست پوست
 این که موسی را عَصَا تُعْبَان شود همچو خورشیدی کَفَش رَخْشان شود
 صد هزاران مُعْجَزَاتِ انبیا کان نگنجد در ضمیر و عقلِ ما
 نیست از اسبابِ تَصْرِیفِ خداست نیستها را قَابِلِیت از کجاست
 قَابِلِی گَر شرطِ فَعْلِ حق بُدی هیچ معدومی به هستی نَامدی
 سُنَّتِی بِنِهاد و اسباب و طُرُق طالبان را زیرِ این اَزْرَقِ تُسْتَقُ
 بیشتر احوال بر سُنَّتِ رَوَد گاه قدرت خَارِقِ سُنَّتِ شود
 سُنَّتِ و عادتِ نِهادِ بَا مَرّه باز کرده خَرَقِ عادتِ مُعْجَزّه
 بی سبب گَر عِز به ما مَوْصُول نیست قدرت از عَزَلِ سبب مَعزُول نیست
 ای گَر فِتارِ سبب بیرون مَپَر لیک عَزَلِ آن مُسَبِّبِ ظَن مَبَر
 هر چه خواهد آن مُسَبِّبِ اَوَرَد قدرتِ مَطْلُقِ سببها بر دَرَد
 لیک اَغْلَب بر سبب رانَد نَفَاذ تا بداند طالبی جُستنِ مراد
 چون سبب نَبُود چه ره جُویَد مُرید پس سبب در راه می‌باید پدید

۱۵۳۴. بولاق، کی بود که رفته دَمْشان. *G* کی ضبط کرده با کسره، چنانکه در متن است. فاتح، رفت بجای گرفت. ۱۵۳۵. بولاق، زآنکه کوه. عنوان: *B* بولاق، و قدرت او. بولاق، زیرا که. ۱۵۴۱. *A* نیست سخره مایه تَصْرِیفِ خداست. ۱۵۴۴. بولاق، خارقِ سُنَّتِ بود. ۱۵۴۷. *A* در مصراع دوم، نیست اسباب و سایط ای پدر. قس: ب. ۱۵۵۴. ۱۵۴۹. *A* بولاق و فاتح، نفاد. ۱۵۵۰. *A* می‌آید بدید. *G* بدید.

این سببها بر نظرها پرده‌هاست
 دیسده‌ای باید سبب سوراخ کن
 تا مُسَبِّب بیند اندر لا مکان
 از مُسَبِّب می‌رسد هر خیر و شر
 ۱۵۵۵ جُز خیالی مُنْعَقِد بر شاه‌راه
 که نه هر دیدار ضُنْعَش را سزاست
 تا حُجُب را بر گنَد از بیخ و بُن
 هرزه داند جَهْد و اَکْسَاب و دکان
 نیست اسباب و وسایط ای پدر
 تا بماند دَوْر غفلت چند گاه

در ابتدای خلقتِ جسمِ آدم علیه السّلم که جبرئیل را
 علیه السّلم اشارت کرد که برو ازین زمین مشتی خاک بر
 گیر و به روایتی از هر نواحی مشت مشت بر گیر

چونکه صانع خواست ایجادِ بشر
 جبرئیلِ صِدْق را فرمود رَو
 او میان بست و بیامد تا زمین
 دست سوی خاک بُرد آن مُؤْتَمِر
 ۱۵۶۰ پس زبان بگشاد خاک و لابه کرد
 ترکِ من گو و برو جانم ببخش
 در کشاکشهای تکلیف و خطر
 بَهرِ آن لطفی که حَقّت برگزید
 تا ملائک را معلّم آمدی
 ۱۵۶۵ که سفیرِ انبیا خواهی بُدن
 بر سرافیلِ فضیلت بود از آن
 بانگِ صُورَش نشأتِ تنها بُود
 جانِ جانِ تن حیاتِ دل بُود
 باز میکائیلِ رِزقِ تن دهد
 از برای ابتلای خیر و شر
 مَشْتِ خاکی از زمین بستانِ گِرو
 تا گزارد امرِ رَبِّ الْعَالَمین
 خاک خود را در کشید و شد حَذِر
 کز برای حُرْمَتِ خَلّاقِ فَرْد
 رَو بتاب از من عِنانِ خِنگِ رَخْش
 بَهرِ اللّهِ هِل مَرا اندر مَبَر
 کرد بر تو عِلْمِ لوحِ کُل پدید
 دائِما با حق مَکَلِم آمدی
 تو حیاتِ جانِ وَحیی نی بَدَن
 کو حیاتِ تن بُود تو آن جان
 نَفَخِ تو نَشُو دل یکتا بُود
 پس ز دَادش دادِ تو فاضِل بُود
 سعیِ تو رِزقِ دل روشن دهد

۱۵۵۳. A اکساب دکان. ۱۵۵۴. A حذف کرده. ۱۵۵۵. A هر خیالی. عنوان: بولاق، بیان
 ابتدای. A کی = که را پیش از جبرئیل را حذف کرده. بولاق. اشارت آمد. A و ازین. B
 اشارت کرد که از زمین. بولاق، بروایتی دیگر. A مشتی مشتی. بولاق، مشت خاک.
 ۱۵۶۵. در A کلمات وحیی فی بدن محو شده. ۱۵۶۶. B فضیلت هست. A که حیات. A
 آب جان. ۱۵۶۸. B مغز جان و تن حیات دل بود.

- ۱۵۷۰ او به دادِ گَیَلِ پُر کردست ذَیَل
هم ز عزرائیلِ با قهر و عَطَب
حاملِ عَرشِ این چهارند و تو شاه
روزِ مَحْشَرِ هشت بینی حَامِلَانِش
همچنین برمی شمرد و می گریست
۱۵۷۵ معدنِ شرم و حیا بُد جبرئیل
بس که لابه کردش و سوگند داد
که نبودم من به کارت سَر سَری
گفت نامی که ز هَوُلش ای بَصیر
شرم آمد گشتم از نامت خَجَل
۱۵۸۰ که تو زوری داده ای اَمَلاک را
- دادِ رِزقِ تو نمی گنجد به گَیَل
تو بهی چون سَبَقِ رَحْمَتِ بر غَضَب
بهترینِ هر چهاری ز اِنْتِباه
هم تو باشی اَفْضَلِ هشت آن زَمَانِش
بوی می بُرد او کزین مقصود چیست
بست آن سوگندها بر وی سَبیل
بازگشت و گفت یا رَبِّ العِباد
لیک زآنچه رفت تو داناتری
هفت گردون باز ماند از مَسیر
ورنه آسانست نَقْلِ مُشْتِ گِل
که بدرانند این افلاک را

فرستادنِ میکائیل را علیه السَّلَام به قبضِ حَفْنَهٗ خاک از
زمین جهتِ ترکیبِ ترتیبِ جسمِ مبارکِ ابو البشر خلیفه
الحقِّ مسجودِ المَلک و معلّمهم آدم علیه السَّلَام

- گفت میکائیل را تو رو به زیر
چونکه میکائیل شد تا خاکدان
خاک لرزید و درآمد در گُریز
سینه سوزان لابه کرد و اِجْتِهَاد
۱۵۸۵ که به یزدانِ لطیفِ بی ندید
کَیَلِ اَرزاقِ جهان را مُشْرِفِی
زانکه میکائیل از کَیَلِ اِشْتِاق
که امانم ده مرا آزاد کن
- مُشْتِ خاکی در رُبا از وی چو شیر
دست کرد او تا که بِرُباید از آن
گشت او لابه کنان و اشک ریز
با سِرِشکِ پُر ز خون سوگند داد
که بکردت حاملِ عَرشِ مَجید
تَشَنگانِ فَضَلِ را تو مُغْرِفِی
دارد و کَیَالِ شُد در اِرْتِزاق
بین که خون آلود می گویم سخن

۱۵۷۵. بولاق، این سوگندها. ۱۵۷۷. A اگر نبودم من. B من نبودستم. عنوان: B بولاق و فاتح، ترتیب را حذف کرده. پس از آدم علیه السَّلَام افزوده و سوگند دوم. ۱۵۸۱. بولاق، رو تو بزیز. ۱۵۸۲. A با خاکدان. ۱۵۸۵. B کو بکردت. ۱۵۸۶. G مُغْرِفِی، چنانکه در متن است.

- مَعْدِنِ رَحْمِ الْهَ آمِدْ مَلَكِ
 ۱۵۹۰ همچنانکه مَعْدِنِ قَهْرَسْت دِیو
 سَبَقِ رَحْمَتِ بَرِ غَضَبِ هَسْتِ اِی فِتَا
 بِنْدِگَانِ دَارَنْدِ لَا بُدْ خُویِ او
 آن رَسولِ حَقِّ قَلَاوَزِ سُلُوکِ
 رَفْتِ مِیْکائیلِ سَویِ رَبِّ دِینِ
 ۱۵۹۵ گفْتِ اِی دَانایِ سِرِّ وِشاهِ فِرْدِ
 آبِ دِیلِه پِیشِ تو بَا قَدْرِ بودِ
 آه و زاری پِیشِ تو بَس قَدْرِ داشتِ
 پِیشِ تو بَس قَدْرِ دارد چِشمِ تَرِ
 دَعوتِ زاریستِ رُوزیِ پَنجِ بَارِ
 ۱۶۰۰ نَعْرَهٗ مُؤَذِّنِ کِه حَیّا عَلِ فَلَاحِ
 آن کِه خِواهی کَز غَمِشِ خِستِه کُنِ
 تَا فِرَو آیدِ بَلا بَی دافِعی
 وَاَنکِه خِواهی کَز بَلایشِ وَا خَری
 گِفتِه اِی اِنْدِر نُبِی کَانَ اُمّتَانِ
 ۱۶۰۵ چَوْنِ تَضَرُّعِ مِی نَکَرْدَنْدِ آن نَفَسِ
 لَیکِ دِلِهاشانِ چَو قاسیِ گِشتِه بودِ
 تَا نَدانْدِ خِویشِ را مُجَرِّمِ عَنِیدِ
 گفْتِ چَوْنِ رِیزَمِ بَرِ آن رِیشِ اِینِ نَمَکِ
 کِه بَرِ آوَرْدِ اَز بَنیِ آدَمِ غَریوِ
 لَطَفِ غَالِبِ بودِ دَر وَضَفِ خِدا
 مَشْکِهاشانِ پُر ز آبِ جُویِ او
 گفْتِ النَّاسُ عَلَی دِینِ المُلُوکِ
 خالی از مَقْصودِ دِستِ وِ آسْتینِ
 خاکَمِ از زاریِ و گِریه بَستِه کَرْدِ
 مَن نَتانِستَم کِه اَرَمِ نَاشنودِ
 مَن نَتانِستَم حُقوقِ آن گِذاشتِ
 مَن چِگونه گِشتِمی اسْتِیزه گِرِ
 بَندِه را کِه دَر نِمازِ آ و بِزارِ
 وَاَن فَلَاحِ اِینِ زاریستِ وِ اِقْتِراحِ
 راهِ زاری بَر دِلِش بَستِه کُنِ
 چَوْنِ نَباشْدِ اَز تَضَرُّعِ شافِعی
 جَوانِ او را دَر تَضَرُّعِ آوری
 کِه بَر اِیشانِ آمِدِ آن قَهْرِ گِرانِ
 تَا بَلا زِیشانِ بَگِشتی بازِ پَسِ
 آن گُناهِهاشانِ عِبادتِ مِی نُمودِ
 آبِ از چِشْمِش کِجا داند دِویدِ

قَصّه قومِ یونسَ عَلِیهِ السَّلَامِ بَیانِ و بُرْهانِ اَنسِت کِه تَضَرُّعِ و زاری دافِعِ بَلاّیِ
 آسْمانِیست و حَقِّ تَعالی فاعِلِ مَخْتارِست پَسِ تَضَرُّعِ و تَعْظِیمِ پِیشِ او مُفیدِ باشد و
 فِلاسَفِه گوینْدِ فاعِلِ بِه طَبِعیست و بِه عِلّتِ نِه مَخْتارِ پَسِ تَضَرُّعِ طَبِعِ را نَکَرْدانْدِ

قَوْمِ یُونُسَ را چَو پِیدا شد بَلا اَبَرِ پُرِ آتِشِ جُدا شد از سَما

۱۵۸۹. بولاق، بر آن نیش. ۱۵۹۰. B کو بر آورد. A از تن آدم. ۱۵۹۷. A آه زاری. B من
 ندانستم. ۱۵۹۹. B بنده را کاندِر نماز. ۱۶۰۰. AB بولاق، حی علی الفلاح. ۱۶۰۳. بولاق،
 بلایش. ۱۶۰۴. B که بدیشان. ۱۶۰۶. بولاق، چو طاعت می نمود. عنوان: B در بیان. A
 فاعل را حذف کرده. بولاق، زاری بجای تعظیم. A گویند که علت بطبیعت نِه مختار. A
 بگرداند.

برق می انداخت می سوزید سنگ ۱۶۱۰
 جُمَلگان بر بامها بودند شب
 جُمَلگان از بامها زیر آمدند
 مادران بچگان برون انداختند
 از نمازِ شام تا وقتِ سَحَر
 جُمَلگی آوازه‌ها بگرفته شد
 ۱۶۱۵ بعدِ نومیدی و آهِ نَا شِکِفْت
 قِصَّة یوُنُس درازست و عَرِیض
 چون تَضَرُّع را بَرِ حق قَدَرهاست
 هین اُمید اکنون میان را چُست بند
 که برابر می نهد شاهِ مَجید
 ابر می غُرید رُخ می ریخت رنگ
 که پدید آمد ز بالا آن کُرب
 سر برهنه جانبِ صحرا شدند
 تا همه ناله و نفیر افراختند
 خاک می کردند بر سرِ آن نفر
 رَحْم آمد بر سرِ آن قَوْم لُد
 اندک اندک ابر واگشتن گرفت
 وقتِ خَاکَسْت و حَدِیْثِ مُسْتَفِیض
 و آن بها کَانجاست زاری را کجاست
 خیز ای گِرِیَنده و دَائِم بخند
 اشک را در فَضْل با خونِ شَهِید

فرستادنِ اسرافیل را علیه السَّلَم به خاک که حَفَنه‌ای
 بر گیر از خاک بَهرِ ترکیبِ جِسمِ آدَم علیه السَّلَم

گفت اسرافیل را یزدانِ ما ۱۶۲۰
 آمد اسرافیل هم سوی زمین
 کای فرشته صُور و ای بَحَرِ حَیات
 در دَمی از صُور یک بانگِ عَظِیم
 در دَمی در صُور گویی الصَّلَا
 ۱۶۲۵ ای هَلَاکَت دیدگان از تیغِ مرگ
 رَحْمَتِ تو و آن دَم گیرای تو
 تو فرشته رَحْمَتی رَحْمَتِ نُمَا
 عَرشِ معدن‌گاهِ داد و مَعْدِلَت
 جُویِ شیر و جُویِ شَهِدِ جاودان
 ۱۶۳۰ پس زِ عَرشِ اندرِ بَهِشتستان رَوَد
 گرچه آلوده‌ست اینجا آن چهار
 که بِرَو زَانِ خاک پُر کن کفِ بیا
 باز آغازید خَاکِستان حَنین
 که ز دَمهای تو جان یابد مَوات
 پُر شود مَحْشَرِ خَلایق از رَمیم
 بر جهید ای کُشتگانِ کَرْبَلَا
 بر زنید از خاک سرِ چون شاخ و برگ
 پُر شود این عالم از اِحْیای تو
 حَامِلِ عَرشِی و قِبَله دادها
 چار جُو در زیرِ او پُر مَغْفِرَت
 جُویِ خَمَر و دَجَله آبِ روان
 در جهان هم چیزکی ظاهر شود
 از چه از زَهرِ فَنّا و نَاگُوار

جُرعه‌ای بر خاکِ تیره ریختند
 تا بجویند اصلِ آن را این خَسان
 شیر داد و پَرورِش اطفال را
 ۱۶۳۵ خَمَر دفع غَصّه و اندیشه را
 انگبین دَاروی تن رنجور را
 آب دادی عَامّ اصل و فَرع را
 تا ازینها پی‌بری سوی اُصول
 بشنو اکنون ماجرای خاک را
 ۱۶۴۰ پیشِ اسرافیل گشته او عبوس
 که به‌حقِّ ذاتِ پاکِ ذوالْجَلال
 من ازین تَقْلِیب بُویی می‌برم
 تو فرشته رَحْمَتی رَحْمَتِ نُمّا
 ای شفا و رَحْمَتِ اصحابِ دَرَد
 ۱۶۴۵ زود اسرافیل باز آمد به‌شاه
 کز برون فرمان بدادی که بگیر
 امر کردی در گرفتن سوی گوش
 سَبَقِ رَحْمَتِ گشت غالب بر غَضَب

زَان چَهار و فِتنه‌ای انگِیختند
 خود بَرین قانع شدند این ناکسان
 چشمه کرده سینّه هر زال را
 چشمه کرده از عِنَب در اجْتِرا
 چشمه کرده باطنِ زنبور را
 از برای طُهر و بَهرِ کَرع را
 تو بَرین قانع شدی ای بوألفُضول
 که چه می‌گوید فُسون مِخْراک را
 می‌کُند صد گونه شکل و چاپلوس
 که مَدّار این قَهر را بر من حلال
 بدگمانی می‌دود اندر سَرم
 زآنکه مرغی را نیآزارد هُما
 تو همان کُن کان دو نیکوکار کرد
 گفت عُذر و ماجرا نزدِ اله
 عکسِ آنِ الهام دادی در ضمیر
 نهی کردی از قساوت سوی هوش
 ای بَدیعِ اَفعال و نیکوکارِ رَب

فرستادنِ عزرائیل ملک العزم و الحزم را علیه السّلم به بر
 گرفتنِ حَفَنهٔ خاک تا شود جسمِ آدم چالاک علیه السّلم

گفت یزدان زود عزرائیل را که ببین آن خاکِ پُر تَخیل را

۱۶۳۳. B خود بدین. ۱۶۳۴. A شیر داده پرورش. ۱۶۳۷. B آب دادی اصل را و فرع را.
 ۱۶۳۸. بولاق، تا از آنها. بولاق، تو بدین. ۱۶۳۹. AB کو بجای که. ۱۶۴۰. B گشته پای
 بوس. ۱۶۴۱. B تو مدان این قهر را. ۱۶۴۲. A ازین تقلید. B می‌دود زان بر سرم.
 ۱۶۴۷. A او گرفتگی در فشارت سوی هوش. ۱۶۴۸. A سبق رحمت کن الهی بر غضب.
 عنوان: بولاق، فرستادن حضرت حق. در A کلمات ملک العزم علیه السّلم محو شده. B بر
 گرفتن. بولاق، بهر گرفتن. بولاق، خاک بهر ترکیب جسم آدم چالاک.

- ۱۶۵۰ آن ضعیفِ زالِ ظالم را بیاب
رفت عزرائیل سرهنگِ قضا
خاک بر قانونِ نفیر آغاز کرد
کای غلامِ خاص و ای حَمالِ عرش
رو به حقِ رَحْمَتِ رحمانِ فرد
۱۶۵۵ حقِ شاهی که جز او مَعْبود نیست
گفت نتوانم بدین افسون که من
گفت آخرِ امر فرمود او به حِلْم
گفت آن تاویل باشد یا قیاس
فکرِ خود را گر کنی تاویل به
۱۶۶۰ دل همی سوزد مرا بر لابه‌ات
نیستم بی رَحْم بَل زان هر سه پاک
گر طبانجه می‌زنم من بر یتیم
این طبانجه خوشتر از حلّوای او
بر نفیرِ تو جگر می‌سوزدم
۱۶۶۵ لطفِ مخفی در میانِ قهرها
قهرِ حق بهتر ز صد حِلْم مَنَسْت
بَترین قهرش به از حِلْمِ دو کَوْن
لطفهای مُضْمَر اندر قهرِ او
هین رهاکن بدگمانی و ضلال
۱۶۷۰ آن تَعَالِ او تَعَالِیها دهد
باری آن امر سَنی را هیچ هیچ
این همه بشنید آن خاکِ نَرُند
باز از نوعِ دگر آن خاکِ پست
- مُشتِ خاکی هین بی‌آور با شتاب
سوی کُرّه خاکِ بَهرِ اِقْتِضا
داد سوگندش بسی سوگند خُورد
ای مُطاعُ الْأَمْرِ اندر عَرش و فَرش
رو به حقِ آنکه با تو لطف کرد
پیشِ او زاری کس مَرودود نیست
رو بستابم ز اَمْرِ سِرِّ و عَلَن
هر دو اَمْرند آن بگیر از راهِ عِلْم
در صریحِ اَمْرِ کم جُوالِ تَباس
که کنی تاویلِ این نا مُشْتَبَه
سینه‌ام پر خون شد از شورآبه‌ات
رَحْمِ بَیشْتَم ز دَرْدِ دَرْدَناک
ور دهد حلّوا به دستش آن حَلِیم
ور شود غَرّه به حَلّوا وای او
لیک حقِ لطفی همی آموزدم
در حَدَثِ پنهانِ عَقِیقِ بی‌بها
منع کردن جان ز حق جان‌کندَنست
نِعْمَ رَبُّ الْعَالَمِین و نِعْمَ عَوْن
جان سپردن جان فزاید بَهرِ او
سَر قَدَم کن چونکه فرمودت تَعَال
مستی و جُفت و نِهایها دهد
مَنْ نِیَارم کرد وَهْن و پیچ پیچ
زان گُمانِ بَد بُدش در گوش بند
لابه و سجده همی کرد او چو مست

۱۶۵۰. A رو بی‌آور. B بولاق، زو بی‌آور. AB هین شتاب. ۱۶۵۴. B بحق و حرمت رحمان.
۱۶۵۶. بولاق، ز امر او سِر و علن، نیز فاتح که قرائت متن را ترجمه کرده. ۱۶۵۷. بولاق، امرند
و بگیر. ۱۶۵۸. A با قیاس. ۱۶۶۲. B بدستش آن سلیم. ۱۶۶۷. بولاق، بدترین. A و را
حذف کرده. ۱۶۷۰. B جفت نهایها. ۱۶۷۳. A لابه سجده.

گفت نه برخیز نبود زین زیان
 ۱۶۷۵ لابه مَندیش و مَکن لابه دگر
 بنده فرمانم نیارم ترک کرد
 جُز از آن خَلّاقِ گوش و چشم و سر
 گوش من از غیرِ گفتِ او کَرست
 جان ازو آمد نیامد او ز جان
 ۱۶۸۰ جان که باشد کِش گزینم بر کریم
 مَن ندانم خیرِ اِلّا خیرِ او
 گوش من کَرست از زاری کنان
 من سر و جان می‌نهم رهن و ضمان
 جُز بدان شاهِ رحیم دادگر
 امرِ او کز بحر انگیزید گُرد
 نشنوم از جانِ خود هم خیر و شر
 او مرا از جانِ شیرین جان‌ترست
 صد هزاران جان دهد او رایگان
 کِیک چه بُود که بسوزم زو گلیم
 صَم و بُکم و عُمی من از غیرِ او
 که منم در کفِ او همچون سنان

بیان آنکه مخلوقی که تو را ازو ظلمی رسد بحقیقت او همچون آلتیست عارف
 آن بود که به حق رجوع کند نه به آلت و اگر به آلت رجوع کند بظاهر نه از جهل
 کند بلکه برای مصلحتی چنانکه ابا یزید قدس الله سرّه گفت که چندین
 سالست که من با مخلوق سخن نگفتم و از مخلوق سخن نشنیده‌ام و لیکن
 خلق چنین پندارند که با ایشان سخن می‌گویم و از ایشان می‌شنوم زیرا
 ایشان مخاطبِ اکبر را نمی‌بینند که ایشان چون صدا اند او را نسبت به حال
 من التفاتِ مستمعِ عاقل به صدا نباشد چنانکه مثلست معروف قال الْجِدَارُ
 لِلْوَتْدِ لِمَ تَشْفُنِي قَالَ الْوَتْدُ أَنْظَرُ إِلَيَّ مَنْ يَدْقُنِي

احمقانه از سنان رَحِمَتِ مَجو
 ۱۶۸۵ با سنان و تیغ لابه چون کنی
 او به صنعت آزرست و من صَنم
 زان شهی جو کان بود دردستِ او
 کو اسیر آمد به دستِ آن سنی
 آلتی کو سازدم من آن شوم

۱۶۷۴. B من ترا جان. ۱۶۷۵. A بولاق، رحیم و دادگر. ۱۶۷۷. در A ابیات ۱۶۷۷ - ۱۶۸۲
 پس از بیت ۱۷۰۹ آمده. A چشم سر. بولاق، چشم و گوش و سر. ۱۶۸۰. AG جان کی
 باشد، در A تصحیح شده. AB کیک که بود. ۱۶۸۲. در حاشیه B افزوده شده. B زانک
 هستم در کفش همچون سنان. عنوان: A رسید. AB بولاق، سخن را پیش از می‌گویم حذف
 کرده. B بولاق، زیرا که ایشان. A او را را حذف کرده. B عاقل را حذف کرده. B معروف را
 حذف کرده. اِلّی در G در بالای سطر نوشته شده. B لمن يدقني. قسمتی از این ضرب المثل
 در A محو شده. ۱۶۸۵. A آذرست.

گر مرا ساغر کند ساغر شوم
 گر مرا چشمه کند آبی دهم
 گر مرا باران کند خرمین دهم
 گر مرا ماری کند زهر افکنم
 ۱۶۹۰ من چو کیلکم در میانِ اِصْبَعَيْنِ
 خاک را مشغول کرد او در سخن
 ساحرانِه در ربود از خاکدان
 برد تا حق تُربِتِ بی رای را
 گفت یزدان که به علم روشنم
 ۱۶۹۵ گفت یا رَب دشمنم گیرند خَلق
 تو روا داری خداوندِ سَنی
 گفت اسبابی پدید آرم عیان
 که بگردانم نظرشان را ز تو
 گفت یا رب بندگان هستند نیز
 ۱۷۰۰ چشمشان باشد گُذاره از سبب
 سُرمه توحید از کَحَالِ حال
 ننگرند اندر تب و قولنج و سِل
 زآنکه هر یک زین مرضها را دواست
 هر مرض دارد دوا می دان یَقین
 ۱۷۰۵ چون خدا خواهد که مَرَدی بفسرد
 در وجودش لرزه ای بَنهد که آن
 چون قضا آید طبیب ابله شود
 کئی شود مَحجوبِ ادراکِ بَصیر
 اصل بیند دیله چون اَکْمَلِ بُوَد

و مرا خنجر کند خنجر شوم
 و مرا آتش کند تابی دهم
 و مرا ناوک کند در تن جهم
 و مرا یاری کند خدمت کنم
 نیستم در صَفِّ طاعتِ بَيْنِ بَيْنِ
 یک کفی بِرُبود از آن خاکِ کهن
 خاک مشغولِ سخن چون بی خودان
 تا به مکتب آن گریزان پای را
 که تو را جَلَادِ این خَلقان کنم
 چون فشارم خَلق را در مرگ حَلق
 که مرا مَبغوض و دشمن رُو کنی
 از تب و قولنج و سَرسام و سِنان
 در مرضها و سببهای سه تو
 که سببها را بدرند ای عزیز
 در گذشته از حُجُبِ از فَضْلِ رَب
 یافته رَسَته ز عِلَّتِ و اِعتِلالِ
 راه ندهند این سببها را به دل
 چون دوا نپذیرد آن فَعْلِ قِضاست
 چون دوا ی رنج سَرما پوستین
 سَرَدی از صد پوستین هم بگذرد
 نه به جامه به شود نه از آشیان
 و آن دوا در نفع هم گُمره شود
 زین سببهای حجابِ گول گیر
 فرع بیند چونکه مرد اَحْوَلِ بُوَد

۱۶۹۳. B تربه. ۱۶۹۴. B گفت یزدانش بعلم. ۱۶۹۶. بولاق، مَبغوض این خَلقان کنی. A و
 را حذف کرده. ۱۶۹۹. B کین سببها را. BK نه ز آتشان. بولاق، نی ز آتش آن. فاتح،
 نه از آتش آن. شاید قرائت آشیان (AG) کمتر از آتشان = آتsha محتمل باشد. ۱۷۰۸. A که
 شود ادراک مَحجوب بصیر. ۱۷۰۹. بولاق، بیند مرد چون احوال بود.

جواب آمدن که آنکه نظر او بر اسباب و مرض و زخم تیغ
نیاید بر کار تو عزرائیل هم نیاید که تو هم سببی اگر چه
مخفی تری از آن سببها و بود که بر آن رنجور مخفی
نباشد که وَهُوَ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ وَ لَكِنْ لَا تُبْصِرُونَ

- ۱۷۱۰ گفت یزدان آنکه باشد اصل دان
گرچه خویش از عامّه پنهان کرده‌ای
و آنکه ایشان را شکر باشد اجل
تلخ نبود پیش ایشان مرگ تن
واره‌یدند از جهان پیچ پیچ
۱۷۱۵ بُرج زندان را شکست ارکانی
کای دریغ این سنگ مرمر را شکست
آن رُجام خوب و آن سنگ شریف
چون شکستش تا که زندانی برست
هیچ زندانی نگوید این فشار
۱۷۲۰ تلخ گئی باشد کسی را کش برند
جان مجرّد گشته از غوغای تن
همچو زندانی چه کاندلر شبان
گوید ای یزدان مرا در تن مبر
گویش یزدان دعا شد مُسْتَجَاب
۱۷۲۵ این چنین خوابی بین چون خوش بود
هیچ او حَسَرَت خورد بر اِنْتِباه
مؤمنی آخر درآ در صَفِّ رزم
بر امید راه بالا کن قیام
اشک می‌بار و همی سوز از طلب
- پس تورا گئی بیند او اندر میان
پیش روشن دیدگان هم پرده‌ای
چون نظرشان مست باشد در دُول
چون روند از چاه و زندان در چمن
کس نگرید بر فَوَاتِ هیچ هیچ
هیچ ازو رنجد دل زندانی
تا روان و جان ما از حبس رست
بُرج زندان را بهی بود و آلیف
دست او در جُرم این باید شکست
جُز کسی کز حبس آرندش به‌دار
از میان زهر ماران سوی قند
می‌پرد با پَر دل بی پای تن
خُسَبَد و بیند به خواب او گلستان
تا درین گلشن کنم من کَر و فَر
وَا مَرَوْا وَاللّٰهَ اعْلَمُ بِالْصَّوَابِ
مرگ نسا دیده به جَنّت در رَوَد
بر تن با سلسله در قعر چاه
که تو را بر آسمان بودست بزم
همچو شمعی پیش محراب ای غلام
همچو شمع سر بُریده جمله شب

عنوان: بولا، جواب آمد. A بر کار تو که عزرائیلی. B بر کار تو هم عزرائیل. بولا، بر آن
رنجور مخفی نباشی. ۱۷۱۷. AB بولا، آن سنگ لطیف. ۱۷۱۹. A چون کسی.
۱۷۲۴. A گویدی. ۱۷۲۵. A بین را حذف کرده. AB چه خوش. B بجنت و ارود.
۱۷۲۹. AB شمعی.

- ۱۷۳۰ لب فرو بند از طعام و از شراب
دم بدم بر آسمان می‌دار امید
دم بدم از آسمان می‌آیدت
گر تو را آنجا برَد نبُود عَجَب
کین طلب در تو گِرَوگانِ خداست
۱۷۳۵ جهد کن تا این طلب افزون شود
خَلق گوید مُرد مِسکین آن فلان
گر تن من همچو تنها خفته‌است
جان چو خفته در گُل و نسرین بُوَد
جانِ خُفته چه خبر دارد ز تن
۱۷۴۰ می‌زند جان در جهانِ آبگون
گر نخواهد زیست جان بی این بدن
گر نخواهد بی بدن جانِ تو زیست
- سویِ خوانِ آسمانی کن شتاب
در هوای آسمان رقصان چو بید
آب و آتش رِزق می‌افزایدت
مَنگَر اندر عَجَز و بَنگَر در طلب
زانکه هر طالب به مطلوبی سزااست
تا دلت زین چاهِ تن بیرون شود
تسو بگویی زنده‌ام ای غافلان
هشت جَنّت در دلم بشگفته‌است
چه غمست ار تن در آن سرگین بُوَد
کو به گُلشن خُفت یا در گُولُخَن
نَعْرَه یَا لَیْتَ قَوْمی یَعْلَمُون
پس فَلَک ایوانِ کی خواهد بُدن
فی السَّماءِ رِزْقُکُم روزی کیست

در بیانِ وخامت چرب و شیرینِ دنیا و مانع شدن او از
طعامِ الله چنانکه فرمود الْجُوعُ طَعَامُ اللَّهِ يُحْيِي بِهِ
أَبْدَانِ الصِّدِّيقِينَ ای فی الْجُوعِ طَعَامُ اللَّهِ وَ قَوْلُهُ أُبَيْتُ
عِنْدَ رَبِّي يُطْعِمُنِي وَ يَسْقِينِي وَ قَوْلُهُ يُرْزَقُونَ فَرِحِينَ

- ۱۷۴۵ وا رهی زین روزی ریزه کثیف
گر هزاران رطل لوتش می خوری
که نه حبس باد و قولنجت کند
گر خوری کم گرسنه مانی چو زاغ
کم خوری خوی بد و خشکی و دِق
- در فُتی در لُوت و در قُوتِ شریف
می‌روی پاک و سَبک همچون پَری
چارمِیخ معده‌آهنجت کند
ور خوری پُر گیرد آروغَت دماغ
پُر خوری شد تُخمه را تن مُسْتَحِق

۱۷۳۳. B آنجا بود. B و را حذف کرده. ۱۷۳۶. B آن مسکین فلان. ۱۷۳۸. در A بالای
خفته نوشته شده رفته. ۱۷۳۹. A بالای خفته نوشته شده رفته. بولاق، بگلشن خفته.
عنوان: بولاق، فاتح و دیگر نسخ چاپی، ای فی الْجُوعِ یَصِلُ طَعَامُ اللَّهِ.
۱۷۴۵. B کآن نه حبس.

از طعامُ آله و قوتِ خوش‌گوار
 باش در روزه شکِیبا و مُصِر
 ۱۷۵۰ کان خدایِ خوب‌کار بُردبار
 انتظارِ نان ندارد مردِ سیر
 بی‌نوا هر دمِ همی‌گوید که کو
 چون نباشی مُنتَظِر نآید به‌تو
 ای پِدر الانظار الانظار
 ۱۷۵۵ هر گرسنه عاقبت قوتی بیافت
 ضیفِ با همت چو آشی کم خورد
 جز که صاحبِ خوانِ درویشی لَیْم
 سر بر آور همچو کوهی ای سَند
 کان سَر کوه بلندِ مُستَقِر
 بر چنان دریا چو کِشتی شو سوار
 دم بدم قوتِ خدا را مُنتَظِر
 هَذِیه‌ها را می‌دهد در انتظار
 که سَبک آید وظیفه یا که دیر
 در مَجاعت مُنتَظِر در جُست و جُو
 آن نَـوالهٔ دولِت هفتاد تو
 از برایِ خوانِ بالا مَر دُوار
 آفتابِ دولتی بر وی بتافت
 صاحبِ خوانِ آشی بهتر آورد
 ظَنِّ بَد گم بر به رزاقِ کریم
 تا نخستین نورِ خور بر تو زَند
 هست خورشیدِ سَحَر را منتَظِر

جوابِ آن مُغَفَّل که گفته است که خوش بودی این جهان
 اگر مرگ نبودی و خوش بودی مُلکِ دنیا اگر زوالش
 نبودی وَ عَلَی هَذِهِ الْوَتِیرَةِ مِنَ الْفُشَارَاتِ

۱۷۶۰ آن یکی می‌گفت خوش بودی جهان
 آن دگر گفت ار نبودی مرگ هیچ
 خِرمی بودی به‌دشت افراشته
 مرگ را تو زندگی پسنداشتی
 عقلِ کاذب هست خود معکوس‌بین
 ۱۷۶۵ ای خدا بنمای تو هر چیز را
 هیچ مرده نیست پُر حَسَرَت ز مرگ
 ورنه از چاهی به‌صحرا افتاد
 گرنبودی پای مرگ اندر میان
 که نَیَرزیدی جهانِ پیچ پیچ
 مُهْمَل و ناکوفته بگذاشته
 تخم را در شوره خاکی کاشتی
 زندگی را مرگ بیند ای غَبین
 آن‌چنانکه هست در خُدعه‌سرا
 حَسَرَتش آنست کِش کم بود برگ
 در میانِ دولت و عیش و گشاد

۱۷۴۸. A از طعام و قوت وقت خوش‌گوار. ۱۷۵۰. AB بولاق، و برد بار. ۱۷۵۱. B انتظار
 خور. B کِش سبک آید. A یا کی دیر. ۱۷۵۲. A جُست جو. ۱۷۶۱. [چاپ قبلی، جهان،
 با سکون. متن تصحیح شد]. ۱۷۶۴. A بولاق و فاتح، آن غَبین.

زین مقام ماتم و تنگین مُناخ نقل افتادش به صحرای فراخ
مَقْعَدِ صِدْقِی نه ایوانِ دروغ باده خاَصی نه مَسْتِی ز دُوغ
مَقْعَدِ صِدْقِ و جَلِیْسَش حق شده رسته زین آب و گِلِ آتَشْکده
ور نکردی زندگانیِ مُنیر یک دو دَم ماندست مردانه بمیر

فِيْمَا يُرْجَى مِنْ رَحْمَةِ اللّٰهِ تَعَالٰی مُعْطٰی النِّعَمِ قَبْلَ اَسْتِحْقَاقِهَا وَ هُوَ الَّذِیْ يُنْزِلُ
الْغَيْثَ مِنْ بَعْدِ مَا قَنَطُوْا وَ رَبُّ بَعْدٍ يُورِثُ قُرْبًا وَ رَبُّ مَعْصِيَةٍ مَّيْمُوْنَةٍ وَ رَبُّ
سَعَادَةٍ تَأْتِیْ مِنْ حَيْثُ يُرْجٰی النِّقَمُ لِيُعْلَمَ اَنَّ اللّٰهَ يُبَدِّلُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ

در حَدِیْثِ اَمَد که روزِ رستخیز امر آید هر یکی تن را که خیز
نَفَخِ صُورِ اَمْرَسْت از یزدانِ پاک که برآید ای ذرّایرِ سَر ز خاک
باز آید جانِ هر یک در بدن همچو وقتِ صبح هوش آید به تن
جانِ تنِ خود را شناسد وقتِ روز در خرابِ خود در آید چون گُنوز
جسمِ خود بشناسد و در وی رَوَد جانِ زرگرِ سوی دَرزی کئی رَوَد
جانِ عَالِمِ سوی عَالِمِ می دَوَد روح ظالمِ سوی ظالمِ می دَوَد
که شناسا کردشان عِلْمِ اله چونکه برّه و میش وقتِ صبحگاه
پائی کفشِ خود شناسد در ظُلَم چون نداند جانِ تنِ خود ای صَنَم
صبحِ حَشَرِ کوچکست ای مُسْتَجِیر حَشَرِ اکبر را قیاس از وی بگیر
آنچنانکه جانِ بپرَد سوی طین نامه پرَد تا یَسار و تا یَمین
در کَفَشِ بَنهند نامه بُخَل و جُود فِسق و تَقوی آنچه دی خُو کرده بود
چون شود بیدار از خواب او سَحَر باز آید سوی او آن خیر و شَر
گر ریاضت داده باشد خُویِ خویش وقتِ بیداری همان آید به پیش
ور بُد او دی خام و زشت و در ضَلال چون عَزَا نامه سیّه یابد شَمال

۱۷۶۹. A نه مستیء دوع، و در بالای آن اضافه شده چون. B بولاق، نه مستیء ز دوع.
۱۷۷۰. [چاپ قبلی، گِل، با فک اضافه. متن تصحیح شد]. بولاق، و آتش کده. ۱۷۷۲. در AB
بولاق و فاتح، این بیت مقدم بر عنوان است. ۱۷۷۵. B در مصراع دوم، در لباس خود در آید
با فروز. ۱۷۷۷. A بولاق، می رود، در هر دو مصراع. B در مصراع دوم می رود ضبط کرده.
۱۷۷۸. A چون شناسا. AB چونک میش و برّه. بولاق، همچو برّه و میش. ۱۷۸۲. بولاق،
و آنچه. ۱۷۸۳. A بولاق، چون شود از خواب بیدار.

و ر بُد او دی پاک و با تقوی و دین
 هست ما را خواب و بیداری ما
 حَشَرِ اصغرِ حَشَرِ اکبر را نمود
 لیک این نامه خیالست و نهان
 ۱۷۹۰ این خیال اینجا نهان پیدا اثر
 در مُهندِس بین خیالِ خانه‌ای
 آن خیال از اندرون آید برون
 هر خیالی کو کند در دل وطن
 چون خیالِ آن مُهندِس در ضَمیر
 ۱۷۹۵ مَخْلَصَمِ زین هردو مَحْشَرِ قِصّه‌ایست
 چون برآید آفتابِ رستخیز
 سوی دیوانِ قضا پویان شوند
 نقدِ نیکو شادمان و ناز ناز
 لحظه لحظه امتحانها می رسد
 ۱۸۰۰ چون زقنَدیل آب و روغن گشته فاش
 از پیاز و گَنَدَنّا و کُوکنار
 آن یکی سَرَسبز نَخْنُ الْمُتَّقُونَ
 چشمه‌ها بیرون جهیده از خَطَر
 باز مانده دیده‌ها در انتظار
 ۱۸۰۵ چشم گردان سوی راست و سوی چپ
 نَماهِ‌ای آید به دستِ بنده‌ای
 اندرو یک خیر و یک توفیق نه
 پُر زَسَر تا پایِ زشتی و گناه

۱۷۸۶. بولاق. پاک با تقوی. A چون شود بیدار یابد درِ ثمین. بولاق، چون شود بیدار یابد
 در یمین. ۱۷۹۲. B کو زاید. ۱۷۹۳. A که کند. ۱۷۹۵. G مَخْلَصَم. با فتحه.
 ۱۷۹۶. A برجهد. AB زشت و خوب نیز. بولاق، خوب و زشت نیز. ۱۸۰۱. AB بولاق، از
 پیاز و زعفران. ۱۸۰۵. G بخت، با سکون. G زپ، چنانکه در متن است. ۱۸۰۶. [چاپ
 قبلی، نامه، بدون نقطه حرف اول. متن تصحیح شد]. ۱۸۰۸. A حذف کرده.

وآن چو فرعونان انا و انای او
 داند او که سوی زندان شد رحیل
 جُرم پیدا بسته راهِ اِغْتِذار
 بر دهانش گشته چون مِسمارِ بد
 گشته پیدا گم شده افسانه‌اش
 که نباشد خار را ز آتش گزیر
 بوده پنهان گشته پیدا چون عَسَس
 که بر و ای سگ به گُهدانهای خویش
 تا بُوَد که بر جَهد زان چاه او
 در امیدی رُوی و پس می‌کند
 خشک او میدی چه دارد او جُز آن
 رُو به درگاهِ مُقَدَّس می‌کند
 که بگویندش که ای بَطَّالِ عُور
 رُو چه و پس می‌کنی ای خیره‌سَر
 ای خدا آزار و ای شیطان پَرست
 چه نگری پس بین جزای کارِ خویش
 در چنین جَهِ کو امید روشنی
 نه تو را در سِرّ و باطن نیتِ
 نه تو را در روز پرهیز و صِیام
 نه نظر کردن بعبرت پیش و پس
 پس چه باشد مردنِ یاران ز پیش
 ای دغا گندم‌نمایِ جَو فروش
 راست چون جویی ترازوی جَزَا
 نامه چون آید تو را در دستِ راست
 سایه تو کز فتد در پیش هم

آن دَغَل‌کاری و دزدی‌های او
 ۱۸۱۰ چون بخواند نامه خود آن ثقیل
 پس روان گردد چو دزدان سوی دار
 آن هزاران حُجَّت و گفترِ بد
 رَختِ دزدی بر تن و در خانه‌اش
 پس روان گردد به زندانِ سَعیر
 ۱۸۱۵ چون مُوکل آن ملائک پیش و پس
 می‌برندش می‌سپوزندش به‌نیش
 می‌کشد پا بر سرِ هر راه او
 منتظر می‌ایستد تن می‌زند
 اشک می‌بارد چو بارانِ خزان
 ۱۸۲۰ هر زمانی رُوی و پس می‌کند
 پس ز حق امر آید از اقلیم نور
 انتظارِ چیستی ای کان شَر
 نامه‌ات آنست کِت آمد به دست
 چون بدیدی نامه کردارِ خویش
 ۱۸۲۵ بیهده چه مَوَل مَوَلی می‌زنی
 نه تو را از رُوی ظاهر طاعتی
 نه تو را شبها مناجات و قیام
 نه تو را حفظِ زبان ز آزارِ کس
 پیش چه بود یادِ مرگ و نزعِ خویش
 ۱۸۳۰ نه تو را بر ظلم توبه پُر خروش
 چون ترازوی تو کز بود و دغا
 چونکه پای چپ بُدی در غَدَر و کاست
 چون جَزَا سایه‌ست ای قَد تو خَم

۱۸۰۹. A حذف کرده. ۱۸۱۰. B کش سوی زندان. ۱۸۱۳. AB و بر خانه‌اش. ۱۸۱۴. B زانک
 نبود خار را. ۱۸۱۹. بولاق، خشک امیدی. ۱۸۲۱. A اقلام نور. B کای بَطَّال.
 ۱۸۲۲. B کانتظار. ۱۸۲۳. A کات آمد. ۱۸۲۵. A بیهده چو. A امید.

- زین قِبَلِ آید خطاباتِ درشت
 ۱۸۳۵ بنده گوید آنچه فرمودی بیان
 خود تو پوشیدی بترها را به حِلْمِ
 لیک بیرون از جهاد و فعلِ خویش
 وز نیازِ عاجزانۀ خویشان
 بودم اومیدی به محضِ لطف تو
 ۱۸۴۰ بخششِ محضی ز لطفِ بی عوض
 رُو سپس کردم بدان محضِ کرم
 سوی آن اومید کردم رُوِ خویش
 خلعتِ هستی بدادی رایگان
 چون شمارد جُرمِ خود را و خطا
 ۱۸۴۵ کای ملائک باز آیدش به ما
 لا اُبالی وار آ زادش کنیم
 لا اُبالی مر کسی را شد مُباح
 آتشی خوش بر فروزیم از کرم
 آتشی کز شعله‌اش کمتر شرار
 ۱۸۵۰ شعله در بُنگاهِ انسانی زنیم
 ما فرستادیم از چرخ نُهم
 خود چه باشد پیشِ نورِ مُستَقَر
 گوشت پاره آلتِ گویای او
 مَسْمَعِ او آن دو پاره استخوان
 ۱۸۵۵ کِرمِ مکی و از قَذَرِ آگنده‌ای
- که شود گه را از آن هم کوز پشت
 صد چنانم صد چنانم صد چنان
 ورنه می‌دانی فُضیحتها به عِلْمِ
 از ورای خیر و شرّ و کفر و کیش
 وز خیال و وَهْمِ من یا صد چو من
 از ورای راست باشی یا عُتُو
 بودم اومید ای کریم بی غرض
 سوی فعلِ خویشان می‌نگرم
 که وجودم داده‌ای از پیش پیش
 من همیشه مُعْتَمِدِ بودم بر آن
 محضِ بخشایش در آید در عطا
 که بُدَسْتَش چشم دل سوی رجا
 و آن خطاها را همه خط بر زنیم
 کِش زیان نُبود ز غَدَر و از صَلاح
 تا نمائد جُرم و زَلّت بیش و کم
 می‌بسوزد جُرم و جَبَر و اختیار
 خار را گلزارِ روحانی کنیم
 کیمیا یُصْلِح لَکُم اَعْمَالُکُم
 کَرّ و فَرّ اختیارِ بو اَلْبَشَر
 پییه‌پاره مَسْنُظَرِ بینای او
 مَدْرکش دو قطره خون یعنی جَنان
 طُمُطْراقی در جهان افکنده‌ای

۱۸۳۴. بولاق، زین نسق. AB کوز پشت. ۱۸۳۶. بولاق، بدیها را به حلم. ۱۸۳۸. A بولاق،
 با صد چو من. ۱۸۳۹. بولاق، امید. ۱۸۴۰. بولاق، زداد بی عوض. A اومید را حذف
 کرده و در بالا اضافه کرده امید. بولاق، امید. B ای لطیف بی غرض. A بی عرض.
 ۱۸۴۲. بولاق، امید. ۱۸۴۵. AB زآنک بودش. B چشم و دل. ۱۸۴۷. A هر کسی را.
 ۱۸۴۸. بولاق، آتش. ۱۸۵۰. A خاک را گلزار. در A جای ابیات ۱۸۵۰ و ۱۸۵۲ با هم عوض
 شده، اما این اشتباه مشخص شده. ۱۸۵۲. بولاق، و اختیار. ۱۸۵۴. G مَسْمَع و مَدْرکش.
 ۱۸۵۵. A کرمکی را از قذر.

قصه‌ای از و حُجره داشتنِ او جهتِ چارُق و پوستین
و گمان آمدنِ خواجه تاشانش را که او را در آن
حُجره دفينه است به سببِ مُحکَمی در و گرانی قفل

عنوان: *A* او را حذف کرده. *A* خواجه تاشان. *B* خواجه تاشان را. *A* او را در آنجا دفینه. بولاق، و سبب این گمان محکمی. *B* قفل بود. ۱۸۶۲. *A* کی رو. بولاق، بگشا. ۱۸۶۳. *B* ظاهراً مکر او را. ۱۸۶۵. بولاق، گندم نما. *A* بولاق، و جو فروش. ۱۸۶۸. *A* مشعله بر کرد. ۱۸۶۹. *B* بولاق، کامر سلطانست.

این نکردست او و گر کرد او رواست
هر چه محبوبم کند من کرده‌ام
باز گفתי دُور از آن خُو و خِصال
از ایاز این خود مُحالست و بَعید
۱۸۸۰ هفت دریا اندرو یک قطره‌ای
جُمْلَه پاکِیها از آن دریا بَرند
شاهِ شاهانست بلکه شاه‌ساز
چشمهای نیک هم بر وی بَدست
۱۸۸۵ ور دهان یابم چنین و صد چنین
این قَدَر گر هم نگویم ای سَنَد
شیشۀ دل را چو نازک دیده‌ام
من سَرِ هر ماه سه روز ای صَنم
هین که امروز اوّل سه روزه است
۱۸۹۰ هر دلی کاندر غم شه می‌بُود
قَصّه محمود و اَوْصافِ ایاز
هر چه خواهد گو بکن محبوبِ ماست
او منم من او چه گر در پرده‌ام
این چنین تَخلیط ژاژست و خیال
کو یکی دریاست قعرش ناپدید
جُمْلَه هستی ز مَوْجَش چَکَره‌ای
قطره‌هایش یک بیک میناگرند
وز برای چشم بد نامش ایاز
از ره غیرت که حُسْنش بی حدست
تا بگویم وَصَفِ آن رشکِ مَلک
تَنگ آید در فَنانِ این حَنین
شیشۀ دل از ضعیفی بشکند
بَهرِ تَسکین بس قبا بذریده‌ام
بی‌گمان باید که دیوانه شوم
روزِ پیروزست نه پیروزه است
دم بَدَم او را سَرِ مَه می‌بُود
چون شدم دیوانه رفت اکنون ز ساز

بیانِ آنکه آنچه بیان کرده می‌شود صورتِ قصّه است و آنکه آن صورتیست
که در خوردِ این صورت‌گیرانست و در خوردِ آینهٔ تصویرِ ایشان و از
قُدوسیتی که حقیقتِ این قصّه راست نطق را ازین تنزیل شرم می‌آید و از
خجالتِ سَر و ریش و قلم گم می‌کند وَالْعَاقِلُ يَكْفِيهِ الْإِشَارَةُ

زآنکه پیلَم دید هِنْدُستان به‌خواب
کَيْفَ يَأْتِي النَّظْمُ لِي وَالْقَافِيَه
از خراج اومید بُرُده شد خراب
بَعْدَ مَا ضَاعَتْ أَصُولُ الْعَافِيَه

۱۸۸۰. فاتح، ازو یک بجای ز موجش. ۱۸۸۱. B قطرهاش. ۱۸۸۲. AG و بلک.
۱۸۸۵. B فغان این انین. ۱۸۸۸. A کی دیوانه. ۱۸۹۰. B سر مه می‌شود. عنوان: AB و آنکه
این صورتیست. بولاق، در خور، در هر دو جا. AB تصویر ایشان است، نیز بولاق. B نطق را
نیز ازین. در A پس از قصّه است جای خالی گذاشته شده برای نطق را نیز.
۱۸۹۲. بولاق، امید.

- ۱۸۹۵ ما جُنُونٌ وَاحِدٌ لِي فِي الشُّجُونِ
 ذَابَ جِسْمِي مِنْ إِشَارَاتِ الْكُنَى
 ای ایاز از عشقِ تو گشتم چو موی
 بس فسانهٔ عشقِ تو خواندم به جان
 خود تو می‌خوانی نه من ای مُقْتَدِی
 کوه بیچاره چه داند گفت چیست
- ۱۹۰۰ کوه می‌داند بقدرِ خویشتن
 تن چو اَصْطِرْلَابِ باشد زِ احتساب
 آن منجم چون نباشد چشم تیز
 تا صُطْرْلابی کند از بهرِ او
 جان کز اَصْطِرْلَابِ جوید او صَوَابِ
 تو که ز اَصْطِرْلَابِ دیده بنگری
- ۱۹۰۵ تو جهان را قدرِ دیده دیده‌ای
 عارفان را سُرْمه‌ای هست آن بجوی
 ذره‌ای از عقل و هوش ار با مَنَسْت
 چونکه مغزِ من ز عقل و هُش تهیست
 نه گناه او راست که عَقلم ببرد
- ۱۹۱۰ یا مُجِيرَ الْعَقْلِ فَتَانَ الْحِجَى
 مَا أَشْتَهَيْتُ الْعَقْلَ مُذْ جَنَنْتَنِي
 هَلْ جُنُونِي فِي هَوَاكَ مُسْتَطَابِ
 گر به‌تازی گوید او ور پاری
 بادهٔ او در خورِ هر هوش نیست
- ۱۹۱۵ بارِ دیگر آمدم دیوانه‌وار
 غیرِ آن زنجیرِ زلفِ دلبرم
- بَلْ جُنُونٌ فِي جُنُونٍ فِي جُنُونِ
 مُنْذُ عَايَنْتُ الْبَقَاءَ فِي الْفَنَاءِ
 ماندم از قصهٔ تو قصهٔ من بگوی
 تو مرا کافسانه گشتستم بخوان
 من که طُورم تو موسی وین صدا
 زآنکه موسی می‌بداند که تهیست
- اندرکی دارد ز لطفِ روح تن
 آیتی از رُوحِ همچون آفتاب
 شرط باشد مَرْدِ اَصْطِرْلَابِ ریز
 تا بَرَد از حالتِ خورشید بُو
 چه قَدَرِ داند ز چرخ و آفتاب
 در جهان دیدن یقین بس قاصری
- کُو جهان سَبِلت چرا مالیده‌ای
 تا که دریا گردد این چشم چو جُوی
 این چه سودا و پریشان گفتنت
 پس گناه من درین تَخْلِیطِ چیست
 عقلِ جُمْلَهٔ عاقلان پیشش بمرَد
- مَا سِوَاكَ لِلْعُقُولِ مُرْتَجَى
 مَا حَسَدْتُ الْحُسْنَ مُذْ زَيَّنْتَنِي
 قُلْ بَلَى وَاللَّهِ يَجْزِيكَ الثَّوَابِ
 گوش و هوشی کو که در فهمش رسی
 حلقهٔ او سُخرهٔ هر گوش نیست
- رَوِ رَوِ ای جان زود زنجیری بیار
 گر دوصد زنجیر آری بر دَرَم

۱۸۹۶. بولاق، ای ایاز از درد تو. A ظاهرأ قصه می‌بگوی. ۱۸۹۷. B بولاق، پس فسانه.
 ۱۹۰۴. A قدر چه داند. ۱۹۰۶. A کز جهان سبِلت. ۱۹۰۹. B درین ای خواجه چیست.
 ۱۹۱۰. B بولاق، کو عَقلم. ۱۹۱۱. بولاق، فاتح و دیگر نسخ چاپی، یا محیر العقل.
 ۱۹۱۳. B هل جنون. ۱۹۱۴. AB گوش هوشی.

حکمتِ نظر کردن در چارق و پوستین که فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ مِمَّ خُلِقَ

باز گردان قصّه عشقِ ایاز می رود هر روز در حُجرهٔ برین زآنکه هستی سخت مستی آورد صد هزاران قَرَنِ پیشین را همین شد عَزازیلی ازین مستی بلیس خواجه ام من نیز و خواجه زاده ام در هنر من از کسی کم نیستم من ز آتش زاده ام او از وَحَل او کجا بود اندر آن دَوری که من	۱۹۲۰
کان یکی گنجیست مالا مالِ راز تا ببیند چارقی با پوستین عقل از سر شرم از دل می برد مستی هستی بزد ره زین کمین که چرا آدم شود بر من رئیس صد هنر را قایل و آماده ام تا به خدمت پیش دشمن بیستم پیش آتش مَر وَحَل را چه مَحَل صَدِرِ عالم بودم و فخرِ زَمَن	۱۹۲۵

خَلَقَ الْجَانُّ مِنْ مَارِجٍ مِنْ نَارٍ وَ قَوْلُهُ تَعَالَى فِي حَقِّ ابْلِيسَ إِنَّهُ كَانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ

شعله می زد آتشِ جانِ سَفیه نه غلط گفتم که بُد قهرِ خدا کارِ بی عِلّتِ مُبَرّا از عِلَل در کَمالِ صُنْعِ پاکِ مُسْتَحَث سِرِّ آبِ چه بود آبِ ما صُنْعِ اوست عشق دان ای فُنْدُقِ تن دوست دوزخی که پوست باشد دوستش معنی و مغزت بر آتش حاکِمست کوزهٔ چوبین که در وی آبِ جُوست معنی انسان بر آتش مالِکست	۱۹۳۰
کاتشی بود اَلْوَلَدُ سِرُّ آبیه علّتی را پیش آوردن چرا مُسْتَمِر و مُسْتَقَرّست از ازل علّتِ حادث چه گنجد یا حَادث صُنْعِ مغزست و آبِ صورت چو پوست جانت جُوید مغز و کوید پوستت داد بَدَلْنَا جُلُوداً پُوستش لیک آتش را قُشُورتِ هیزمست قدرتِ آتش همه بر ظرفِ اوست مالِکِ دوزخ دَر و کَی هالِکست	۱۹۳۵

عنوان (۱): A کی را حذف کرده. بولاق، مِمَّ خَلِقَ الْآيَةُ. ۱۹۱۸. G مالا مال، با سکون. ۱۹۱۹. G فاتح، حجره، با اضافه، اما فاتح در حجره بر این را ترجمه کرده. ۱۹۲۲. بولاق، آدم بود. ۱۹۲۳. A خواجه من نیز. AB بولاق، و را پس از نیز حذف کرده. ۱۹۲۷. A بوده ام فخر زمن. عنوان (۲): بولاق، قوله تعالى خلق الجن. B ابليس عليه اللعنة. B ففسق من امر ربه. ۱۹۳۰. بولاق، با حدث. A با، بدون نقطه. ۱۹۳۲. A این فندق. A و را حذف کرده. ۱۹۳۴. A معنی مردم. B معنی مغزت. A آتش را تن او هیزم است.

تا چو مالک باشی آتش را کیا
 لاجرم چون پوست اندر دوده‌ای
 قهر حق آن کبر را پوستین‌کنیست
 جاه و مال آن کبر را زان دوستست
 مُنجمد چون غفلت یخ زافتاب
 نرم گشت و گرم گشت و تیز راند
 خوار و عاشق شد که ذلّ من طمع
 بند عزّ من قنغ زندان اوست
 سنگ تا فانی نشد گئی شد نگین
 وقت مسکین گشتن تست و فنا
 که ز سرگینست گلخن را کمال
 شحم و لحم و کبر و نخوت آکنند
 پوست را زان روی لب پنداشتند
 کو شکار آمد شبیکه جاه را
 سایه مردان زمرد این دو را
 کور گردد مار و ره رو و ره
 هرکه خست او گفت لعنت بر بلیس
 غدر را آن مقتدا سابق پیست
 جملگان بر سُنّت او پا زدند
 تا در افتد بعد او خلق از عمی
 کو سری بودست و ایشان دُم‌غزه
 پیش می‌آورد که هستم ز طین
 لاجرم او عاقبت محمود بود
 کارگاه هست‌کن جز نیست چیست

پس مَیْفزا تو بدن معنی فزا
 پوستها بر پوست می‌افزوده‌ای
 زآنکه آتش را علف جز پوست نیست
 این تکبر از نتیجه پوستست ۱۹۴۰
 این تکبر چیست غفلت از لباب
 چون خبر شد زافتابش یخ نماند
 شد ز دید لبّ جمله تن طمع
 چون نبیند مغز قانع شد به پوست
 عزّت اینجا گبریست و ذلّ دین ۱۹۴۵
 در مقام سنگی آنگاهی انا
 کبر زان جوید همیشه جاه و مال
 کین دو دایه پوست را افزون کنند
 دیده را بر لبّ لب نفراشتند
 پیشوا ابلیس بود این راه را ۱۹۵۰
 مال چون مارست و آن جاه اردها
 زان زمرد مار را دیده جهد
 چون برین ره خار بنهاد آن رئیس
 یعنی این غم بر من از غدر و یست
 بعد از خود قرن بر قرن آمدند ۱۹۵۵
 هرکه بنهد سُنّت بد ای فستا
 جمع گردد بر وی آن جمله بزه
 لیک آدم چارُق و آن پوستین
 چون ایاز آن چارُقش مَورود بود
 هست مطلق کارساز نیستیست ۱۹۶۰

۱۹۳۹. B کبر را گردن زنیست. ۱۹۴۰. G کبر را، چنانکه در متن است. ۱۹۴۳. AB خوار
 عاشق. ۱۹۴۴. AB بولاق، چون نبیند لبّ. ۱۹۴۵. A اینجا گبر تست. ۱۹۴۶. بولاق، سنگی
 و آنگاه انا. ۱۹۵۱. A این در. ۱۹۵۲. بولاق، و را حذف کرده. ۱۹۵۳. B هرکه جست.
 ۱۹۵۵. بولاق، بعد از خود چون قرن. ۱۹۵۶. B بولاق، بعد از. ۱۹۵۷. B و را حذف کرده.
 ۱۹۵۸. B که را حذف کرده. AB بولاق، هستم من ز طین. ۱۹۵۹. بولاق، مودود بود.

بر نوشته هیچ بنویسد کسی
کاغذی جوید که آن بنوشته نیست
تو برادر موضعی نا کشته باش
تا مُشَرَّف گردی از نون وَالْقَلَم
خود ازین پالوده نالیسیده گیر ۱۹۶۵
زانک ازین پالوده مستیها بود
چون در آید نزع و مرگ آهی کنی
تا نمانی غرق موج زشتی
یاد ناری از سَفینة رَاسَتین
چونکه در مانی به غرقاب فنا ۱۹۷۰
دیو گوید بنگرید این خام را
دور این خصلت ز فرهنگ ایاز
او خروس آسمان بوده ز پیش
یا نهاله کارد اندر مَغْرِسی
تخم کارد موضعی که کشته نیست
کاغذ اسپید نابنوشته باش
تا بکارد در تو تخم آن ذو الْکَرَم
مَطْبُخی که دیده‌ای نادیده گیر
پوستین و چارُق از یادت رَوَد
ذکر دلق و چارُق آنگاهی کنی
که نباشد از پناهی پُشتی
ننگری در چارُق و در پوستین
پس ظَلَمْنَا وِزْد سازی بر ولا
سر بُرید این مرغ بی‌هنگام را
که پدید آید نمازش بی‌نماز
نعره‌های او همه در وقت خویش

در معنی این که أَرْنَا الْأَشْيَاءَ كَمَا هِيَ و معنی این که لَوْ كُشِفَ الْغِطَاءُ مَا
أَزْدَدْتُ يَقِيناً و قوله

در هر که تو از دیده بد می‌نگری
از چنبره وجود خود می‌نگری
پایه کز کز افکند سایه

ای خروسان از وی آموزید بانگ
صبح کاذب آید و نفریدش ۱۹۷۵
اهل دنیا عقل ناقص داشتند
صبح کاذب کاروانها را زدست
صبح کاذب خلق را رهبر مباد
بانگ بهر حق کند نه بهر دانگ
صبح کاذب عالم و نیک و بدش
تا که صبح صادق پنداشتند
که به بوی روز بیرون آمدست
کو دهد بس کاروانها را به باد

۱۹۶۱. B ننویسد. A نهالی. ۱۹۶۲. B بولاق، کآن کشته. ۱۹۶۳. [چاپ قبلی، اسپید، به فک اضافه. متن تصحیح شد]. ۱۹۶۵. B مطبخه کآن دیده. ۱۹۶۸. B کت نباشد. A از بقا هم پشتمی. بولاق و فاتح، از پناهت. ۱۹۷۰. AB بولاق، بغرقاب بلا. A بر را حذف کرده. ۱۹۷۲. B فاتح، نمازش بی‌نیاز. عنوان: G فاتح، رأینا الاشیاء، اما در G کلمه اول تغییر یافته و ظاهراً، ارنا قرائت اصلی بوده. AB ارنی. بولاق، این کلام که لو کشف. بولاق، یقیناً و معنی این بیت که. A و قوله بیت. A پایه کز الخ را حذف کرده. بولاق، مصرع پای کز الخ. ۱۹۷۵. بولاق و فاتح، عالم نیک. ۱۹۷۷. B کآن بیوی.

- ای شده تو صبح کاذب را رهین
 ۱۹۸۰ گرنرداری از نفاق و بد امان
 بدگمان باشد همیشه زشت کار
 آن خسان که در کژیها مانده اند
 و آن امیران خسیس قلب ساز
 کو دَفینه دارد و گنج اندر آن
 ۱۹۸۵ شاه می دانست خود پاکی او
 کای امیر آن حُجره را بگشای در
 تا پدید آید سگالشهای او
 مَر شما را دادم آن زر و گهر
 این همی گفت و دل او می طپید
 ۱۹۹۰ که منم کین بر زبانم می رود
 باز می گوید به حق دین او
 که به قَذف زشت من طیره شود
 مُبْتَلی چون دید تاویلات رنج
 صاحب تاویل ایاز صابرست
 ۱۹۹۵ همچو یوسف خواب این زندانیان
 خواب خود را چون نداند مرد خیر
 گر زنم صد تیغ او را ز امتحان
 داند او کان تیغ بر خود می زنم
- صبح صادق را تو کاذب هم مبین
 از چه داری بر برادر ظن همان
 نامه خود خواند اندر حق یار
 انبیا را ساحر و کژ خوانده اند
 این گمان بردند بر حُجره ایاز
 زاینه خود منگر اندر دیگران
 بهر ایشان کرد او آن جُست و جو
 نیم شب که باشد او ز آن بی خبر
 بعد از آن بر ماست مالشهای او
 من از آن زرها نخواهم جُز خبر
 از برای آن ایاز بی ندید
 این جفا گر بشنود او چون شود
 که ازین افزون بود تمکین او
 وز غرض وز سِر من غافل بود
 بُرد بیندگی شود او مات رنج
 کو به بحر عاقبتها ناظرست
 هست تعبیرش به پیش او عیان
 کو بود واقف ز سِر خواب غیر
 کم نگردد و صلت آن مهربان
 من ویم اندر حقیقت او منم

بیان اتحاد عاشق و معشوق از روی حقیقت اگر چه متضادند از روی آنکه نیاز ضد
 بی نیاز است چنانکه آینه بی صورتست و ساده است و بی صورتی ضد صورتست
 و لکن میان ایشان اتحادیست در حقیقت که شرح آن درازست وَالْعَاقِلُ يَكْفِيهِ الْإِشَارَةُ

جسم مجنون را زرنج دوری اندر آمد ناگهان رنجوری

۱۹۸۲. B بولاق، کاندركژیها. ۱۹۸۶. بولاق و فاتح، کای امیران حجره را. ۱۹۹۴. A اوببحر.
 ۱۹۹۷. [چاپ قبلی، وصلت، بدون اضافه؛ متن تصحیح شد]. عنوان: A و در حقیقت شرح
 آن. G نکفیه. (حرف اول بی نقطه است). پس از اشاره A افزوده پایه کژکژ افگند سایه.
 ۱۹۹۹. بولاق، ز هجر و دورنی.

تا پدید آمد بر آن مجنون خُناق
گفت چاره نیست هیچ از رَگ زَنش
رگ زنی آمد بد آنجا ذوفنون
بانگ بر زد در زمان آن عشق خُو
گر بمیرم گو بِرو جسم کهن
چون نمی ترسی تو از شیرِ عَرین
گِرْد بر گِرْد تو شب گِرْد آمده
ز اَنْبُهی عشق و وَجْد اندر جگر
کم ز سگ باشد که از عشق او عَمیست
کئی بَجُستی کَلْبِ کَهْفی قَلْب را
گر نشد مشهور هست اندر جهان
کئی بَری تو بویِ دل از گرگ و میش
کئی زدی نان بر تو و کئی تو شدی
ورنه نان را کئی بُدی تا جان رهی
جان که فانی بود جاویدان کند
صبرِ من از کوهِ سنگین هست بیش
عاشقم بَر زخمها بَر می تَنم
این صدف پُر از صفاتِ آن دُرست
نیش را ناگاه بر لَیْلِ زنی
در میانِ لَیْلِ و من فرق نیست

۲۰۰۰ خون به جوش آمد ز شُعْلَه اِشتیاق
پس طبیب آمد به دارو کردنش
رگ زدن باید برای دفع خون
بازویش بست و گرفت آن نیش او
مُزِدِ خود بستان و تَرکِ فِصْد کُن
گفت آخر از چه می ترسی ازین
شیر و گرگ و خرس و هر گور و دَدَه
می نه آیدشان ز تو بویِ بَشَر
گرگ و خرس و شیر داند عشق چیست
گر رگِ عشقی نبود کَلْب را
هم ز جنسِ او به صورت چون سگان
بو بُردی تو دل اندر جنسِ خویش
گر نبود عشق هستی کئی بُدی
نان تو شد از چه ز عشق و اِشتِها
عشقُ نانِ مُرده را می جان کند
گفت مجنون من نمی ترسم ز نیش
مَنْبَلَم بَی زخم نآساید تَنم
لیک از لَیْلِ وجودِ من پُرست
ترسم ای فَصَاد گر فَضْدَم کنی
داند آن عقلی که او دل روشن نیست

۲۰۰۰. B چون بجوش.

۲۰۰۲. B رگ زن آوردند پیشش ذوفنون. ۲۰۰۳. چاپ قبلی، بازویش؛ [متن تصحیح شد].

۲۰۰۵. A شیر عَرین.

۲۰۰۶. بولاق، و را پس از خرس حذف کرده. A خرس و گور و دده، و بالای دده اضافه شده.

بس. G شب گِرْد، با کسره.

۲۰۰۸. B از عشق او تهیست.

۲۰۰۹. A که بجستی.

۲۰۱۳. A بولاق، اشتهی. A با جان.

معشوقی از عاشق پرسید که خود را دوست‌تر داری یا مرا گفت من از خود مرده‌ام و به تو زنده‌ام از خود و از صفات خود نیست شده‌ام و به تو هست شده‌ام علم خود را فراموش کرده‌ام و از علم تو عالم شده‌ام قدرت خود را از یاد داده‌ام و از قدرت تو قادر شده‌ام اگر خود را دوست دارم تو را دوست داشته باشم و اگر تو را دوست دارم خود را دوست داشته باشم هر که را آینه یقین باشد گرچه خود بین خدای بین باشد
 أَخْرُجُ بِصِفَاتِي إِلَى خَلْقِي مَنْ رَأَى رَأَى وَمَنْ قَصَدَكَ قَصَدَنِي وَعَلَى هَذَا

- ۲۰۲۰ گفت معشوقی به عاشق ز امتحان
 مر مرا تو دوست‌تر داری عجب
 گفت من در تو چنان فانی شدم
 بر من از هستی من جز نام نیست
 زان سبب فانی شدم من این چنین
 ۲۰۲۵ همچو سنگی کو شود کل لعل ناب
 و صف آن سنگی نماند اندرو
 بعد از آن گر دوست دارد خویش را
 ور که خور را دوست دارد او به جان
 خواه خود را دوست دارد لعل ناب
 ۲۰۳۰ اندرین دو دوستی خود فرق نیست
 تا نشد او لعل خود را دشمنست
 زآنکه ظلمانیست سنگ و روز کور
 خویشتن را دوست دارد کافرست
 پس نشاید که بگوید سنگ انا
 ۲۰۳۵ گفت فرعونی انا الحق گشت پست
- در صبحی کای فلان ابن الفلان
 یا که خود را راست گو یا ذا الکرب
 که پرم از تو ز ساران تا قدم
 در وجودم جز تو ای خوش‌کام نیست
 همچو سرکه در تو بحر انگبین
 پُر شود او از صفات آفتاب
 پُر شود از وصف خور او پُشت و رُو
 دوستی خور بود آن ای فتا
 دوستی خویش باشد بی‌گمان
 خواه تا او دوست دارد آفتاب
 هر دو جانب جز ضیای شرق نیست
 زآنکه یک من نیست آنجا دو منست
 هست ظلمانی حقیقت ضد نور
 زآنکه او مناع شمس اکبرست
 او همه تاریکیست و در فنا
 گفت منصوری انا الحق و برست

عنوان: A بولاق، از عاشقی. A دوست داری. B زنده شده‌ام. در G ام در نیست شده‌ام و در هست شده‌ام به قلمی متأخرتر اضافه شده. بولاق، قدرت خود را بیاد داده‌ام. در G تو پس از قدرت به قلمی متأخرتر اضافه شده. B و بقدرت تو. A آینه یقین. A قصدنی وعد هذا. B و علی هذا و السلم. ۲۰۲۰. A که فلان. ۲۰۲۱. AB دوستر. A یا کی. ۲۰۲۲. B که پرم از تو از سر تا قدم، و پس از پرم، من اضافه شده. ۲۰۲۷. A دوست داری. ۲۰۲۸. A حذف کرده. ۲۰۲۹. A حذف کرده. ۲۰۳۱. A بولاق، اینجا. ۲۰۳۴. B پس نمی‌شاید که گوید.

۲۰۴۰ آن اَنَا را لَعْنَةُ اللَّهِ در عَقِبِ زَانَكِه او سنگِ سِيَه بُد این عَقِيقِ
 این اَنَا هُو بود در سِرِّ ای فَضُولِ جَهْد کن تا سَنَگِیت کمتر شود
 صَبِر کن اندر جِهَاد و در عَنَا وَصَفِ سنگی هر زمان کم می شود
 وَصَفِ هستی می رود از پیکرت سَمْع شو یکبارگی تو گوش وار
 ۲۰۴۵ همچو چَه کَن خاک می کَن گر کسی گر رسد جَذْبَةُ خدا آبِ مَعین
 کار می کن تو به گوشِ آن مَبَاش هر که رنجی دید گنجی شد پدید
 گفت پیغمبر رکوعِست و سجود حَلَقَةُ آن در هر آن کو می زند
 وین اَنَا را رَحْمَةُ اللَّهِ ای مُحِبِ آن عَدُوی نور بود و این عَشِيقِ
 ز اِتِّحَادِ نور نه از رَايِ حُلُولِ تا به لعلی سنگِ تو اَنُور شود
 دَم بدم می بین بَقَا اندر فَنَا وَصَفِ لعلی در تو مُحْكَم می شود
 وَصَفِ مستی می فزاید در سَرَتِ تا ز حَلَقَةُ لعلِ یابی گوشوار
 زین تَنِ خاکی که در آبی رسی چاه ناکنده بجوشد از زمین
 اندک اندک خاکِ چَه را می تراش هر که جَدی کرد در جَدی رسید
 بر دَرِ حق کوفتن حَلَقَةُ وجود بَهرِ او دَوْلَتِ سَری بیرون کُند

آمدنِ آن امیرِ نَمَام با سرهنگان نیمشب به گشادنِ آن حُجْرَةُ ایاز و پوستین و
 چارُق دیدنِ آویخته و گمان بُردن که آن مَکْرَسَت و روپوش و خانه را حُفْرَه
 کردن به هر گوشه‌ای که گمان آمد و چاه کَنان آوردن و دیوارها را سوراخ
 کردن و چیزی نایافتن و خجل و نومید شدن چنانکه بدگمانان و خیال
 اندیشان در کارِ انبیا و اولیا که می گفتند که ساحرند و خویشتن ساخته اند و
 تَحْصِر می جویند بعد از تَفَحَّصِ خجل شوند و سود ندارد

۲۰۵۰ آن امینان بر درِ حُجْرَه شدند طالبِ گنج و زر و خُمَره شدند
 قفل را بر می گشادند از هَوَس با دو صد فرهنگ و دانش چند کس

۲۰۳۷. AB بولاق، عدو، که در A به صورت عدوی تغییر یافته. ۲۰۴۰. A فنا اندر فنا.
 ۲۰۴۳. B ز حَقَّة لعل. ۲۰۴۷. B رنجی برد. ۲۰۴۸. AB پیغامبر. عنوان: بولاق، آن
 امیران نَمَام. B که این مَکْرَسَت. A آمد که چاه کَنان آوردند. G و را پیش از چاه کَنان حذف
 کرده. بولاق، سوراخ سوراخ کردن. A می گفتند کی را حذف کرده. A و تَحْصِر را حذف کرده،
 که در بالا اضافه شده. B خجل شدن ایشان و سود نداشتن. ۲۰۵۰. بولاق و فاتح، آن
 امیران. B خمره بُدند.

زآنکه قفلِ صَعْب و پَر پیچیده بود
 نه ز بُخْلِ سیم و مال و زَرِ خام
 که گروهی بر خیالِ بد تَنند
 ۲۰۵۵ پیشِ با هِمّت بود اسرارِ جان
 زر به از جائست پیشِ ابلهان
 می شتابیدند تَفَت از حِرصِ زر
 حِرصِ تازد بیّهده سوی سراب
 حِرصِ غالب بود و زر چون جان شده
 ۲۰۶۰ گشته صد تو حِرص و غوغاهای او
 تا که در چاهِ غرور اندر فتد
 چون ز بندِ دامِ بادِ او شکست
 تا به دیوارِ بلا ناید سَرش
 کودکان را حِرصِ گوزینه و شکر
 ۲۰۶۵ چونکه دردِ دُنبلش آغاز شد
 حُجره را با حِرص و صد گونه هوس
 اندر افتادند از دَر ز اِزدحام
 عاشقانه در فتد با کَر و فَر
 بَنگریدند از یَسار و از یَمین
 ۲۰۷۰ باز گفتند این مکان بی‌نوش نیست
 هین بی‌آور سیخهای تیز را
 هر طرف کردند و جُستند آن فریق
 حُفره‌هاشان بانگ می‌داد آن زمان
 ز آن سِگالش شرم هم می‌داشتند

۲۰۵۲. B. قفلِ صَعْب. AB. و را حذف کرده. B. بر پیچیده. فاتح، پَر پیچیده. ۲۰۵۴. B. زآنک
 قومی بر خیالِ بد. A. خیالی. B. و هم سالوسی. ۲۰۵۵. B. لعل و کان. ۲۰۵۶. B. زر نثار جان
 بود پیشِ مهان. ۲۰۶۰. B. حکمت و هیهای او. ۲۰۶۱. A. تاکی. ۲۰۶۴. AB. بولاق، لوزینه و
 شکر. ۲۰۶۸. AB. بولاق، فاتح و اکثر نسخ خطی، خوردن امکان. ۲۰۶۹. A. بود را حذف
 کرده. ۲۰۷۲. بولاق و فاتح، حفره‌ها کردند. ۲۰۷۳. G. گندگان، و فاتح آن را نسخه بدل داده.

بی‌عدد لاحول در هر سینه‌ای ۲۰۷۵
 زان ضلالت‌های یارو تازشان
 ممکن آندای آن دیوار نی
 گر خداع بی‌گناهی می‌دهند
 باز می‌گشتند سوی شهریار
 مانده مرغ حرصشان بی‌چینه‌ای
 خُفره دیوار و در غمازشان
 با ایاز امکان هیچ انکار نی
 حایط و عرصه گواهی می‌دهند
 پُر ز گُرد و رُوی زرد و شرمسار

باز گشتنِ نَمامان از حُجره ایاز به‌سوی شاه تو بره تهی و خجل همچون بدگمانان
 در حق انبیا علیهم السّلم در وقتِ ظهورِ برآءت و پاکِ ایشان که یَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهُ وُ
 تَسْوَدُّ وُجُوهُ و قوله وَ تَرَى الَّذِينَ كَذَبُوا عَلَى اللَّهِ وُجُوهُهُمْ مُسْوَدَّةٌ

شاه قاصد گفت هین احوال چیست ۲۰۸۰
 ورنهان کردید دینار و تسو
 گرچه پنهان بیخ هر بیخ‌آورست
 آنچه خورد آن بیخ از زهر و ز قند
 بیخ اگر بی‌برگ و از مایه تهیست
 بر زبان بیخ گل مَهری نهد ۲۰۸۵
 آن امینان جمله در عذر آمدند
 عذر آن گرمی و لاف و ما و من
 از خجالت جمله انگشتان گزان
 گر بریزی خون حلالستت حلال
 کرده‌ایم آنها که از ما می‌سزید ۲۰۹۰
 گر ببخشی جرم ما ای دل‌فروز
 گر ببخشی یافت نومیدی گشاد
 گفت شه نه این نواز و این گداز
 که بغلتان از زر و همیان تهیست
 فرّ شادی در رخ و رخسار کو
 برگ سیماهم و جوههم اخضرست
 نک مُنادی می‌کند شاخ بلند
 برگهای سبز اندر شاخ چیست
 شاخ دست و پا گواهی می‌دهد
 همچو سایه پیش مه ساجد شدند
 پیش شه رفتند با تیغ و کفن
 هر یکی می‌گفت کای شاه جهان
 و بر ببخشی هست انعام و نوال
 تا چه فرمایی تو ای شاه مجید
 شب شبها کرده باشد روز روز
 ورنه صد چون ما فدای شاه باد
 من نخواهم کرد هست آن ایاز

عنوان: بولاق، بوقت ظهور. A ایشان در یوم. ۲۰۸۰. B کآن بغلتان. ۲۰۸۱. [چاپ قبلی، فر، بدون تشدید. متن تصحیح شد]. ۲۰۸۲. AB سیماهم وجوه. GK فاتح، و جوههم، بی‌شک قرائت اصلی است. ۲۰۸۳. B هر چه خورد. ۲۰۸۴. B بر رخسار چیست، نیز A در اصل. A بولاق، بر اشجار چیست. ۲۰۸۶. بولاق و فاتح، پیش شه. ۲۰۸۷. AB بولاق، لاف ما و من. ۲۰۸۸. A بولاق، ای شاه. ۲۰۹۰. B کرده‌ایم اینها.

حواله کردن پادشاه قبول و توبه نَمَمان و حُجره گشایان و سزا
دادن ایشان به ایاز که یعنی این جنایت بر عَرَضِ او رفته است

این جنایت بر تن و عَرَضِ وِیست ۲۰۹۵
گرچه نَفْسِ واحدیم از رُویِ جان
تُهْمَتی بر بنده شَه را عار نیست
مُتَهَم را شاه چون قارون کند
شاه را غافل مَدان از کارِ کس
مَنْ هُنَا یَشْفَعُ به پیشِ عِلْمِ او
آن گُنه اوّل ز حِلْمَش می جَهد ۲۱۰۰
خونبهای جُرمِ نَفْسِ قاتله
مست و بی خود نَفْسِ ما ز آن حِلْم بود
گر نه ساقی حِلْم بودی باده ریز
گاهِ عِلْمِ آدم ملائک را که بود
چونکه در جَنّت شرابِ حِلْم خورَد ۲۱۰۵
آن بَلادُرهای تَعْلیم و دُود
باز آن افیونِ حِلْم سَخَتِ او
عقل آید سوی حِلْمَش مُسْتَجیر

زخم بر رگهای آن نیکو پیست
ظاهرا دُورم ازین سود و زیان
جُز مَزیدِ حِلْم و اِسْتِظْهَار نیست
بی گنه را تو نظر کن چون کند
مَانعِ اِظْهَارِ آن حِلْمِست و بس
لَا اَبَّالِی وارِ اِلَّا حِلْمِ او
ورنه هیبتِ آن مَجالَش کئی دَهد
هست بر حِلْمَش دِیت بر عاقله
دیو در مستی کلاه از وی ربود
دیو با آدم کجا کردی سِتیز
اوستادِ عِلْم و نَقَادِ نُقود
شد ز یک بازی شیطان روی زرد
زیرک و دانا و چُسْتَش کرده بود
دزد را آورد سَوی رَخْتِ او
ساقِیم تو بوده ای دستم بگیر

فرمودن شاه ایاز را که اختیار کن از عفو و مکافات که از عدل و لطف هر چه
کنی اینجا صوابست و در هر یکی مصلحتهاست که در عدل هزار لطف هست
دَرَج وَلَکُمْ فِی الْقِصَاصِ حَیوَةُ آنکس که کراحت می دارد قِصاص را درین یک
حیاتِ قاتل نظر می کند و در صد هزار حیات که معصوم و مَحْقُون خواهند
شدن در حِصْنِ بیمِ سیاست نمی نگرد

کُن مِیانِ مُجرمانِ حُکمِ ای ایاز ای ایازِ پاکِ با صدِ احتِراز

عنوان (۱): بولاق، فاتح و دیگر نسخ چاپی، قبول توبه. AB کی را پیش از یعنی حذف کرده. A
بر عرض تو. در بولاق این عنوان پس از بیت ۲۰۹۲ آمده. B آن گناه اوّل. A ورنه.
۲۱۰۴. [چاپ قبلی، ادم. متن تصحیح شد]. AG کی بود. عنوان (۲): A بهرچ کنی. A کی و
لکم. B که و لکم. B یک حیوة قابل. بولاق، قاتل را. B معصوم و محقور. B بولاق، خواهد.

- ۲۱۱۰ گر دو صد بارت بجوشم در عمل
ز امتحان شرمنده خَلْقِ بی‌شمار
بحر بی‌قعرست تنها علم نیست
گفت من دانم عَطای تُست این
بهر آن پیغمبر این را شرح ساخت
۲۱۱۵ چَارَقَتِ نُطفه‌ست و خونت پوستین
بهر آن دادست تا جویی دگر
ز آن نماید چند سبب آن باغبان
کفِ گندم ز آن دهد خَرّیاری را
نکته‌ای ز آن شرح گوید اوستاد
۲۱۲۰ ور بگویی خود هَمینش بود و بس
ای ایاز اکنون بیا و داد ده
مُجَرّمانت مُسْتَحَقِّ کُشتنند
تا که رَحْمَتِ غالب آید یا غضب
از پی مَرْدُمِ رُبایی هر دو هست
۲۱۲۵ بَهرِ این لَفْظِ اَلْسَتِ مُسْتَبین
ز آنکه اِسْتِفْهَامِ اثباتیست این
ترک کن تا ماند این تَقْرِیرِ خام
قهر و لطفی چون صبا و چون وبا
می‌گشدد حق راستان را تا رُشد
۲۱۳۰ معده حَلَوایی بُوَد حَلَواکُشدد
فرش سوزان سردی از جالسِ بَرَد
دوست بینی از تو رَحْمَتِ می‌جهد
ای ایاز این کار را زوتر گزار
- در کفِ جوشَتِ نیابم یک دَغَل
امتحانها از تو جمله شَرِّمسار
کوه و صد کوهست این خود حِلْمِ نیست
ورنه من آن چَارَقَمِ و آن پوستین
هرکه خود بشناخت یزدان را شناخت
باقی ای خواجه عَطای اوست این
تو مگو که نیستش جُز این قَدَر
تا بدانی نخل و دخلِ بوستان
تا بدانند گندم انبار را
تا شناسی عِلْمِ اورا مُسْتَرَاد
دُورَت اندازد چنانک از ریش خَس
دادِ نادر در جهان بُنیاد نه
وز طمع بر عفو و حِلْمَتِ می‌تند
آبِ کوثر غالب آید یا لَهَب
شاخِ حِلْمِ و خشم از عهدِ اَلْسَت
نَفی و اثباتست در لفظی قَرین
لیک در وی لَفْظِ لَیس شد دَفین
کاسه خاصان مَنه بر خوانِ عام
آن یکی آهَن رُبا وین کُهرُبا
قِسمِ باطلِ باطلان را می‌گشدد
معه صَفْرایی بُوَد سِرْکاکُشدد
فرشِ افسرده حرارت را خورد
خَصَمِ بینی از تو سَطَوَتِ می‌جهد
ز آنک نوعی انتقامست انتظار

۲۱۱۱. بولاق، خلق. AB بولاق، جمله از تو. ۲۱۱۲. B بحر بی‌قعرست این خود علم نیست.
AB بولاق، و را حذف کرده. ۲۱۱۳. بولاق، چارق. ۲۱۱۴. AG پیغامبر. ۲۱۱۷. B چند
خرما باغبان. در A جای دو مصراع این بیت با هم عوض شده، اما در بالا تصحیح شده.
۲۱۱۸. A خریار را. G باکسره مانند متن. A تا بدانی. ۲۱۲۳. A تاکی. ۲۱۲۶. G لیس شد
قرین. ۲۱۳۱. AB از چالش برد. ۲۱۳۳. بولاق، زوتر گزار. A نوع.

تَعَجِيلَ فَرْمُودِنِ پادشاه اِيَاَز را كه زود اَيْن حُكْم را
به فَيُصَلِّ رِساَن و مَنْتَظَر مَدَار و اَيَّامُ بَيْنِنَا مِگُو كه
الانْتِظَارُ مَوْتُ الْأَخْمَرِ و جَوَابِ گَفْتِنِ اِيَاَز شاه را

گفت ای شه جُمَلگی فرمان تورا ست
۲۱۳۵ زُهره كه بُود یا عَطَارِد یا شَهاب
گَر ز دَلَق و پوسْتین بگَذِشْتَمی
قفل کردن بر در حُجره چه بود
دست در كرده درونِ آبِ جُو
پس كلوخ خشك در جُو كئی بُود
۲۱۴۰ بر مَن مِسْكین جفا دارند ظن
گَر نَبودی ز حِمَتِ نَامَحْرَمی
چون جِهانی شُبُهت و اِشْكال جُوست
گَر تو خود را بَشْكنی مَغْزِی شوی
جَوز را در پوستها آوازه است
۲۱۴۵ دارد آوازی نه اندر خوردِ گوش
گَر نه خوش آوازی مَغْزِی بُود
رُغْزُغِ آن زَان تَحْمَل می كنی
چند گاهی بی لب و بی گوش شو
چند گفْتی نَظْم و نَثْر و راز فاش

با وجودِ آفتاب اختر فَناست
كو برون آید به پیشِ آفتاب
كئی چننِ نَخْم مَلامت كِشْتَمی
در میانِ صَد خِیالی حَسُود
هر یکی ز ایشان كلوخ خشك جُو
ماهیی با آب عاصی كئی شود
كه وفا را شرم می آید ز مَن
چند حرفی از وفا واگفْتَمی
حرف می رانیم ما بیرونِ پوست
داستانِ مَغْزِ نَغْزِی بَشْنوی
مَغْز و روغن را خود آوازی كجاست
هست آوازش نِهان در گوشِ نوش
رُغْزُغِ آوازِ قِشْری كه شُنُود
تا كه خاموشانه بر مَغْزِی زنی
و آن گهان چون لب حَرِیفِ نوش شو
خواجه يك روز امتحان كن گنگ باش

حكايت در تَقْرِيرِ اَيْن سَخْن كه چندين گاه گفْت و گو
را آزموديم مَدْتی صَبْر و خاموشی را بِيَاَز ماییم

۲۱۵۰ چند پُختی تلخ و تیز و شور گز این یکی بار امتحان شیرین بپز

عنوان (۱): A. بفصل رِساَن. ب. بلاق. الموت الاحمر. ۲۱۳۵. B. زُهره كَبُود. B. بلاق. كه برون.
۲۱۳۸. B. كلوخ. ۲۱۴۴. B. جوز را در قشرها. B. و را حذف كرده. ۲۱۴۵. A. بلاق و فاتح.
در گوش هوش. ۲۱۴۶. A. خوش. حذف كرده، كه در بالا اضافه شده. A. رُغْزُغ.
۲۱۴۷. A. رُغْزُغ. A. تا كی. ۲۱۴۸. B. بی لب و بی كام شو. B. حَرِیفِ جام شو. ۲۱۴۹. A. چند
گویی. عنوان (۲): A. گفْت و را حذف كرده. BG. گفْت ذَكَر را.

آن یکی را در قیامت ز اِنْتِباه
سَرَسِیَه چون نامه‌های تَعزیه
جُمْلَه فِشَق و مَعْصِیت بُد یکسری
اَنچَنان نامه پَلیدِ پُر و بَال
۲۱۵۵ خود همینجا نامه خود را ببین
موزۀ چپ کفش چپ هم در دکان
چون نباشی راست می‌دان که چپی
آنکه گُل را شاهد و خوش بُو کند
هر شَمالی را یَمینی او دهد
۲۱۶۰ گر چپی با حضرتِ او راست باش
تو روا داری که این نامه مَهِین
این چنین نامه که پُر ظلم و جفاست

در کف آید نامه عَصیان سیاه
پَر مَعاصی مَتَن نامه و حاشیه
همچو دارُ الحَرْبِ پُر از کافری
در یَمین نآید در آید در شَمال
دستِ چپ را شاید آن یا در یَمین
آن چپ دانیش پیش از امتحان
هست پیدا نَعْرۀ شیر و کَپی
هر چپی را راست فَضْل او کند
بَحَر را مَاءِ مَعینی او دهد
تَا بَبینی دست بُردِ لطفهاش
بگذرد از چپ در آید در یَمین
کئی بُود خود در خور اندر دستِ راست

در بیان کسی که سخنی گوید که حال او مناسب آن سخن و آن دعوی نباشد چنانکه
كَفَرَه وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ خَدَمَتِ بُتِّ سَنگین کردن و
جان و زر فدای او کردن چه مناسب باشد با جانی که داند که خالق سَمَوات و اَرْض و
خَلایق الهیست سمیعی بصیری حاضری مراقبی مستولی غیوری الی آخره

زاهدی را یک زنی بُد بس غیور
زن ز غَیرت پاسِ شوهر داشتی
۲۱۶۵ مدّتی زن شد مُراقِب هر دو را
تا در آمد حُکم و تَقْدیرِ اله
حُکم و تَقْدیرش چو آید بی وُقوف

هم بُد او را یک کنیزک همچو حُور
با کنیزک خَلوتش نَگذاشتی
تا کِشان فرصت نیفتد در خَلا
عقلِ حارسِ خیره سر گشت و تَباه
عقل که بُود در قمر افتد خُسوف

۲۱۵۴. [چاپ قبلی، انچنان. متن تصحیح شد]. A پلید و پر. ۲۱۵۵. [چاپ قبلی، دست
چپ. متن تصحیح شد]. ۲۱۵۹. B بولاق، سنگ را ماء معینی. عنوان: AB آن را پیش از
دعوی حذف کرده. کلمات و جان در G به قلمی متأخرتر اضافه شده. G مستولی.
۲۱۶۳. AB بود زاهد را یکی زن بس غیور. بولاق، بود زاهد را زن رشکین غیور، نیز فاتح که
زنی ضبط کرده. ۲۱۶۵. B مدّتی شد زن. ۲۱۶۶. A و را حذف کرده. ۲۱۶۷. A و را
حذف کرده.

بود در حَمَام آن زن ناگهان
 با کنیزک گفت رَو هین مرغ وار
 ۲۱۷۰ آن کنیزک زنده شد چون این شنید
 خواجه در خانه ست و خلوت این زمان
 عشقِ شش ساله کنیزک را بُد این
 گشت پَرانِ جانبِ خانه شتافت
 هر دو عاشق را چنان شَهَوَتِ ربود
 ۲۱۷۵ هر دو باهم درخزیدند از نشاط
 یاد آمد در زمان زن را که من
 پنبه در آتش نهادم من بخویش
 گل فرو شُست از سر و بی جان دوید
 آن ز عشقِ جان دوید و این ز بیم
 ۲۱۸۰ سَیرِ عارف هر دمی تا تختِ شاه
 گرچه زاهد را بَوَد روزی شگرف
 قَدَرِ هر روزی ز عُمَرِ مردِ کار
 عقلها زین سر بَوَد بیرون ز دَر
 ترس مویی نیست اندر پیشِ عشق
 ۲۱۸۵ عشق وَصَفِ ایزدست اما که خَوْفِ
 چون يُحِبُّونَ بخواندی در نُبی
 پس مَحَبَّتِ وَصَفِ حق دان عشق نیز
 وَصَفِ حق کُو وَصَفِ مِثی خاک کُو
 شرح عشق ار من بگویم بر دَوام
 ۲۱۹۰ زانگه تاریخ قیامت را حَدست
 عشق را پانصد پَرست و هر پَری

یادش آمد طشت و در خانه بُد آن
 طشتِ سیمین را ز خانه ما بیار
 که به خواجه این زمان خواهد رسید
 پس دوان شد سوی خانه شادمان
 که بیابد خواجه را خَلَوَتِ چنین
 خواجه را در خانه در خَلَوَتِ پیافت
 که احتیاط و یادِ دَر بستن نبود
 جان به جان پیوست آن دَم ز اختِلاط
 چون فرستادم و را سوی وطن
 اندر افکندم قُجج نر را به میش
 در پَی او رفت و چادر می کشید
 عشق کُو و بیم کُو فرقی عَظیم
 سَیرِ زاهد هر مَهی یک روزه راه
 کئی بَوَد یک روز او خَمْسینَ أَلْف
 باشد از سالِ جهان پنجه هزار
 زَهْرَةُ وَهْمِ ار بدرد گو بِدَر
 جُسمِله قُربانند اندر کیشِ عشق
 وَصَفِ بنده مُبتلای فَرَجِ و جَوْفِ
 با يُحِبُّهُمْ قَرین در مَطْلَبی
 خوف نَبود وَصَفِ یزدان ای عزیز
 وَصَفِ حادث کُو وَصَفِ پاک کُو
 صد قیامت بگذرد و آن ناتمام
 حَد کجا آنجا که وَصَفِ ایزدست
 از فرازِ عَرش تا تَحْتَ الشَّری

۲۱۶۸. A بولاق، و را حذف کرده. ۲۱۶۹. بولاق، هین رو مرغ وار. B کو بیابد.
 ۲۱۷۳. B در خانه چون خلوت. بولاق، در خانه خلوت. ۲۱۷۴. A بولاق، و را حذف
 کرده. ۲۱۷۶. A کی من. ۲۱۷۷. بولاق، قج. ۲۱۸۱. A روز شگرف. ۲۱۸۳. B بولاق، بیرون
 در. ۲۱۸۵. A اما کی خوف. ۲۱۸۶. بولاق، یحبون را. ۲۱۸۷. B بیم نبود.
 ۲۱۸۸. بولاق، مِثت خاک.

- ۲۱۹۵ زاهد با ترس می‌تازد به پا
 گئی رسند آن خائفان در گردِ عشق
 جز مگر آید عنایت‌های ضو
 از قش خود وز دُش خود باز ره
 این قش و دُش هست جبر و اختیار
 چون رسید آن زن به‌خانه در گشاد
 آن کنیزک جست آشفته ز ساز
 زن کنیزک را پَرزولیده بدید
 ۲۲۰۰ شوی خود را دید قائم در نماز
 شوی را برداشت دامن بی‌خطر
 از ذکر باقی نطفه می‌چکید
 بر سرش زد سیلی و گفت ای مهین
 لایقِ ذکر و نمازست این ذکر
 ۲۲۰۵ نامه پُر ظلم و فسق و کفر و کین
 گر بپرسی گبر را کین آسمان
 گوید او کین آفریده آن خداست
 کفر و فسق و اِستَم بسیار او
 هست لایق با چنین اقرارِ راست
 ۲۲۱۰ فعل او کرده دروغ آن قول را
 روزِ مَخْشَر هر نِهان پیدا شود
 دست و پا بدهد گواهی با بیان
 دست گوید من چنین دزدیده‌ام
 پائی گوید من شدستم تا منی
 ۲۲۱۵ چشم گوید کرده‌ام غَمزه حرام

۲۱۹۵. BG قش و دُش، با ضمّه. A رفت آن شه باز. ۲۱۹۶. A حذف کرده. ۲۱۹۷. A بانگ
 اندر گوش. ۲۲۰۲. [چاپ قبلی، هی چکنید. متن تصحیح شد]. A آلوده پلید.
 ۲۲۰۳. A مردان نمازی. AB بولاق و فاتح، خلق جهان. ۲۲۱۰. بولاق، باشد او لایق.
 ۲۲۱۳. A لب بگوید من بوسیده‌ام. و پس از من اضافه شده فلان. B من چنین نوشیده‌ام.
 ۲۲۱۴. A با منی. BG منی، با کسره. K فاتح، منهج و ولی محمد، منی. من منی را ترجمه کرده‌ام،
 اما دل آسوده نیستم.

پس دروغ آمد ز سر تا پای خویش
 آنچنانکه در نماز با فروغ
 پس چنان کن فعل کان خود بی زبان
 تا همه تن عضو عضو ای پسر
 رفتن بنده پی خواجه گواست ۲۲۲۰
 گر سیه کردی تو نامه عمر خویش
 عمر اگر بگذشت بیخس این دمست
 بیخ عمرت را بده آب حیات
 جمله ماضیها ازین نیکو شوند
 سیئات را مُبَدَّل کرد حق ۲۲۲۵
 خواجه بر توبه نصوحی خوش بتن
 شرح این توبه نصوح از من شنو
 که دروغش کرد هم اعضای خویش
 از گواهی خُصیه شد زرقش دروغ
 باشد اَشْهَد گفتن وعین بیان
 گفته باشد اَشْهَد اندر نفع و ضرر
 که منم محکوم و این مولای ماست
 توبه کن ز آنها که گردستی تو پیش
 آب توبهش ده اگر او بی نمست
 تا درخت عمر گردد با نبات
 زهر پارینه ازین گردد چو قند
 تا همه طاعت شود آن ما سبق
 کوششی کن هم به جان و هم به تن
 بگرَویدستی ولیک از نو گرو

حکایت در بیان توبه نصوح که چنانکه شیر از پستان بیرون آید باز در
 پستان نرود آنکه توبه نصوحی کرد هرگز از آن گناه یاد نکند به طریق رغبت
 بلکه هر دم نفرتش افزون باشد و آن نفرت دلیل آن بود که لذت قبول یافت آن
 شَهْوَتِ اوّل بی لذت شد این به جای آن نشست چنانکه فرموده اند
 نَبُرْدَ عَشْقَ رَا جُزْ عَشْقِ دِیْگَرِ چرایاری نگیری زو نکوتر
 و آنکه دلش باز بد آن گناه رغبت می کند علامت آنست که لذت قبول
 نیافته است و لذت قبول بجای آن لذت گناه ننشسته است سَنُیْسِرُهُ
 لِلْیُسْرِی نَشْدَه اَسْت لَذَّتْ فَسَنُیْسِرُهُ لِلْعُسْرِی باقیست بر وی

بود مردی پیش ازین نامش نصوح بُد ز دَلَاکِی زَن او را فتوح

۲۲۱۷. بولاق و فاتح، زرق و دروغ. ۲۲۱۸. B پس چنان فعلی که آن. ۲۲۲۳. بولاق و فاتح،
 گردد با نبات. ۲۲۲۶. [چاپ قبلی، نصوحی، بدون نقطه اوّل. متن تصحیح شد].
 عنوان: A کی را پیش از چنانک حذف کرده. بولاق، و این لذت بجای آن لذت نشست. BG
 چرایاری نجویی، اما G در اصل، نگیری. A نیکوتر. B دلش بر آن گناه باز. AB نیافته است
 و لذت قبول را حذف کرده. بولاق، فسئیسره لایسری. پس از نشده است B اضافه کرده
 والسلم. AB لذت فسئیسره للعسری الخ را حذف کرده. G لذت و نیسره.

بود رُوی او چو رُخسار زنان
 ۲۲۳۰ او به حَمَامِ زنان دَلاک بود
 سالها می‌کرد دَلاکِی و کس
 زآنکه آواز و رُخس زنوار بود
 چادر و سَرَبند پوشیده و نقاب
 دخترانِ خسروان را زین طریق
 ۲۲۳۵ توبه‌ها می‌کرد و پا در می‌کشید
 رفت پیشِ عارفی آن زشتکار
 سِرِّ او دانست آن آزادَمَرْد
 بر لبش قُفْلَسْتُ و در دل رازها
 عارفان که جام حق نوشیده‌اند
 ۲۲۴۰ هرکه را اسرارِ کار آموختند
 سُست خندید و بگفت ای بَدَنهاد
 مردی خود را همی‌کرد او نِهان
 در دَغا و حیلِه بس چالاک بود
 بسو نَبُرد از حال و سِرِّ آن هَوس
 لیک شَهْوَت کامل و بیدار بود
 مردِ شَهْوانی و در غَرَّة شَباب
 خوش همی‌مالید و می‌شُست آن عشیق
 نَفْسِ کافر توبه‌اش را می‌درید
 گفت ما را در دُعایی یاد دار
 لیک چون حِلْم خدا پیدا نکرد
 لب خَموش و دَل پُر از آوازا
 رازها دانسته و پوشیده‌اند
 مَهر کردند و دهانش دوختند
 زآنکه دانی ایزدَت توبه دِهَاد

در بیانِ آنکه دُعای عارفِ و اصلِ و درخواستِ او از حقِّ همچو در خواستِ
 حَقِّست از خویشتن که کُنْتُ لَهُ سَمْعاً و بَصَراً و لِسَاناً وِیداً قَوْلَهُ و ما رَمِيتَ
 إِذْ رَمِيتَ و لَکِنَّ اللَّهَ رَمَى و آیات و اخبار و آثارِ درین بسیارست و شرحِ سببِ
 سازیِ حقِّ تا مُجرم را گوش گرفته به توبهٔ نَصوح آورد

آن دُعا از هفت گردون در گذشت
 کان دُعای شیخ نه چون هر دُعاست
 چون خدا از خود سؤال و کد کند
 ۲۲۴۵ یک سبب انگیخت صُنْع ذوَالْجَلال
 اندر آن حَمَامِ پُر می‌کرد طشت
 کارِ آن مِسکین به آخرِ خوب گشت
 فانیست و گفتِ او گفتِ خداست
 پس دُعای خویش را چون رد کند
 که رهانیدش ز نفرین و وِبال
 گوهری از دخترِ شه یاهو گشت

۲۲۲۹. B همی‌کردی نِهان. ۲۲۳۱. بولاق، از سِرِّ و حالِ آن هوس. ۲۲۳۳. بولاق، و پوشیده.
 A پوشیده نقاب. فاتح، غَرَّة شَباب، خطاست. عنوان: B بولاق، و قَوْلَهُ. در G و به قلمی
 متأخرتر اضافه شده. BG بولاق، سبب ساختن حق، اما G در اصل، سبب سازی. B گوش
 گرفت و بتوبه آورد. بولاق، با توبه.

گوهری از حلقه‌های گوش او
 پس در حمام را بستند سخت
 رختها جُستند و آن پیدا نشد
 ۲۲۵۰ پس بجد جُستن گرفتند از گزاف
 در شکافِ تحت و فوق و هر طرف
 بانگ آمد که همه عریان شوید
 یک بیک را حاجبه جُستن گرفت
 آن نَصُوح از ترس شد در خَلُونی
 ۲۲۵۵ پیش چشم خویش او می‌دید مرگ
 گفت یا رَبِّ بارها برگشته‌ام
 کرده‌ام آنها که از من می‌سزید
 نوبتِ جُستن اگر در من رسد
 در جگر افتاده‌اَسْتَم صد شرر
 ۲۲۶۰ این چنین اندوه کافر را مباد
 کاشکی مادر نژادی مَر مرا
 ای خدا آن کن که از تو می‌سزد
 جانِ سنگین دارم و دل آهین
 وقت تَنگ آمد مرا و یک نفس
 ۲۲۶۵ گر مرا این بار ستاری کنی
 توبه‌ام بپذیر این بارِ دگر
 من اگر این بار تقصیری کنم
 این همی زارید و صد قطره رران
 تا نمیرد هیچ افرنگی چنین
 ۲۲۷۰ نوحه‌ها می‌کرد او بر جانِ خویش
 ای خدا و ای خدا چندان بگفت

یاوه گشت و هر زنی در جُست و جُو
 تا بجویند اوّلش در پیچ رخت
 دزدِ گوهر نیز هم رسوا نشد
 در دهان و گوش و اندر هر شکاف
 جُست و جو کردند دَرِ خوش صدف
 هر که هستید ار عَجوز و گر نوید
 تا پدید آید گُهر دانه شِگفت
 رُوی زرد و لب کبود از خَشِیتی
 رفت و می‌لرزید او مانند برگ
 توبه‌ها و عَهدها بشکسته‌ام
 تا چنین سیلِ سیاهی در رسید
 وه که جانِ من چه سختیها کشد
 در مُناجاتم بین بُوی جگر
 دامنِ رَحْمَت گرفتم داد داد
 یا مرا شیری بخوردی در چَرا
 که ز هر سوراخ مارم می‌گزد
 ورنه خون گشتی درین رنج و حنین
 پادشاهی کُن مرا فریاد رس
 توبه کردم من ز هر ناکردنی
 تا ببندم بَهرِ توبه صد کمر
 پس دگر مَشْنُو دُعا و گفتم
 که در افتادم به جَلّاد و عَوان
 هیچ مُلَحِد را مبادا این حنین
 رُوی عزرائیل دیله پیش پیش
 کان دَر و دیوار با او گشت جُفت

۲۲۴۸. بولاق، در پیچ و رخت. ۲۲۵۱. AB فوق هر طرف. B مرد و زن جویان در خوش
 صدف. G درّی. ۲۲۵۲. B بولاق، و ار نوید. ۲۲۵۷. بولاق، سیاهی می‌رسید.
 ۲۲۶۸. بولاق، او همی زارید. B کاندرفتادم. ۲۲۶۹. B هیچ ترسایم.

در میانِ یا رَب و یا رَب بُد او بانگ آمد از میانِ جُست و جُو

نوبتِ جُستن رسیدن به نَصوح و آواز آمدن که همه را جُستیم
نَصوح را بجوید و بیهوش شدنِ نَصوح از آن هیبت و گشاده
شدنِ کار بعد از نهایتِ بستگی کَمَا كَانَ يَقُولُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى
اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِذَا أَصَابَهُ مَرَضٌ أَوْ هَمٌّ أَشْتَدِّي أَرْمَهُ تَنْفَرَجِي

<p>جُمله را جُستیم پیش آ ای نَصوح همچو دیوارِ شکسته در فتاد چونکه هوشش رفت از تن بی‌امان ۲۲۷۵ چون تهی گشت و وجودِ او نماند چون شکست آن کشتیِ او بی‌مُراد جان به حق پیوست چون بیهوش شد چونکه جانش وا رهید از ننگِ تن جان چو باز و تن مَرُو را گنده‌ای ۲۲۸۰ چونکه هوشش رفت و پایش بر گشاد چونکه دریاهاى رَحْمَت جوش کرد ذَرَّة لاغر شگرف و زَفَت شد مُرْدَةُ صد ساله بیرون شد ز گور این همه روی زمین سَرسبز شد ۲۲۸۵ گرگ با بَرّه حَریفِ مِی شده</p>	<p>گشت بیهوش آن زمان پَرید روح هوش و عقلش رفت شد او چون جماد سِرّ او با حق پیوست آن زمان باز جانش را خدا در پیش خواند در کِنارِ رَحْمَتِ دریا فتاد مُوج رَحْمَتِ آن زمان در جوش شد رفت شادان پیشِ اصلِ خویشتن پای بسته پَر شکسته بنده‌ای می‌پَرَد آن باز سوی کَیْقباد سنگها هم آبِ حیوان نوش کرد فرشِ خاکی اطلَس و زَرَبَت شد دیوِ مَلْعون شد به‌خوبی رَشکِ حُور چوبِ خشک اشکوفه کرد و نَغز شد نَأمیدان خوش‌رگ و خوش‌پِی شده</p>
---	--

عنوان: G کی را پس از آمدن حذف کرده، اما به قلمی متأخرتر که اضافه شده. بولاق، آواز آمدن که او را برهنه کنند و بجویند که همه را جستیم. A نَصوح بجوید. A بولاق، تَنْفَرَجِي. ۲۲۷۳. B بولاق، پیش آ ای نَصوح.

۲۲۷۴. AB بولاق، رفت و شد. ۲۲۷۵. بولاق، پیوست.

۲۲۸۱. AB می‌پَرید. ۲۲۸۳. B فرش خاکی جملگی زربفت شد.

۲۲۸۴. B در مصراع دوم، شد فرشته دیو بینا گشت کور.

۲۲۸۵. بولاق، اشکوفه گشت.

یافته شدن گوهر و خلّالی خواستن حاجبگان و کنیزکان شاهزاده از نصوص

بعد از آن خَوَقی هلاکِ جان بُده
بانگ آمد ناگهان که رفت بیم
یافت شد و اندر فرح در یافتیم
از غریو و نعره و دستک زدن ۲۲۹۰
آن نصوص رفته باز آمد به خویش
می خلّالی خواست از وی هر کسی
بد گمان بُردیم و کن ما را حلال
زآنکه ظنّ جمله بر وی بیش بود
خاصّ دلّاکش بُد و مَحْرَم نصوص ۲۲۹۵
گوهر ار بُردست او بُردست و بس
اوّل او را خواست جُستن در نَبَرْد
تا بود کان را بیندازد به جا
این خلّالیا ازو می خواستند
گفت بُد فَضْلِ خدای دادگر ۲۳۰۰
چه خلّالی خواست می باید ز من
آنچه گفتندم ز یَد از صد یکیست
کس چه می داند ز من جُز اندکی
من همی دانم و آن سَتّارِ من
اوّل ابلیسی مرا استاد بود ۲۳۰۵

مُرّده‌ها آمد که اینک گمشده
یافت شد گم گشته آن دُرِ یتیم
مُرّدگانی ده که گوهر یافتیم
پُر شده حَمّام قَدْ زالَ الْحَزَن
دید چشمش تابشِ صد روز پیش
بوسه می دادند بر دستش بسی
گوشتِ تو خوردیم اندر قیل و قال
زآنکه در قُرْبَت ز جُمْلَه پیش بود
بلکه همچون دو تنی یک گشته روح
زو مُلازم تر به خاتون نیست کس
بَهرِ حُرْمَت داشتش تأخیر کرد
اندرین مُهلت رهاند خویش را
وز برای عُذْر بر می خواستند
ورنه زآنچم گفته شد هستم بَتَر
که منم مُجرِم تر اهلِ زَمَن
بر من این کشفست ار کس را شکست
از هزاران جُرم و بد فعلم یکی
جُرمها و زشتی کِردارِ من
بعد از آن ابلیس پیشم باد بود

عنوان: *AB* بولاق، یافت شدن. در *G* حاجبان به صورت حاجبگان تصحیح شده. [چاپ قبلی، حاجبان]. *K* فاتح، حاجبگان. [متن تصحیح شد]. ۲۲۸۷. *B* بولاق و فاتح، خوف. ۲۲۸۸. این بیت در *B* بولاق مقدم بر بیت ۲۲۸۷ و در *K* فاتح مقدم بر عنوان است. ۲۲۸۹. *A* یافت شد در فرج اندر یافتیم. بولاق، یافت شد اندر فرح. *B* مژدگانی کآن گهر را یافتیم. ۲۲۹۰. *B* نعره دستک زدن. ۲۲۹۳. بولاق، بد گمان بودیم. *AB* بولاق، و را پیش از کن حذف کرده. بولاق، لحم تو خوردیم. ۲۲۹۶. بولاق، بر دست بس. *AB* ملازم تر بترکان. بولاق، ملازم تر بدختر. ۲۳۰۱. *B* چون منم. *B* مجرم تر از اهل. ۲۳۰۲. *B* بولاق، اگر کس را. ۲۳۰۳. *AB* فاتح، بد فعلی.

حق بدید آن جُمْلَه را نادیده کرد
 باز رَحْمَتِ پوستین دوزیم کرد
 هرچه کردم جُمْلَه ناکرده گرفت
 همچو سرو و سوسنم آزاد کرد
 ۲۳۱۰ نام من در نامه پاکان نوشت
 آه کردم چون رَسَن شد آه من
 آن رَسَن بگرفتم و بیرون شدم
 در بُنِ چاهی همی بودم زبون
 آفرینها بر تو بادا ای خدا
 ۲۳۱۵ گر سر هر موی من یابد زبان
 می زنم نعره درین روضه و عیون

تا نگردم درفضیحت روی زرد
 توبه شیرین چو جان روزیم کرد
 طاعتِ ناکرده آورده گرفت
 همچو بخت و دولتَم دلشاد کرد
 دوزخی بودم ببخشیدم بهشت
 گشت آویزان رَسَن در چاه من
 شاد و زفت و فربه و گلگون شدم
 در همه عالم نمی گنجم کنون
 ناگهان کردی مرا از غم جدا
 شکرهای تو نیاید در بیان
 خَلق را یا لَیْتَ قَوْمی یَعْلَمُون

باز خواندنِ شه زاده نَصوح را از بهرِ دَلاکی بعد از
 اِسْتِحْکامِ توبه و قبولِ توبه و بهانه کردنِ او و دفعِ گفتن

بعد از آن آمد کسی کز مَرَحْمَتِ
 دخترِ شاهت همی خواند بیا
 جُز تو دَلاکی نمی خواهد دلش
 ۲۳۲۰ گفت رَو رَو دستِ من بی کار شد
 رَو کسی دیگر بجو اشتاب و تفت
 با دلِ خود گفت کز حد رفت جُرم
 من بمُردم یک ره و باز آمدم
 توبه ای کردم حقیقت با خدا
 ۲۳۲۵ بعدِ آن مَحنت که را بارِ دگر

دخترِ سلطانِ ما می خواندَت
 تا سَرش شویی کنون ای پارسا
 که بمالد یا بشوید با گِلش
 وین نَصوحِ تو کنون بیمار شد
 که مرا و الله دست از کار رفت
 از دلِ من کئی رَوَد آن ترس و گرم
 من چشیدم تلخی مرگ و عَدَم
 نشکنم تا جان شدن از تن جدا
 پا رَوَد سوی خطرِ الا که خر

۲۳۰۶. A چون بدید. ۲۳۱۱. B گشته آویزان. ۲۳۱۵. A نیاید در دهان. عنوان: B بعد از دولت توبه. ۲۳۱۷. [چاپ قبلی، دختر، به فک اضافه. متن تصحیح شد]. ۲۳۱۹. B تا بمالد. ۲۳۲۰. A این نَصوح. ۲۳۲۲. A گفت گر چه رفت جُرم. ۲۳۲۴. B از من جدا. ۲۳۲۵. B بعد این. بولاق، بعد از آن. B باری دگر. A الا کی خر.

حکایت در بیان آنکه کسی توبه کند و پشیمان شود و باز آن پشیمانیه را فراموش کند و آزموده را باز آزماید در خسارت ابد افتد چون توبه او را ثباتی و قوتی و خلاوتی و قبولی مدد نرسد چون درخت بی بیخ هر روز زردتر و خشک تر بود نَعُوذُ بِاللّٰهِ

<p>پشت ریش اِشْکَم تَهی و لاغری روز تا شب بی نوا و بی پناه روز و شب بُد خر در آن کُور و کبود شیر بود آنجا که صیدش پیشه بود خسته شد آن شیر و ماند از اِضْطیاد بی نوا ماندند دَد از چاشت خوار شیر چون رنجور شد تَنگ آمدند مَر خری را بَهر من صَبَاد شو رَو فُسُونش خوان فریبانش بیار پس بگیرم بعد از آن صیدی دگر من سبب باشم شما را در نوا زآن فسونهایی که می دانی بگوی از سَرش بیرون کن و اینجا کُشش</p>	<p>گازری بود و مر او را یک خری در میان سنگ لاخ بی گیاه بَهر خوردن جُز که آب آنجا نبود آن حَوالی نَیستان و بیشه بود شیر را با پیل نر جنگ افتاد ۲۳۳۰ مَدتی وا ماند زآن ضعف از شکار زآنکه باقی خوار شیر ایشان بُدند شیر یک روباه را فرمود رَو گر خری یابی به گِرْد مَرغزار چون بیابم قوتی از گوشتِ خر ۲۳۳۵ اندکی من می خورم باقی شما یا خری یا گاو بَهر من بَجوی از فسون و از سخنه‌های خوشش</p>
---	--

تشبیه کردن قطب که عارف واصلست در اجری دادن خلق از قوت مغفرت و رحمت بر مراتبی که حَقش الهام دهد و تمثیل به شیر که دد اجری خوار و باقی خوار ویند بر مراتبِ قُرب ایشان به شیر نه قُرب مکانی بلکه قُرب صفتی و تفاصیل این بسیارست واللّٰه الهادی

قُطب شیر و صید کردن کار او باقیان این خَلق باقی خوار او

عنوان (۱): AB در بیان آنکسی که توبه. AB هر روز زردتر و خشک تر بود را حذف کرده. G بود را حذف کرده، که به قلمی متأخرتر افزوده شده. ۲۳۲۹. B بُد آنجا. ۲۳۳۰. A و را حذف کرده. ۲۳۳۳. A فرمود که رو. ۲۳۳۵. A صید. ۲۳۳۷. فاتح، گاوی، این قرانت جایز است اما در هیچ یک از نسخ خطی من نیامده. عنوان (۲): A کی را پس از قطب حذف کرده. بولاق، اجرا دادن. AB قوت و مغفرت. بولاق، دد را حذف کرده. بولاق، اجرا خوار. B و باقی خوار را حذف کرده. B بر مراتب فنون ایشان.

- ۲۳۴۰ تا توانی در رضای قُطب کوش
چون برنجد بی‌نوا مانند خلق
زآنکه وَجَدِ خَلْقِ باقی خوردِ اوست
او چو عقل و خَلْقِ چون اعضای تن
ضعفِ قُطب از تن بُوَد از روح نی
۲۳۴۵ قُطب آن باشد که گِردِ خود تَنَد
یساری ده در مَرَمَةِ کِشْتِیش
یاریت در تو فزاید نه اندرو
همچو روبه صید گیر و کُن فداش
روبهانه باشد آن صیدِ مُرید
۲۳۵۰ مُرده پیش او کُشی زنله شود
گفت روبه شیر را خدمت کنم
حیله و افسونگری کارِ مَنَسْت
از سَرِ کُهِ جانبِ جُو می‌شتافت
پس سلام گرم کرد و پیش رفت
۲۳۵۵ گفت چونی اندرین صحرای خُشک
گفت خر گر در غَمَمِ گر در اَرَم
شُکر گویم دوست را در خیر و شر
چونکه قَسَامِ اوست کفرآمد گِلَه
غیرِ حق جُمْلَه عَدُوّند اوست دوست
۲۳۶۰ تا دهد دوغم نخواهم انگبین
- تا قوی گردد کند صید و حُوش
کز کَفِ عقلست جُمْلَه رِزْقِ حَلَق
این نگه‌دار ار دِلِ تو صیدِ جوست
بسته عَقْلست تَدبیرِ بدن
ضعف در کشتی بُوَد درنوح نی
گردش افلاک گِردِ او بُوَد
گر غلامِ خاص و بنده گشتیش
گفت حق اِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ تَنْصُرُوا
تا عَوَضِ گیری هزاران صید بیش
مُرده گیرد صیدِ کِفتارِ مُرید
چِرْک در پالیز روینده شود
حیله‌ها سازم ز عَقْلش بر گَنَم
کارِ من دَستان و از رَه بُردَنست
آن خَرِ مِسکینِ لاغر را بیافت
پیشِ آن ساده‌دلِ درویش رفت
در میانِ سنگ‌لاخ و جایِ خشک
قَسَمَتَم حق کرد من زآن شاکرم
زآنکه هست اندر قضا از بَد بَتَر
صبر باید صبرِ مِفْتَاحِ الصِّلَه
با عَدُو از دوست شُکُوت کئی نِکوست
زآنکه هر نعمت غمی دارد قَرین

۲۳۴۰. B کند صید او بهوش.

۲۳۴۲. A باقی خوار اوست.

۲۳۴۳. A عقلست و تدبیر. در A این اضافه شده پیش از بدن. ۲۳۴۵. B قطب او باشد.

۲۳۴۸. بولاق، کن فدیش.

۲۳۵۳. A یک خر.

۲۳۵۴. A یک سلام.

۲۳۵۶. A در غم دارم ارم. A و من زآن. ۲۳۵۹. بولاق، شکوه.

عنوان: B خر سقا. بولا، سقای. B در آخر. بولا، و در موعظه. 7 مغفرت و هدایت، و عنایت بصورت تصحیح. B و عنایت را. A بولا، که اگر چه بجای اگر. B اگر چه. بولا، رنجی رسد. A لذت را حذف کرده. 2362 . AB بولا، ده جای. 363 . AB بولا، سیخ. 2366 . بولا، جو بجای خود. 2367 . B در آخر شه سودمند. 370 . B و آبی زده. 2372 . A نی کی. 2376 . A رفته پیکانها.

از غَزَا باز آمدند آن تازیان اندر آخر جُمْلَه افتاده سِتان
پایه‌اشان بسته مُحکَم با نُوار نعلبندان ایستاده بر قَطار
می‌شکافیدند تنه‌اشان به‌نیش تا برون آرند پیکانها ز ریش
آن خر آن را دید و می‌گفت ای خدا من به فقر و عافیت دادم رضا
ز آن نوا بیزارم و ز آن زخمِ زشت هر که خواهد عافیت دنیا بهشت

نا پسندیدنِ روباه گفتنِ خر را که من راضی‌م به قسمت

گفت روبه جُستنِ رِزقِ حَلال فَرَض باشد از برای اِمْتِثال
عالم اسباب و چیزی بی‌سبب می‌نیاید پس مُهم باشد طلب
وَ اَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِ اللَّهِ است امر تا نباید غَضَب کردن همچو نَمَر
گفت پیغمبر که بر رِزقِ ای فِتا در فرو بسته‌ست و بر در قفلها
جُنُبش و آمدشِد ما و اِکْتِسَاب هست مِفْتَاحی بر آن قفل و حِجاب
بی‌کلید این در گشادن راه نیست بی‌طلب نان سُنَّتِ اللَّهِ نیست

جواب گفتنِ خر روباه را

گفت از ضَعْفِ تَوَكُّل باشد آن ورنه بَدَهد نان کسی که داد جان
هرکه جَوید پادشاهی و ظَفَر کم نیاید لقمه نان ای پسر
دام و دَد جُمْلَه همه اَکَالِ رِزق نه پی‌کَسَبند نه حَمَالِ رِزق
جُمْلَه را رَزاقِ روزی می‌دهد قسمتِ هر یک به‌پیشش می‌نهد
رِزق آید پیشِ هرکه صبر جُست رنجِ کوششها ز بی‌صبری تُست

۲۳۸۰. AB و را پس از دید حذف کرده. ۲۳۸۱. بولاق، و از زخم. عنوان (۱): B محاوره و مجابوهٔ روباه. بولاق، گفتار خر را. [چاپ قبلی، بفسمت. متن تصحیح شد]. ۲۳۸۳. A عالمی. B و را حذف کرده. A و رزقی بی‌سبب. بولاق، و رزق. G می‌نباید. ۲۳۸۵. ABG پیغامبر. ۲۳۸۶. B ز اکتساب. عنوان (۲): A جواب گفتنِ روباه خر را. بولاق، جواب دادن خر گفت روباه را که امر است باکتساب و رضا بقسمت ترک اکتساب نیست که تو فهم کرده و گفتنِ خر که آن امر کسب از ضعف توکلست؛ نیز فاتح و دیگر نسخ چاپی. ۲۳۸۸. AB کسی کو داد. ۲۳۹۰. G کسپ. AB پس از کسب‌اند، افزوده و. ۲۳۹۲. B هر کو صبر. A رنج و کوششها.

جواب گفتنِ روبه خر را

گفت روبه آن تو گُل نادرست کم کسی اندر تو گُل ماهرست
گردِ نادر گشتن از نادانِیست هر کسی را گئی ره سلطانِیست
چون قناعت را پیمبر گنج گفت هر کسی را گئی رسد گنج نهفت
حدِّ خود بشناس و بر بالا مَهر تا نیفتی در نشیبِ شور و شر

جواب گفتنِ خر روباه را

گفت این معکوس می‌گویی بدان شور و شرّ از طمع آید سوی جان
از قناعت هیچ کس بی‌جان نشد از حریصی هیچ کس سلطان نشد
نان ز خوکان و سگان نبود دریغ کسبِ مردم نیست این باران و میغ
آنچنانکه عاشقی بر رزق زار هست عاشقِ رزق هم بر رزق‌خوار

در تقریر معنی توکل حکایت آن زاهد که توکل را امتحان می‌کرد از میان اسباب و شهر بیرون آمد و از قوارع و ره‌گذر خلق دور شد و به بُن کوهی مهجوری مفقودی در غایتِ گرسنگی سر بر سرِ سنگی نهاد و خفت و با خود گفت توکل کردم بر سبب‌سازی و رزاقی تو و از اسباب منقطع شدم تا ببینم سببیتِ توکل را

آن یکی زاهد شنود از مُصطفی که یقین آید به جانِ رزق از خدا
گر بخواهی ور نخواهی رزقِ تو پیشِ تو آید دوان از عشقِ تو

عنوان (۱): AB بولاق، روباه. ۲۳۹۴. بولاق و فاتح، شه و سلطان‌یست. پس از این بیت B افزوده:

هر کسی در مکسبی پا می‌نهد یارای یاران دیگر می‌دهد
بن: بیت ۲۴۲۱ صب. ۲۳۹۵. بیت پس از این در B بیت ۲۴۲۲ صب است و پس از آن ابیات ۲۴۲۳ - ۲۴۴۸ آمده. عنوان (۲): بولاق، جواب دادن. ۲۳۹۸. بولاق، و از حریصی.
۲۳۹۹. G کسب. A باران میغ. ۲۴۰۰. پس از این بیت ABK بولاق، فاتح و دیگر نسخ چاپی بیت زیر را افزوده‌اند که احتمالاً اصلی است:

گر تو نشتابی بی‌آید بر درت و تو بشتابی دهد درد سرت
عنوان (۳): A از میان اسباب را حذف کرده. B از میان شهر و اسباب. بولاق، و از شهر. B و را پس از قوارع حذف کرده. B بولاق، ره‌گذرهای خلق. بولاق، مهجوری و مفقودی. AB بولاق، سر بر سنگی. A تو را پس از رزاقی حذف کرده. B توکل را والسلام. ۲۴۰۲. B بولاق، گر تو خواهی.

از برای امتحان آن مرد رفت
 که ببینم رزق می‌آید به من
 ۲۴۰۵ کاروانی راه گم کرد و کشید
 گفت این مرد این طرف چوئست عور
 ای عَجَب مرده‌ست یا زنده که او
 آمدند و دست بر وی می‌زدند
 هم نَجْنَبید و نَجْنَبانید سر
 ۲۴۱۰ پس بگفتند این ضعیف بی‌مُراد
 نان بی‌آوردند و در دیگی طعام
 پس بقاصد مرد دندان سخت کرد
 رَحْمَتان آمد که این بس بی‌نواست
 کازد آوردند قوم اُشتافتند
 ۲۴۱۵ رینختند اندر دهانش شوژبا
 گفت ای دل‌گرچه خود تن می‌زنی
 گفت دل دانم و قاصد می‌کنم
 امتحان زین بیشتر خود چون بود

در بیابان نزد کوهی خُفت تفت
 تا قوی گردد مرا در رزق ظن
 سوی کوه آن مُمْتَحِن را خفته دید
 در بیابان از ره و از شهر دور
 می‌نرسد هیچ از گرگ و عدو
 قاصدا چیزی نگفت آن ارجمند
 واکرد از امتحان هم او بَصَر
 از مَجَاعَت سَکته اندر اوفتاد
 تا بریزندش به حُلُقوم و به کام
 تا ببیند صدقِ آن میعاد مرد
 وز مَجَاعَت هَالِکِ مرگ و فَنَاسْت
 بسته دندانهایش را بشکافتند
 می‌فشرده اندرو نان پاره‌ها
 راز می‌دانی و نازی می‌کنی
 رازِکِ الله است بر جان و تنم
 رزقِ سوی صابِران خوش می‌رود

جواب دادنِ روباهِ خر را و تحریض کردنِ او خر را بر کسب

گفت روبه این حکایتها بهل
 ۲۴۲۰ دست دادست خدا کاری بکن
 هر کسی در مَکْسَبی پا می‌نهد
 زآنکه جُمْلَه کسب ناید از یکی
 این به هَنَبازِست عالم بر قرار
 طبل‌خواری درمیانه شرط نیست
 دستها بر کسب زن جَهْد المَقِل
 مَکْسَبی کن یاری یاری بکن
 یاری یارانِ دیگر می‌کند
 هم دُرُوگر هم سَقا هم حایکی
 هر کسی کاری گزیند ز اِفْتِقار
 راهِ سُنَّت کار و مَکْسَب کردنیست

۲۴۰۵. A کاروان. بولاق، کرده کشید. ۲۴۱۰. بولاق، و بی‌مُراد. ۲۴۱۴. AB بولاق، و قوم. A
 اوشتاافتند. ۲۴۱۷. A رزق الله است. ۲۴۱۸. بولاق، می‌دود. عنوان: AB بولاق، روباه. A
 بولاق، تحریض. قرائت B مشکوک است. ۲۴۲۱. B یارانِ دیگر می‌دهد. ۲۴۲۳. بولاق، فاتح
 و دیگر نسخ چایی، این بانبازِست.

جواب گفتنِ خر روباه را که توکل بهترین کسبهاست که هر کسبی محتاجست به توکل که ای خدا این کار مرا راست آر و دعا مُتَضَمِّنِ توکلست و توکل کسبی است که به هیچ کسبی دیگر محتاج نیست الی آخره

- ۲۴۲۵ گفت من به از توکل بر ربی کسبِ شکرش را نمی‌دانم ندید بحثشان بسیار شد اندر خطاب بعد از آن گفتش بدان در مملکه صبر در صحرای خشک و سنگ‌لاخ
- ۲۴۳۰ نقل کن زینجا به سوی مرغزار مرغزاری سبز مانند چنان خرم آن حیوان که او آنجا شود هر طرف در وی یکی چشمه روان از خری او را نمی‌گفت ای لعین
- ۲۴۳۵ گوی نشاط و فربهی و فر تو شرح روضه گر دروغ و زور نیست این گدا چشمی و این نادیدگی چون ز چشمه آمدی چونی تو خشک زآنکه می‌گویی و شرحش می‌کنی
- می‌ندانم در دو عالم مکسبی تا کشد شکر خدا رزق و مزید مانده گشتند از سؤال و از جواب نهی لا تُلْقُوا بِأیدی تَهْلُکَه احمقی باشد جهان حق فراخ می‌چر آنجا سبزه گردد جویبار سبزه رسته اندر آنجا تا میان اشتر اندر سبزه نا پیدا شود اندرو حیوان مرفه در امان تو از آنجایی چرا زاری چنین چیست این لاغر تن مضطر تو پس چرا چشمت ازو مخمور نیست از گدایی تست نه از بگلربگی ورنه تو ناف آهویی گوی بوی مشک چون نشانی در تو نامد ای سنی

مثل آوردنِ اشتر در بیانِ آنکه در مُخْبِرِ دولتی فرو اثرِ آن چون نبینی جای متهم داشتن باشد که او مُقَلَّدست در آن

- ۲۴۴۰ آن یکی پرسید اشتر را که هی از کجا می‌آیی ای اقبال پی

عنوان (۱): A که بهر کسی. B که خدا این کار مرا راست آرد. A راست دار. AB بولا، کسب. بولا، الی آخره را حذف کرده. ۲۴۲۶. AB بولا، و را حذف کرده. ۲۴۲۸. بولا، مهلکه. ۲۴۳۰. A می‌چر آنجا در میان سبزه‌زار. ۲۴۳۵. A نشاط فربهی. ۲۴۳۷. بولا، از گدایی است. A نه از بیگانگی. ۲۴۳۸. BG بولا، آهویی. ۲۴۳۹. بولا و فاتح، چون نشانی نیست در تو ای دنی. عنوان (۲): A اشتر را حذف کرده. بولا، دولتی که فر. AG جای را حذف کرده، که در G اضافه شده. بولا، مقلد است آنرا شنیده است و بر خود می‌بندد. ۲۴۴۰. A کی هی.

گفت از حَمَامِ گرمِ کُویِ تو
 مارِ موسی دیدِ فرعونِ عَنُود
 زیرِ کان گفتند بایستی که این
 مُعْجِزَه گر از ده‌ها گر مار بُد
 رَبِّ اَعْلٰی گر و یست اندر جُلوس ۲۴۴۵
 نفسِ تو تا مستِ نُقْلَسْت و نَبید
 که علامتست ز آن دیدارِ نور
 مرغ چون بر آبِ شوری می‌تند
 بلکه تَقْلیدست آن ایمانِ او
 پس خطر باشد مُقْلَد را عَظِیم ۲۴۵۰
 چون ببیند نورِ حقِ ایمن شود
 تا کفِ دریا نیاید سوی خاک
 خاکی است آن کفِ غریبست اندر آب
 چونکه چشمش باز شد و آن نقش خواند
 گرچه با روباه خر اَسرار گفت ۲۴۵۵
 آب را بَسْتود و او تائِق نبود
 از مُنَافِق عُدِر رَد آمد نه خوب
 بوی سَبَبش هست جُز و سَبب نیست
 حَبْلَه زن در میانِ کارزار
 گرچه می‌بینی چو شیر اندر صَفش ۲۴۶۰
 وای آنکه عقلِ او ماده بود
 لاجرم مَغْلوب باشد عقلِ او
 ای خُنک آنکس که عقلش نر بود
 عقلِ جُز و یَش نر و غالب بود

۲۴۴۱. AB بولاق، از زانوی تو. ۴۴۴۳. A از ربّ دین. ۲۴۴۴. AB و را حذف کرده.
 ۲۴۴۵. B ربّ اعلی گر شد او از دستبوس. ۲۴۴۶. A مست باده‌ست و قدید. ۲۴۴۸. پس
 از این بیت B بیت ۲۳۹۵ را تکرار کرده، که پس از آن ابیات ۲۳۹۶ - ۲۴۲۰ آمده.
 ۲۴۵۱. B شک و ساکن شود. ۲۴۵۴. A واز شد. A شد آن نقش خواند. ۲۴۶۰. AB تیغ
 نگرفته. ۲۴۶۱. A نر و ماده بود، و زیر ماده نوشته شده هم. ۲۴۶۴. بولاق، برو غالب.

- ۲۴۶۵ حَمَلَةُ مَادِهْ بِهْ صَوْرَتِ هِم جَرِیست
وَصُفِّ حِیَوَانِی بُودَ بَرِ زَن فِزَوْن
رَنگ و بوی سبزه زار آن خر شنید
تَشْنَه مَحْتَاجِ مَطَرِ شَد و ابر نه
اِسْپَرِ آهِن بُودَ صَبَرِ ای پدر
۲۴۷۰ صَد دَلِیلِ آرد مُقَلِّدِ در بیان
مُشْکِ آلُودَسْتِ إِلَّا مُشْکِ نَیْسْت
تا که پُشْکی مُشْکِ گَرْدَدِ ای مُرِید
کِه نَباید خورْد و جَوِ هِمچون خِران
جُز قَرَنُفْلِ یا سَمَنِ یا گُلِ مَجَرِ
۲۴۷۵ مَعْدَه را خُو کُن بَدَانِ رِیحان و گُلِ
خُوِی مَعْدَه زین کِه و جَوِ باز کُن
مَعْدَه تَن سَوِی گَهْدان می کُشَد
هَر کِه کاه و جَوِ خورْد قُربان شود
نِیمِ تَوِ مُشْکَسْتِ و نِیمِی پُشْکِ هِین
۲۴۸۰ اَن مُقَلِّدِ صَد دَلِیلِ و صَد بَیان
چونکِه گویندِه نَدارد جَمان و فَرِ
مِی کُند گَسْتاخِ مَرْدَمِ را بَه رَاه
پَس حَديثِش گرچه بَس با فَرِ بُودِ
- اَفْتِ او هِمچو آن خر از خَرِیست
زَانکِه سَوِی رَنگ و بُو دَارْد رُکُون
جَمَلَه حُجَّتْها ز طَبْعِ او رَمِید
نَفْسِ را جُوعُ اَلْبَقَرِ بُدَ صَبَرِ نَه
حَقِ نَبِشْتَه بَرِ سِپَرِ جَاءَ اَلظَّفَرِ
از قِیاسِی گوید آن را نَه از عِیان
بوی مُشْکَسْتِش ولی جُز پُشْکِ نِیست
سَالِها بَاید در آن رَوَضَه چَرِید
اَهْوَانَه در خُتَنِ چَرِ ارغوان
رَوِ بَه صَحْرا ی خُتَنِ با آن نَفَرِ
تا بَیابی حِکْمَتِ و قُوتِ رُسلِ
خورْدنِ رِیحانِ و گُلِ آغا ز کُنِ
مَعْدَه دَلِ سَوِی رِیحانِ می کُشَد
هَر کِه نَوْرِ حَقِ خورْد قُرآنِ شود
هَین مَیْفَزَا پُشْکِ اَفْزَا مُشْکِ چِین
در زَبانِ آرد نَدارد هِیچ جَمان
گَفْتِ او را کَی بُودَ بَرگِ و ثَمَرِ
او بَه جَمان لِرْزانِ تَرسْت از بَرگِ کاه
در حَديثِش لِرْزَه هِم مُضْمَرِ بُودِ

فرق میان دعوتِ شیخِ کاملِ واصل و میان سخنِ ناقصانِ فاضلِ فضلِ تحصیلی بر بسته

- ۲۴۸۵ شیخِ نورانی ز ره آگِه کُند
جَهْد کُن تا مَسْت و نورانی شوی
هَر چِه در دوشابِ جوشیده شود
با سَخْنِ هِم نور را هَمَرَه کُند
تا حَديثِش را شود نورش روی
در عَقِیدَه طَعْمِ دوشابِش بُودِ

۲۴۶۶. B زَانِ سَوِی رَنگ. ۲۴۷۲. A تا کی. ۲۴۸۱. B چونکِ جوینده. عنوان: بولاق، و
واصل. بولاق، ناقصانِ فاضل. B فضلِ تحصیلی بر بسته را حذف کرده. ۲۴۸۵. B و را
حذف کرده.

از جَزَرِ وز سِیب و بِه وز گردکان
 عِلْمِ اندر نور چون فَرغَرده شد
 هرچه گویی باشد آن هم نُورِ ناک
 ۲۴۹۰ آسَمَانِ شو ابر شو بارانِ ببار
 آبِ اندر ناودانِ عاریتِ نیست
 فکر و اندیشه‌ست مثلِ ناودان
 آبِ بارانِ باغِ صد رنگِ آوَرَد
 خر دو سه حَمَله به رُوبه بحث کرد
 ۲۴۹۵ طَنْطَنَةُ اِدْرَاكِ بِنایی نداشت
 حَرَصِ خوردنِ آنچنانِ کردش ذلیل
 لَذَّتِ دوشابِ یابی تو از آن
 پس ز عِلْمَتِ نور یابد قومِ لُد
 کاسمانِ هرگز نبارد غیرِ پاک
 ناودانِ بارش کند نَبُود به کار
 آبِ اندر ابر و دریا فطرتِ نیست
 وَحی و مَکْشُوفَتِ ابر و آسمان
 ناودانِ همسایه در جنگِ آوَرَد
 چون مُقَلِّد بُد فریبِ او بخورد
 دَمَدَمَةُ رُوبه برو سَکته گماشت
 که زَبُونَش گشت با پانصد دلیل

حکایتِ آن مُخَنَّث و پُرسیدنِ لوطی ازو در حالتِ لواطه که این خنجر از بهر
 چیست گفت از برای آنکه هر که با من بد اندیشد اِشْکَمَش بشکافم لوطی بر
 سِرِ او آمد شد می کرد و می گفت الحمد لله که من بد نمی اندیشم با تو
 بیتِ من بیتِ نیست اقلیمست هَزَلِ من هَزَلِ نیست تعلیمست
 اِنَّ اَللَّهَ لَا یَسْتَحِیْ اَنْ یَضْرِبَ مَثَلًا مَبْعُوضَةً فَمَا فَوْقَهَا اِی فَمَا فَوْقَهَا فِی تَغْیِیْرِ اَلنَّفُوسِ
 بِالْاِنْکَارِ مَا ذَا اَرَادَ اَللَّهَ بِهَذَا مَثَلًا و آنکه جواب می فرماید که این خواستم یُضِلُّ بِه
 کَثِیْرًا و یَهْدِی بِه کَثِیْرًا که هر فتنه‌ای همچون میزانست بسیاران ازو سرخ رُو شوند
 و بنسیاران بی مُراد شوند و لَوْ تَأَمَّلْتَ فِیهِ قَلِیْلًا وَجَدْتَ مِنْ نَتَایِجِهِ اَلشَّرِیْفَةِ کَثِیْرًا

گنده‌ای را لوطی در خانه برد
 بر میانش خنجری دید آن لعین
 گفت آنکه با من ار یک بَدَمَنِش
 سرنگون افکندش و در وی فُشرد
 پس بگفتش بر میانت چیست این
 بد بیندیشد بدرم اِشْکَمَش

۲۴۸۷. B از جزر وز گردگان و غیر آن. ۲۴۸۸. AB فرغوده. ۲۴۸۹. A نور پاک. A نیارد.
 ۲۴۹۲. بولاق، همچون ناودان. A بولاق و فاتح، وحی مکشوف است، که قرائت بدی است.
 عنوان: A گفت از بهر آنک. B شکمش. A آمد و شد. G پس از بالانکار افزوده آن. A این را
 پیش از خواستم حذف کرده. B وجدت فیه من نتایج. ۲۴۹۷. فاتح، گنده‌ای. G ظاهراً،
 کُتْدَه. من گنده‌ای را ترجمه کرده‌ام. چاپ قبلی، لوطی. (متن تصحیح شد). بولاق، و در
 می‌فشرد. ۲۴۹۸. A بولاق، در میانت. ۲۴۹۹. B گفت با من ار یکی از بد منش. G
 اِشْکَمَش، به کسر میم.

- ۲۵۰۰ گفت لوطی حمد لله را که من
چونکه مردی نیست خنجرها چه سود
از علی میراث داری ذوالفقار
گر فسونی یاد داری از مسیح
کشتی سازی ز توزیع و فتوح
۲۵۰۵ بُت شکستی گیرم ابراهیم وار
گر دلیلت هست اندر فعل آر
آن دلیلی که تو را مانع شود
خائِفانِ راه را کردی دلیر
بر همه درسِ تو گِل می‌کنی
۲۵۱۰ ای مُخَنَّث پیش رفته از سپاه
چون ز نامردی دل آکنده بود
توبه‌ای کن اشک باران چون مَطَر
داروی مردی بخور اندر عمل
معه را بگذار و سوی دل خرام
۲۵۱۵ یک دوگامی رو تکلف ساز خوش
- بَد نیندیشیده‌ام با تو بَفَن
چون نباشد دل ندارد سود خُود
بازوی شیر خدا هستت بی‌آر
گو لب و دندانِ عیسی ای وَ قَبیح
گو یکی مَلاح کشتی همچو نُوح
گو بت تن را فدی کردن به‌نار
تیغ چوبین را بدان کن ذوالفقار
از عمل آن نِقْمَتِ صانع بُوَد
از همه لرزان‌تری تو زیر زیر
در هوا تو پشه را رگ می‌زنی
بر دروغ ریش تو کیرت گواه
ریش و سَبَلت موجب خنده بُوَد
ریش و سَبَلت را زخنده باز خر
تا شوی خورشید گرم اندر حَمَل
تا که بی‌پرده ز حق آید سلام
عشق گیرد گوشِ تو آنگاه کَش

غالب شدنِ حیلۀ روباه بر اِسْتِغْصام و تَعَفُّفِ خر و کشیدنِ روبه‌خر را
سوی شیر به بیشه

- روبه‌اندر حیلۀ پای خود فشرد
مُطَرِبِ آن خانقۀ کُو تا که تَفَت
چونکه خرگوشی بَرَد شیری به‌چاه
گوش را بر بند و افسونها مَخُور
۲۵۲۰ آن فسونِ خوشتر از حَلوای او
- ریشِ خر بگرفت و آن خر را ببرد
دف زند که خر برفت و خر برفت
چون نیارد روبه‌ی خر تا گیاه
جُز فُسُونِ آن ولی دادگر
آنکه صد حَلواست خاکِ پای او

۲۵۰۳. AB فاتح، ای وقیح، و به همین صورت در G تصحیح شده. [متن تصحیح شد. چاپ
قبل، ای قبیح]. ۲۵۰۵. A بولاق، فدا. B کو در افتادن چو پروانه بنار. ۲۵۰۶. A بدان تو
ذوالفقار. ۲۵۰۷. B کوترا. ۲۵۱۰. A پیش رفتی. ۲۵۱۴. A بولاق، و را حذف کرده. A تا
کی. ۲۵۱۵. A آنگاه و کش. عنوان: پس از بیشه B افزوده: واللّٰه الهادی.
۲۵۱۶. بولاق، بگرفت و سوی بیشه برد.

خُنَبهای خسروانی پُر ز مَی
 عاشقِ مَی باشد آن جانِ بعید
 آبِ شیرین چون نبیند مرغِ کور
 موسی جان سینه را سینا کند
 ۲۵۲۵ خسرو شیرین جان نوبت زدست
 یوسفانِ غیب لشکر می کشند
 اُشترانِ مصر را رُو سوی ما
 شهر ما فردا پُر از شگر شود
 در شگر غلطید ای حلواییان
 ۲۵۳۰ نیشکر کوید کار اینست و بس
 یک تُرُش در شهر ما اکنون نماند
 نُقل بر نُقلست و مَی بر مَی هلا
 سِرکهٔ نه‌ساله شیرین می‌شود
 آفتاب اندر فلک دَستک زنان
 ۲۵۳۵ چشمها مَخمور شد از سبزه‌زار
 چشمِ دُولت سِحرِ مُطلق می‌کند
 گر خَری را می‌برد روبه ز سر
 مایه بُرده از مَی لبهای وی
 کو مَی لبهای لعلش را ندید
 چون نگردد گِردِ چشمهٔ آبِ شور
 طوطیانِ کُور را بسینا کند
 لاجرم در شهر قند ارزان شدست
 تَنگهای قند و شگر می‌کشند
 بشنوید ای طوطیان بانگِ دَرا
 شگر ارزانست ارزان‌تر شود
 همچو طوطی کوری صفراییان
 جان بر افشانید یار اینست و بس
 چونکه شیرین خسروان را بر نشاند
 بر مَناره رُو بزن بانگِ صَلا
 سنگ و مرمر لعل و زَرین می‌شود
 ذَره‌ها چون عاشقان بازی کنان
 گُل شکوفه می‌کند بر شاخسار
 روح شد منصور اَنَا الْحَق می‌زند
 گو بِر تو خر مَباش و غم مَخور

حکایتِ آن شخص که از ترس خویشتن را در خانه‌ای انداخت رُخها زرد چون
 زعفران لبها کبود چون نیل دست لرزان چون برگِ درخت خداوندِ خانه پرسید
 که خیرست چه واقعه است گفت بیرون خر می‌گیرند به سُخره‌ای گفت مبارک
 خر می‌گیرند تو خر نیستی چه می‌قرسی گفت سخت بجد می‌گیرند تمییز بر
 خاسته است امروز ترسم که مرا خر گیرند

آن یکی در خانه‌ای در می‌گریخت زرد رُو و لب کبود و رنگ ریخت

۲۵۲۱. B. خُمهای خسروانی. AB. ۲۵۲۶. تنگهای قند مصری می‌رسند. ۲۵۳۳. AB. بولاق،
 سنگ مرمر. ۲۵۳۴. A. دستان زنان. B. نمره زنان. ۲۵۳۵. A. دل شگوفه. ۲۵۳۶. B. انا الحق
 می‌کند، نیز G در اصل. عنوان: B. رُخها زرد کرده. G. گفت خر بجد می‌گیرند. فاتح، جد
 جد. بولاق، ترسم که امروز مرا بجای خر. ۲۵۳۸. B. آن یکی در حلقهٔ در. A. بولاق، زرد
 روی.

که همی لرزد تورا چون پیر دست
 رنگ رُخساره چنین چون ریختی
 خر همی گیرند امروز از برون
 چون نه‌ای خر رو تو را زین چیست غم
 گر خرم گیرند هم نبود شگفت
 جدّ جد تمیز هم بر خاسته‌ست
 صاحب خر را به جای خر برند
 هست تمیزش سمیعست و بصیر
 خر نه‌ای، ای عیسی دُوران مَترس
 حاشا لَله که مَقامت آخرست
 گرچه بهر مصلحت در آخری
 نه هر آنکه اندر آخر شد خَرست
 از گلستان گوی و از گلهای تر
 وز شراب و شاهدان بی حساب
 گوهرش گوینده و بینا و رست
 بیضه‌ها زرین و سیمین می‌کنند
 هم نگون اشکم هم اِستان می‌پرند
 پایه پایه تا عَنانِ آسمان
 هر رَوش را آسمانی دیگرست
 مُلک با پهنای بی پایان و سر
 و آن درین خیره که حیرت چیستش
 هر درختی از زمینی سر زده
 که زهی مُلک و زهی عَرصه فَرّاخ

صاحب خانه بگفتش خیر هست
 ۲۵۴۰ واقعه چونست چون بگریختی
 گفت بهر سُخره شاه حَرون
 گفت می‌گیرند کو خر جانِ عم
 گفت بس جَدند و گرم اندر گرفت
 بهر خرگیری بر آوردند دست
 ۲۵۴۵ چونکه بی تمیز یانمان سرورند
 نیست شاه شهر ما بیهوده گیر
 آدمی باش و ز خرگیران مَترس
 چرخ چارم هم ز نور تو پُرس
 تو ز چرخ و اختران هم برتری
 ۲۵۵۰ میر آخر دیگر و خر دیگرست
 چه در افتادیم در دُنبالِ خر
 از انار و از تُرنج و شاخ سیب
 یا از آن دریا که موجش گوهرست
 یا از آن مرغان که گل چین می‌کنند
 ۲۵۵۵ یا از آن بازان که کبگان پرورند
 نردبانهایست پنهان در جهان
 هر گُره را نردبانی دیگرست
 هر یکی از حالِ دیگر بی خبر
 این در آن حیران که او از چیست خوش
 ۲۵۶۰ صَحْن اَرْضُ اللّٰه واسِع آمده
 بر درختان شکر گویان برگ و شاخ

۲۵۳۹. B از چه می لرزد. ۲۵۴۰. A چونست و چون. ۲۵۴۲. A می‌گیرند کر جان عم، و پیش از جان اضافه شده ای. بولاق، کرخر. ۲۵۴۳. A پر جَدند. ۲۵۴۴. فاتح، جدّ جد. ۲۵۴۵. بولاق و فاتح، بجای خر خرنند، اما فاتح خر برند را ترجمه کرده. ۲۵۴۹. [چاپ قبلی، اختزان. متن تصحیح شد]. ۲۵۵۲. بولاق، بی حسیب. ۲۵۵۸. G مُلک، با اضافه. قس: بیت ۲۶۱۵. ۲۵۵۹. A کی حیرت. ۲۵۶۰. A از زمین سر بر زده. ۲۵۶۱. بولاق، برگ شاخ.

بـلـبـلـان گـرـدِ شـکـوفـه پُر گـرـه کـه از آنـچـه مـی خـورـی مـا را بـدِ
این سـخـن پـایـان نـدارـد کـن رُجـوع سـوی آن رـوبـاه و شـیر و سـُـقـم و جـُـوع

بـرـدِ رـوبـه آن خـر را پـیشِ شـیر و جـسـتـنِ خـر از شـیر و عـتـاب کـردنِ رـوبـاه
بـا شـیر کـه هـنـوز خـر دـور بـود تـعـجـیل کـردی و عـُـذـر گـفـتنِ شـیر و لـابـه کـردنِ
رـوبـه را شـیر کـه بـرو بـار دـیگـر شـ بـفـریب

<p>تا کند شیرش به حمله خُرد و مُرد تا به نزدیک آمدن صبری نکرد خود نبودش قوت و امکانِ حَوْل تا به زیر کوه تازان نعل ریز چون نکردی صبر در وقتِ وَا تا به اندک حمله‌ای غالب شوی لطفِ رحمانست صبر و اِحْتِسَاب ضعفِ تو ظاهر شد و آبِ تو ریخت تا بدین حد می‌ندانستم فتور صبر و عِقلَم از تَجَوُّع یاوه گشت باز آوردن مر او را مُسْتَرَد جهد کن باشد بیاریش به فن بَر دِل او از عَمی مُهری نهد از خـریّ او نباشد این بَعید تا به بادش ندهی از تَعَجیل باز سخت رنجورم مُخْلَخَل گشته تن مَنْ نَجْنِم خفته باشم در قِوام</p>	<p>چونکه برگوهش به سوی مَرَج برد دور بود از شیر و آن شیر از نَبَرَد گُنَبْدی کرد از بلندی شیر هَوْل خر ز دُورش دید و برگشت و گریز گفت روبه شیر را ای شاهِ ما تا به نزدیک تو آید آن غَوی مَکَرِ شیطانست تَعَجیل و شِتَاب دور بود و حمله را دید و گریخت گفت من پنداشتم بر جاست زور نیز جُوع و حَاجَتَم از حد گذشت گر توانی بار دیگر از خِرَد مِئْتِ بسیار دارم از تو من گفت آری گر خدا یاری دهد پس فراموشش شود هَوْلِی که دید لیک چون آرم من او را بر مَتاز گفت آری تجربه کردم که من تا به نزدیکم نیاید خر تمام</p>	<p>۲۵۶۵ ۲۵۷۰ ۲۵۷۵ ۲۵۸۰</p>
--	---	--

عنوان: AB بولاق، بردن روباه خر را بسوی شیر. بولاق، لابه کردن شیر روباه را. B بفریب
الی آخره. ۲۵۶۴. B چونک روباهش. [چاپ قبلی، و مرد. متن تصحیح شد].
۲۵۶۶. AB امکان و حول. ۲۵۶۸. A در وقت دغا. ۲۵۷۱. [چاپ قبلی، گریخت. متن
تصحیح شد]. ۲۵۷۲. B در مصراع دوم، خود بدم زین ضعف خود نادان و کور.
۲۵۷۷. بولاق، از خری او را. A نباشد این مفید، در حاشیه تصحیح شده.

رفت روبه گفت ای شه همتی
توبه‌ها کردست خر با کردگار
توبه‌هایش را به فن برهم زنیم
کله خر گوی فرزندان ماست
عقل کان باشد ز دوران زحل ۲۵۸۵
از عطارد وز زحل دانا شد او
علم الانسان خم طغرای ماست
تربیه آن آفتاب روشنیم
تجربه گر دارد او با این همه
بُوکه توبه بشکند آن سُست‌خو ۲۵۹۰
در رسد شومی اشکستش درو

در بیان آنکه نقض عهد و توبه موجب بلابود بلکه موجب مسخ است چنانکه
در حق اصحاب سبت و در حق اصحاب مائده عیسی که وجعل منهم القردة و
الخنزیر و اندرین امت مسخ دل باشد و به قیامت تن را صورت دل دهند

نقض میثاق و شکست توبه‌ها
نقض توبه و عهد آن اصحاب سبت
پس خدا آن قوم را بوزینه کرد
اندرین امت نبذ مسخ بدن
چون دل بوزینه گردد آن دلش ۲۵۹۵
گر هنر بودی دلش را ز اختیار
آن سگ اصحاب خوش بُد سیرتش
مسخ ظاهر بود اهل سبت را
موجب لعنت شود در انتها
موجب مسخ آمد واهلاک و مقت
چونکه عهد حق شکستند از نبرد
لیک مسخ دل بود ای ذو الفطن
از دل بوزینه شد خوار آن گیش
خوار گئی بودی ز صورت آن حمار
هیچ بودش منقصت زان صورتش
تا ببیند خلق ظاهر کسبت را

۲۵۸۳. A توبه‌هایش را بفن در هم زنیم. A عقل و فهم روشنیم. ۲۵۸۴. A:

عقل خر کباره دستان ماست فکرش بازیه طفلان ماست.

بولاق، بازیه طفلان ماست. ۲۵۸۷. B خم. AB بولاق، ما بجای ماست در هر دو مصراع.

۲۵۸۹. B تجربه گرد آرد او. ۲۵۹۰. AB شومی اشکستن درو. بولاق، شوم شکستن اندرو.

عنوان: در پایان این عنوان در G به قلمی متأخرتر کلمات نعوذ بالله افزوده شده.

۲۵۹۶. A بولاق، ز اختیار. B دلش را اختیار. A بصورت.

از ره سِر صد هزارانِ دگر گشته از توبه شکستنِ خوک و خر

دوم بار آمدنِ روبه بَرِ آن خرِ گریخته تا باز بفریبش

- ۲۶۰۰ پس بیامد زود روبه سوی خر
 ناجوانمردا چه کردم من تو را
 موجبِ کینِ تو با جانم چه بود
 همچو کژدم کو گزد پایِ فتی
 یا چو دیوی کو عُدوی جانِ ماست
 بلکه طبعاً خصمِ جانِ آدمیست
 ۲۶۰۵ از پی هر آدمی او نَسْکُلَد
 زآنکه خُبثِ ذاتِ او بیِ موجبِ
 هر زمان خواند تو را تا خرگهی
 که فلان جا حوضِ آبست و عیون
 آدمی را با همه و حی و نظر
 ۲۶۱۰ بی گناهی بی گزندِ سابقِ
 گفت روبه آن طِلسمِ سحر بود
 ورنه من از تو به تنِ مسکینِ ترم
 گرنه زان گونه طِلسمی ساختی
 ۲۶۱۵ یک جهانِ بی نوا پُر پیل و ارج
 من تو را خود خواستم گفتن به درس
 لیک رفت از یاد علم آموزیت
 دیدمت در جُوع کلب و بی نوا
 ورنه با تو گفتمی شرحِ طِلسم
- گفت خر از چون تو یاری الحذر
 که به پیش اژدها بردی مرا
 غیرِ خُبثِ جوهرِ تو ای عنود
 نا رسیده از وی او را زحمتی
 نا رسیده زحمتش از ما و کاست
 از هلاکِ آدمی در خرمیست
 خُو و طبعِ زشتِ خود او کئی هلد
 هست سوی ظلم و عُدوانِ جاذبی
 که در اندازد تو را اندر چهی
 تا در اندازد به حَوْضِ سرنگون
 اندر افکند آن لعین در شور و شر
 که رسد او را ز آدم ناحقی
 که تو را در چشم آن شیری نمود
 که شب و روز اندر آنجا می چرم
 هر شکم خواری بدانجا تاختی
 بی طلسمی کئی بماندی سبز مرج
 که چنان هولی اگر بینی مترس
 که بدم مُسْتَفْرِقِ دلسوزیت
 می شتابیدم که آبی تا دوا
 کآن خیالی می نماید نیست جسم

عنوان: G این خر. ۲۶۰۰ B پیش خر. ۲۶۰۳ G کزدم. ۲۶۰۵ A جان خصم
 آدمیست. ۲۶۰۶ AB بولاق، فاتح و دیگر نسخ چاپی، آدمی او نگسلد. A بولاق، خود را
 کی هلد. ۲۶۰۸ B کاندرا اندازد. ۲۶۰۹ A حوض و آبست. ۲۶۱۰ B آدمی را با هزاران کز و
 فر. ۲۶۱۱ A گزند. ۲۶۱۲ B طلسم و سحر. A در خشم.
 ۲۶۱۵ بولاق، یکجهانی. ۲۶۱۶ B کآن چنان هولی. ۲۶۱۸ A بولاق، و را حذف کرده.

جواب گفتنِ خر روباه را

- ۲۶۲۰ گفت رَوِ رَوِ هین ز پیشم ای عَدُو
آن خدایی که تو را بدبخت کرد
با کُدامین روی می‌آیی به من
رفته‌ای در خونِ جانم آشکار
تا بدیدم رویِ عزرائیل را
۲۶۲۵ گرچه من ننگِ خرانم یا خرم
آنچه من دیدم ز هَوُلِ بی‌امان
بی‌دل و جان از نهیبِ آن شکوه
بسته شد پایم در آن دَم از نهیب
عهد کردم با خدا کای ذو اَلْمِنَن
۲۶۳۰ تا ننوشم و سَوْسَه کس بعد ازین
حق گشاده کرد آن دَم پای من
ورنه اندر من رسیدی شیرِ نر
باز بفرستادت آن شیرِ عَرین
حَقِّ ذاتِ پاکِ اَللّهِ اَلصَّمَد
۲۶۳۵ مارِ بد جانی ستاند از سَلیم
از قرین بی قول و گفت و گویِ او
چونکه او افکند بر تو سایه را
عقلِ تو گر ازدهایی گشت مست
دیده عقلت بدو بیرون جَهَد
- تا نبینم رُوی تو ای زشت رُو
روی زشتت را کریه و سخت کرد
این چنین سَفَری ندارد کرگدن
که تو را من رَه‌بَرَم تا مَرغزار
باز آوردی فن و تَسْویل را
جانورم جان دارم این را کئی خرم
طفل دیدی پیر گشتی در زمان
سرنگون خود را درافکندم ز کوه
چون بدیدم آن عَذابِ بی‌حجاب
بر گشا زین بستگی تو پای من
عهد کردم نذر کردم ای مُعین
ز آن دُعَا و زاری و ایماي من
چون بُدی در زیرِ پنجه شیرِ خر
سوی من از مَکرِ ای بُئْسَ اَلْقَرین
که بَوَد به مارِ بد از یارِ بد
یارِ بد آرد سوی نارِ مُقیم
خو بدزدد دلِ نِهان از خُویِ او
دزدد آن بی‌مایه از تو مایه را
یارِ بد او را زمرّد دان که هست
طعنِ اُوت اندر کفِ طاعون نهد

جواب گفتنِ روبه خر را

- ۲۶۴۰ گفت روبه صافِ ما را دُرد نیست لیک تَخیلاتِ و هَمی خُرد نیست

۲۶۲۱. AB. وقیح و سخت؛ بولاق: قبیح و سخت. ۲۶۲۵. A. جانور جان دارم.
۲۶۲۶. [چاپ قبلی، طقل. متن تصحیح شد]. ۲۶۲۸. بولاق، بی‌حجیب. ۲۶۳۰. بولاق، تا
نوشم. ۲۶۳۳. A. فاتح، غرین. ۲۶۳۶. بولاق، خوی دزدد. عنوان (۲): بولاق، جواب دادن.

این همه وَهْمِ تَوَسُّتِ ای ساده‌دل
 از خیالِ زشتِ خود مَنگَر به‌من
 ظَنِّ نیکو بَرِ بر اخوانِ صفا
 این خیال و وَهْمِ بَد چون شد پدید ۲۶۴۵
 مُشَفِّقی گر کرد جَوْر و امتحان
 خاصّه من بَدْرگ نبودم زشت اِسْمِ
 و رُبْدی بَد آن سِگَالِش قَدِرا
 عَالَمِ وَهْمِ و خیالِ طَمَعِ و بیم
 نقش‌های این خیالِ نقش‌بند ۲۶۵۰
 گفَت هَذَا رَبِّی ابراهیم راد
 ذِکْرِ کَوکَبِ را چنین تاوِیل گفَت
 عَالَمِ وَهْمِ و خیالِ چشم‌بند
 تا که هَذَا رَبِّی آمد قَالِ او
 غَرَق گشته عقل‌های چون جبال ۲۶۵۵
 کوه‌ها را هست زین طوفانِ فُضُوحِ
 زین خیالِ ره زین راهِ یَقینِ
 مردِ ایقان رَسَتْ از وَهْمِ و خیالِ
 و آنکه نورِ عُمَرُش نَبُود سَنَدِ
 صد هزاران کِشتی با هَوُل و سَهْمِ ۲۶۶۰
 کمترین فرعونِ چُستِ فیلسوفِ
 کس نداند روسپی‌زن کیست آن
 چون تورا وَهْمِ تودارد خیره‌سر
 عاجزم من از مَنیِ خویشتن

ورنه بر تو نه غِشی دارم نه غِل
 بر مُحِبَّانِ از چه داری سُوءِ ظَنِّ
 گرچه آید ظاهر از ایشان جفا
 صد هزاران یار را از هم بُرید
 عقل باید که نباشد بَدگمان
 آنکه دیدی بَد نَبُد بود آن طِلِسمِ
 عفو فرمایند یاران زان خطا
 هست رَه‌رو را یکی سَدی عَظیمِ
 چون خلیلی را که کُهِ بُد شد گزند
 چونکه اندر عالمِ وَهْمِ اوفتاد
 آنکسی که گوهرِ تاوِیل سُفت
 آن چنان کُهِ را زجایِ خویش کند
 خَرَبَط و خر را چه باشد حالِ او
 در بحرِ وَهْمِ و گردابِ خیالِ
 کُو امانی جُز که در کشتیِ نُوحِ
 گشت هفتاد و دو مِلَّتِ اهلِ دینِ
 مویِ ابرو را نمی‌گوید هِلالِ
 مویِ ابروی کِزّی راهش زند
 تخته تخته گشته در دریای وَهْمِ
 ماهِ او در بُرجِ وَهْمی در خُسُوفِ
 و آنکه داند نیسَتْش بر خود گمان
 از چه گردی گِردِ وَهْمِ آن دگر
 چه نشستی پُر مَنیِ تو پیشِ من

۲۶۴۳. AG از ایشان. ۲۶۴۵. B کو نباشد. ۲۶۴۷. بولاق، فاتح و دیگر نسخ چاپی، قَدْر را.
 A عفو فرمایند را آن زان خطا. بولاق، یاران از خطا. ۲۶۴۸. A و هم خیال. بولاق، و طمع.
 بولاق، سَد. ۲۶۵۱. A کَوکَبِ را چنان. AB آنکسی کو. A گوهر باریک سفت. ۲۶۵۴. بولاق،
 غرقه. B در میان موج دریای خیال. ۲۶۶۰. A بولاق، چست و فیلسوف. ۲۶۶۲. بولاق، گرد
 آن و هم دگر. ۲۶۶۳. در B جای ابیات ۲۶۶۳ و ۲۶۶۴ با هم عوض شده.

بی‌من و مایی همی جویم به‌جان
 ۲۶۶۵ هرکه بی‌من شد همه منها خود اوست
 آینه بی‌نقش شد یابد بها

تا شوم من گوی آن خوش صولجان
 دوست جمله شد چو خود را نیست دوست
 زآنکه شد حاکی جمله نقشا

حکایت شیخ محمد سررزی غزنوی قدس الله سره

زاهدی در غزنی از دانش مزی
 بود افطارش سر رز هر شبی
 بس عجایب دید از شاه وجود
 ۲۶۷۰ بر سر که رفت آن از خویش سیر
 گفت نامد مهلت آن مکرمت
 او فرو افکند خود را از وداد
 چون نمرود از نکش آن جان سیر مرد
 کین حیات او را چو مرگی می نمود
 ۲۶۷۵ موت را از غیب می کرد او گدی
 موت را چون زندگی قابل شده
 سیف و خنجر چون علی ریحان او
 بانگ آمد رو ز صحرا سوی شهر
 گفت ای دانای رازم مو بمو
 ۲۶۸۰ گفت خدمت آنکه بهر دل نفس
 مدتی از اغنیا زر می ستان
 خدمت اینست تا یک چندگاه
 بس سؤال و بس جواب و ماجرا

بُد محمد نام و گنیت سررزی
 هفت سال او دائم اندر مطلبی
 لیک مقصودش جمال شاه بود
 گفت بنما یا فتادم من به زیر
 و ر فرو اُفتی نمیری نکشمت
 در میان عمق آبی اوفتاد
 از فراق مرگ بر خود نوحه کرد
 کار پیشش بازگونه گشته بود
 ۲۶۷۰ ان فی موتی حیاتی می زدی
 با هلاک جان خود یکدل شده
 نرگس و نسرين علوی جان او
 بانگ طرفه از ورای سر و جهر
 چه کنم در شهر از خدمت بگو
 خویش را سازی تو چون عباس دپس
 پس به درویشان مسکین می رسان
 گفت سمعاً طاعة ای جان پناه
 ۲۶۸۰ بُد میان زاهد و رب آلوری

۲۶۶۴. A ای خوش. B این خوش. ۲۶۶۵. B بولاق، همه منها دروست. ۲۶۶۶. A خالی جمله، و پس از خالی، ز اضافه شده. عنوان: بولاق، غزنوی سر رزی. B سره العزیز. ۲۶۶۷. A و را حذف کرده. ۲۶۶۸. A و را حذف کرده، و در G اضافه شده. ۲۶۶۹. K بولاق و فاتح، دید او از شاه جود. ۲۶۷۴. A چه مرگی. ۲۶۸۰. AB بولاق، خویشتن سازی. A عباس دوس. [چاپ قبلی، دبس، بدون کسره اول. متن تصحیح شد].

۲۶۸۵ که زمین و آسمان پر نور شد در مقالات آن همه مذکور شد
لیک کوته کردم آن گفتار را تا ننوشد هر خسی اسرار را

آمدنِ شیخ بعد از چندین سال از بیابان به شهرِ غزنین و زنبیل گردانیدن به
اشاراتِ غیبی و تفرقه کردنِ آنچه جمع آید بر فقرا
هر که را جانِ عزِّ لبَّیکست نامه بر نامه پیک بر پیکست
چنانکه رُوزنِ خانه باز باشد آفتاب و ماهتاب و باران و نامه و غیره منقطع نباشد

رُو به شهر آورد آن فرمان پذیر شهرِ غزنین گشت از رُوش مُنیر
از فَرَحِ خَلقی به استقبال رفت او در آمد از ره دزدیده تفت
جُمْلَه اعیان و مِهان برخاستند قِصرها از بَهر او آراستند
گفت من از خودنمایی نادم جُز بخواری و گدایی نادم
نیستم در عَزَمِ قال و قیل من در بدرِ گردم به کف زنبیل من
بنده فرمانم که امرست از خدا که گدا باشم گدا باشم گدا
در گدایی لفظِ نادر ناورم جُز طریقِ خس گدایان نشپرم
تا شوم غرقه مَذَلَّت من تمام تا سَقَطها بشنوم از خاصّ و عام
امرِ حق جانست و من آن را تبّع او طَمَع فرمود ذلّ من طَمَع
چون طمع خواهد ز من سلطانِ دین خاک بر فرقِ قناعت بعد ازین
او مَذَلَّت خواست کئی عِزّت تَنَم او گدایی خواست کئی میری کُنَم
بعد ازین کَدّ و مَذَلَّت جانِ من بیست عبّاسند در انبانِ من
شیخ بر می‌گشت و زنبیلی به دست شئیء لِّلّه خواجه توفیقیت هست
برتر از کُرسی و عرش اسرارِ او شئیء لِّلّه شئیء لِّلّه کارِ او
انبیا هر یک همین فن می‌زنند خَلقِ مُفْلِس کَذِبَه ایشان می‌کنند

۲۶۸۴. B کین زمین. عنوان: B بولاق، غزنی. پس از فقرا، بولاق بر وفق اشارت غیبی را
افزوده. AB بولاق، از هر کرا جان عز لبیکست را تا پایان این عنوان حذف کرده، اما این قطعه
در A اضافه شده، با این اختلاف: بعز بجای عز و چنان روزن خانه باز شد.

۲۶۹۰. [چاپ قبلی، مصراع اول، دز. متن تصحیح شد]. ۲۶۹۱. B تا گدا باشم.

۲۶۹۳. B بولاق، غرق. ۲۶۹۴. AB بولاق، و ذلّ. G من طمع. ۲۶۹۷. A بیست عبّاس اندرین
انبان من. ۲۶۹۸. B بولاق، و را حذف کرده. ۲۷۰۰. B در مصراع دوم، بازگون بر انصر الله
می‌تنند.

بازگون بر اَنْصُرُوا اَلله می‌تند
 بر فلک صد در برای شیخ باز
 بهر یزدان بود نه از بهر گلو
 آن گلو از نور حق دارد غُلُو
 به زچله وز سه‌روژه صد فقیر
 لاله می‌کارد بصورت می‌چرد
 نور افزایش ز خوردش بهر جمع
 نور خوردن را نگفتست اِکْتَفُوا
 فارغ از اسراف و ایمن از غُلُو
 آن چنان جان حرص را نبود تبع
 تو به من خود را طمع نبود فره
 عرضه کرده بود پیش شیخ حق
 گر بجویم غیر تو من فاسقم
 و رکنم خدمت من از خوف سقر
 زآنکه این هردو بود حظ بدن
 صد بدن پیشش نیرزد تره توت
 چیز دیگر گشت کم خوانش بدن
 جبرئیل مؤتمن و آنگاه دزد
 ملک عالم پیش او یک تره بود
 زر چه باشد که نبذ جان را خطر
 همچو خویشان گرد او گرد آمده
 پُر ز عشق و لَحْم و شَحْمَش زهرناک
 زآنکه نیک نیک باشد ضد بد
 عشق معروفست پیش نیک و بد
 گوشت عاشق زهر گردد بکشدش

اَقْرَضُوا اَلله اَقْرَضُوا اَلله می‌زنند
 در بدر این شیخ می‌آرد نیاز
 کان‌گذاری کان بجد می‌کرد او
 و ر بکردی نیز از بهر گلو
 در حق او خورد نان و شهد و شیر
 نور می‌نوشت مگو نان می‌خورد
 چون شراری کو خورد روغن ز شمع
 نان‌خوری را گفت حق لا تُسْرِفُوا
 آن گلوی اِبْتِلَا بُد وین گلو
 امر و فرمان بود نه حرص و طمع
 گر بگوید کیمیا مس را بله
 گنجهای خاک تا هفتم طبق
 شیخ گفتا خالقا من عاشقم
 هشت جنت گر در آرم در نظر
 مؤمنی باشم سلامت جوی من
 عاشقی کز عشق یزدان خورد قوت
 وین بدن که دارد آن شیخ فطن
 عاشق عشق خدا و آنگاه مُزد
 عاشق آن لیلی کور و کبود
 پیش او یکسان شده بد خاک و زر
 شیر و گرگ و دد ازو واقف شده
 کین شدست از خوی حیوان پاک پاک
 زهر دد باشد شکرریز خرد
 لَحْم عاشق را نیارد خورد دد
 و ر خورد خود فی المثل دام و ددش

۲۷۰۱. B. بازگون بر انصر الله را حذف کرده. بولاق و فاتح، بازگونه انصروا الله. ۲۷۰۳. B. که
 بجد. ۲۷۰۴. AB. دارد علو، و فاتح این را نسخه بدل داده. ۲۷۰۵. A. و بجای وز. B. به ز
 چله‌ست و ز سه روزه فقیر. ۲۷۱۳. AB. بولاق، و ر بجویم. ۲۷۲۵. B.
 و ر خورد آن زهر او خود بکشدش گوشت عاشق زهر گردد در رگش

هر چه جُز عشَقست شد مأکولِ عشق ۲۷۳۰ بنده دائم خلعت و اِدرارِ جُوست
 دانه‌ای مَر مُرغ را هرگز خورَد در نگنجد عشق در گفت و شنید
 بندگی کن تا شوی عاشق لَعَل قطره‌های بحر را نَتوان شمرد
 بنده آزادی طمع دارد ز جَد این سخن پایان ندارد ای فلان
 دو جهان یک دانه پیش نُولِ عشق کاهْدان مَر اسب را هرگز چَرَد
 بندگی کَسبِست آید در عمل عاشق آزادی نخواهد تا ابد
 خلعتِ عاشق همه دیدارِ دوست عشق دریا یست قَعرش ناپدید
 هفت دریا پیش آن بَحَرست خُرد باز رَو در قِصّه شیخِ زمان

در معنی لَوْلَاکَ لَمَّا خَلَقْتُ الْأَفْلَکَ

شد چنین شیخی گدایی کو بکو ۲۷۳۵ عشق جُوشد بحر را مانندِ دیگ
 عشق جُوشد بحر را مانندِ دیگ عشق بشکافد فلک را صد شکاف
 عشق بشکافد فلک را صد شکاف با محمّد بود عشقِ پاکِ جُفت
 با محمّد بود عشقِ پاکِ جُفت مُنتهی در عشق چون او بود فرد
 مُنتهی در عشق چون او بود فرد گر نبودِ بَهرِ عشقِ پاک را
 گر نبودِ بَهرِ عشقِ پاک را ۲۷۴۰ من بدان افراشتم چرخ سنی
 من بدان افراشتم چرخ سنی منفعتهای دگر آید ز چرخ
 منفعتهای دگر آید ز چرخ خاک را من خوار کردم یکسری
 خاک را من خوار کردم یکسری خاک را دادیم سبزی و نَوی
 خاک را دادیم سبزی و نَوی با تو گویند این جِبَالِ راسیات
 با تو گویند این جِبَالِ راسیات ۲۷۴۵ گرچه آن مَعنیست و این نقش‌ای پسر
 گرچه آن مَعنیست و این نقش‌ای پسر غِصّه را با خار تشبیهی کنند
 غِصّه را با خار تشبیهی کنند آن دِلِ قاسی که سنگش خواندند

۲۷۲۸. A کسبی است. B بولاق، کسبست. ۲۷۳۰. A دیدار اوست. ۲۷۳۲. A بحرست.
 عنوان: بولاق، لولاک لولاک. ۲۷۳۴. B بولاق، گدای. ۲۷۳۷. B بهر عشق او خدا.
 ۲۷۴۰. A تا بلندی عشق را. AB بولاق و فاتح، تا ز دل عاشقان. ۲۷۴۴. AB بولاق،
 گوید. ۲۷۴۶. A تشبیهی کنید، و کنید، بدون نقطه، در مصراع دوم.

در تصوّر درنسیاید عینِ آن عیب بر تصویرِ نه نفیّش مدان

رفتنِ آن شیخ در خانه امیری بهرِ کُذیه روزی چهار بار به زنبیل به اشارتِ
غیب و عتاب کردنِ امیر او را بدآن وقاحت و عُذر گفتنِ او امیر را

<p>شیخ روزی چار کَرّت چون فقیر درگَفش زنبیل و شئیءِ لِّلّه زنان نعلهای بازگونه ست ای پسر چون امیرش دید گفتش ای وَقیح این چه سَفَری و چه رُویست و چه کار کیست اینجا شیخ اندر بَند تو حُرمت و آبِ گدایان بُرده ای غاشیه بردوشِ تو عَبّاسِ دِئس گفت امیرا بنده فرمانم خَموش بهرِ نان درخویش حِرصی دیدمی هفت سال از سوزِ عشقِ جِسَمِ پَز تا ز بَرگِ خشک و تازه خوردنم تا تو باشی در حجابِ بوالبَشَر زیرِ کان که موئها بشکافتند علمِ نارنجات و سِخَر و فلسفه لیک کوشیدند تا امکانِ خود عشق غیرت کرد و زیشان در کشید نورِ چشمی کو به روز استاره دید زین گذر کن پندِ من بپذیر هین</p>	<p>بهرِ کُذیه رفت در قصرِ امیر خالقِ جان می بجوید تای نان عقلِ کُلّی را کند هم خیره سر گویمت چیزی مَنِه نامم شَحیح که به روزی اندر آبی چار بار من ندیدم نر گدا مائند تو این چه عَبّاسی زشت آورده ای هیچ مُلحد را مباد این نَفْسِ نَحس ز آتشم آگه نه ای چندین مَجوش اِشکمِ نَآن خواه را بذریدمی در بیابان خورده ام من برگِ رَز سبز گشته بود این رنگِ تنم سَر سَری در عاشقان کمتر نگر عِلْمِ هیأت را به جان دریافتند گرچه نَشناسند حقّ اَلْمَعْرِفَه بر گذشتند از همه اَقْرانِ خود شد چنین خورشید زیشان ناپدید اَفْتابی چون ازو رُو در کشید عاشقان را تو به چشمِ عشق بین</p>
--	--

عنوان: G رفتن این، اما در اصل، رفتن آن. بولاق، بر آن وقاحت. A و عنایت کردن امیر او را.
 A و عذر گفتن امیر او را. AB . ۲۷۵۰. و را حذف کرده. A پای نان. ۲۷۵۵. A و را حذف
کرده. ۲۷۶۳. بولاق، نیرنجات. ۲۷۶۵. A زیشان رو کشید. A زیشان را در مصراع دوم
حذف کرده و در بالا افزوده زاینها.

وقت نازک باشد و جان در رَصَد با تو نتوان گفت آن دَم عذرِ خود
فهم کن موقوفِ آن گفتن مَباش سینه‌های عاشقان را کم خراش
نه گمانی بُرده‌ای تو زین نشاط حَزْم را مگذار می‌کن احتیاط
واجبست و جایزست و مُستَجیل این وَسط را گیر در حَزْم ای دخیل

گریان شدنِ امیر از نصیحتِ شیخ و عکسِ صدقِ او و ایثار
کردنِ مخزنِ بعد از آن گستاخی و اِستِعصامِ شیخ و قبول
ناکردن و گفتن که من بی‌اشارتی نیارم تصرّفی کردن

این بگفت و گریه در شد های های اشک غلطان بر رُخ او جائی جای
صدقِ او هم بر ضمیرِ میر زد عشق هر دَم طرفه دیگری می‌پزد
صدقِ عاشق بر جَمادی می‌تند چه عَجَب گر بر دلِ دانا زند
صدقِ موسی بر عصا و کوه زد بلکه بر دریای پُر اَشکوه زد
صدقِ احمد بر جَمالِ ماه زد بلکه بر خورشیدِ رُخشان راه زد
رُو بَرُو آورده هر دو در نَفیر گشته گریان هم امیر و هم فقیر
ساعتی بسیار چون بگریستند گفت میر او را که خیز ای ارجمند
هرچه خواهی از خزانهِ برگزین گرچه اِستِحقاق داری صد چنین
خانه آن تُست هر چتِ مَیل هست بر گزین خود هر دو عالم اندکست
گفت دستوری ندادندم چنین که به دَسِتِ خویش چیزی برگزین
من ز خود نتوانم این کردن فُضول که کنم من این دَخیلانهِ دُخول
این بهانه کرد و مُهره در ربود مانع آن بُدکان عطا صادق نبود
نه که صادق بود و پاک از غَلّ و خشم شیخ را هر صدق می‌نامد به چشم

۲۷۶۸. A آن در عذر. عنوان: A او را حذف کرده. B استعظام شیخ.

۲۷۷۲. بولاق، در رخ.

۲۷۷۷. A آورد. A گشت.

۲۷۷۹. AB از خزینه. ۲۷۸۰. B و هرچت. بولاق، هرچه.

۲۷۸۲. B تا کنم من. ۲۷۸۳. A و را حذف کرده. ۲۷۸۴. B بولاق و فاتح، بود صادق زانک

بی غل بود و خشم.

۲۷۸۵ گفت فرمانم چنین دادست اله که گدایانه برو نانی بخواه

اشارت آمدن از غیب به شیخ که این دو سال به فرمان ما بستدی و بدادی بعد از این بده و مستان دست در زیر حصیر می کن که آن را چون انبان بو هریره کردیم درحق تو هر چه خواهی بیابی تا یقین شود عالمیان را که ورای این عالمیست که خاک به کف گیری زر شود مرده درو آید زنده شود نحس اکبر در وی آید سعد اکبر شود کفر درو آید ایمان گردد زهر درو آید تریاق شود نه داخل این عالمست و نه خارج این عالم نه تحت و نه فوق نه متصل نه منفصل بی چون و بی چگونه هر دم از هزاران اثر و نمونه ظاهر می شود چنانکه صنعت دست با صورت دست و غمزه چشم با صورت چشم و فصاحت زبان با صورت زبان نه داخلست و نه خارج او نه متصل و نه منفصل والعاقل تکفیه الاشارة

<p>تا دو سال این کار کرد آن مرد کار بعد ازین می ده ولی ازکس مخواه هرکه خواهد از تو از یک تا هزار هین ز گنج رَحْمَتِ بی مر بده هرچه خواهند بده مَندیش از آن درعطای ما نه تحشیر و نه کم دست زیر بوریا کن ای سَند پس ز زیر بوریا پُر کن تو مُشت بعد ازین از آجرِ نَامَمُنُونِ بده رَوِیدُ اللهَ فَوْقَ اَیْدِیْهِمْ تو باش</p>	<p>بعد از آن امر آمدش از کردگار ما بدادیمت ز غَیْبِ این دستگاه دست در زیر حَصیری کن برآر درکف تو خاک گردد زر بده داد یزدان را تو بیش از بیش دان نه پشیمانی نه حَسَرَتِ زین کرم از برای روی پوش چشم بد ده به دست سائل بشکسته پُشت هرکه خواهد گوهر مکنون بده همچو دست حق گزافی رَزَقِ پاش</p>	<p>۲۷۹۰</p> <p>۲۷۹۵</p>
---	---	-------------------------

عنوان: A ما را حذف کرده. B بولا. بوهریره کرده ایم. بولا. ورای این عالم عالمیست. بولا. گر خاک این عالم بکف گیری. B باکف گیری. AB بولا. ایمان شود. AB بولا. نه فوق و نه تحت. AB بی چون و چگونه. B اثر و مؤنت. B چنانک صنعت دست. بولا. نه خارج اوست. پس از الاشاره B افزوده واللّه الهادی. ۲۷۹۱. A تخسیری. B تحسیر. ۲۷۹۲. A و چشم بد. AB بولا. اشکسته پُشت. ۲۷۹۵. A کدافی به گدا را تغییر یافته.

وام‌داران را ز غُـهده وا رِهـان
بود یک سالِ دگر کارش همین
زر شدی خاکِ سیه اندر کَفَش
همچو باران سبز کن فرشِ جهان
که بدادی زر ز کیسهٔ ربِّ دین
حاتم طایبِ گدایی در صَفَش

دانستنِ شیخ ضمیرِ سائل را بی گفتن و دانستنِ قدرِ وام و وام‌داران
بی گفتن که نشانِ آن باشد که اُخْرُج بِصِفَاتِی اِلَی خَلْقِی

حاجتِ خود گر نگفتی آن فقیر
آنچه در دل داشتی آن پشتِ خَم
۲۸۰۰ پس بگفتندی چه دانستی که او
او بگفتی خانهٔ دل خلوتست
اندرو جُز عشقِ یزدان کار نیست
خانه را من روفتم از نیک و بد
۲۸۰۵ هرچه بینم اندرو غیر خدا
گر در آبی نخل یا عُرْجُون نمود
در تَگِ آبِ ار بـِبینی صـُورتی
لیک تا آب از قَدی خالی شدن
تا نـمـانـد تـیرگی و خـس دـرو
۲۸۱۰ جُز گِلـابـه در تـنـت کـو ای مُـقـل
تو بر آنی هر دمی کز خواب و خور

او بدادی و بدانستی ضمیر
قَدَرِ آن دادی بدو نه بیش و کم
این قَدَر اندیشه دارد ای عمو
خالی از کُذیه مِثَالِ جَنَّتست
جُز خیالِ وَضَلِ او دِیـار نیست
خانه‌ام پُرسـت از عشقِ اَحـد
آن مـن نـبـود بـود عـکـسِ گـدا
جُز ز عَکـسِ نـخـله بیرون نبود
عکسِ بیرون باشد آن نقشِ ای فـتی
تَنقِیه شَرطست در جُویِ بـدن
تا امین گردد نُماید عکسِ رُو
آب صافی کن ز گِلِ ای خـصـم دِل
خاک ریزی اندرین جـو بـیشـتر

سببِ دانستنِ ضمیرهای خَلق

چون دلِ آن آب زینها خالیست
پس تو را باطنِ مُصَفّا ناشده
ای خری ز اِستیزه مانده در خری
عکسِ رُوها از برون در آب جَست
خانه پُر از دیو و نَسَناس و دَدَه
کئی ز اَرواحِ مَسیحی بُو بَری

۲۷۹۷. B کو بدادی. ۲۸۰۵. B آن ز من نبود. ۲۸۰۶. A با عرجون. A نخل بیرونی نبود.
۲۸۰۸. B بولا، از قدر. AB. ۲۸۰۹. تا نماید تیرگی. G عکس، با اضافه.
۲۸۱۴. B ای خر. A مسیحا.

۲۸۱۵ گئی شناسی گر خیالی سر کند کز کدامین مکمنی سر بر کند
چون خیالی می شود در زهد تن تا خیالات از درونه روفتن

غالب شدنِ مکرِ روبه برِ استعصامِ خر

خر بسی کوشید و او را دفع گفت لیک جُوعِ آلکلب با خر بود جُفت
غالب آمد حرص و صبرش بد ضعیف بس گلوها که بُرد عشقِ رَغیف
ز آن رسولی کیش حقایق داد دست کادَ فقرٌ أَنْ یَکُونُ کُفْرُ اَمَدست
۲۸۲۰ گشته بود آن خر مَجَاعَت را اسیر گفت اگر مَکَرست یک ره مُرده گیر
زین عَذابِ جُوعِ باری وا رهم گر حَیاتِ اینست من مُرده بهم
گر خر اوّل توبه و سوگند خورد عاقبت هم از خری خَبَطی بکرد
حرص کور و احمق و نادان کند مرگ را بر احمقان آسان کند
نیست آسان مرگ بر جانِ خران که ندارند آبِ جانِ جاودان
۲۸۲۵ چون ندارد جانِ جاوید او شقیست جُرأتِ او بر اجل از احمقیست
جهد کن تا جانِ مُخَلَّد گرددت تا به روزِ مرگِ برگِی باشدت
اعتمادش نیز بر رازِی نبود که بر افشاند برو از غیب جُود
تا کنونش فضل بی روزی نداشت گرچه گه گه بر تنش جُوعی گماشت
گر نباشد جُوع صد رنج دگر از پیِ هَیْضه برآرد از تو سر
۲۸۳۰ رنج جُوعِ اولی بود خود زانِ عِلَل هم به لطف و هم به خفت هم عَمَل
رنج جُوع از رنجها پاکیزه تر خاصه در جُوعست صد نفع و هنر

در بیانِ فضیلتِ اِخْتِما و جُوع

جُوع خود سلطانِ داروهاست هین جُوع در جانِ نه چنین خوارش مَبین
جُمْلَه ناخوش از مَجَاعَت خوش شدست جُمْلَه خوشها بی مَجَاعَتها رَدست

۲۸۱۵. بولاق و فاتح، سر بر زند. ۲۸۱۷. AB و را حذف کرده. ۲۸۱۸. A بولاق، و را حذف کرده. A گلوها را که بُرد عشق. B بولاق، گلوها را برد. ۲۸۱۹. G بولاق، أَنْ یَکُونُ. ۲۸۲۰. B بولاق، اگر مرگست. ۲۸۲۷. B کو بر افشاند. ۲۸۳۱. B صد نوع هنر. عنوان (۱): B بیان را حذف کرده. بولاق، جوع و احتما. عنوان (۲): AB بولاق و فاتح، حذف کرده. ۲۸۳۳. A در حاشیه، بدست بجای ردست.

مثل

- آن یکی می خورد نانِ فَخْفَرَه
گفت جُوع از صبر چون دو تا شود ۲۸۳۵
پس توانم که همه حَلُوا خورم
خود نباشد جُوع هر کس را زَبُون
جُوع مَرِ خَاصَّانِ حق را داده اند
جُوع هر جِلْفِ گدا را کئی دهند
که بخور که هم بدین ارزانی ۲۸۴۰

حکایت مُریدی که شیخ از حِرص و ضَمیرِ او واقف شد او را نصیحت
کرد به زبان و در ضمنِ نصیحت قوتِ توکل بخشیدش به امرِ حق

- شیخ می شد با مریدی بی درنگ
ترسِ جُوع و قَحط در فکرِ مُرید
شیخ آگه بود و واقف از ضَمیر
از برای غَصَّةِ نان سوختی
تو نه ای زَانِ نازنینانِ عزیز ۲۸۴۵
جُوع رِزقِ جانِ خَاصَّانِ خداست
باش فارغ تو از آنها نیستی
کاسه بر کاسه ست و نان بر نان مُدام
چون بمیرد می رود نان پیش پیش
تو برفتی مانند نان بر خیز گیر ۲۸۵۰
هین توکل کن مَلرزانِ پا و دست
سوی شهری نان بدانجا بود تَنگ
هر دمی می گشت از غفلت پدید
گفت او را چند باشی در زَحیر
دیده صبر و تَوَكُّلِ دوختی
که تو را دارند بی جَوَز و مَویز
کئی زَبُونِ همچو تو گنج گداست
که درین مطبخ تو بی نانِ بیستی
از برای این شکم خوارانِ عام
کای ز بیم بی نوایی گشته خویش
ای بگُشته خویش را اندر زَحیر
رِزقِ تو بر تو ز تو عاشق ترست

۲۸۳۶. B تا همه حلوا. ۲۸۴۰. B کش بخور زانک بدین. بولاق. تو نه مرغ آب.

عنوان (۲): B پس از بامر حق افزوده، واللّه الهادی. ۲۸۴۱. B بولاق. نان در آنجا.

۲۸۴۳. B شیخ واقف بود و آگه. ۲۸۴۵. B تا ترا دارند. ۲۸۴۷. B کاندین مطبخ. بولاق و

فاتح. بی نان زیستی. ۲۸۵۰. بولاق، خویشتن را از زحیر.

عاشقست و می‌زند او مَوَل مَوَل
گر تورا صبری بُدی رَزَق آمدی
این تب لرزه ز خَوْفِ جُوع چیست
که ز بی صبریت داند ای فُضول
خویشتن چون عاشقان بر تو زدی
در تَوَكُّل سیر می‌تائند زیست

حکایت آن گاو که تنها در جزیره‌ایست بزرگ حق تعالی آن جزیره
بزرگ را پُر کند از نبات و ریاحین که علفِ گاو باشد تا به‌شب آن گاو
همه را بخورد و فربه شود چون کوه پاره‌ای چون شب شود خوابش
نبرد از غصّه و خَوْف که همه صحرای را چَریدم فردا چه خورم تا ازین
غصّه لاغر شود همچون خلال روز برخیزد همه صحرای را سبزتر و
انبوه‌تر بیند از دی باز بخورد و فربه شود باز شبش همان غم بگیرد
سالهاست که او همچنین می‌بیند و اعتماد نمی‌کند

۲۸۵۵ یک جزیره سبز هست اندر جهان
جمله صحرای را چَرَد او تا به‌شب
شب ز اندیشه که فردا چه خورم
چون برآید صُبح گردد سبز دشت
اندر افتد گاو با جُوع اَلْبَقَر
۲۸۶۰ باز زَفَت و فربه و لَمُثَر شود
باز شب اندر تب افتد از فَزَع
که چه خواهم خورد فردا وقتِ خور
هیچ نندیشد که چندین سال من
هیچ روزی کم نیامد روزِیم
۲۸۶۵ باز چون شب می‌شود آن گاو زَفَت
نَفَس آن گاوست و آن دشت این جهان
اندر و گاویست تنها خوش‌دهان
تا شود زَفَت و عظیم و مُنتَجَب
گردد او چون تارِ مَو لاغر ز غم
تا میان رُسته قَصیلِ سبز و کُشت
تا به‌شب آن را چَرَد او سر بسر
آن تنش از پیه و قَوّت پُر شود
تا شود لاغر ز خَوْفِ مُنتَجَع
سالها ایست کارِ آن بَقَر
می‌خورم زین سبزه‌زار و زین چمن
چیست این ترس و غم و دلسوزیم
می‌شود لاغر که آوه رَزَق رفت
کو همی لاغر شود از خَوْفِ نان

۲۸۵۲. *A* عاشق است او می‌زند. ۲۸۵۴. بولاق، تب و لرزه. *A* می‌تائید.

عنوان: بولاق، پر کرده از نبات. پس از اعتماد نمی‌کند. *B* افزوده، برزاقی، حق تعالی.

۲۸۵۶. *A* منتحب. بولاق، منتحب. ۲۸۵۸. *AG* قَصیل و سبز. *AB* و را پس از سبز حذف

کرده. ۲۸۶۴. *A* بولاق، کم نیاید. *A* غم دلسوزیم. ۲۸۶۵. *A* گاو زَفَت. ۲۸۶۶. *AB* که همی.

که چه خواهم خورد مُسْتَقْبَلِ عَجَبِ لُوتِ فردا از کجا سازم طلبِ
سالتها خوردی و کم نامد ز خور تَرکِ مُسْتَقْبَلِ کن و ماضی نگر
لُوت و پُوتِ خورده را هم یاد آر مَنگر اندر غایب و کم باش زار

صید کردنِ شیر آن خر را و تشنه شدنِ شیر از کوشش رفت به
چشمه تا آب خورد تا باز آمدنِ شیر جگر بند و دل و گرده را روباه
خورده بود که لطیف ترست شیر طلب کرد دل و جگر نیافت از روبه
پرسید که کو دل و جگر روبه گفت اگر او را دل و جگری بودی آنچنان
سیاستی دیده بود آن روز و به هزار حيله جان برده گئی بر تو باز
آمدی لَوْ کُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ مَا کُنَّا فِی أَصْحَابِ السَّعِیرِ

۲۸۷۰ بُرد خر را روبَهک تا پیشِ شیر
تشنه شد از کوشش آن سلطانِ دَد
روبهک خورد آن جگر بند و دلش
شیر چون واگشت از چشمه به خور
گفت روبه را جگر کو دل چه شد
۲۸۷۵ گفت گر بودی ورا دل یا جگر
آن قیامت دیله بود و رستخیز
گر جگر بودی ورا یا دل بُدی
چون نباشد نورِ دلِ نیست آن
آن زجاجی کو ندارد نورِ جان
۲۸۸۰ نورِ مِصْبَاحِست دادِ ذوالْجَلالِ
لاجرم در ظرف باشد اِغْتِدَادِ
نورِ ششِ قِنْدیلِ چون آمیختند
آن جهود از ظرفها مُشْرِکِ شدست

پاره پاره کردش آن شیرِ دلیر
رفت سوی چشمه تا آبی خورد
آن زمان چون فرصتی شد حاصلش
جُست در خر دل نه دل بُد نه جگر
که نباشد جائور را زین دو بُد
گئی بدینجا آمدی بارِ دگر
و آن ز گوه افتادن و هَوُل و گریز
بارِ دیگر گئی بر تو آمدی
چون نباشد روح جز گلِ نیست آن
بُول و قارورهست قِنْدیلش مَخوانِ
صنعتِ خَلَقِست آن شیشه و سُفالِ
در لَهَبها نَبُودِ إِلَّا اِتِّحَادِ
نیست اندر نورشان اَعْداد و چند
نور دید آن مؤمن و مُدْرِکِ شدست

عنوان: بولاق، و رفتن به چشمه. *B* و گرده را حذف کرده. در *AB* بولاق، روبه پس از باز آمدن
شیر آمده. بولاق، و طلب کردن شیر. بولاق، و نایافتنش و از روبه پرسیدن. بولاق، و گفتن
روبه. بولاق، که دیده بود. ۲۸۷۹. بولاق، که ندارد. *B* و را حذف کرده. ۲۸۸۰. *B* ایمن
شیشه. *G* سفال. ۲۸۸۳. [چاپ قبلی در مصراع دوم، ان، بدون مد. متن تصحیح شد].

۲۸۸۵ چون نظر بر ظرف افتد روح را
چونکه آبش هست جو خود آن بود
این نه مردانند اینها صورتند
پس دو بیند شیت را و نوح را
آدمی آنست کو را جان بود
مُردۀ نماند و کُشته شَهوتند

حکایت آن راهب که روز با چراغ می‌گشت در میان بازار از سَرِ حالتی که او را بود

۲۸۹۰ آن یکی با شمع بر می‌گشت روز
بوألفُضولی گفت او را کای فلان
هین چه می‌گرددی تو جویان با چراغ
گفت می‌جویم به هر سو آدمی
هست مردی گفت این بازار پُر
گفت خواهم مرد بر جاده دو ره
وقتِ خشم و وقتِ شَهوت مرد کو
کو درین دو حال مردی در جهان
۲۸۹۵ گفت نادر چیز می‌جویی ولیک
ناظرِ فرعی ز اَضلی بی‌خبر
چرخ گردان را قضا گُمره کند
تَنگ گرداند جهانِ چاره را
ای قراری داده ره را گام گام
۲۹۰۰ چون بدیدی گردشِ سنگ آسیا
خاک را دیدی بر آمد در هوا
دیگهای فکر می‌بینی به جوش
گفت حقّ ایوب را در مَکْرُمَت
هین به صبرِ خود مکن چندین نظر
گِردِ بازاری دلش پُر عشق و سوز
هین چه می‌جویی به‌سوی هر دُکان
در میانِ روزِ روشن چیست لاغ
که بود حَیّ از حَیاتِ آن دَمی
مردمانند آخرِ ای دانای حُر
در ره خشم و به‌هنگامِ شَره
طالبِ مردی دوانم کو بکو
تا فدای او کنم امروز جان
غافل از حُکم و قضایی بین تو نیک
فرعِ ماییم اصلِ احکام قَدَر
صد عَطارد را قضا ابله کند
آب گرداند حَدید و خاره را
خامِ خامی خامِ خامی خام خام
آبِ جو را هم ببین آخرِ بیا
در میانِ خاک بَنگر باد را
اندر آتش هم نظر می‌کن به هوش
من به هر مُوئیت صبری دادمت
صبر دیدی صبر دادن را نگر

۲۸۸۵. A خود را حذف کرده. که پس از جو اضافه شده. ۲۸۹۰. بولاق، کو بود.

۲۸۹۵. بولاق، حکم قضایی. ۲۸۹۷. [چاپ قبلی، چرخ، بدون اضافه].

۲۸۹۸. [چاپ قبلی، جهان، به فک اضافه. متن تصحیح شد]. ۲۹۰۱. بولاق، بر هوا.

- ۲۹۰۵ چَند بَینی گردشِ دولا ب را
تو همی گویی که می بینم ولیک
گردشِ کف را چو دیدی مختصر
آنکه کف را دید سرگویان بود
آنکه کف را دید نیّتها کند
آنکه کفها دید باشد در شمار
۲۹۱۰ آنکه او کف دید در گردشِ بود
و آنکه برون کن هم ببین تیزآب را
دید آن را بس علامتهاست نیک
حیرت باید به دریا در نگر
و آنکه دریا دید دل دریا کند
و آنکه دریا دید شد بی اختیار
و آنکه دریا دید او بی غش بود

دعوت کردنِ مسلمان مُغ را

- مَر مُغی را گفت مَر دی کای فلان
گفت اگر خواهد خدا مؤمن شوم
گفت می خواهد خدا ایمان تو
لیک نفسِ نحس و آن شیطانِ زشت
۲۹۱۵ گفت ای مُنصف چو ایشان غالبند
یارِ آن تانم بُدن کو غالبست
چون خدا می خواست از من صدقِ زفت
نفس و شیطان خواستِ خود را پیش بُرد
۲۹۲۰ تو یکی قصر و سرایی ساختی
خواستی مسجد بود آن جای خیر
یا تو بافیدی یکی کرباس تا
تو قبا می خواستی خصم از نبرد
چاره کرباس چه بود جانِ من
۲۹۲۵ او زبون شد جرمِ این کرباس چیست
چون کسی بی خواستِ او بر وی براند
هین مسلمان شو بباش از مؤمنان
ور فزاید فضل هم موقین شوم
تا رهد از دستِ دوزخ جانِ تو
می کشند سوی کُفران و گُشت
یارِ او باشم که باشد زورمند
آن طرف اتم که غالب جاذبست
خواستِ او چه سود چون پیشش نرفت
و آن عنایت قهر گشت و خُرد و مُرد
اندرو صد نقشِ خوش افراختی
دیگری آمد مَر آن را ساخت دیر
خوش بسازی بهر پوشیدن قبا
رغم تو کرباس را شلوار کرد
جُز زبونِ رایِ آن غالب شدن
آنکه او مغلوبِ غالب نیست کیست
خازین در ملک و خانه او نشاند

۲۹۰۶. بولاق، که من بینم. ۲۹۰۷. حیرت ناید. ۲۹۰۸. سر گریان بود به سرگردان تغییر یافته. ۲۹۱۰. این بیت در فاتح پس از بیت ۲۹۱۱ آمده. ۲۹۱۷. فاتح این بیت را حذف کرده، اما ضمن شرح بیت قبلی آن را ترجمه کرده. ۲۹۱۹. نفس شیطان. ۲۹۲۶. AB و را حذف کرده.

صاحب خانه بدین خواری بود
هم خَلَقَ گردم من ار تازه و نَوم
چونکه خواهِ نَفْسِ آمد مُسْتَعَان
۲۹۳۰ من اگر نَنگِ مُغان یا کافرم
که کسی ناخواه او و رَغْم او
مُلکَتِ او را فرو گیرد چنن
دفع او می خواهد و می بایده
بَنَدَةُ این دیو می باید شدن
۲۹۳۵ تا مبادا کین کشد شیطان زمن
آنکه او خواهد مراد او شود

که چنن بر وی خَلَقَت می رود
چونکه یار این چنن خواری شَوم
تَسْخَر آمد ایش شَاءَ اَللّهُ کان
آن نِیم که بر خدا این ظن بَرَم
گردد اندر مُلکَتِ او حُکم جُو
که نیارد دَم زدن دَم آفرین
دیو هر دم غَصّه می افزایدش
چونکه غالب اوست در هر انجمن
پس چه دستم گیرد آنجا ذو اَلْمِنَن
از که کارِ من دگر نیکو شود

مَثَل شیطان بر درِ رحمان

حاشَ لِلّهِ ایش شَاءَ الله کان
هیچ کس در مُلکِ او بی امر او
مُلکِ مُلکِ اوست فرمان آن او
۲۹۴۰ تُرکمان را گر سگی باشد به در
کودکانِ خانه دُمَش می کشند
باز اگر بیگانه ای مَغْبَر کند
که أَشِدَّاءُ عَلَی اَلْکُفَّار شد
ز آبِ تُثْمَاجِی که دادش تُرکمان
۲۹۴۵ پس سگِ شیطان که حق هستش کند
آبِ رُوها را غذای او کنند
آبِ تُثْمَاجَسْتِ آبِ رُویِ عام
بر درِ خرگاهِ قدرتِ جان او

حاکِم آمد در مکان و لامکان
در نیفزاید سَرِ یک تَای مو
کمترین سگ بر درِ آن شیطان او
بر دَرَش بَنهاده باشد رُو و سَر
باشد اندر دستِ طفلانِ خوارمند
حمله بر وی همچو شیرِ نر کند
با وَلِی گُل با عَدُو چون خار شد
آنچنان وافِی شدست و پاسبان
اندرو صد فکرت و حیلَت تَنَد
تا بَرَد او آبِ رُویِ نیک و بد
که سگِ شیطان از آن یابد طعام
چون نباشد حُکم را قربان بگو

۲۹۲۷. A. خاری بود. B. کش چنن. ۲۹۲۹. B. بولاق و فاتح، خواستِ نفس. ۲۹۳۰. G. کافرم.
۲۹۳۶. بولاق، آنچه او خواهد. AG. از کی. ۲۹۳۸. بولاق، یک تار مو. عنوان: در A. بولاق
و فاتح، این عنوان بلافاصله پس از بیت ۲۹۳۹ آمده. ۲۹۴۳. B. کو اشداء. ۲۹۴۵. بولاق،
صدحیلَت و فکرت. ۲۹۴۶. A. بولاق، غذای. ۲۹۴۸. A. قربان او.

۲۹۵۰ گَـلَـه گَـلَـه از مُـرید و از مُـرید
 بر درِ کَـهفِ اَلْـوْهَـیَّت چو سَـگ
 ای سَـگِ دِیو امتحان می‌کن که تا
 حَـمَـلِـه می‌کن منع می‌کن می‌نگر
 پس اَعُوذ از بَـهـر چه باشد چو سَـگ
 این اَعُوذ اَنست کای تُـرکِ خِطَا
 ۲۹۵۵ تـا بـیـایـم بر درِ خـرگـاهِ تـو
 چـونکـه تُـرک از سَطَوَتِ سَـگ عاـجِـزَسـت
 تُـرک هـم گوید اَعُوذ از سَـگ که مـن
 تـو نـمی‌یـاری بـرین دَر اَمـدن
 خـاک اـکـنـون بـر سَـرِ تُـرک و قُـنُـق
 ۲۹۶۰ حـاشِ لَـلَـه تُـرک بـانگـی بـر زَـند
 ای که خـود را شـیرِ یـزدان خوانده‌ای
 چـون کـند این سَـگ بـرای تـو شـکار
 چـون سَـگِ بـاسِطِ ذِراعِی بِالْـوَصِید
 ذَـرَـه ذَـرَـه اَمـرُ جـو بـسـر جـسـتـه رَـگ
 چـون دَـرین رَـه می‌نـهند این خـلق پـا
 تا که بـاشد مـاده اندر صِـدق و نـر
 گـشـتـه بـاشد از تَـرَفِّع تـیـز تَـگ
 بـانگ بـر زـن بـر سَـگت رَـه بـر گـشا
 حـاجـتی خـواهم ز جـود و جـاهِ تـو
 این اَعُوذ و این فغان نـاجـایِـز سـت
 هـم ز سَـگ درمـانده‌ام اندر و طـن
 مـن نـمی‌آرم ز دَر بـیرون شـدن
 که یـکی سَـگ هـر دـو را بـندد عُنُق
 سَـگ چـه بـاشد شـیرِ نـر خـون قَی کـند
 سـالها شـد بـا سَـگی درمـانده‌ای
 چـون شـکارِ سَـگ شـد سـتی اَشـکار

جواب گفتنِ مؤمنِ سُنّی کافرِ جبری را و در اثباتِ اختیار بنده دلیل گفتنِ سُنّتِ
 راهی باشد کوفتۀ اَقْدَامِ انبیا علیهم السّلم بر یَمینِ آن راه بیابانِ جبر که خود
 را اختیار نبیند و امر و نهی را مُنکِر شود و تأویل کند و از مُنکِر شدنِ امر و
 نهی لازم آید انکارِ بهشت که بهشت جزای مُطیعانِ امرست و دوزخ جزای
 مخالفانِ امر و دیگر نگویم به چه انجامد که العاقلُ تَکْفِیه الاشاره و بر یَسارِ آن
 راه بیابانِ قَدَرست که قُدَرِ خالق را مغلوبِ قُدَرِ خلق داند و از آن فسادها
 زاید که آن مُغِ جبری بر شمرد

گفت مؤمن بشنو ای جبری خطاب آنِ خود گفתי نک آوردم جواب

۲۹۴۹ B ذراعاً. بولاق، ذراعیه. ۲۹۵۰ B امر جو و پاک رگ. ۲۹۵۱ B چون در اینجا
 می‌نهند. ۲۹۵۳ A چه سگ. A از ترفع فوق بگ. ۲۹۵۶ A وین فغان. ۲۹۵۷ B ترک
 گوید هم. ۲۹۵۸ AB بولاق، من نمی‌یارم. ۲۹۶۰ بولاق، ترک اگر بانگی زند. A خون
 می‌کند. عنوان: پس از انکار بهشت G کی جزای مطیعان ضبط کرده و بهشت را در بالا
 اضافه کرده.

بازی خَصَمَتِ بسین پهن و دراز
 نامه سُنی بخوان چه ماندی
 سِرِّ آن بشنو ز من در ماجرا
 حَسِّ را مُنْکِرِ نَتانی شد عیان
 از کُلُوخِی کس کجا جُوید وفا
 یا بسیای کور تو در من نگر
 کئی نهد بر کس حَرَجِ رَبِّ الْفَرَجِ
 یا که چو یا تو چرا بر من زدی
 کس بگوید یا زَنَدِ مَعْنُورِ را
 نیست جُزِ مُخْتارِ را ای پاک جَبِیبِ
 من ازین شیطان و نَفْسِ این خواستم
 تا ندید او یوسفی کف را نَخَسْتِ
 رُوشِ دید آنگه پَر و بالی گشود
 چون شکنبه دید جُنَبانید دُمِ
 چون بجنبید گوشت گربه کرد مَوِ
 همچو نفخی ز آتش انگیزد شَرارِ
 شد دَلالَه آرَدَتِ پیغام وِسِ
 اختیارِ خُفْتَه بگشاید نَوَرْدِ
 عَرَضَه دارد می‌کند در دل غَریوِ
 زآنکه پیش از عَرَضَه خُفْتَسْتِ این دوخوِ
 بَهرِ تَحْرِیکِ عُرُوقِ اختیارِ
 اختیارِ خَیْرِ و شَرَّتِ دَه کَسَه
 زآن سَلامِ آوَرْدِ باید بر مَلْکِ
 اختیارِ این نمازم شد روانِ

بازی خود دیدی ای شطرنج‌باز
 ۲۹۶۵ نامه عُدْرِ خودت برخواندی
 نکته گفتی جبرِیانه در قضا
 اختیاری هست ما را بی‌گمان
 سنگ را هرگز نگوید کس بیاً
 آدمی را کس نگوید هین بهر
 ۲۹۷۰ گفت یزدان مَا عَلَی الْأَعْمَی حَرَجِ
 کس نگوید سنگ را دیر آمدی
 این چنین و اجُستِها مجبور را
 امر و نهی و خشم و تشریف و عتاب
 اختیاری هست در ظلم و ستم
 ۲۹۷۵ اختیار اندر درونت ساکنست
 اختیار و داعیه در نفس بود
 سگ بخفته اختیارش گشته گم
 اسب هم خو خُو کند چون دید جو
 دیدن آمد جُنُبِشِ آن اختیار
 ۲۹۸۰ پس بجنبید اختیارت چون بلیس
 چونکه مَطْلُوبِی بَرین کس عَرَضَه کرد
 و آن فرشته خیرها بر رَغْمِ دیو
 تا بجنبید اختیارِ خَیْرِ تو
 پس فرشته و دیو گشته عَرَضَه دار
 ۲۹۸۵ می‌شود زِ الْهَامِها و وَسْوَسه
 وقتِ تَحْلِیلِ نمازِ ای با نَمَکِ
 که زِ الْهَامِ و دُعایِ خوبتان

۲۹۶۵. فاتح، چون ماندی. ۲۹۶۹. بولاق، ای کور در من در نگر. ۲۹۷۱. A. یا کی.
 ۲۹۷۲. AB. کس نگوید. ۲۹۷۳. بولاق، و عتیب. ۲۹۷۶. [چاپ قبلی، آنکه. متن
 تصحیح شد]. ۲۹۷۸. بولاق، خو خُو کند. ۲۹۸۰. بولاق، کآردت. ۲۹۸۶. B. وقت تحویل
 نماز با نمک. A. نمازی با نمک، به صورت نماز ای با نمک تغییر یافته.

باز از بَعْدِ گُنه لعنت کنی
 این دو عَرَضه کُنْندَه ت در سِرار
 ۲۹۹۰ چونکه پرده غیب برخیزد ز پیش
 وز سُخنشان وا شناسی بی‌گزند
 دیو گوید ای اسیرِ طَبَع و تن
 و آن فرشته گویدَت من گفتمت
 آن فلان روزت نگفتم من چنان
 ۲۹۹۵ ما مُحِبِّ جان و روح افزای تو
 این زَمَانَت خدمتی هم می‌کنیم
 آن گُره بابات را بوده عِدئی
 آن گرفتگی آنِ ما انداختی
 این زمان ما را و ایشان را عیان
 ۳۰۰۰ نیم‌شب چون بَشْنوی رازی ز دوست
 ور دو کس در شب خبر آرد تو را
 بانگِ شیر و بانگِ سگ در شب رسید
 روز شد چون باز در بانگ آمدند
 مَخْلَص این که دیو و روح عَرَضه‌دار
 ۳۰۰۵ اختیاری هست در ما ناپدید
 اوستادان کودکان را می‌زنند
 هیچ گویی سنگ را فردا بیا
 هیچ عاقل مر کلوخی را زند
 در خِرَد جبر از قَدَر رسواترست
 ۳۰۱۰ مُنْکِرِ حِس نیست آن مردِ قَدَر
 مُنْکِرِ فَعْلِ خداوند جلیل

۲۹۸۸. A کز او بی. ۲۹۸۹. A این دو صد. AB بولا، عرضه کنندت. ۲۹۹۱. G و آن
 سخنشان. AB کآن سخن گو در حجاب اینها بدند. ۲۹۹۲. B و را حذف کرده.
 ۲۹۹۴. A نگفتم آن چنان. ۲۹۹۵. بولا، و را حذف کرده. ۲۹۹۹. B این نگر ما را.
 ۳۰۰۰. A سخن دانی. ۳۰۰۱. A زود از گفتن. ۳۰۰۲. AB شب در رسید. ۳۰۰۴. G مخلص،
 با فتحه. ۳۰۱۱. B مدلول و دلیل.

آن بگوید دود هست و نار نی
وین همی بیند مُعین نار را
جامه‌اش سوزد بگوید نار نیست
۳۰۱۵ پس تَسْفُط آمد این دَعْوِی جبر
گبر گوید هست عالم نیست رَب
این همی گوید جهان خود نیست هیچ
جُمْلَةُ عَالَم مُقَر در اختیار
او همی گوید که امر و نهی لاست
۳۰۲۰ حَس را حیوان مُقَرست ای رفیق
زآنکه مَحْسوسست ما را اختیار

نور شمعی بی ز شمعی روشنی
نیست می گوید پی انکار را
جامه‌اش دوزد بگوید تار نیست
لاجرم بدتر بود زین رو ز گبر
یا ربی گوید که نبود مُسْتَحِب
هست سوفسطایی اندر پیچ پیچ
امر و نهی این بیار و آن میار
اختیاری نیست این جمله خطاست
لیک ادراک دلیل آمد دقیق
خوب می آید برو تکلیف کار

درک وُجدانی چون اختیار و اضطرار و خشم و اضطبار و سیری و ناهار بجای حَس
است که زرد از سرخ بداند و فرق کند و خُرد از بزرگ و طلخ از شیرین و مُشک از
سرگین و درشت از نرم به حَس مَس و گرم از سرد و سوزان از شیرگرم و تر از خشک
و مَس دیوار از مَس درخت پس مُنْکِر وُجدانی مُنْکِر حَس باشد و زیاده وُجدانی از حَس
ظاهرترست زیرا حَس را توان بستن و منع کردن از احساس و بستن راه و مَدْخَل
وُجدانیات را ممکن نیست و الْعَاقِلُ تَكْفِيهِ الْأَشَارِهِ

درک وُجدانی بجای حَس بود
نَفَز می آید بَرُو کُن یا مکن
این که فردا این کنم یا آن کنم
۳۰۲۵ و آن پشیمانی که خوردی ز آن بدی

هر دو در یک جَدْوَل ای عَم می رود
امر و نهی و ماجراها و سخن
این دلیل اختیارست ای صنم
ز اختیار خویش گشتی مُهْتَدِی

۳۰۱۲. A بولاق، نی بجای بی. B بولاق، ز شمع روشنی. ۳۰۱۳. بولاق، این بجای وین.
۳۰۱۴. بولاق، دامنش بجای جامه‌اش، در هر دو مصراع. ۳۰۱۵. AB تَسْفُط، و در G به
همین صورت تصحیح شده. [متن به همین صورت و به قیاس بیت ۳۶۹۶ دفتر ششم تصحیح
شد.] K و [چاپ قبلی، تَفْسُط]. بولاق، معنی جبر. B بتر بود. ۳۰۱۶. بولاق، مستحب.
۳۰۱۸. B امر و نهی آن میاور این بیار. عنوان: A درک وجدان. بولاق، بجای حسیست.
[چاپ قبلی، تلخ. متن به قیاس بیت G ۷۶۲ همین دفتر تصحیح شد.] B زیادت. بولاق، زیاده
که وجدانی، و به همین صورت در G تصحیح شده. B حَس حیوان را توان بستن. A توانی.

امر کردن سنگِ مرمر را که دید
 با کلوخ و سنگ خشم و کین کند
 چون نکردید ای مَوَات و عاجزان
 عقل کئی چنگی زند بر نقشِ چنگ
 نیزه بر گیر و بیا سوی و غا
 امر و نهی جاهلانه چون کند
 جاهل و گیج و سفیهش خواندی
 جاهلی از عاجزی بدتر بود
 بی سگ و بی دلق آ سوی درم
 تا سگم بندد ز تو دندان و لب
 لاجرم از زخم سگ خسته شوی
 تا سگش گردد حلیم و مهرمند
 سگ بشورد از بُنِ هر خرگهی
 خشم چون می آیدت بر جرم دار
 چون همی بینی گناه و جرم ازو
 بر تو افتد سخت مجروحَت کند
 هیچ اندر کین او باشی تو وقف
 او عدو و خصم جان من بُدست
 چون بزرگان را مُنَزّه می‌کنی
 دست و پایش را بیئر سازش اسیر
 صد هزاران خشم از تو می‌دمد
 هیچ با سیل آورد کینی خرد
 کئی تو را با باد دل خشمی نمود

جمله قرآن امر و نهیست و وعید
 هیچ دانا هیچ عاقل این کند
 که بگفتم که چنین کن یا چنان
 عقل کئی حکمی کند بر چوب و سنگ
 ۳۰۳۰ کای غلام بسته‌دست اشکسته‌پا
 خالقی که اختر و گردون کند
 احتمالِ عجز از حق راندی
 عجز نبود از قدر و رگر بود
 تُرک می‌گوید قُتُق را از کرم
 ۳۰۳۵ وز فلان سوی اندر آ هین با ادب
 تو بمعکس آن کنی بر در روی
 آنچنان رو که غلامان رفته‌اند
 تو سگی با خود بری یا روبهی
 غیر حق را گر نباشد اختیار
 ۳۰۴۰ چون همی خایی تو دندان بر عدو
 گر ز سقف خانه چوبی بشکند
 هیچ خشمی آیدت بر چوبِ سقف
 که چرا بر من زد و دستم شکست
 کودکانِ خرد را چون می‌زنی
 ۳۰۴۵ آنکه دزد مال تو گویی بگیر
 و آنکه قصدِ عورت تو می‌کند
 گر بیابد سیل و رخت تو برد
 و بیامد باد و دستارت ربود

۳۰۲۶. بولاق، سنگ و مرمر را. G کی دید. ۳۰۲۸. A چون نکردیت. A و را حذف کرده.
 ۳۰۲۹. B عقل چنگی کی زند بر نقش چنگ. بولاق، مرد چنگی کی زند بر نقش چنگ. A
 ظاهرأ، بر حبس چنگ. ۳۰۳۰. B بسته دست و بسته پا. ۳۰۳۱. B کو اختر. ۳۰۳۳. B از
 قدر و ر خود شود. بولاق، از قدر خود و ر بود. K خود گر بود. A عاجزی بتر بود. ۳۰۳۵. AB
 بولاق، فلان سو. ۳۰۳۹. B جرم دار. ۳۰۴۰. بولاق، جرم او. ۳۰۴۳. B کآن چرا. ۳۰۴۵. بولاق
 و فاتح، بیئر اندر نکیر. ۳۰۴۸. B گر بیاید باد.

۳۰۵۰ خشم در تو شد بیانِ اختیار
 گر شتربان اُستری را می‌زند
 خشم اُستر نیست با آن چوبِ او
 همچنین سگ گر برو سنگی زنی
 سنگ را گر گیرد از خشم توست
 عقل حیوانی چو دانست اختیار
 ۳۰۵۵ روشنست این لیک از طمعِ سَحُور
 چونکه کُلی میلِ او نان خوردنیست
 حرص چون خورشید را پنهان کند
 تا نگوئی جبرِ یانه اِعتِذار
 آن شتر قصدِ زننده می‌کند
 پس ز مُختاری شتر بُردست بو
 بر تو آرد حمله گردد مُنثنی
 که تو دُوری و ندارد بر تو دست
 این مگو ای عقلِ انسان شرم دار
 آن خورنده چشم می‌بندد ز نور
 رُو به تاریکی نهد که روز نیست
 چه عَجَب گر پشت بر بُرهان کند

حکایت هم در بیانِ تقریرِ اختیارِ خلق و بیانِ آنکه تقدیر و قضا سَلْب کنندهٔ اختیار نیست

۳۰۶۰ گفت دزدی شَخنه را کای پادشاه
 گفت شَخنه آنچه من هم می‌کنم
 از دکانی گر کسی تُربی بُرد
 بر سرش کوبی دو سه مشت ای گِره
 در یکی تره چو این عذر ای فضول
 چون برین عذر اعتمادی می‌کنی
 از چنین عذر ای سلیم نا نبیل
 ۳۰۶۵ هر کسی پس سِبَلتِ تو بر کند
 حُکم حق گر عذر می‌شاید تو را
 که مرا صد آرزو و شَهْوَتست
 پس کَرَم کن عذر را تعلیم ده
 اختیاری کرده‌ای تو پیشه‌ای
 آنچه کردم بود آن حُکم اله
 حُکم حَقست ای دو چشم روشنم
 کین ز حُکم ایزدست ای با خِرَد
 حُکم حَقست این که اینجا باز نه
 می‌نیاید پیشِ بَقالی قبول
 بر حوالی اژدهایی می‌تنی
 خون و مال و زن همه کردی سَبیل
 عذر آرد خویش را مُضطر کنند
 پس بیاموز و بسده فتویٰ مرا
 دستِ من بسته ز بیم و هیبتست
 برگشا از دست و پایِ من گِره
 کاختیاری دارم و اندیشه‌ای

۳۰۵۳ B ز آنک دوری. ۳۰۵۴ A این مگوی. ۳۰۵۶ A میل او در خوردنیست. AB
 بولاق، کند بجای نهد. عنوان: A تقدیر قضا. ۳۰۶۱ A آنجا. ۳۰۶۳ G چون بدین. B تو
 برین. ۳۰۶۴ AB فاتح، همی کردی. ۳۰۶۷ B بولاق، ز بیم هیبتست.

۳۰۷۰ ورنه چون بگزیده‌ای آن پیشه را
چونکه آید نوبتِ نَفْس و هوا
چون بُرد یک حَبّه از تو یار سود
چون بیاید نوبتِ شُکرِ نِعَم
دو زَخْت را عُدْر این باشد یقین
کس بدین حُجَّت چو مَعذُورَت نداشت
۳۰۷۵ پس بدین داور جهان مَنظوم شد
از میانِ پیشه‌ها ای کدخدا
بیست مَرَدّه اختیار آید تو را
اختیارِ جنگ در جانت گشود
اختیارت نیست وز سنگی تو کم
کاندرین سوزش مرا مَعذُور بین
وز کفِ جَلّاد این دُورَت نداشت
حالِ آن عالمِ هَمَت معلوم شد

حکایت هم در جوابِ جبری و اثباتِ اختیار و صَحّتِ امر و نهی و بیانِ آنکه عُدْرِ جبری در هیچ مَلَّتی و در هیچ دینی مقبول نیست و موجبِ خلاص نیست از سزای آن کار که کرده است چنانکه خلاص نیافت ابلیسِ جبری بد آن که گفت بِمَا أَغْوَيْتَنِي وَالْقَلِيلُ يَدُلُّ عَلَى الْكَثِيرِ

آن یکی می‌رفت بالای درخت
صاحبِ باغ آمد و گفت ای دَنی
گفت از باغ خدا بنده خدا
۳۰۸۰ عامیانه چه مَلامت می‌کنی
گفت ای اَیْبِک بی‌آور آن رَسَن
پس ببستش سخت آن دَم بر درخت
گفت آخر از خدا شرمی بدار
گفت از چوبِ خدا این بنده‌اش
۳۰۸۵ چوبِ حق و پشت و پهلوی آن او
گفت توبه کردم از جبر ای عَیار
اختیارات اختیارش هست کرد
می‌فشانند آن میوه را دزدانه سخت
از خدا شرمیت گُو چه می‌کنی
گر خورد خرما که حق کردش عطا
بُخل بر خوانِ خداوند غنی
تا بگویم من جوابِ بوالحسن
می‌زد او بر پشت و ساقش چوبِ سخت
می‌کُشی این بی‌گنه را زار زار
می‌زند بر پشتِ دیگر بنده‌خوش
مِن غلام و آلِ فرمان او
اختیارست اختیارست اختیار
اختیارش چون سواری زیرِ گرد

عنوان: [چاپ قبلی، س ۱، امر، بدون ر. متن تصحیح شد]. در *G* بد آن پس از ابلیس جبری اضافه شده. ۳۰۷۷. *A* بولاق، آن یکی بر رفت. ۳۰۷۸. *A* از خدات. ۳۰۸۱. *A* بیاویز آن رسن. ۳۰۸۲. *B* پشت و پایش. ۳۰۸۴. *B* بولاق، گفت کز چوب. ۳۰۸۵. *A* پشت پهلوی ملک او. *A* فرمان هو. ۳۰۸۷. *B* بولاق، اختیارت اختیارش.

اختیارش اختیارِ ما کند
 حاکمی بر صورتِ بی اختیار
 ۳۰۹۰ تا کشد بی اختیارِ صید را
 لیک بی هیچ آلتی صُنع صَمَد
 اختیارش زید را قیدش کند
 آن دُرُوگر حاکمِ چوبی بود
 هست آهنگر بر آهن قیمی
 ۳۰۹۵ نادر این باشد که چندین اختیار
 قدرتِ تو بر جمادات از نبرد
 قدرتش بر اختیارات آنچنان
 خواستش می‌گوی بر وجه کمال
 چونکه گفتی کفرِ من خواستِ ویست
 ۳۱۰۰ زآنکه بی خواهِ تو خود کفرِ تو نیست
 امرِ عاجز را قبیحست و ذمیم
 گاو گر یوغی نگیرد می‌زنند
 گاو چون معذور نبود در فضول
 چون نه‌ای رنجور سر را بر مَبند
 ۳۱۰۵ جهد کن کز جام حق یابی نوی
 آنگه آن می را بود کُل اختیار
 هرچه کوبی گفته می باشد آن
 کئی کند آن مست جز عدل و صواب
 جادوان فرعون را گفتند بیست

۳۰۸۸. بولاق، بر اختیار ای مستند. ۳۰۹۲. AB چون صیدش کند. G چون را در حاشیه
 بصورت نسخه بدل آورده. ۳۰۹۵. AB نادرا باشد. بولاق، نادر آن باشد. B ساجد آید
 اختیارش. ۳۰۹۸. A می‌گویی. B تا نباشد. ۳۰۹۹. B خواه ویست. B خواه خود را.
 ۳۱۰۱. B بولاق، خشم بدتر. ۳۱۰۲. B کو نبرد. بولاق، نبرد میزنند. ۳۱۰۷. AG در مصراع
 اول، هر چه کوبی گفته. بولاق، فاتح و دیگر نسخ چاپی، گویی گفته، نیز، ظاهراً B در مصراع
 دوم، A هرچ کردی کرده می باشد آن، ضبط کرده. ۳۱۰۸. B چون ز جام حق. ۳۱۰۹. بیست
 (ب + ایست صیغه امر) تنها قرائت پذیرفتنی است. قافیه مقتضی یای مجهول است.

۳۱۱۰ دست و پای ما می آن واحدست دست ظاهر سایه‌است و کاسدست

معنی ما شاء الله کان یعنی خواست خواست او و رضا رضای او؛ رضای او جوید از خشم دیگران و رد دیگران دلتنگ مباشید آن کان اگر چه لفظ ماضیست لیکن در فعل خدا ماضی و مستقبل نباشد که لیس عند الله صباح و لا مساء

۳۱۱۵ قول بنده آیش شاء الله کان بلکه تخریضست بر اخلاص و جد گر بگویند آنچه می‌خواهی تو راد آنگهان تنبل کنی جایز بود چون بگویند آیش شاء الله کان پس چرا صدم مرده اندر ورد او گر بگویند آنچه می‌خواهد وزیر گرد او گردان شوی صدم مرده زود یاگریزی از وزیر و قصر او ۳۱۲۰ بازگونه زین سخن کاهل شدی امر امر آن فلان خواجه‌ست هین گرد خواجه گرد چون امر آن اوست هرچه او خواهد همان یابی یقین نی چو حاکم اوست گرد او مگرد ۳۱۲۵ حق بود تاویل کان گرم کند ور کند سست حقیقت این بدان این برای گرم کردن آمدست معنی قرآن ز قرآن پرس و بس

بهر آن نبود که تنبل کن در آن که در آن خدمت فزون شو مستعد کار کار تست بر حسب مراد کانچه خواهی و آنچه گویی آن شود حکم حکم اوست مطلق جاودان بر نگریدی بندگان گرد او خواست آن اوست اندر دار و گیر تا بریزد بر سرت احسان و جود این نباشد جُست و جوی نصر او منعکس ادراک و خاطر آمدی چیست یعنی با جز او کمتر نشین کو گُشد دشمن رهاند جان دوست یاوه کم رو خدمت او بر گزین تا شوی نامه‌سیاه و رُوی زرد پُر امید و چُست و با شرم کند هست تبدیل و نه تاویلست آن تا بگیرد نا امیدان را دو دست وز کسی کاتش زدست اندر هوس

۳۱۱۰. B دست و پای ما شراب حق شدست. عنوان: بولاق، رضا را حذف کرده. فاتح، و رضا را حذف کرده. چاپ قبلی و همه نسخ خطی، و رضا، رضای او جوید. [متن موافق نظر صریح نیکلسون تصحیح شد]. ۳۱۱۱. چاپ تهران، منبل شو. ۳۱۱۲. A تحریرص. B کاندرا آن خدمت. ۳۱۱۳. B گر بگوید. ۳۱۲۳. A بولاق، یاوه کم گو. ۳۱۲۴. بولاق و فاتح، یا چو حاکم. G یا را در حاشیه بصورت نسخه بدل داده. ۳۱۲۵. بولاق، و را پیش از با حذف کرده. ۳۱۲۶. بولاق، کند سست.

۳۱۳۰ پیش قرآن گشت قربانی و پست تا که عین روح او قرآن شدست
روغنی کو شد فدای گل بگل خواه روغن بوی کن خواهی تو گل

و همچنین قَدْ جَفَّ الْقَلَمُ یعنی جَفَّ الْقَلَمُ وَ كَتَبَ لَا يَسْتَوِي الطَّاعَةُ
وَ الْمَعْصِيَةُ لَا يَسْتَوِي الْأَمَانَةُ وَ السَّرِقَةُ جَفَّ الْقَلَمُ أَنْ لَا يَسْتَوِي
الشُّكْرُ وَ الْكُفْرَانُ جَفَّ الْقَلَمُ أَنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ

همچنین تاویل قَدْ جَفَّ الْقَلَمُ پس قلم بنوشت که هر کار را
کُز روی جَفَّ الْقَلَمُ کُز آیدت ظلم آری مُدْبِرِ جَفَّ الْقَلَمُ
چون بدزد دست شد جَفَّ الْقَلَمُ ۳۱۳۵ تو روا داری روا باشد که حق
که ز دست من برون رفتست کار بلکه معنی آن بُوَد جَفَّ الْقَلَمُ
فَرَق بِنْهَادَم میان خیر و شر ۳۱۴۰ ذره‌ای گر در تو افزونی ادب
قَدَرِ آن ذره تو را افزون دهد پادشاهی که به پیش تخت او
آنکه می‌لرزد ز بیم رد او فَرَق نَبُوَد هر دو یک باشد بَرَش
ذره‌ای گر جَهْد تو افزون بُوَد ۳۱۴۵ پیش این شاهان هماره جان کنی
گفت غَمَازِی که بد گوید تو را پیش شاهی که سَمِيعَست و بَصیر

بهر تَحْرِیضَست بر شُغْلِ اَهَم لایق آن هست تأثیر و جزا
راستی آری سعادت زایدت عدل آری بر خوری جَفَّ الْقَلَمُ
خورده باده مست شد جَفَّ الْقَلَمُ همچو معزول آید از حُکْم سَبَق
پیش من چندین مِیَا چندین مَزار نیست یکسان پیش من عدل و ستم
فَرَق بِنْهَادَم ز بد هم از بتر باشد از یارت بداند فضل رب
ذره چون کوهی قَدَم بیرون نهد فَرَق نَبُوَد از امین و ظلم جُو
و آنکه طعنه می‌زند در جَد او شاه نَبُوَد خاک تیره بر سَرَش
در تَرَازوی خدا مؤزون بُوَد بی‌خبر ایشان ز غَدْر و روشنی
ضایع آرد خدمت را سالها گفت غَمَازان نباشد جای گیر

عنوان: B و همچنین معنی جَفَّ الْقَلَمُ. A قَدْ را حذف کرده. بولاق، الشکر و الکفر.
۳۱۳۱. A تحریض است. ۳۱۳۵. بولاق، بدزدی. ۳۱۳۸. B بولاق، یکسان نزد من.
۳۱۴۰. B لطف رب. در A جای ابیات ۳۱۴۰ و ۳۱۴۱ با هم عوض شده. ۳۱۴۳. A در حد
او. ۳۱۴۶. B آن شاهان. A بولاق، ز عذر روشنی. B ز عذر و روشنی.

جُمْلَه غَمَازان ازو آیس شوند
 ۳۱۵۰ بس جفا گویند شه را پیش ما
 معنی جَفَّ الْقَلَمَ کئی آن بُوَد
 بَلْ جفا را هم جفا جَفَّ الْقَلَمَ
 عَفُو باشد لیک کو فَرِّ امید
 دزد را گر عَفُو باشد جان بَرَد
 ۳۱۵۵ ای اَمِینُ الدِّینِ رَبَّانی بیا
 پورِ سلطان گر بَرُو خائِن شُوَد
 ور غلامِ هِنْدُوی آرَد وفا
 چه غلام ار بر دَری سگ با وفاست
 زین چو سگ را بوسه بر پوزش دهد
 ۳۱۶۰ جُز مگر دزدی که خدمتها کُند
 چون فَضِّلِ ره زنی کو راست باخت
 وآنچنانکه ساحِرانِ فرعون را
 دست و پا دادند در جُرمِ قَوَد
 تو که پَنجَه سال خدمت کرده‌ای
 کئی چنین صِدْقی به دست آورده‌ای

حکایت آن درویش که در هری غلامان آراسته عمید خراسان را دید و بر اسبان تازی و
 قباهای زربفت و کلاههای مُغَرَّق و غیر آن پرسید که اینها کدام امیرانند و چه شاهانند
 گفتند او را که اینها امیران نیستند اینها غلامان عمید خراسانند روی به آسمان کرد که
 ای خدا غلام پروردن از عمید بیاموز آنجا مستوفی را عمید گویند

۳۱۶۵ آن یکی گُستاخِ رَو اندر هری چون بدیدی او غلامِ مِهتری

۳۱۴۹. G افزایند پند. ۳۱۵۰. بولاق، پس جفا. B بد همی گویند شه را. ۳۱۵۳. A لیک از
 فر. ۳۱۵۹. A چه سگ را. A چو پیروزش. A بولاق و فاتح، پیروزش دهد. ۳۱۶۲. B و
 آنچنان کآن ساحران. ۳۱۶۳. B جرم و قود. عنوان: بولاق، غلامان عمید خراسان را
 آراسته دید. A آراسته را پس از خراسان تکرار کرده. B و را پیش از بر اسبان حذف کرده. AB
 بولاق، تازی با قباهای. G گفت بجای گفتند. A بولاق، اینها را پیش از غلامان حذف کرده.
 A امیر نیستند. AB غلامان پروردن. ۳۱۶۵. BG گستاخ رَو، چنانکه در متن است.

جامه اطلس کمر زرین روان
 کای خدا زین خواجه صاحب من
 بنده پروردن بیاموز ای خدا
 بود محتاج و برهنه و بی‌نوا
 ۳۱۷۰ انبساطی کرد آن از خود ببری
 اعتمادش بر هزاران موهبت
 گر ندیم شاه گستاخی کند
 حق میان داد و میان به از کمر
 تا یکی روزی که شاه آن خواجه را
 ۳۱۷۵ آن غلامان را شکنجه می‌نمود
 سرّ او با من بگویند ای خسان
 مدت یک ماه‌شان تعذیب کرد
 پاره پاره کردشان و یک غلام
 گفتش اندر خواب هاتِف کای کیا
 ۳۱۸۰ ای دریده پوستین یوسفان
 زآنکه می‌بافی همه‌ساله بپوش
 فعل تست این غصه‌های دم بدم
 که نگردد سُنَّتِ ما از رُشد
 کار کن هین که سلیمان زنده‌است
 ۳۱۸۵ چون فرشته گشت از تیغ ایمنیست
 حکم او بر دیو باشد نه ملک
 ترک کن این جبر را که بس تهیست
 ترک کن این جبر جمع مَنبَلان
 ترک معشوقی کن و کن عاشقی
 ۳۱۹۰ ای که در معنی ز شب خامش‌تری

رُوی کردی سوی قبله آسمان
 چون نیاموزی تو بنده داشتن
 زین رئیس و اختیار شاه ما
 در زمستان لرز لرزان از هوا
 جرأتی بنمود او از کمتری
 که ندیم حق شد اهل معرفت
 تو مکن آنکه نداری آن سَنَد
 گر کسی تاجی دهد او داد سر
 مُتَّهَم کرد و ببستش دست و پا
 که دَفینه خواجه بنمایید زود
 ورنه بُرم از شما حلق و لسان
 روز و شب اشکنجه و افشار و درد
 راز خواجه وانگفت از اهِتِمام
 بنده بودن هم بیاموز و بیا
 گر بدرّ گرگت آن از خویش دان
 زآنکه می‌کاری همه ساله بنوش
 این بَوَد معنی قَدْ جَفَّ الْقَلَم
 نیک را نیکی بَوَد بد راست بد
 تا تو دیوی تیغ او بُرنده‌است
 از سلیمان هیچ او را خُوف نیست
 رنج در خاکست نه فَوْقِ فَلک
 تا بدانی سرّ سرّ جبر چیست
 تا خبر یابی از آن جبر چون جان
 ای گُمان برده که خوب و فائقی
 گفت خود را چند جُویی مشتری

۳۱۶۸. B بولاق، اختیار شهر ما، و به همین صورت در G تصحیح شده. ۳۱۷۰. G بَری، با
 فتحه. A بولاق، جرأتی می‌کرد او. ۳۱۷۲. بولاق، زآنکه نداری. ۳۱۷۷. G افشار، با کسره.
 ۳۱۸۰. A گرگتان از خویش، که بنظر می‌رسد در G قرائت اصلی بوده. ۳۱۸۷. B کآن بس.

سَر بَجُنْبَانَد پِیشت بَهرِ تو
 تو مرا گویی حَسَد اندر مَپیچ
 هست تَعْلیم خَسان ای چشم شوخ
 خویش را تَعْلیم کن عشق و نظر
 ۳۱۹۵ نَفْسِ تو با توست شاگردِ وفا
 تا کنی مَر غیر را حَبِر و سَنی
 مَتَّصِل چون شد دلت با آن عَدَن
 امرِ قُل زین آمدش کای راستین
 اَنْصِتُوا یعنی که آبت را به لاغ
 ۳۲۰۰ این سخن پایان ندارد ای پدر
 غیر تم ناید که پِیشت پیستند
 عاشقانت در پسِ پَرده کَرَم
 عاشقِ آن عاشقانِ غِیب باش
 که بخوردند ز خُدعه و جَذبه‌ای
 ۳۲۰۵ چند هنگامه نهی بر راهِ عام
 وقتِ صِحّت جُمْلَه یارند و حَریف
 وقتِ دردِ چشم و دندان هیچ کس
 پس همان درد و مرض را یاد دار
 پوستین آن حالتِ دردِ توست

باز جواب گفتنِ آن کافرِ جبری آن سُنّی را که به اسلامش دعوت می‌کرد و به ترکِ
 اعتقادِ جبرش دعوت می‌کرد و دراز شدنِ مناظره از طرفین که مَادَّةٔ اِشکال و جواب را
 نَبَرَد اِلَّا عَشَقِ حَقِیقِی که او را پروای آن نماند وَ ذَلِکَ فَضْلُ اللّٰهِ یُؤْتِیْهِ مَن یَّشَاءُ

۳۲۱۰ کافرِ جبری جواب آغاز کرد که از آن حیران شد آن مِنْطِیقِ مَرَد

۳۱۹۵. بولاق، نقش تو با تست. ۳۱۹۶. A بد خوی. A و را حذف کرده. ۳۲۰۱. A و عاشق.
 ۳۲۰۳. B عاشقانه پنج روزه. ۳۲۰۴. B ز آنک خوردند. A و را حذف کرده. بولاق، ز
 خدعه جذبه. ۳۲۰۵. AB کام جستی. ۳۲۰۹. AB حالت جبر تو است. G جبر را در
 حاشیه بصورت نسخه بدل آورده. عنوان: A دراز شد.

لیک گر من آن جوابات و سؤال
 زان مُهم تر گفتنیها هستمان
 اندکی گفتیم آن بحث ای عَتل
 همچنین بَحْثست تا حَشرِ بَشر
 ۳۲۱۵ گر فرو ماندی ز دَفْعِ خَصْمِ خویش
 چون برون شوشان نبودی در جواب
 چونکه مَقْضی بُد دوام آن رَوش
 تا نگرده مُلْزَم از اِشْکَالِ خَصْمِ
 تا که این هفتاد و دو مَلَّتْ مُدام
 ۳۲۲۰ چون جهانِ ظَلَمْتست و غیبِ این
 تا قیامت ماند این هفتاد و دو
 عِزَّتِ مَخْزَن بُود اندر بَها
 عِزَّتِ مَقْصَد بُود ای مُمْتَحَن
 عِزَّتِ کعبه بُود و آن نادیه
 ۳۲۲۵ هر رَوش هر ره که آن محمود نیست
 این رَوش خَصْم و حَقُودِ آن شده
 صِدْقِ هر دو ضِدّ بیند در رَوش
 گر جوابش نیست می بندد سِتیز
 که مِهانِ ما بدانند این جواب
 ۳۲۳۰ پوزبندِ و سَوسَه عشَقست و بس
 عاشقی شو شاهی خوبی بجو
 کئی بَری زان آب کان آبت بَرَد
 غَیرِ این مَعْقُولها مَعْقُولها
 غَیرِ این عَقْلِ تو حق را عقلهاست

جمله را گویم بمانم زین مقال
 که بدان فهم تو به یابد نشان
 زانکی پیدا بُود قانونِ کُل
 در میانِ جبری و اهلِ قَدَر
 مذهبِ ایشان بر افتادی ز پیش
 پس رمیدندی از آن راهِ تَباب
 می دهدشان از دلایلِ پَرورِش
 تا بُود مَحْجُوب از اِقْبَالِ خَصْمِ
 در جهان ماند اِلَی یَوْمِ اَلْقِیام
 از برای سایه می باید زمین
 کم نیاید مُبْتَدِع را گفت و گو
 که بَرُو بسیار باشد قُفْلها
 پیچ پیچ راه و عَقْبَه و راه زن
 ره زنی اَعْرَاب و طولِ بادیه
 عَقْبَه‌ای و مانعی و ره‌زیست
 تا مُقَلَّد در دو ره حَیْران شده
 هر فَرِیقی در ره خود خوش مَنِش
 بر همان دَم تا به روزِ رَسْتخیز
 گرچه از ما شد نِهان وَجِهِ صَوَاب
 ورنه کئی و سَواس را بَسْتست کس
 صیدِ مرغابی همی کن جُو بجو
 کئی کئی زان فهمِ فهمت را خورد
 یابی اندر عشقِ با فَر و بَها
 که بدان تدبیرِ اسبابِ سَماست

۳۲۱۳. B بحث عتل. بولاق، پیدا شود. ۳۲۱۹. A و را حذف کرده. ۳۲۲۱. A مانندش
 هفتاد دو. ۳۲۲۳. B که بود بسیار عقبه و راه زن. ۳۲۲۴. A و آن ناحیه. B آن ناحیه.
 بولاق، بود آن نادیه. ۳۲۲۵. A هر روش با ره. ۳۲۲۶. B و را حذف کرده. بولاق، در میان
 حیران شده. ۳۲۳۱. B شاهد. ۳۲۳۴. B تدبیر و اسباب. AB اسباب شماسست.

- ۳۲۳۵ که بدین عقل آوری ارزاق را
چون ببازی عقل در عشقِ صَمَد
آن زنان چون عقلها در باختند
عقلشان یک دم سَتَد ساقیِ عمر
اصلِ صد یوسف جمالِ ذوالجَلال
عشق بُرد بحث را ای جان و بس ۳۲۴۰
حیّرتی آید ز عشق آن نطق را
که بترسد گر جوابی وا دهد
لب ببندد سخت او از خیر و شر
همچنانکه گفت آن یارِ رسول
آن رسولِ مُجْتَبی وقتِ نثار ۳۲۴۵
آنچنانکه بر سَرَت مرغی بود
پس نیاری هیچ جُنبدن ز جا
دَم نیاری زد ببندی سُرِفِه را
ور گسَت شیرین بگوید یا تُرُش
حیّرت آن مُرغست خاموشت کند ۳۲۵۰
- ز آن دگر مَفْرَش کُنی اَطْباق را
عَشْر اُمثالت دهد یا هفتصد
بر رَواقِ عشقِ یوسف تاختند
سیر گشتند از خِرَد باقیِ عمر
ای کم از زن شو فدای آن جَمال
کو ز گفت و گو شود فریادرس
زهره نبُود که کُند او ماجرا
گوهری از لُنج او بیرون فتد
تا نباید کز دَهان افتد گهر
چون نبی بِرخواندی بر ما فُصول
خواستی از ما حضور و صد وقار
کز فَواتش جانِ تو لرزان شود
تا نگیرد مرغِ خوبِ تو هوا
تا نباید که بپَرَد آن هُما
بر لب انگشتی نهی یعنی خَمُش
بر نهد سَرَدیگ و پُر جوشت کند

پرسیدنِ پادشاه قاصدا ایاز را که چندین غم و شادی با چارُق و
پوستین که جَمادست می‌گویی تا ایاز را در سخن آورَد

ای ایاز این مِهرها بر چارُقِ
همچو مجنون از رخ لیلیِ خویش
چيست آخر همچو بر بُت عاشقی
کرده‌ای تو چارُقِ را دین و کیش
هر دو را در حُجره‌ای آویخته
با دو کهنه مِهرِ جان آمیخته

۳۲۳۶. B تا هفتصد. A تا بی‌نقطه. جای دو مصراع با هم عوض شده. ۳۲۴۰. A ای جان و کس، و نه کس در حاشیه. A در حاشیه، مصراع دوم را به اینصورت ضبط کرده: کور دید و کر شنید آنرا و بس. ۳۲۴۱. A کو کند. B تا کند. ۳۲۴۲. B کو بترسد. A که جوابی. بولاق، از گنج او. B بولاق، بیرون جهد. فاتح، از جان او بیرون جهد، اما ضبط متن را ترجمه کرده. ۳۲۴۳. A حذف کرده. ۳۲۴۴. A حذف کرده. ۳۲۵۰. G سُرَدیک. A و را حذف کرده. عنوان: A قاصد. بولاق، چه می‌گویی. ۳۲۵۲. [چاپ قبلی، کرده. متن تصحیح شد]. ۳۲۵۳. AB مهر و جان.

- چند گویی با دو کهنه نو سخن ۳۲۵۵
 چون عرب با رَبِّع و اَطْلال ای ایاز
 چارُقت رَبِّع کدامین اَصِفست
 همچو ترسا که شمارد با کَشش
 تا بیامرزد کَشش زو آن گناه
 نیست آگه آن کَشش از جُرم و داد
 دوستی و وَهْم صد یوسف تَنَد ۳۲۶۰
 صورتی پیدا کند بر یادِ او
 راز گویی پیش صورت صد هزار
 نه بدانجا صورتی نه هیکی
 آنچنانکه مادری دل بُرده‌ای
 رازها گوید بجد و اجْتِهَاد ۳۲۶۵
 حَی و قائم داند او آن خاک را
 پیش او هر ذره آن خاکِ گور
 مُسْتَمع داند بجد آن خاک را
 آنچنان بر خاکِ گور تازه او
 که به وقتِ زندگی هرگز چنان ۳۲۷۰
 از عزا چون چند روزی بگذرد
 عشق بر مُرده نباشد پایدار
 بعد از آن زان گور خود خواب آیدش
 زآنکه عشق افسونِ خود بربود و رفت
 آنچه بیند آن جوان در آینه ۳۲۷۵
 پیرِ عشقِ تُست نه ریش سپید
- در جَمادی می‌دمی سِرِ کهن
 می‌کشی از عشقِ گفتِ خود دراز
 پوستین گویی که کُرتۀ یوسفست
 جُرم یکساله زنا و غِل و غِش
 عفو او را عفو داند از اله
 لیک بس جادوست عشق و اعتقاد
 اَسَحَر از هاروت و ماروتست خود
 جذبِ صورت آرَدَت در گفت و گو
 آنچنانکه یار گوید پیش یار
 زاده از وی صد اَلست و صد بلی
 پیشِ گورِ بچه نُو مُرده‌ای
 می‌نماید زنده او را آن جَماد
 چشم و گوشی داند او خاشاک را
 گوش دارد هوش دارد وقتِ شور
 خوش نگر این عشقِ ساحرناک را
 دم بدم خوش می‌نهد با اشک رُو
 رُوی ننهاده‌ست بر پورِ چون جان
 آتشِ آن عشقِ او ساکن شود
 عشق را بر حَی جان‌افزای دار
 از جَمادی هم جَمادی زایدش
 ماند خاکستر چون آتش رفت تفت
 پیر اندر خشت می‌بیند همه
 دستگیرِ صد هزاران ناامید

۳۲۵۴. AB کهنه نو سخن. ۳۲۵۵. B بر ربیع. A بولاق، می‌کنی از عشق دستان دراز.

۳۲۵۶. فاتح، در مصراع دوم، پوستین گویی قمیص یوسف است. ۳۲۵۷. B کو شمارد.

۳۲۶۱. A صورت پیدا. ۳۲۶۶. بولاق، آن خاشاک را. ۳۲۶۸. B مستمع دارد. ۳۲۷۰. B

بولاق، کو بوقت. ۳۲۷۲. B بولاق، عشق را بر حَی و بر قیوم دار. ۳۲۷۴. A رفت و تفت.

۳۲۷۵. B اندر خشت بیند آن همه. ۳۲۷۶. A نی موی سپید.

عشق صورتها بسازد در فراق
 که منم آن اصلِ اصلِ هوش و مست
 پرده‌ها را این زمان برداشتم
 زآنکه بس با عکسِ من در یافتی ۳۲۸۰
 چون ازین سو جذبۀ من شد روان
 مغفرت می‌خواهد از جُرم و خطا
 چون ز سنگی چشمه‌ای جاری شود
 کس نخواند بعد از آن او را حَجَر
 کاسه‌ها دان این صُور را و اندرو ۳۲۸۵

گفتنِ خویشاوندان مجنون را که حُسن لیلی به اندازه‌ایست چندان نیست ازو
 نغزتر در شهر ما بسیارست یکی و دو و ده بر تو عَرَضه کنیم اختیار کن ما را
 و خود را و اَرهان و جواب گفتنِ مجنون ایشان را

ابلهان گفتند مجنون را ز جَهْل
 بهتر از وی صد هزاران دلربا
 گفت صورت کوزه‌است و حُسنِ می
 مر شما را سرکه داد از کوزه‌اش ۳۲۹۰
 از یکی کوزه دهد زهر و عسل
 کوزه می‌بینی ولیکن آن شراب
 قاصراتُ الطَّرَف باشد ذوقِ جان
 قاصراتُ الطَّرَف آمد آن مُدام
 هست دریا خیمه‌ای در وی حیات ۳۲۹۵
 زهر باشد مار را هم قُوت و برگ
 صورتِ هر نعمتی و محنتی

۳۲۷۷. ولی محمد، تا مُصَوِّر سر کند، که هیچ سند خطی برای آن در دست نیست.
 ۳۲۷۸. AB بر صورها حسن. ۳۲۷۹. بولاق، برداشتیم. بولاق، بفراشتیم. ۳۲۸۰. A تا عکس.
 ۳۲۸۴. B کس نخواند مر ورا سنگ و حجر. ۳۲۸۵. A صور را اندرو. عنوان: بولاق، یکی را
 اختیار کن. ۳۲۸۸. A از ظرف وی، در حاشیه تصحیح شده. ۳۲۹۲. بولاق، نه بنماید.
 ۳۲۹۳. B طرفها.

پس همه اجسام و اشیا تُبْصِرُونَ
 هست هر جسمی چو کاسه و کوزه‌ای
 کاسه پیدا اندرو پنهان رَغْد
 ۳۳۰۰ صورتِ یوسف چو جامی بود خوب
 باز اِخوان را از آن زَهْراب بود
 باز از وی مَر زلیخا را شَکَر
 غیر آنچه بود مَر یعقوب را
 گونه گونه شربت و کوزه یکی
 ۳۳۰۵ باده از غِیْبَت و کوزه زین جهان
 بس نِهان از دیده نامَحْرَمان
 یا اِلَهِی سَکَرَتِ اَبْصَارِنَا
 یا خَفِیًّا قَدْ مَلَأْتَ الْخَافِقِینَ
 اَنْتَ سِرٌّ کَاشِفٌ اَسْرَارِنَا
 ۳۳۱۰ یا خَفِیِّ الذَّاتِ مَحْسُوسَ الْعَطَا
 اَنْتَ کَالرَّیْحِ وَ نَحْنُ کَالْفُجَارِ
 تو بهاری ما چو باغ سبز خوش
 تو چو جانی ما مِثَالِ دَست و پا
 تو چو عقلی ما مِثَالِ این زبان
 ۳۳۱۵ تو مِثَالِ شادی و ما خنده‌ایم
 جُنُبِش ما هر دمی خود اَشْهَدست
 گردش سنگ آسیا در اِضْطِرَاب
 ای برون از وَهْم و قال و قیل من
 بنده نشکِیبد ز تصویرِ خِوشَت
 ۳۳۲۰ همچو آن چوپان که می‌گفت ای خدا

واندرو قُوتست و سَم لا تُبْصِرُونَ
 اندرو هم قُوت و هم دلسوزه‌ای
 طاعِمْش داند کز آن چه می‌خورد
 زان پدر می‌خورد صد باده طُروب
 کان دریشان خشم و کینه می‌فزود
 می‌کشید از عشق افیونی دگر
 بود از یوسف غذا آن خوب را
 تا نماند در مَی غِیْبَت شکی
 کوزه پیدا باده در وی بس نِهان
 لیک بر مَحْرَم هویدا و عیان
 فَأَعْفُ عَنَّا أَثْقَلْتُ أَوْزَارِنَا
 قَدْ عَلَوْتُ فَوْقَ نُورِ الْمَشْرِقِینَ
 اَنْتَ فَجْرٌ مُفْجِرٌ اَنْهَارِنَا
 اَنْتَ کَالْمَاءِ وَ نَحْنُ کَالرَّحَا
 تَخْتَفِی الرِّیْحُ وَ غَبْرَاهَا جِهار
 او نِهان و اَشْکارا بَخْشِشش
 قبض و بسط و دست از جان شد روا
 این زبان از عقل دارد این بیان
 که نتیجه شادی فرخنده‌ایم
 که گواه ذوالجَلالِ سَرمَدست
 اَشْهَد آمد بر وجودِ جُوی آب
 خاک بر فَرَقِ من و تَمثیل من
 هر دَمَت گوید که جانم مَفْرَشَت
 پیش چوپان و مُحِبِّ خود بیا

۳۲۹۷. B اجسام اشیا. A بولاق و فاتح، اشیا يُبْصِرُونَ. A و اندرون. A لا یبصرون، بدون نقطه. ۳۳۰۰. A صد باره. AB ۳۳۰۱. بولاق، کاندرایشان. بولاق، زهر کینه. ۳۳۰۲. G زلیخا را سَکَر، اما در اصل شَکَر. ۳۳۰۳. A بولاق، غذا. ۳۳۱۱. B بولاق، یختنفی. AB بولاق، و غبراه. ۳۳۱۲. B سبز و خوش. G سبز، باسکون. ۳۳۱۷. A شاهد آمد.

تا شُپُش جُویم من از پیراهَنَت چارُقت دوزم ببوسَم دامنَت
کس نبودش در هوا و عشق جُفت لیک قاصر بود از تَسبیح و گفت
عشقِ او خرگاه بر گردون زده جانِ سگِ خرگاهِ آن چوپان شده
چونکه بحرِ عشقِ یزدان جوش زد بر دلِ او زد تو را بر گوش زد

حکایتِ جُوحی که چادر پوشید و در و عَظ میانِ زنان نشست و حرکتی کرد زنی او را بشناخت که مَرَدست و نعره‌ای زد

۳۳۲۵ واعِظی بُد بس گزیده در بیان
رفت جُوحی چادر و رُوبند ساخت
سائلی پرسید واعِظ را بِراز
گفت واعِظ چون شود عانِه دراز
یا به آهک یا سُترَه بسترش
گفت سائل آن درازی تا چه حد
گفت چون قدرِ جوی گردد بطُول
گفت جُوحی زود ای خواهر ببین
بهر خُشَنودیِ حقّ پیش آر دست
دستِ زن در کرد در شلواریِ مَرَد
نعره‌ای زد سخت اندر حال زن
گفت نه بر دل نزد بر دست زد
بر دلِ آن ساجِران زد اندکی
گر عَصا بستانِی از پیری شها
نعره لا ضَیْر برگردون رسید
۳۳۴۰ ما بدانستیم ما این تن نه‌ایم
ای خُتک آن را که ذاتِ خود شناخت
کودکی گرید پیِ جَوز و مویز

زیر مَنبر جمع مردان و زنان
در میانِ آن زنان شد ناشناخت
مُویِ عانِه هست نُقصانِ نماز
پس کراهِت باشد از وی در نماز
تا نمازت کامل آید خوب و خوش
شرط باشد تا نمازم کَم بود
پس سُترَدَن فرض باشد ای سَئول
عانِه من گشته باشد این چنین
کآن به مقدارِ کراهِت آمدست
کیرِ او بر دستِ زن آسیب کرد
گفت واعِظ بر دلش زد گفتِ من
وای اگر بر دل زدی ای پُر خِرَد
شد عَصا و دست ایشان را یکی
بیش رَنجَد کان گروه از دست و پا
هین بُر که جان ز جان کنند رهید
از وَرای تن به یزدان می‌زییم
اندر امنِ سَرمَدیِ قصری بساخت
پیشِ عاقل باشد آن بس سَهْل‌چیز

عنوان: A. بولاق، پوشیده. بولاق، در مجلس وعظ. ۳۳۳۱. B. باشد بطول. بولاق، ستردن
شرط باشد. ۳۳۳۲. G. ای خوهر.

پیشِ دل جَوَز و مَوِیز آمد جَسَد
هر که مَحْجُوبِست او خود کُودکست
۳۳۴۵ گر به ریش و خایه مَرَدَستی کسی
پیشوای بَد بَوَد آن بُز شتاب
ریش شانه کرده که من سَابِقَم
هین رَوش بگَزین و ترکِ ریش کن
تا شوی چون بُوی گُل با عاشقان
۳۳۵۰ کیست بُوی گُل دَمِ عقل و خِرَد
طفل گئی در دانشِ مردان رسد
مَرَد آن باشد که بیرون از شکست
هر بُزی را ریش و مو باشد بسی
می بَرَد اصحاب را پیشِ قصاب
سابقی لیکن به سوی مرگ و غم
ترکِ این ما و من و تَشویش کن
پیشوا و رهنمای گُلستان
خوش قَلاووز ره مُلکِ ابد

فرمودنِ شاه به ایاز بارِ دگر که شرحِ چارُق و پوستین آشکارا بگو
تا خواجه تاشانت از آن اشارت پند گیرند که الدّینُ النَّصیحَة

سِرِّ چارُق را بیان کن ای ایاز
تا بنوشد سُنْفَر و بک یارُقَت
ای ایاز از تو غلامی نور یافت
حَسَرَتِ آزادگان شد بندگی
۳۳۵۵ مؤمن آن باشد که اندر جَزُر و مَد
پیش چارُق چیست چندین نیاز
سِرِّ سِرِّ پوستین و چارُقَت
نورَت از پستی سوی گردون شتافت
بندگی را چون تو دادی زندگی
کافر از ایمانِ او حَسَرَت خورَد

حکایتِ کافری که گفتندش در عهدِ ابایزید که مسلمان شو و جواب گفتنِ او ایشان را

بود گبری در زمانِ بایزید
که چه باشد گر تو اسلام آوری
گفت این ایمان اگر هست ای مُرید
من ندارم طاقَتِ آن تابِ آن
۳۳۶۰ گرچه در ایمان و دین نامُوقِنم
گفت او را یک مسلمانِ سعید
تا بیابی صد نجات و سَروری
آنکه دارد شیخِ عالمِ بایزید
کان فزون آمد ز گُوشِشهای جان
لیک در ایمانِ او بس مؤمِنم

۳۳۴۶ B. پیشوای بز. ۳۳۴۷ B. درد و غم. ۳۳۵۰ B. بولاق، چیست بوی گل. A. قلاووز ره
باغ احد، در حاشیه تصحیح شده. بولاق، باغ ابد. عنوان (۱): بولاق، پند گیرند و موعظه
یابند، و به همین صورت در G تصحیح شده. ۳۳۵۲ A. بولاق، تا نباشد. A. یک یارقت.
۳۳۵۳ G. نور از پستی، در بالا تصحیح شده. ۳۳۵۴ B. آزادگی. عنوان (۲): B. جواب دادن.

دارم ایمان کان ز جُمْلَه بَر ترست بس لطیف و با فروغ و با فرست
 مَؤْمِنِ اِیْمَانِ اَوِیْم در نِهان گرچه مُهرم هست مُحْکَم بر دهان
 باز ایمان خود گر ایمانِ شماسست نه بدان مَیْلَسْتَم و نه مُشْتَهاسست
 آنکه صد مَیْلش سوی ایمان بود چون شما را دید آن فاطر شود
 ۳۳۶۵ زآنکه نامی بیند و معنیش نی چون بیابان را مَفازَه گفتنی
 عشقِ او ز آوردِ ایمان بفسُرد چون به ایمانِ شما او بنگرد

حکایت آن مؤذن زشت آواز که در کافرستان بانگ نماز داد و مرد کافری او را هدیه داد

یک مؤذن داشت بس آوازِ بد در میانِ کافرستان بانگ زد
 چند گفتندش مگو بانگِ نماز که شود جنگ و عداوتها دراز
 او سستیزه کرد و پس بی احتراز گفت در کافرستان بانگِ نماز
 ۳۳۷۰ خَلقِ خائِف شد ز فتنه عامه‌ای
 شمع و حلوا با چنان جامه لطیف خود بیامد کافری با جامه‌ای
 پُرس پُرسان کین مؤذن گو کجاست هدیه آورد و بیامد چون آلیف
 هین چه راحت بود زان آوازِ زشت که صلا و بانگِ او راحت فزاست
 دختری دارم لطیف و بس سنی گفت کاوازش فتاد اندر کُنِشت
 ۳۳۷۵ هیچ این سُودا نمی رفت از سرش
 در دل او مهرِ ایمان رسته بود آرزو می بود او را مَؤْمِنِی
 در عذاب و درد و اشکنجه بُدم پندها می داد چندین کافرش
 هیچ چاره می ندانستم در آن همچو مَجْمَر بود این غم من چو عود
 گفت دختر چیست این مکروه بانگ که بجنبد سلسله او دم بدم
 ۳۳۸۰ من همه عمر این چنین آوازِ زشت تا فرو خواند این مؤذن آن اذان
 خواهرش گفتش که این بانگ اذان که بگو شم آمد این دو چار دانگ
 هیچ نشنیدم درین دیر و کُنِشت هست اِعلام و شِعارِ مؤمنان

۳۳۶۱. A دارم ایمان کان ز ایمانها برست. ۳۳۶۴. A بولاق و فاتح، دید ز آن فاطر.
 عنوان: AB بولاق، مردی کافر. ۳۳۶۷. A آن مؤذن. ۳۳۶۹. ABK بولاق، و لج بی احتراز.
 فاتح، بس بجای پس. ۳۳۷۱. AB بولاق، و یکی جامه لطیف. ۳۳۷۲. G گو. ۳۳۷۷. A درود
 اشکنجه. ۳۳۷۸. A در اذان. ۳۳۸۱. G خورش. B صادقی گفتش.

باورش نامد بپرسید از دگر
 چون یقین گشتش رُخ او زرد شد
 باز رستم من ز تشویش و عذاب
 ۳۳۸۵ راحتتم این بود از آواز او
 چون بدیدش گفت این هدیه پذیر
 آنچه کردی با من از احسان و بر
 گر بمال و ملک و ثروت فردمی
 هست ایمان شما زرق و مجاز
 ۳۳۹۰ لیک از ایمان و صدق بایزید
 همچو آن زن کو جماع خر بدید
 گر جماع اینست بُردند این خران
 داد جمله داد ایمان بایزید
 قطره‌ای ز ایمانش در بحر ار رود
 ۳۳۹۵ همچو ز آتش ذره‌ای در بیشه‌ها
 چون خیالی در دل شه یا سپاه
 یک ستاره در محمد رخ نمود
 آنکه ایمان یافت رفت اندر امان
 کفر صرف اولین باری نماند
 ۳۴۰۰ این به حيله آب و روغن کردنیست
 ذره نبود جز حقیری منجسم
 گفتن ذره مُرادى دان خفی
 آفتاب نیر ایمان شیخ
 جمله پستی گنج گیرد تا ثری

آن دگر هم گفت آری ای پدر
 از مسلمانى دل او سرد شد
 دوش خوش خفتم در آن بی‌خوف خواب
 هدیه آوردم بشکر آن مرد کو
 که مرا گشتی مُجیر و دستگیر
 بنده تو گشته‌ام من مُستمر
 من دهانت را پُر از زر کردمى
 راه‌زن همچون که آن بانگ نماز
 چند حسرت در دل و جانم رسید
 گفت آوه چیست این فعل فرید
 بر کس ما می‌ریند این شوهران
 آفرینها بر چنین شیر فرید
 بحر اندر قطره‌اش غرقه شود
 اندر آن ذره شود بیشه فنا
 کرد اندر جنگ خصمان را تباه
 تا فنا شد گوهر گبر و جهود
 کفرهای باقیان شد دو گمان
 یامسلمانى و یا بیمی نشاند
 این مثلها کفو ذره نور نیست
 ذره نبود شارِق لا ینقسم
 محرم دریانه‌ای این دم کفی
 گر نماید رخ ز شرق جان شیخ
 جمله بالا خلد گیرد اخضرى

۳۳۸۲. بولاق، ای قمر. ۳۳۸۴. بولاق و فاتح، بی‌خوف و خواب. B. ۳۳۸۸. گر بمال و تُنگری
 من فردمی. A. این دهانت را. B. ۳۳۹۰. بر دل. B. ۳۳۹۱. که جماع. A. ۳۳۹۴. در بحر
 آورد. A. ۳۳۹۵. همچو آتش. B. ۳۳۹۶. کرد اندر چالش ایشانرا تباه. [۳۳۹۷. چاپ قبلی،
 نک ستاره. متن تصحیح شد.] B. رو نمود. B. ۳۳۹۸. در گمان. A. ۳۴۰۱. جز حقیر
 منجسم. B. بولاق، جز ز چیزی منجسم. BK. فاتح، جز ز چیزی منقسم. (در شرح به همین
 صورت ضبط شده).

۳۴۰۵ او یکی جان دارد از نور مُنیر
 ای عَجَب اینست او یا آن بگو
 گر وی اینست ای برادر چیست آن
 و ر وی آنست این بدن ای دوست چیست
 او یکی تن دارد از خاکِ حقیر
 که بماندم اندرین مُشکلِ عمو
 پُر شده از نور او هفت آسمان
 ای عَجَب زین دو کُدامینست و کیست

حکایت آن زن که گفت شوهر را که گوشت را گربه خورد شوهر گربه را
 به ترازو بر کشید گربه نیم منّ بر آمد گفت ای زن گوشت نیم منّ بود و
 افزون اگر این گوشتست گربه کو و اگر این گربه است گوشت کو

۳۴۱۰ بود مَرَدی کدخدا او را زنی
 هر چه آوردی تَلَف کردیش زن
 بَهرِ مهمان گوشت آوَرَد آن مُعِیل
 زن بخوردش با کباب و با شراب
 مَرَد گفتش گوشت کو مهمان رسید
 گفت زن این گربه خورد آن گوشت را
 ۳۴۱۵ گفت ای اَیْبَک تَرازو را بیار
 برکشیدش بود گربه نیم من
 گوشت نیم من بود افزون یک سَثیر
 این اگر گربه است پس آن گوشت کُو
 بایزیدار این بُوَد آن روح چیست
 ۳۴۲۰ حَیْرَت اندر حَیْرَتست ای یار من
 هر دو او باشد ولیک از رَیْع زرع
 حِکْمَت این اضداد را با هم ببست
 سخت طَنّاز و پلید و ره زنی
 مَرَد مُضْطَرّ بود اندر تن زدن
 سوی خانه با دو صد جَهدِ طویل
 مَرَد آمد گفت دفع ناصواب
 پیشِ مهمان لُوت می باید کشید
 گوشتِ دیگر خر اگر باشد هَلا
 گربه را من بر کَشم اندر عیار
 پس بگفت آن مَرَد کای مُحْتال زن
 هست گربه نیم من هم ای سَثیر
 و ر بُوَد این گوشت گربه کُوبِجُو
 و ر وی آن رُو حَسْت این تصویر کیست
 این نه کارِ تُست و نه هم کارِ من
 دانه باشد اصل و آن که پَرّه فرع
 ای قَصَاب این گِرْدَران با گِرْدَنست

۳۴۰۸. B و روی اینست. عنوان: بولاق، و افزون و آن گربه نیم من است. ۳۴۰۹. A مرد.
 ۳۴۱۴. AB بولاق، فاتح و عموم نسخ چاپی، اگر باید ترا، و به همین صورت در G در بالای
 سطر تصحیح شده. ۳۴۱۵. A ای اینک. B ای اندک. ۳۴۱۶. A محتال من.
 ۳۴۱۷. B و افزون. ۳۴۱۸. A آن را حذف کرده و گربه است را بصورت گربه بود تصحیح
 کرده. B و ر بود این گوشت بنما گربه رو. A گربه کو بگو. بولاق، کو گربه بجو.
 ۳۴۱۹. A تصویر چیست. ۳۴۲۰. B بولاق، و را حذف کرده. ۳۴۲۱. B ولکن ریع زرع، نیز
 بولاق. A که تره. ۳۴۲۲. B حکمت این دو ضد با هم کردندست.

روح بی قالب نداند کار کرد
 قالب پیدای آن جانت نِهان
 ۳۴۲۵ خاک را بر سر زنی سر نشکند
 گر تو می خواهی که سر را بشکنی
 چون شکستی سر رود آبش به اصل
 حکمتی که بود حق را ز ازدواج
 باشد آنگه ازدواجات دگر
 ۳۴۳۰ گر شنیدی اذن کئی ماندی اذن
 گر بدیدی برف و یخ خورشید را
 آب گشتی بی عروق و بی گره
 پس شدی درمان جان هر درخت
 آن یخی بفسرده در خود مانده
 ۳۴۳۵ لیس یألف لیس یؤلف جسمه
 نیست ضایع زو شود تازه جگر
 ای ایاز استاره تو بس بلند
 هر وفا را کئی پسندد همت

قالبت بی جان فسرده بود و سرد
 راست شد زین هر دو اسباب جهان
 آب را بر سر زنی در نشکند
 آب را و خاک را بر هم زنی
 خاک سوی خاک آید روز فصل
 گشت حاصل از نیاز و از لجاج
 لا سَمْعُ أُذُنٌ وَلَا عَیْنٌ بَصَرٌ
 یا کجا کردی دگر ضبط سخن
 از یخی برداشتی اومید را
 ز آب داود هوا کردی زره
 هر درختی از قدومش نیکیخت
 لا مِساسی با درختان خوانده
 لیس إلیا شَحُّ نَفْسٍ قِسْمُهُ
 لیک نبود پیک و سلطان خضر
 نیست هر برجی عبورش را پسند
 هر صفا را کئی گزیند صفوت

حکایت آن امیر که غلام را گفت که می بیار غلام رفت و سبوی می آورد در
 راه زاهدی بود امر معروف کرد زد سنگی و سبو را بشکست امیر بشنید و
 قصد گوشمال زاهد کرد و آن قصه در عهد دین عیسی علیه السلام بود که
 هنوز می حرام نشده بود و لیکن زاهد تقززی می کرد و از تنعم منع می کرد

بود امیری خوش دلی می باره ای کَهْفِ هر مَخمور و هر بیچاره ای

۳۴۲۳. بولاق، قالب بی جان. ۳۴۲۴. B آن جان در نهان. ۳۴۳۰. بولاق و فاتح، کردی زبان،
 که در هیچ یک از نسخ خطی من نیامده. ۳۴۳۱. بولاق، امید را. ۳۴۳۲. همه نسخ خطی و
 بولاق، بجز G، در مصراع دوم، که ز لطف از باد می گشتی زره. ۳۴۳۳. [چاپ قبلی، جان،
 بدون اضافه]. ۳۴۳۴. B لامساسی بعد رفتن خوانده. بولاق، بر درختان. ۳۴۳۵. بولاق،
 لیس یؤلف لیس یؤلف. ۳۴۳۶. فاتح، پیک سلطان خضر. عنوان: ABG سبوی می آورد.
 AG و آن قصد در عهد. A بولاق، در عهد عیسی. A زاهد تقدیری می کرد. B تقرری
 می کرد. ۳۴۳۹. [چاپ قبلی، هر بیچاره. متن تصحیح شد].

- ۳۴۴۰ مُشْفَقِی مِسْکینِ نوازی عادلی
شاهِ مردان و امیرِ الْمُؤْمِنین
دَوْرِ عِیْسِی بود و ایامِ مَسِیح
آمدش مهمانِ بناگاهانِ شبی
باده می‌بایستشان در نَظْمِ حال
۳۴۴۵ باده‌شان کم بود و گفتا ای غلام
از فلان راهب که دارد خَمَرِ خاص
جُرعه‌ای ز آن جامِ راهب آن کند
اندر آن مَی مایه‌ای پنهانِیست
تو به‌دَلَقِ پاره پاره کم نگر
۳۴۵۰ از برای چشمِ بد مَرَدود شد
گنج و گوهر کئی میانِ خانه‌هاست
گنجِ آدم چون به‌ویران بُد دَفین
او نظر می‌کرد در طینِ سُست سُست
دو سبو بستند غلام و خوش دوید
۳۴۵۵ زر بَداد و بادۀ چون زر خرید
باده‌ای کان بر سرِ شاهانِ جَهْد
فِتنه‌ها و شورها انگِیخته
استخوانها رفته جُمْلَه جان شده
وقتِ هشیاری چو آب و روغنند
۳۴۶۰ چون هَرِیسه گشته آنجا فرق نیست
این چنین باده همی بُرد آن غلام
پیشش آمد زاهدی غم‌دیده‌ای
تن ز آتشیهای دل بگداخته
- جوهری زربخششی دریادلی
راه‌بان و رازدان و دوست‌بین
خَلق‌دلدار و کم‌آزار و مَلِیح
هم امیری جنسِ او خوش‌مذهبی
باده بود آن وقت مأذون و حَلال
رو سبو پُر کن به‌ما آور مُدام
تا ز خاصّ و عامّ یابد جان خلاص
که هزاران جَرّه و خُمدان کند
آنچنانک اندر عبا سلطانیست
که سیّه کردند از بیرونِ زر
وز بیرون آن لعل دودآلود شد
گنجها پیوسته در ویرانه‌هاست
گشت طینش چشم‌بندِ آن لَعین
جان همی‌گفتش که طینم سَدِ تُست
در زمان در دَیْرِ رُهبانان رسید
سنگ داد و در عوض گوهر خرید
تاج زر بر تارکِ ساقی نهد
بندگان و خسروان آمیخته
تخت و تخته آن زمان یکسان شده
وقت مستی همچو جان اندر تَنند
نیست فرقی کاندرا آنجا غرق نیست
سوی قصرِ آن امیرِ نیک‌نام
خشک مغزی در بلا پیچیده‌ای
خانه از غیرِ خدا پرداخته

۳۴۴۰. بولاق و فاتح، جوهر زربخششی. ۳۴۴۱. بولاق، رازدان و دوربین. ۳۴۴۲. G خَلق.

با فتحه. ۳۴۴۴. A و را حذف کرده. ۳۴۴۷. A جان راهب. B جرعه و خُمدان.

۳۴۵۱. AB که میان. بولاق، خانها. بولاق، ویرانه‌ها. ۳۴۵۲. B بولاق، شد دفین.

۳۴۵۶. AB بولاق، بادۀ که. ۳۴۶۲. A بولاق، زاهدی شوریده. فاتح، زاهد شوریده.

- گوشمالِ مَحْنَتِ بی زینهار ۳۴۶۵
 دیله هر ساعت دلش در اجْتِهَاد
 سال و مه در خون و خاک آمیخته
 گفت زاهد در سبوها چیست آن
 گفت آن آن فلان میرِ اَجَل
 طالبِ یزدان و آنکه عیش و نوش
 ۳۴۷۰ هوش تو بی می چنین پژمرده است
 تا چه باشد هوش تو هنگامِ سُکَر
 داغها بر داغها چندین هزار
 روز و شب چفسیده او بر اجْتِهَاد
 صبر و حِلْمَش نیمشب بگریخته
 گفت باده گفت آن کیست آن
 گفت طالب را چنین باشد عمل
 باده شیطان و آنکه نیمهوش
 هوشها باید بر آن هوش تو بست
 ای چو مرغی گشته صیدِ دامِ سُکَر

حکایت ضیاء دَلَق که سخت دراز بود و برادرش شیخ اسلام تاج بلخ بغایت کوتاه‌بالا بود و این شیخ اسلام از برادرش ضیا ننگ داشتی ضیا در آمد به درس او و همه صدور بلخ حاضر به درس او ضیا خدمتی کرد و بگذشت شیخ اسلام او را نیم قیامی کرد سرسری گفت آری سخت درازی پاره‌ای در دزد

- آن ضیاء دَلَق خوش‌الهام بود ۳۴۷۵
 تاج شیخ اسلام دارا المُلکِ بَلَخ
 گرچه فاضل بود و فحل و ذوفنون
 او بسی کوتاه ضیا بی حد دراز
 زین برادر عار و ننگش آمدی
 روزِ محفل اندر آمد آن ضیا
 کرد شیخ اسلام از کبر تمام
 گفت او را بس درازی بهر مُزد
 ۳۴۸۰ پس تورا خود هوش کُو یا عقل کُو
 رُوت بس زیباست نیلی هم بکش
 دادر آن تاج شیخ اسلام بود
 بود کوتاه‌قد و کوچک همچو فَرخ
 این ضیا اندر ظرافت بُد فزون
 بود شیخ اسلام را صد کبر و ناز
 آن ضیا هم واعِظی بُد با هدی
 بارگه پُر قاضیان و اَصْفیا
 این برادر را چنین نَصَفُ الْقِیام
 اندکی زان قیدِ سَرَوَت هم بدزد
 تا خوری می ای تو دانش را عدو
 ضُحْکه باشد نیل بر رُوی حَبَش

۳۴۶۵. A حذف کرده. ۳۴۶۶. B روز و شب در خون. بولاق. روز و شب در خاک و خون.
 عنوان: بولاق. دراز قد. بولاق. پاره از بالا در دزد. ۳۴۷۳. بولاق. تاج و شیخ. ۳۴۷۴. A فحل
 ذوفنون. ۳۴۷۶. B حذف کرده. A ننگ و عارش. A و آن ضیا. ۳۴۸۰. B هوش کوش یا
 عقل.

در تو نوری کئی در آمد ای غوی
سایه در روزست جُستنِ قاعده
گر حلال آمد پی قوتِ عوام
عاشقان را باده خونِ دل بود ۳۴۸۵
در چنین راهِ بیابانِ مَخوف
خاک در چشم قلاوزان زنی
نانِ جو حَقّاً حرامست و فسوس
دشمنِ راهِ خدا را خوار دار ۳۴۹۰
دزد را تو دست ببریدن پسند
گر نبندی دستِ او دستِ تو بست
تو عَدُو را می دهی و نی شکر
زد ز غیث بر سبوسنگ و شکست
رفت پیش میر و گفتش باده کو
تا تو بیهوشی و ظلمت جو شوی
در شبِ ابری تو سایه جو شده
طالبانِ دوست را آمد حرام
چشمشان بر راه و بر منزل بود
این قلاوزِ خرد با صد کُسوف
کاروان را هالک و گُمَره کنی
نفس را در پیش نه نانِ سبوس
دزد را منبر مَسْنِه بر دار دار
از بُریدن عاجزی دستش ببند
گر تو پایش نشکنی پایت شکست
بهر چه گو زهر خند و خاک خور
او سبوس انداخت و از زاهد بجست
ماجرا را گفت یک یک پیش او

رفتنِ امیرِ خشم آلود برای گوشمال زاهد

میر چون آتش شد و برجست راست ۳۴۹۵
تا بدین گرزِ گران کوبم سرش
او چه داند امرِ معروف از سگی
تا بدین سالوس خود را جا کند
کو ندارد خود هنر الا همان ۳۵۰۰
او اگر دیوانه است و فتنه کاو
تا که شیطان از سرش بیرون رود
میر بیرون جست دَبّوسی به دست
خواست گشتنِ مردِ زاهد را زخشم
مردِ زاهد می شنید از میر آن
گفت بنما خانه زاهد کجاست
آن سَرِ بسی دانشِ مادرِ غرش
طالبِ معروفیست و شهرگی
تا به چیزی خویشتن پیدا کند
که تسلس می کند با این و آن
داروی دیوانه باشد کیرِ گاو
بی لَتِ خربندگان خر چون رود
نیم شب آمد به زاهد نیم مست
مردِ زاهد گشت پنهان زیرِ پشم
زیرِ پشم آن رَسَن تابانِ نهان

۳۴۸۶. A. راه و بیابان. ۳۴۸۹. A. دزد را منبر نشاید دار دار. ۳۴۹۳. A. سنگی شکست.
بولاق، انداخت از زاهد. ۳۴۹۴. A. او را حذف کرده. ۳۵۰۲. بولاق، و دَبّوسی.
۳۵۰۴. AB می شنود، و به همین صورت در G تصحیح شده.

۳۵۰۵ گفت در رُو گفتنِ زشتیِ مَرَد آینه تاند که رُو را سخت کرد
رُوی بـاید آینه‌وار آهـنین تات گوید رُویِ زشتِ خود ببین

حکایتِ مات کردنِ دلّک سید شاه ترمذ را

شاه با دلّک همی شطرنج باخت
گفت شه شه و آن شه کبرآورش
که بگیر اینک شهت ای قَلتبان
دستِ دیگر باختن فرمود میر
۳۵۱۰ باخت دستِ دیگر و شه مات شد
بر جهید آن دلّک و در گنج رفت
زیر بالشها و زیر شش نمد
گفت شه هی هی چه کردی چیست این
۳۵۱۵ کئی توان حق گفت جز زیر لحاف
ای تو مات و من ز زخم شاه مات
چون محله پُر شد از هیهای میر
خلق بیرون جَست زود از چپ و راست
مغز او خشکست و عقلش این زمان
۳۵۲۰ زهد و پیری ضعف بر ضعف آمده
رنج دیده گنج نادیده ز یار
یا نبود آن کار او را خود گهر
یا که بود آن سعی چون سعی جهود
مر ورا درد و مصیبت این بسست
۳۵۲۵ چشم پُردرد و نشسته او به گنج

مات کردش زود خشم شه بتاخت
یک یک از شطرنج می زد بر سرش
صبر کرد آن دلّک و گفت الأمان
او چنان لرزان که عور از زَمهریر
وقتِ شه شه گفتن و میقات شد
شش نمد بر خود فکند از بیم تفت
خُفت پنهان تا ز زخم شه رهد
گفت شه شه شه ای شاه گزین
با تو ای خشم آور آتش سِجاف
می زخم شه شه به زیر رختها
وز لگد بر در زدن وز دار و گیر
کای مقدّم وقتِ عفوست و رضا
کمرست از عقل و فهم کبودکان
واندر آن زهدش گشادی ناشده
کارها کرده ندیده مزد کار
یا نیامد وقتِ پاداش از قدر
یا جزا وابسته میقات بود
که درین وادی پُر خون بی کسست
رُو تُرش کرده فرو افکنده لُنج

۳۵۰۵. A آینه تواند. عنوان: بولاق، ترمذ را. ۳۵۰۸. بولاق، آن شطرنج. ۳۵۱۲. بولاق، از
تیز تفت. ۳۵۱۵. A بولاق، با چو تو خشم آور. ۳۵۱۶. AB بولاق، ز زیر رختها. پس از
این بیت بولاق این عنوان را ضبط کرده: آمدن امیر بدر خانه زاهد و بلکد فرو کوفتن در زاهد.
۳۵۱۷. A دارگیر. ۳۵۱۸. [چاپ قبلی، وقت، بدون اضافه]. ۳۵۲۴. بولاق، کاندَرین وادی.
۳۵۲۵. بولاق، و را حذف کرده.

نه یکی گَحَال کو را غم خورد
اجتهادی می‌کند با حَزْر و ظن
ز آن رهش دورست تا دیدارِ دوست
ساعتی او با خدا اندر عتاب
۳۵۳۰ ساعتی با بختِ خود اندر جدال
هر که مُحْبُوسست اندر بُو و رنگ
تا برون ناید ازین تَنگین مُناخ
زاهدان را در خَلا پیش از گشاد
کز ضَجَرِ خود را بدراند شکم
نیش عقلی که به گَحلی پی بُرد
کار در بُوکست تا نیکو شدن
کو نَجُود سَر رئیسش آرزوست
که نَصیبم رنج آمد زین حساب
که همه پَران و ما ببریده بال
گرچه در زُهدست باشد خوش تنگ
کئی شود خُویش خوش و صدرش فراخ
کازد و اُسْتُرّه نشاید هیچ داد
غَصّه آن بی مُرادِیها و غم

انداختنِ مصطفیٰ علیه السّلام خود را از کوهِ حِری از وحشتِ
دیر نمودنِ جبرئیل علیه السّلم و نمودنِ جبرئیل علیه السّلم
خود را به‌وی که مینداز که تو را دولتها در پیش است

۳۵۳۵ مصطفیٰ را هجر چون بفراختی
تا بگفتی جبرئیلش هین مکن
مصطفیٰ ساکن شدی ز انداختن
باز خود را سرنگون از کوه او
باز خود پیدا شدی آن جبرئیل
همچنین می‌بود تا کشفِ حجاب
۳۵۴۰ بهر هر محنت چو خود را می‌کشند
خویش را از کوه می‌انداختی
که تو را بس دُولتست از امرِ کن
باز هجران آوریدی تاختن
می‌فکندی از غم و اندوه او
که مکن این ای تو شاهِ بی‌بدیل
تا بیابید آن گهر را او ز جیب
اصلِ محنتهاست این چوَنش گشند

۳۵۲۶. A نی ز تن عقلی که کحلی پی برد. B کو بکحلی. ۳۵۲۷. A حرز و ظن. B جزر. بولاق. حزم. فاتح. با حزم و ظن. ۳۵۲۸. فاتح. سر. بولاق. در مصراع دوم، که نماندش مغز و سر از عشق پوست. ۳۵۳۲. شاید قرائت G تنگین باشد. ۳۵۳۳. بولاق، تیغ و استره. عنوان: بولاق. قصّه قصد انداختن. منهج و بولاق، قصد انداختن مصطفی. بولاق، حجاب دیر نمودن. A جبرئیل علیه السّلم را پس از دیر نمودن حذف کرده. G و نمودن جبرئیل علیه السّلم را حذف کرده. بولاق، دیر نمودن جبرئیل علیه السّلام خود را بوی و پیدا شدن جبرئیل بوی که مینداز، نیز G در حاشیه. ۳۵۳۷. [چاپ قبلی، انداختن، بدون نقطه حرف پنجم. متن تصحیح شد]. A یا ز هجران آوریدی باختن. ۳۵۳۹. A که مکن که تو شهی و بی‌بدیل. ۳۵۴۰. بولاق، کشف حجب.

از فدایی مردمان را حیرت‌یست
 ای خُنک آنکه فدا کردست تن
 هر یکی چونکه فداییِ فنیست
 ۳۵۴۵ کُشتنی اندر غروبی یا شُروق
 باری این مُقبلِ فدای این فَنست
 عاشق و معشوق و عشقش بردوام
 یا کرامی اِرْحَمُوا أَهْلَ الْهَوٰی
 عفوکن ای میر بر سختیِ او
 ۳۵۵۰ تا ز جُرمت هم خدا عفوی کند
 تو ز غفلت بس سببِ بشکسته‌ای
 عفو کن تا عفو یابی در جزا

هر یکی از ما فدایی سیرت‌یست
 بَهر آن کارزد فدای آن شدن
 کاندَر آن ره صَرَفِ عمر و کُشتنیست
 که نه شایق ماند آنکه نه مَشُوق
 کاندرو صد زندگی در کُشتنست
 در دو عالم بهره‌مند و نیک‌نام
 شَأْنُهُمْ وَرَدُ التَّوٰی بَعْدَ التَّوٰی
 در نگر در درد و بدبختیِ او
 زَلَّتْ را مَغفرت در آگند
 در امیدِ عَفُو دل در بسته‌ای
 می‌شکافد مُو قَدَرِ اندر سزا

جواب گفتنِ امیر مَر آن شفیعان را و همسایگانِ زاهد را که گستاخی
 چرا کرد و سبوی ما را چرا شکست من درین باب شفاعت قبول
 نخواهم کرد که سوگند خورده‌ام که سزای او را بدهم

میر گفت او کیست کو سنگی زَنَد
 چون گذر سازد ز گُویم شیرِ نر
 ۳۵۵۵ بِنْدَةُ مَا را چرا آزد دل
 شربتی که به ز خونِ اوست ریخت
 لیک جان از دستِ من او کئی بَرَد
 تیرِ قهرِ خویش بر پَرَش زَنَم

بر سبوی ما سبب را بشکند
 ترس ترسان بگذرد با صد حَذَر
 کرد ما را پیشِ مهمانان خَجَل
 این زمان همچون زنان از ما گریخت
 گیر همچون مرغِ بالا بر پَرَد
 پَر و بالِ مُرْدَه ریگش بر گَنَم

۳۵۴۲. G فدای سیرت‌یست. ۳۵۴۳. ترتیب ابیات بعد در AB ۳۵۴۶، ۳۵۴۷، ۳۵۴۴،
 ۳۵۴۵ است. ۳۵۴۴. B کاندَر آن ره لحظه لحظه کشتنیست. ۳۵۴۵. A ماند خواهد نه
 مشوق. ۳۵۴۶. B او فدای آن طریق و آن فَنست. ۳۵۵۰. A تا بجرمت. عنوان: A چرا
 کردی. B سبوی مرا. بولاق و فاتح، سبوی می را. A شکستی. AB بولاق، سزای او بدهم. پس
 از بدهم بولاق افزوده تا دیگران عبرت گیرند، نیز B در حاشیه. ۳۵۵۶. بولاق، کآن به ز
 خون. ۳۵۵۷. A حذف کرده، اما در حاشیه به قلمی متأخرتر اضافه شده. بولاق، گیرم او
 چون مرغ. B بولاق، بر بالا پرد. ۳۵۵۸. A حذف کرده. بولاق، مرده ریگش.

گر رَوَد در سنگِ سخت از کوششم
 ۳۵۶۰ مَن بِرَانَم بر تَنِ او ضربتی
 با همه سالوس با ما نیز هم
 خشمِ خون‌خوارش شده بُد سَرِکشی
 از دلِ سنگش کنون بیرون کَشم
 که بَوَد قَوَادِکَان را عِبْرَتی
 دادِ او و صد چو او این دَمِ دهم
 از دهانش می‌برآمد آتشی

دوم بار دست و پای امیر را بوسیدن و لابه کردنِ شفیعیان و همسایگانِ زاهد

آن شَفِیعان از دَمِ هَیْهائی او
 کای امیر از تو نشاید کین کَشی
 ۳۵۶۵ باده سرمایه ز لُطْفِ تو بَرَد
 پادشاهی کن ببَخَششِ ای رَحیم
 هر شرابی بندهٔ این قَد و خَد
 هیچ محتاج مَیِ گلگون نه‌ای
 ای رُخ چون زُهره‌ات شَمْسِ الضُّحی
 ۳۵۷۰ باده کَاندَر خُنب می‌جوشد نِهان
 ای همه دریا چه خواهی کرد نَم
 ای مَه تابان چه خواهی کرد گَرَد
 تو خوش و خوبی و کان هر خوشی
 تاجِ کَرَمَناسِت بر فَرَقِ سَرَت
 ۳۵۷۵ جوهرست انسان و چرخِ او را عَرَض
 ای غلامت عقل و تدبیرات و هوش
 خدمت بر جُمْلَه هستی مُفْتَرَض
 علمِ جُویی از کُتُبها ای فسوس
 بحرِ علمی در نَمی پنهان شده
 چند بوسیدند دست و پایِ او
 گر بشد باده تو بی‌باده خوشی
 لطفِ آب از لطفِ تو حَسَرَت خورد
 ای کریم ابنُ الکریم ابنُ الکریم
 جُمْلَه مستان را بَوَد بر تو حَسَد
 تَرک کن گُلگونه تو گُلگونه‌ای
 ای گدای رنگِ تو گُلگونه‌ها
 ز اِشتیاقِ رُویِ تو جُوشد چنان
 وِی همه هستی چه می‌جویی عَدَم
 ای که مَه در پیشِ رُویت رُویِ زرد
 تو چرا خود مَنّتِ باده کَشی
 طوقِ اَعْطَیْنَاکِ اَویزِ بَرَت
 جُمْلَه فَرع و پایه‌اند و او غَرَض
 چون چینی خویش را ارزان فروش
 جوهری چون نَجْدَه خواهد از عَرَض
 ذوقِ جُویی تو ز حَلْوا ای فسوس
 در سه‌گز تنِ عَالَمی پنهان شده

۳۵۶۰. بولاق، برانم بر سر او. A. ۳۵۶۱ و با ما. B. ۳۵۶۲ چشم بجای خشم.
 عنوان: G. دوبار، در زیر تصحیح شده. B. ۳۵۶۳ دم و هیهای او. B. ۳۵۷۰ بولاق، خم.
 AB. ۳۵۷۳ تو خوشی و خوب. A. تو چو با خود مستی و باده‌کشی. B. ۳۵۷۸ علم جویی
 تو ز اسما.

۳۵۸۰ می چه باشد یا سَماع و یا جِماع
آفتاب از ذَره‌ای شد وام‌خواه
جانِ بی‌کیفی شده محبوسِ کَیف
تا بجویی زو نشاط و اِنْتِفاع
زهره‌ای از خُمره‌ای شد جام‌خواه
آفتابی حَبسِ عُقده اِیْنْت حَیْف

باز جواب گفتنِ امیر ایشان را

گفت نه نه من حَرِیفِ آن مَیم
من چنان خواهم که همچون یاسمین
۳۵۸۵ وا رهیده از همه خُوف و امید
همچو شاخ بیدگردان چپ و راست
آنکه خُوکَر دَست با شادی مَی
انبیا زان زین خوشی بیرون شدند
زانکه جانشان آن خوشی را دیده بود
۳۵۹۰ با بُتِ زنده کسی چون گشت یار
من به‌ذوقِ این خوشی قانع نِیم
کُز همی‌گردم چنان گاهی چنین
کُز همی‌گردم به‌هر سو همچو بید
که زبادش گونه‌گونه رقصهاست
این خوشی را کئی پسندند خواجه‌هی
که سرشته در خوشی حق بُدند
این خوشیها پیششان بازی نمود
مُرده را چون در گَشَد اندر کنار

تفسیر این آیت که وَ إِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ که
در و دیوار و عرصه آن عالم و آب و کوزه و میوه و درخت همه زنده‌اند
و سخن گوئی و سخن شنو و جهت آن فرمود مصطفی علیه السّلم که
الدُّنْیا جِیفَةٌ و طُلّابُهَا کِلَابٌ و اگر آخرت را حیات نبودی آخرت هم جیفه
بودی جیفه را برای مُردگیش جیفه گویند نز برای بوی زشت و فِرْخُجی
آن جهان چون ذَره ذَره زنده‌اند نکته‌دانند و سخن‌گوینده‌اند

۳۵۸۱. B و امخواه، در هر دو مصراع. عنوان (۱): در G پیش از امیر، آن افزوده شده.
۳۵۸۴. A در مصراع دوم، سوی چپ تازم گه و گاهی یمین. بولاق، کُز شوم گاهی چنان گاهی
چنین. فاتح، گه همی‌گردم، با آنکه در هیچ نسخه‌ای نیامده بهتر بنظر می‌رسد. کلمه «کُز» شاید
از مصراع دوم بیت بعدی آمده باشد. ۳۵۸۷. بولاق، خواجه کی، و به همین صورت در G
تصحیح شده. ۳۵۸۸. بولاق، نافر شدند. فاتح، آن خوشی سرمد بُدند. بولاق، که سرشته آن
خوشیء سرمدند. ۳۵۸۹. فاتح، بادی نمود. در B جای این دو مصراع با هم عوض شده.
عنوان (۲): A الدار را حذف کرده. B که و للدار الآخرة. G که والدار، و ان در بالا اضافه
شده. A و آب را حذف کرده. AB بولاق، و طالبها کلاب. B و اگر آخرت را الخ را حذف
کرده. G فِرْخُجی. بولاق، فرخجی.

در جهان مُرده‌شان آرام نیست
هرکه را گلشن بود بزم و وطن
جای روح پاک علیین بود
بهر مخمور خدا جام طهور ۳۵۹۵
هرکه عدل عمرش ننمود دست
دختران را لعبت مُرده دهند
چون ندارند از فتوت زور و دست
کافران قانع به نقش انبیا
زان مهان ما را چو دور روشنیست ۳۶۰۰
این یکی نقشش نشسته در جهان
این دهانش نکته‌گویان با جلیس
گوش ظاهر این سخن را ضبط کن
چشم ظاهر ضابط حلیه بشر
پای ظاهر در صف مسجد صواف ۳۶۰۵
جزو جزوش را تو بشمر همچنین
این که در وقتست باشد تا اجل
هست یک نامش ولی الدولتین
خلوت و چله برو لازم نماند
قرص خورشیدست خلوت‌خانه‌اش ۳۶۱۰
علت و پرهیز شد بحران نماند
چون آلف از استقامت شد به پیش
گشت فرد از کسوة خوهای خویش
چون برهنه رفت پیش شاه فرد

۳۵۹۵. B در مصراع دوم، بهر مُنکر آب شور بس نفور، در حاشیه تصحیح شده.
۳۵۹۸. AB بولاق، زور دست. ۳۶۰۰. G مهان، باکسره، فاتح، مهان و مهان، هر دو را ترجمه کرده. A ز آن جهان ما را ز دور روشنیست. B بولاق و فاتح و دیگر نسخ چاپی، چو روز روشنیست. ۳۶۰۵. A با صف مسجد مضاف. B در صف مسجد مضاف. ۳۶۰۸. A نامش بجای نعتش. ۳۶۰۹. A بجای مصراع دوم، مصراع دوم بیت ۳۶۱۱ را ضبط کرده.
۳۶۱۰. A حذف کرده. ۳۶۱۱. A حذف کرده.

۳۶۱۵ خلعتی پوشید از اوصاف شاه
 این چنین باشد چو دُردی صاف گشت
 در بُنِ طشت ارچه بود او دُردناک
 یارِ ناخوش پَر و بالش بسته بود
 چون عَتَابِ اِهْبِطُوا انگيختند
 ۳۶۲۰ بود هاروت از ملاکِ آسمان
 سرنگون زان شد که از سر دُور ماند
 آن سَبَدِ خود را چو پُر از آب دید
 بر جگر آبش یکی قطره نماند
 رحمتی بی‌علتی بی‌خدمتی
 ۳۶۲۵ اللّٰه اللّٰه گِرْدِ دریا بار گِرْد
 تا که آید لطفِ بخشایش‌گری
 زردی رُو به‌ترین رنگ‌هاست
 لیک سرخی بر رخِ کان لامِعست
 که طمع لاغر کند زرد و ذلیل
 ۳۶۳۰ چون ببیند رُویِ زردِ بی سَقَم
 چون طمع بستی تو در انوارِ هُو
 نورِ بی سایه لطیف و عالیست
 عاشقان عُریان همی‌خواهند تن

بر پَرید از چاه بر ایوانِ جاه
 از بُنِ طشت آمد او بالای طشت
 شُومی آمیزشِ اجزای خاک
 ورنه او در اصل بس برجسته بود
 همچو هاروتش نگون آویختند
 از عِتَابِی شد مُعَلَّقِ همچنان
 خویش را سَر ساخت و تنها پیش راند
 کرد اِسْتِغْنَا و از دریا بُرید
 بحر رحمت کرد و او را باز خواند
 آید از دریا مبارک ساعتی
 گرچه باشند اهلِ دریا بار زرد
 سرخ گردد رُویِ زرد از گوهری
 زآنکه اندر انتظارِ آن لَقاست
 بَهرِ آن آمد که جانش قانعست
 نیست او از عِلَّتِ اَبَدانِ علیل
 خیره گردد عقلِ جالینوس هم
 مُصْطَفٰی گوید که ذَلْتُ نَفْسُهُ
 آن مُشَبَّکِ سایه غِزْبِالیست
 پیش عِینان چه جامه چه بدن

۳۶۱۶. B او رود بالای طشت. ۳۶۲۰. G و چند نسخه خطی دیگر، ملاک، به کسره؛ شاید مولوی همین صورت خلاف قاعده را بکار برده باشد؛ با این حال احتمال می‌رود که تلفظ این کلمه به فتحه باشد: ملاک، صورت کوتاه شده ملائک. ۳۶۲۳. بولاق، در جگر. A بولاق، و را حذف کرده. فاتح پس از این بیت سه بیت زیر را افزوده که در هیچ یک از نسخ خطی و در چاپ تهران و بولاق نیز نیست.

گنج در قعرست گیتی چون طلسم	بشکند آخر طلسم بسند جسم
گنج یابی چون طلسم از پیش رفت	جان شود پیدا چو جسم از پیش رفت
بعد از آن جانت طلسمی دیگرست	غیب را جان تو جسمی دیگرست

۳۶۲۵. AB بولاق، گرد دریا باز گرد. AB بولاق، گرچه باشد. ۳۶۲۹. B نه ز درد و عِلَّتِ ابدان. ۳۶۳۰. بولاق، زردی. B زرد و بی سقم. A خیره بجای عقل. ۳۶۳۱. B طمع کردی. [چاپ قبلی، ذَلْتُ. متن تصحیح شد.]

روزه داران را بُوَد آن نان و خوان خَرْمَگَس را چه ابا چه دیگدان

دگر بار استدعای شاه از ایاز که تأویلِ کارِ خود بگو و مشکلِ منکران را
و طاعنان را حلّ کن که ایشان را در آن التباس رها کردن مروت نیست

۳۶۳۵ این سخن از حدّ و اندازه‌ست بیش
هست احوالِ تو از کانِ نَوِی
هین حکایت کن از آن احوالِ خوش
حالِ باطن گر نمی‌آید به گفت
که ز لطفِ یار تلخیهای مات
ز آن نبات ار گُرد در دریا رود ۳۶۴۰
صد هزار احوال آمد همچنین
حالِ هر روزی به دی مانند نی
شادیِ هر روز از نوعی دگر
ای ایاز اکنون بگو احوالِ خویش
تو بدین احوال کئی راضی شوی
خاک بر احوال و درس پنج و شش
حالِ ظاهر گویمت در طاق و جُفت
گشت بر جان خوشتر از شکر نبات
تلخیِ دریا همه شیرین شود
باز سوی غیب رفتند ای امین
همچو جو اندر رَوش کش بند نی
فکرتِ هر روز را دیگر اثر

تمثیلِ تنِ آدمی به مهمان‌خانه و اندیشه‌های مختلف به مهمانانِ مختلف عارف
در رضا بدآن اندیشه‌های غم و شادی چون شخصِ مهمان دوستِ غریب
نوازِ خلیل وار که درِ خلیل به اکرام ضیف پیوسته باز بود بر کافر و مؤمن و
امین و خائن و با همه مهمانان رو تازه داشتی

۳۶۴۵ هست مهمان‌خانه این تن ای جوان
هین مگو کین ماند اندر گردنم
هرچه آید از جهانِ غیب‌وش
در دلت ضیفست او را دار خوش
هر صباحی ضیف نو آید دوان
که هم اکنون باز پرَد در عدم

عنوان (۱): B که ایشانرا فایده باشد التباس. AG در آن را حذف کرده، که در G اضافه شده.
۳۶۳۵. این بیت در فاتح پیش از عنوان آمده. AB و را پیش از درس حذف کرده. B
درس این پنج و شش. B گویم اندر طاق. B احوال آید. G ۳۶۴۲. بدی.
۳۶۴۳. A نوع. عنوان (۲): تن در G اضافه شده. A بولاق، و تمثیل اندیشه‌های مختلف. B
و اندیشه‌های مختلف همچون مهمانان و مهمان دوست غریب نواز خلیل وار، و بقیه این
عنوان را حذف کرده. G بمهمانان مختلف را حذف کرده، که در بالا اضافه شده.
۳۶۴۴. فاتح، ضیف تو. G ۳۶۴۵. ماند، با سکون.

حکایت آن مهمان که زن خداوند خانه گفت
که باران فرو گرفت و مهمان در گردن ما ماند

آن یکی را بیگهان آمد قُنُق
خوان کشید او را کرامتها نمود
مرد زن را گفت پنهانی سُخُن
بسترِ ما را بگستر سوی در ۳۶۵۰
گفت زن خدمت کنم شادی کنم
هر دو بستر گسترید و رفت زن
ماند مهمان عزیز و شوهرش
در سَمَر گفتند هر دو مُسْتَجَب
بعد از آن مهمان ز خواب و از سَمَر ۳۶۵۵
شوهر از خجلت بدو چیزی نگفت
که برای خوابِ تو ای بوآلکرم
آن قراری که به زن او داده بود
آن شب آنجا سخت باران در گرفت
زن بیآمد بر گُمانِ آنکه شو ۳۶۶۰
رفت عُریان در لحافِ آن دم عروس
گفت می‌ترسیدم ای مردِ کِلان
مردِ مهمان را گِل و باران نشاند
اندرین باران و گِل او کئی رَوَد
زود مهمان جَست و گفت ای زن بِهَل ۳۶۶۵
من روان گشتم شما را خیر باد
تا که زوتر جانبِ معدن رَوَد
زن پشیمان شد از آن گفتارِ سرد

ساخت او را همچو طوق اندر عُنُق
آن شب اندر کُویِ ایشان سُور بود
کامشب ای خاتون دو جامه خواب کن
بهرِ مهمان گستر آن سوی دگر
سَمع و طاعه ای دو چشم روشنم
سوی خُشنه‌سور کرد آنجا وطن
نُقل بَنهادند از خشک و تَرش
سرگذشتِ نیک و بد تا نیم‌شب
شد در آن بستر که بُد آن سوی در
که تو را این سوست ای جان جای خُفت
بستر آن سوی دگر افکنده‌ام
گشت مُبَدَل و آن طرفِ مهمان عُنود
کز غلیظی ابرشان آمد شِگِفت
سوی در خُفتست و آن سو آن عَمُو
داد مهمان را به‌رغبت چند بوس
خود همان آمد همان آمد همان
بر تو چون صابونِ سلطانی بماند
بر سَر و جانِ تو او تاوان شود
موزه دارم غم ندارم من ز گِل
در سفر یک دم مبادا روح شاد
کین خوشی اندر سفر ره‌زن شود
چون رمید و رفت آن مهمانِ فرد

عنوان: A آن را حذف کرده. بولاق، آه که باران. ۳۶۴۷. بولاق، ناگهان آمد. بولاق، داشت
او را. ۳۶۵۰. G پستر ما را. ۳۶۵۲. G هر دو پستر. B و کرد. ۳۶۵۴. بولاق، منتخب.
۳۶۵۵. G پستر. بولاق، که بود. ۳۶۵۶. B زین سوست. ۳۶۵۷. G پستر. ۳۶۵۹. بولاق، ابر
آمدشان شگفت. ۳۶۶۱. B کرد با مهمان لطافت بی‌عبوس.

زن بسی گفتش که آخر ای امیر ۳۶۷۰ سجده و زاری زن سودی نداشت
جامه اَزَرَق کرد زان پس مرد و زن
می شد و صحرا ز نورِ شمعِ مرد
کرد مهمان‌خانه خانه خویش را
در درونِ هر دو از راهِ نِهان ۳۶۷۵ که منم یارِ خضر صد گنجِ جود
گر میزاحی کردم از طیبَت مگیر
رفت ایشان را در آن حَسَرَت گذاشت
صورتش دیدند شمعی بی لگن
چون بهشت از ظلمتِ شب گشته فرد
از غم و از خجلتِ این ماجرا
هر زمان گفתי خیالِ میهمان
می‌فشاندم لیک روزیتان نبود

تَمَثیلِ فکرِ هر روزینه که اندر دل آید به مهمانِ نو که از اوّل روز در خانه فرو آید و
تَحکَم و بدخویی کند به خداوندِ خانه و فضیلتِ مهمان‌نوازی و نازِ مهمان کشیدن

هر دمی فکری چون مهمانِ عزیز ۳۶۸۰ فکر را ای جان به جای شخص دان
فکرِ غم گر راهِ شادی می‌زند
خانه می‌روبد بَتندی او ز غیر
می‌فشانند برگِ زرد از شاخِ دل
می‌کند بیخِ سُرورِ کهنه را
غم گندِ بیخِ کُرِ پوشیده را
غم ز دل هر چه بریزد یا بُرد
خاصّه آن را که یقینش باشد این
گر تُرُش‌رویی نیارد ابر و برق ۳۶۸۵ سَعْد و نَحْس اندر دلت مهمان شود
آن زمان که او مُقیمِ برجِ تُست
تا که با مه چون شود او مَتَّصل
هفت سالِ ایوبِ با صبر و رضا
آید اندر سینه‌ات هر روز نیز
زانکه شخص از فکر دارد قَدَر و جان
کارسازیهای شادی می‌کند
تا در آید شادیِ نو ز اَصْلِ خیر
تا برُوید برگِ سبزِ مَتَّصل
تا خَرَامد ذوقِ نو از ماوِرا
تا نُماید بیخِ رُو پوشیده را
در عَوَضِ حَقّا که بهتر آورد
که بود غم بنده اهلِ یقین
رز بسوزد از تبسمهای شرق
چون ستاره خانه خانه می‌رود
باش همچون طالعش شیرین و چُست
شُکر گوید از تو با سلطانِ دل
در بلا خوش بود با ضعیفِ خدا

۳۶۷۱. A. شمع. ۳۶۷۵. در G و اضافه شده پس از گنج. عنوان: A. مهمان نو. AB کی را
پس از نو حذف کرده. AB و تحکم و بدخویی کند بخداوند خانه را حذف کرده. در G این
کلمات پس از کشیدن آمده. ۳۶۷۶. بولاق، هر روز تیز. ۳۶۷۷. A. و را حذف کرده.
۳۶۸۸. B. با تو از سلطان.

- ۳۶۹۰ تا چو واگردد بِلایِ سخت رُو
کز محبّت با منِ محبوب‌کُش
از وفا و خجلتِ علمِ خدا
فکر در سینه در آید نو بِنُو
که اَعِذْنِي خَالِقِي مِنْ شَرِّهِ
۳۶۹۵ رَبِّ اَوْزِعْنِي لِشُكْرِمَا اَرَى
آن ضمیرِ رُو تُرُش را پاس دار
ابر را گر هست ظاهر رُو تُرُش
فکرِ غم را تو مِثَالِ ابر دان
بُوکه آن گوهر به دستِ او بُوَد
۳۷۰۰ ورنه نباشد گوهر و نبُوَد غنی
جای دیگر سود دارد عادت
فکرتی کز شادیت مانع شود
تو مخوان دو چار دانگش ای جوان
تو مگو فرعیست او را اصل گیر
۳۷۰۵ ورنه تو آن را فرع گیری و مُضِر
زهر آمد انتظار اندر چَشِش
اصل دان آن را بگیری در کنار
- پیش حق گوید به صد گون شُکرِ او
رُو نکرد ایوب یک لحظه تُرُش
بود چون شیر و عسل او با بلا
خند خندان پیش او تو باز رُو
لا تُحَرِّمْنِي اَنْ اَنْلُ مِنْ بَرِّهِ
لا تُعَقِّبْ حَسْرَةً لِي اِنْ مَضَى
آن تُرُش را چون شُکر شیرین شمار
گلشن آرنده ست ابر و شوره کُش
با تُرُش تو رُو تُرُش کم کن چنان
جهد کن تا از تو او راضی رُوَد
عادتِ شیرینِ خود افزون کنی
ناگهان روزی بر آید حاجت
آن به اَمْر و حِکْمَتِ صانع شود
بُو که نَجْمی باشد و صاحبِ قران
تا بُوی پیوسته بر مقصود چیر
چشم تو در اصل باشد مُنْتَظَر
دائماً در مرگ باشی زان رُوِش
باز ره دائِم ز مرگ انتظار

نواختنِ سلطانِ ایاز را

- ای ایازِ پُر نیازِ صدق‌کیش
نه به وقتِ شهوت باشد عِثار
۳۷۱۰ نه به وقتِ خشم و کینه صبرها
صدقِ تو از بحر و از کوهست بیش
که رود عقلِ چو کوهست کاه‌وار
سُست گردد در قرار و در ثبات

۳۶۹۲. بولاق، و علم خدا. ۳۶۹۳. بولاق، بر آید. ۳۶۹۵. A لشکری. ۳۶۹۶. A بولاق، این
ضمیر. ۳۶۹۷. بولاق، و را حذف کرده. ۳۶۹۸. A با ترش رو تو چنان کم کن چنان.
۳۶۹۹. بولاق، راضی شود. ۳۷۰۰. بولاق، شدن بجای خود. ۳۷۰۴. A فرعست.
۳۷۰۵. [چاپ قبلی، چشم تو، به فک اضافه. متن تصحیح شد]. ۳۷۰۷. A ز مرگ ز انتظار.
عنوان: بولاق، سلطان محمود.

مردی این مردیست نه ریش و ذکر
حق که را خواندست در قرآن رجال
روح حیوان را چه قدرست ای پدر
صد هزاران سر نهاده بر شکم
۳۷۱۵ روسپی باشد که از جولان کیر
ورنه بودی شاه مردان کیر خر
کئی بود این جسم را آنجا مجال
آخر از بازار قصابان گذر
آرزشان از دُنبه و از دُم کم
عقل او موشی شود شهوت چو شیر

وصیت کردن پدر دختر را که خود را نگهدار تا حامله نشوی از شوهرت

خواجهای بودست او را دختری
گشت بالغ داد دختر را به شو
خریزه چون در رسد شد آبناک
چون ضرورت بود دختر را بداد
۳۷۲۰ گفت دختر را کزین داماد نو
که ضرورت بود عقد این گدا
ناگهان بجهد کند ترک همه
گفت دختر کای پدر خدمت کنم
هر دو روزی هر سه روزی آن پدر
۳۷۲۵ حامله شد ناگهان دختر ازو
از پدر او را خفی می داشتش
گشت پیدا گفت بابا چیست این
این وصیتهای من خود باد بود
گفت بابا چون کنم پرهیز من
۳۷۳۰ پنبه را پرهیز از آتش کجاست
گفت من گفتم که سوی او مرو
در زمان حال و انزال و خوشی
زهره خدی مهرخی سیمین بری
شو نبود اندر کفایت کفو او
گر بنشکافی تلف گشت و هلاک
او به ناگفوی ز تخویف فساد
خویشتن پرهیز کن حامل مشو
این غریب اِشمار را نبود وفا
بر تو طفل او بماند مظلومه
هست پندت دلپذیر و مُغتنم
دختر خود را بفرمودی حذر
چون بود هر دو جوان خاتون و شو
پنج ماهه گشت کودک یا که شش
من نگفتم که ازو دوری گزین
که نکردت پند و وعظم هیچ سود
آتش و پنبهست بی شک مرد و زن
یا در آتش کئی حفاظست و تُقاست
تو پذیرای مَنی او مشو
خویشتن باید که از وی در گشی

۳۷۱۲. A این چشم را. A محال. ۳۷۱۵. A روشنی باشد. عنوان: در G از شوهرت اضافه شده. ۳۷۱۸. B فاتح، تلف گردد هلاک، و به همین صورت در G تصحیح شده. بولاق، کرد و هلاک. ۳۷۲۱. B بولاق، کز ضرورت. ۳۷۲۳. B ای پدر. ۳۷۲۶. بولاق، آنرا خفی. B او را نهان. A یا کی شش. ۳۷۲۸. A نکردی. ۳۷۳۰. B پرهیز از آتش از کجاست. A که حفاظست. ۳۷۳۱. بولاق، گفتم بسوی او. ۳۷۳۲. بولاق، حال انزال.

گفت کئی دانم که انزالش کیست این نهانست و بغایت دُور دست
گفت چشمش چون گلابیسه شود فهم کن کان وقت انزالش بود
گفت تا چشمش گلابیسه شدن کورگشتست این دو چشم کور من
نیست هر عقلی حقیری پایدار وقت حرص و وقت خشم و کارزار

وصفِ ضعیف‌دلی و سُستیِ صوفی سایه پروردِ مجاهده ناکرده درد و داغ عشق
ناچشیده به سجده و دست‌بوسِ عام و به حرمت نظر کردن و به انگشت نمودن ایشان
که امروز در زمانه صوفی اوست غره شده و به و هم بیمار شده همچو آن معلّم که
کودکان گفتند که رنجوری و با این وهم که من مجاهد مرا درین ره پهلوان می‌دانند با
غازیان به غزا رفته که به ظاهر نیز هنر بنمایم در جهادِ اکبر مستثنایم جهادِ اصغر
خود پیش من چه محلّ دارد خیالِ شیر دیده و دلیریا کرده و مستِ این دلیری شده و
روی به بیشه نهاده به قصدِ شیر و شیر به زبانِ حال گفته که کَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ ثُمَّ
کَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ

رفت یک صوفی به لشکر در غزا ناگهان آمد قَطاریق و وَا
ماند صوفی با بُنه و خیمه و ضِعاف فارسان راندند تا صَفِّ مُصاف
مُثْقَلانِ خاک بر جا ماندند سَابِقُونَ السَّابِقُونَ در راندند
جنگها کرده مظفر آمدند باز گشته با غنائم سودمند
ارمغان دادند کای صوفی تو نیز او برون انداخت نَسْتَد هیچ چیز
پس بگفتندش که خَشْمینی چرا گفت من مَحْرُوم ماندم از غزا
ز آن تَلَطَّف هیچ صوفی خوش نشد که میان غَزُو خنجر کش نشد
پس بگفتندش که آوردیم اسیر آن یکی را بَهرِ کُشتن تو بگیر

۳۷۳۳. B بولاق، چون دانم. بولاق، بغایت مخفیست، و به همین صورت در G تصحیح شده.
۳۷۳۶. [چاپ قبلی، نیست، بدون نقطه حرف اوّل. متن تصحیح شد]. AB بولاق، عقل. A
حقیر و پایدار. عنوان: بولاق، سایه پرورده. بولاق، و مغرور شده بسجده. بولاق، غره شد
را حذف کرده. بولاق، و مست این شده و بوهم الخ. B باین بجای با این. A و مرا. بولاق، بغزا
بروم. A خود را پس از اصغر حذف کرده. B همه را پس از چه محلّ دارد حذف کرده. بولاق،
و دلیریا کرده با خیال شیر مست دلیری شده. A شده را حذف کرده. ۳۷۳۸. A با صَفّ.
۳۷۴۰. A جنگها کردند. B ز آن تَلَفَّظ. بولاق، کو میان.

اندکی خوش گشت صوفی دل قوی
 چونکه آن نبود تیمم کردنیست
 در پس خرگه که آرد او غزا
 قوم گفتا دیر ماند آنجا فقیر
 بسملش را موجب تأخیر چیست
 دید کافر را به بالای ویش
 همچو شیری خفته بالای فقیر
 از سر استیزه صوفی را گلو
 صوفی افتاده به زیر و رفته هوش
 خسته کرده حلق او بی حربه‌ای
 ریش او پُر خون ز حلق آن فقیر
 همچو آن صوفی شدی بی خویش و پست
 صد هزاران کوه‌ها در پیش تو
 چون روی بر عقبه‌های همچو کوه
 هم در آن ساعت زحمیت بی دریغ
 تا به هوش آید ز بی خویشی و خواب
 پس بپرسیدند چون بُد ماجرا
 این چنین بی هوش گشتی از چه چیز
 این چنین بی هوش افتادی و پست
 طُرفه در من بنگرید آن شوخ چشم
 چشم گردانید و شد هوشم ز تن
 من ندانم گفت چون پُر هَوَل بود
 رفتم از خود اوفتادم بر زمین

۳۷۴۵ سر بپُرش تا تو هم غازی شوی
 کاب را گر در وضو صد روشنیست
 بُرد صوفی آن اسیر بسته را
 دیر ماند آن صوفی آنجا با اسیر
 کافر بسته دو دست او کُشتنیست
 ۳۷۵۰ آمد آن یک در تَفَحُّص در پِیش
 همچو نر بالای ماده و آن اسیر
 دستها بسته همی خایید او
 گبر می‌خایید با دندان گلو
 دست بسته گبر همچون گربه‌ای
 ۳۷۵۵ نیم کُشتش کرده با دندان اسیر
 همچو تو کز دستِ نفسِ بسته دست
 ای شده عاجز ز تَلّی کیش تو
 زین قَدَر خَر پُشته مُردی از شکوه
 غازیان کُشتند کافر را به تیغ
 ۳۷۶۰ بر رُخ صوفی زدند آب و گلاب
 چون به خویش آمد بدید آن قوم را
 الله الله این چه حالست ای عزیز
 از اسیر نیم کُشتِ بسته دست
 گفت چون قصدِ سرش کردم بخشم
 ۳۷۶۵ چشم را وا کرد پهن او سوی من
 گردشِ چشمش مرا لشگر نمود
 قصه کوتاه کن کز آن چشم این چنین

۳۷۴۶. B. آب را. B. آب چون نبود. ۳۷۴۸. بولاق، قوم گفتند از چه ماند. ۳۷۴۹. بولاق، ار
 کشتنیست. ۳۷۵۱. AB. ماده آن اسیر. A. بولاق، شیر. ۳۷۵۴. G. و همچون گربه.
 ۳۷۵۵. A. نیم کشته. ۳۷۵۶. B. همچو آن صوفی شدستی زیر دست. ۳۷۶۰. AB. بهوش آمد.
 ۳۷۶۳. AB. بولاق، نیم کشته. A. افتادی و مست. ۳۷۶۴. AB. بنگریست. [چاپ قبلی، شوخ
 چشم با اضافه متن اصلاح شد]. ۳۷۶۵. A. پهن از سوی من.

نصیحتِ مُبارزان او را که با این دل و زهره که تو داری که از کلابیسه شدنِ چشمِ کافرِ اسیری دست بسته بیهوش شوی و دشنه از دست بیفتد زَنهار زَنهار مُلازمِ مطبخِ خانقاه باش و سوی پیکار مرو تا رسوا نشوی

<p>با چنین زهره که تو داری مگر غرقه گشتی کشتی تو در شکست که بود با تیغشان چون گوی سر چون نه‌ای با جنگِ مردان آشنا طاق طاقِ جامه کوبان مُمتَّهَن بس سر بی‌تن بخون بر چون حباب صد فناگن غرقه گشته در فنا اندر آن صف تیغ چون خواهد کشید تا تو بر مالی به خوردن آستین حمزه‌ای باید درین صف آهنین که گریزد از خیالی چون خیال جای ترکان هست خانه خانه شو</p>	<p>قوم گفتندش به پیکار و نبرد چون ز چشم آن اسیر بسته دست پس میانِ حمله شیران نر گئی توانی کرد در خون آشنا که ز طاقا طاقِ گردنها زدن بس تن بی‌سر که دارد اضطراب زیر دست و پای اسبان در غزا این چنین هوشی که از موشی پرید چالشست آن حمزه خوردن نیست این نیست حمزه خوردن اینجا تیغ بین کار هر نازک دلی نبود قتال کار ترکانست نه ترکان برو</p>	<p>۳۷۷۰ ۳۷۷۵</p>
--	--	--

حکایتِ عیاضی رحمه الله که هفتاد غزو کرده بود سینه برهنه و غزاها کرده بر امید شهید شدن چون از آن نومید شد از جهادِ اصغر رو به جهادِ اکبر آورد و خلوت گزید ناگهان طبلِ غازیان شنید نفس از اندرون زنجیر می‌درانید سوی غزا و متهم داشتنِ او نفسِ خود را درین رغبت

گفت عیاضی نود بار آمدم تن برهنه بُوکه زخمی آیدم ۳۷۸۰

عنوان (۱): بولاق، از دست. B تا رسوا نشوی را حذف کرده. بولاق، رسواتر. ۳۷۷۱. در B بولاق، جای ابیات ۳۷۷۱ و ۳۷۷۲ با هم عوض شده. ۳۷۷۲. AB ز تاقا تاقِ گردنها، و به همین صورت در G تصحیح شده. بولاق، ز تاق تاق. AB بولاق، تاق تاق جامه کوبان، و به همین صورت در G تصحیح شده. ۳۷۷۴. A زیر پا و دست اسبان. ۳۷۷۶. A و بجای آن. ۳۷۷۷. A حمزه خورد. عنوان (۲): G عیاضی. بولاق، عیاضی قدس الله سره. AB غزو رفته بود. بولاق، هفتاد بار بغزو رفته بود. G و غزاها کرده را حذف کرده. A اصغر را حذف کرده. A نهاد بجای آورد. A نفس از درون. بولاق، نفس او از درون. B پس از رغبت افزوده والله الهادی. ۳۷۸۰. G عیاضی.

تن برهنه می‌شدم در پیش تیر
 تیر خوردن بر گلو یا مَقْتَلِ
 بر تنم یک جایگه بی‌زخم نیست
 لیک بر مَقْتَل نیامد تیرها
 ۳۷۸۵ چون شهیدی روزی جانم نبود
 در جهاد اکبر افکندم بدن
 بانگِ طبلِ غازیان آمد به گوش
 نَفْس از باطن مرا آواز داد
 خیز هنگامِ غزا آمد بِرَو
 ۳۷۹۰ گفتم ای نَفْسِ خَبِیْثِ بی‌وفا
 راست گوی ای نَفْسِ کین حیل‌گریست
 گر نگویی راست حمله آرمت
 نَفْسِ بانگِ آوَرْد آن دَم از درون
 که مرا هر روز اینجا می‌کُشی
 ۳۷۹۵ هیچ کس را نیست از حالِ خبر
 در غزا بَجْهَم به یک زخم از بدن
 گفتم ای نَفْسِکِ مُنَافِقِ زیستی
 در دو عالم تو مُرایی بوده‌ای
 نذر کردم که ز خلوت هیچ من
 ۳۸۰۰ زآنکه در خَلَوْتُ هرآنچ این تن کند
 جُنُبِش و آرامش اندر خَلَوْتُش
 این جهادِ اکبرست آن اصغرست
 کارِ آنکس نیست کو را عقل و هوش

تا یکی تیری خورَم من جای گیر
 در نیابد جُز شهیدی مُقْبَلِ
 این تنم از تیر چون پرویز نیست
 کارِ بختست این نه جلدی و دها
 رفتم اندر خلوت و در چله زود
 در ریاضت کردن و لاغر شدن
 که خرامیدند جیشِ غَزُوکُوش
 که به گوشِ حِس شنیدم بامداد
 خویش را در غَزُو کردن کن گِرو
 از کجا مَیْلِ غَزَا تو از کجا
 ورنه نَفْسِ شَهَوْتُ از طاعت بَرِیست
 در ریاضت سخت تر افشارمت
 با فصاحت بی‌دهان اندر فسون
 جانِ من چون جانِ گبران می‌کُشی
 که مرا تو می‌کُشی بی‌خواب و خور
 خَلَقِ بیند مَرَدی و ایثارِ من
 هم مُنَافِقِ می‌مُری تو چیستی
 در دو عالم تو چنین بیهوده‌ای
 سر برون نآرم چو زنده‌ست این بدن
 نه از برای رُویِ مرد و زن کند
 جُز برای حق نباشد نِیَّتِش
 هر دو کارِ رُسْتَمَست و حَیْدَرست
 پَرْد از تن چون بَجُنبد دُنْبِ موش

۳۷۸۱. فاتح، جای کیر را نسخه بدل داده. ۳۷۸۲. بولاق، شهید. ۳۷۸۴. بولاق، در مقتل.

۳۷۸۸. AB بولاق، نفسم از باطن. ۳۷۹۱. B بولاق، راست گو. B نفس و شهوت.

۳۷۹۲. [چاپ قبلی، ریارضت. متن تصحیح شد]. ۳۷۹۴. B گبران می‌کُشی.

۳۷۹۷. A گفت. ABG می‌مُری، با ضمّه. ۳۸۰۰. B بولاق، این را حذف کرده.

۳۸۰۳. بولاق، دم موش.

آنچنان کس را ببايد چون زنان
 ۳۸۰۵ صوفی آن صوفی این اینست حیف
 نقش صوفی باشد او را نیست جان
 بر در و دیوار جسم گل سرشت
 تا ز سحر آن نقشها جنبان شود
 نقشها را می خورد صدق عصا
 ۳۸۱۰ صوفی دیگر میان صفِ حَرَب
 با مسلمانان به کافر وقتِ گر
 زخم خورد و بست زخمی را که خورد
 تا نمیرد تن به یک زخم از گزاف
 حیفش آمد که به زخمی جان دهد
 دور بودن از مُصاف و از سِنان
 آن ز سوزن کُشته این را طعمه سیف
 صوفیان بدنام هم زین صوفیان
 حق ز غیرت نقش صد صوفی نبشت
 تا عَصای موسوی پنهان شود
 چشم فرعون نیست پُر گرد و حصا
 اندر آمد بیست بار از بهر ضرب
 و انگشت او با مسلمانان به فر
 بار دیگر حمله آورد و نبرد
 تا خورد او بیست زخم اندر مُصاف
 جان ز دستِ صدقِ او آسان رهد

حکایت آن مُجاهد که از همیان سیم هر روز یک درم در خندق
 انداختی بتفاریق از بهر ستیزه حرص و آرزوی نفس و وسوسه
 نفس که چون می اندازی به خندق باری به یک بار بینداز تا خلاص
 یابم که الیأس اِخْدَى الرَّاحَتَيْنِ او گفت که این راحت نیز ندهم

آن یکی بودش به کف در چل درم ۳۸۱۵
 تا که گردد سخت بر نفس مجاز
 با مسلمانان به گر او پیش رفت
 زخم دیگر خورد آن را هم ببست
 بعد از آن قوت نماند افتاد پیش
 ۳۸۲۰ صدق جان دادن بود هین سابقوا
 این همه مردن نه مرگ صورتست
 هر شب افکندی یکی در آبِ یم
 در تائسی دردِ جان کندن دراز
 وقتِ فر او و انگشت از خصم تفت
 بیست کَرَت رُمخ و تیر از وی شکست
 مَقْعَدِ صِدْقِ او ز صِدْقِ عشقِ خویش
 از نُسبی بر خوان رجالِ صَدَقُوا
 این بدن مر روح را چون آلتست

۳۸۰۵. بولاق، صوفیء آن صوفیء این. B. ۳۸۰۷ بولاق، نوشت. B. ۳۸۰۸ عَصای
 موسی، که بنظر در A قرائت اصلی بوده. ۳۸۰۹. A. نفسها را. G. ۳۸۱۰. صوفی دیگر.
 ۳۸۱۱. G. بکافر، با فتحه. ۳۸۱۴. AB. آسان دهد. بولاق، آسان جهد. عنوان: بولاق، در
 قعر خندق. بولاق، که چون انداختنیست. باری بیکبار. A. از کی الیأس را تا ندهم حذف
 کرده. B. ۳۸۲۱. مردن ز مرگ صورتست.

ای بسا خامی که ظاهر خویش ریخت
آلتش بشکست و ره زن زنده ماند
اسب گشت و راه او رفته نشد
گر به هر خون ریزی گشتی شهید ۳۸۲۵
ای بسا نفس شهید مُعْتَمَد
روح ره زن مُرد و تن که تیغ اوست
تیغ آن تیغست مُرد آن مُرد نیست
نفس چون مُبدَل شود این تیغ تن
آن یکی مُردیست قوتش جُمْلَه دَرَد ۳۸۳۰

لیک نفس زنده آن جانب گریخت
نفس زنده ست ارچه مَرکَب خون فشاند
جُز که خام و زشت و آشفته نشد
کافری گشته بُدی هم بُوسعید
مرده در دنیا چو زنده می رود
هست باقی در کفِ آن غَرْو جُوست
لیک این صورت تو را حیران کنیست
باشد اندر دستِ صُنْع ذوَالْمِنَنِ
این دگر مُردی میان تی همچو گرد

صفت کردن مردِ غَمَاز و نمودنِ صورتِ کنیزِ مصوّر در کاغذ و
عاشق شدنِ خلیفه مصر و فرستادنِ خلیفه امیری را با سپاه
گران به درِ مَوْصِل و قتل و ویرانیِ بسیار کردنِ بهرِ این غرض

مَر خلیفه مصر را غَمَاز گفت
یک کنیزک دارد او اندر کنار
در بیان ناید که حُسْنش بی حدست
نقش در کاغذ چو دید آن کَنقَباد ۳۸۳۵
پهلوانی را فرستاد آن زمان
که اگر نهد به تو آن ماه را
ور دهد تَرکش کن و مَه را بیار
پهلوان شد سوی مَوْصِل با حَشَم

که شِه مَوْصِل به خُوری گشت جُفت
که به عالم نیست مانندش نگار
نقش او اینست کاندَر کاغذست
خیره گشت و جام از دستش فتاد
سوی مَوْصِل با سپاه بس گران
بر گن از بُن آن در و درگاه را
تا کَشَم من بر زمین مَه در کنار
با هزاران رُستم و طبل و عَلم

۳۸۲۵. بولاق، کافر. B گشته بدی. پس از این بیت A افزوده:

روح ره زن مرد و تن بد تیغ او مانند باقی در کف قتال او

۳۸۲۶. بولاق، و زنده. ۳۸۲۷. در A جای ابیات ۳۸۲۷ و ۳۸۲۸ با هم عوض شده. فاتح این
بیت را به صورت همان بیتی ضبط کرده که A پس از بیت ۳۸۲۵ افزوده. ۳۸۲۹. بولاق،
اندر مَحْضِ صُنْع. ۳۸۳۰. A بولاق، میان نی. عنوان: بولاق، کنیزکی، و در G به همین
صورت تصحیح شده. A و فرستادن امیری با سپاه. A قتل و را حذف کرده. ۳۸۳۵. A
سپاهی. بولاق، سپاه بیکران.

چون مَلَخها بی عدد بر گردِ گشت ۳۸۴۰ هر نواحی مَنجَنیقی از نَبَرَد
 زخمِ تیر و سنگهای مَنجَنیق
 هفته‌ای کرد این چنین خون‌ریزِ گرم
 شاهِ مَوْصِل دید پیکارِ مَهول
 که چه می‌خواهی ز خونِ مؤمنان ۳۸۴۵ گر مُرادت مُلکِ شهرِ مَوْصِلست
 من رَومِ بیرونِ شهرِ اینک درآ
 ور مُرادت مال و زر و گوهرست
 قاصِدِ اِهلِ اِهلِ شهرِ گشت
 همچو کوهِ قاف او برکار کرد
 تیغها در گِردِ چون برق از بَرِیق
 بُرجِ سنگین سُست شد چون مومِ نرم
 پس فرستاد از درون پیشش رسول
 کُشته می‌گردند زینِ حَرَبِ گران
 بی چنین خون‌ریزِ اینت حاصِلست
 تا نگیرد خونِ مظلومان تو را
 این ز مُلکِ شهرِ خود آسان‌ترست

ایثار کردنِ صاحبِ مَوْصِلِ آن کنیزک را به
 خلیفه تا خونِ مسلمانان بیشتر نشود

چون رسول آمد به پیشِ پهلوان ۳۸۵۰ بنگر اندر کاغذِ این را طالبم
 چون رسول آمد بگفت آن شاهِ نر
 من نِیم در عهدِ ایمان بُتِ پَرست
 چونکه آوردش رسولِ آن پهلوان
 عشقِ بَخری آسمان بر وی کُفی ۳۸۵۵ دَوَرِ گردونها ز موجِ عشقِ دان
 کئی جَمادی مَخو گشتی در نبات
 رُوحِ کئی گشتی فدایِ آن دَمی
 هر یکی بر جا تُرنجیدی چو یخ
 داد کاغذِ اندرو نقش و نشان
 هین بده ورنه کنون من غالبم
 صورتی کم‌گیر زود این را بَبَر
 بُتِ برِ آن بُتِ پَرست اولی‌ترست
 گشت عاشق بر جَمالش آن زمان
 چون زلیخا در هوایِ یوسفی
 گر نبود عشقِ بفسردی جهان
 کئی فدایِ روحِ گشتی نامیات
 کز نسیمش حامله شد مَریمی
 کئی بُدی پَران و جُویان چون مَلَخ

۳۸۴۲. بولاق، گشت همچون موم. A. ۳۸۴۵. بولاق، خونریزی. ۳۸۴۶. A. بیرون اینک
 تو در آ. بولاق، بیرون و شهر. ۳۸۴۷. بولاق، گر مرادت زر و مال. عنوان: A. این کنیزک
 را. AB. بولاق، بدین خلیفه، و در G به همین صورت تصحیح شده. بولاق، خونریزی
 مسلمانان. پس از خون در G ریز اضافه شده. در بولاق این عنوان پس از بیت ۳۸۴۹ آمده.
 ۳۸۴۸. B. نقش عیان. بولاق، نقش نهان. ۳۸۵۰. بولاق، و زود. ۳۸۵۳. بولاق و فاتح، صد
 زلیخا. ۳۸۵۵. A. که فدای. ۳۸۵۷. A. برنجیدی.

ذره ذره عاشقان آن کمال
 سَبَّحَ لِلَّهِ هَسْتَ اِشْتَابَشَان ۳۸۶۰
 پهلوان چه را چو ره پنداشته
 چون خیالی دید آن خفته به خواب
 چون برفت آن خواب و شد بیدار زود
 گفت بر هیچ آب خود بُردم دریغ
 پهلوان تن بُد آن مردی نداشت ۳۸۶۵
 مَرْکَبِ عشقش دریده صد لگام
 اَیْشُ اُبَالی بِالْخَلِیفَه فِی الْهَوٰی
 این چنین سوزان و گرم آخر مکار
 مشورت کُو عقل کُو سَیْلَابِ آز
 بَیْنِ اَیْدِی سَدِّ و سَوِی خَلْفِ سَدِّ ۳۸۷۰
 آمده در قصد جان سیل سیاه
 از چهی بنموده مَعْدُومِ خیال
 هیچ کس را با زنان مَحْرَمِ مدار
 آتشی باید بِشِستِه ز آبِ حق
 کز زلیخای لطیفِ سَرُوقَدِ ۳۸۷۵
 باز گشت از مَوْصِلِ و می شد به راه
 آتشِ عشقش فروزان آن چنان
 قصدِ آن مه کرد اندر خیمه او
 چون زند شَهْوَتِ درین وادی دُهل
 صد خلیفه گشته کمتر از مگس

می شتابد در غُلُو همچون نهال
 تَنْقِیْهٔ تن می کنند از بَهرِ جان
 شوره اش خوش آمده حَبِ کاشته
 جُفت شد با آن و از وی رفت آب
 دید کان لُغْبَتِ به بیداری نبود
 عَشْوَهٔ آن عَشْوَهٔ خوردم دریغ
 تخم مردی در چنان ریگی بکاشت
 نَعْرَه می زد لا اُبَالِی بِالْحِمَامِ
 اِسْتَوٰی عِنْدِی وُجُودِی وَاَلْتَوٰی
 مشورت کن با یکی خاوندگار
 در خرابی کرد ناخنها دراز
 پیش و پس کم بیند آن مَفْتُونِ خَدِ
 تا که روبه افکند شیری به چاه
 تا در اندازد اُسُوداً کَالْجِبَالِ
 که مثالِ این دو پنبه ست و شرار
 همچو یوسف مُعْتَصِمِ اندر رَهَقِ
 همچو شیران خویشتن را وا گُشد
 تا فرود آمد به بیشه و مَرَجِ گاه
 که نداند او زمین از آسمان
 عقل کُو و از خلیفه خُوفِ کُو
 چیست عقلِ تو فُجَلِّ اِبْنُ الْفُجُلِ
 پیش چشمِ آتَشِینَشِ آن نَفْسِ

۳۸۵۸. بولاق، بر علو. B در غلو. ۳۸۵۹. A هست آن اشتابشان. AB می کند. ۳۸۶۰. A چه
 ره پنداشته. A کاسته. ۳۸۶۲. A برفت از خواب. بولاق، بجست از خواب. بولاق، و را
 حذف کرده. ۳۸۶۴. AB پهلوان این بدن مردی. ۳۸۶۶. [چاپ قبلی، عیش، بدون حرف
 اول. متن تصحیح شد]. ۳۸۶۸. بولاق، کرده. ۳۸۶۹. بولاق، کی بیند. ۳۸۷۰. A قصر جان.
 ۳۸۷۱. A از خری بنموده. ۳۸۷۳. B بشسته ز آب حق. G بشسته. A بولاق و فاتح، نشسته. G
 مُعْتَصِم. به فتح چهارم. G اندر زهق. ۳۸۷۵. بولاق، پیش مرجگاه. ۳۸۷۶. A زمین تا
 آسمان. ۳۸۷۷. A و زان خلیفه. ۳۸۷۹. بولاق، صد خلیفه آن زمان همچون مگس.

- ۳۸۸۰ چون برون انداخت شلوار و نشست
 چون ذکر سوی مقر می رفت راست
 بر جهید و کون برهنه سوی صف
 دید شیر نر سیّه از نیستان
 تازیان چون دیو درجوش آمده
 ۳۸۸۵ شیرنر گنبد همی کرد از لغز
 پهلوان مردانه بود و بی حذر
 زد به شمشیر و سرش را بر شکافت
 چونکه خود را او بدان حوری نمود
 با چنان شیری به چالش گشت جفت
 ۳۸۹۰ آن بُت شیرین لقای ماهرو
 جفت شد با او به شهوت آن زمان
 ز اتصال این دو جان با همدگر
 رو نماید از طریق زادنی
 هر کجا دو کس بمهری یا بکین
 ۳۸۹۵ لیک اندر غیب زاید آن صُور
 آن نتایج از قرانات تو زاد
 منتظر می باش آن میقات را
 کز عمل زاییده‌اند و از علل
 بانگشان در می‌رسد ز آن خوش حِجال
 ۳۹۰۰ منتظر در غیب جانِ مرد و زن
 راه گم کرد او از آن صبح دروغ
- درمیان پای زن آن زن پَرست
 رستخیز و غُلغل از لشکر بخواست
 ذوالفقار همچو آتش او به کف
 بر زده بر قلب لشکر ناگهان
 هر طویله و خیمه اندر هم زده
 در هوا چون موج دریا بیست گز
 پیش شیر آمد چو شیر مست نر
 زود سوی خیمه مه‌رو شتافت
 مردی او همچنان بر پای بود
 مردی او مانده بر پای و نخفت
 در عجب درماند از مردی او
 متحد گشتند حالی آن دو جان
 می‌رسد از غیبتشان جانی دگر
 گر نباشد از علوقش ره‌زنی
 جمع آید ثالی زاید یقین
 چون روی آن سو ببینی در نظر
 هین مگرد از هر قرینی زود شاد
 صدق دان الحاق ذریّات را
 هر یکی را صورت و نطق و طلل
 کای ز ما غافل هلا زوتر تعال
 مول مولت چیست زوتر گام زن
 چون مگس افتاد اندر دیگِ دوغ

۳۸۸۲. A. بولاق، بر جهید او کون. بولاق، ذوالفقاری، و به همین صورت در G تصحیح شده.
 ۳۸۸۳. B. سیاه؛ A. بر زد او بر. ۳۸۸۴. بولاق، صد طویله. ۳۸۸۹. A. بولاق، ماند بر پای.
 ۳۸۹۱. بولاق، متحد شد در زمان آن هر دو جان. ۳۸۹۳. B. تا بزاید از طریق. A. نباشد از
 علایق. ۳۸۹۶. B. کان نتایج. بولاق، کز قرانات. AB. قرابات. در G حرف چهارم این کلمه هم
 در بالا و هم در زیر نقطه دارد. بولاق، از هر قرینیء تو شاد. ۳۸۹۷. B. صدق ان.
 ۳۸۹۸. بولاق، صورت نطق. ۳۸۹۹. B. ز آن خوش خصال. ۳۹۰۱. AB. گم کرد و از آن. AB
 افتاد او در دیگ.

پشیمان شدنِ آن سرلشکر از جنایتِ که کرد و سوگند دادنِ
او آن کنیزک را که به خلیفه باز نگوید از آنچه رفت

چند روزی هم بر آن بُد بعد از آن
داد سوگندش که ای خورشیدزُو
چون بدید او را خلیفه مست گشت
دید صد چندان که وَصْفَش کرده بود ۳۹۰۵
وَصْفِ تصویرست بَهرِ چشمِ هوش
کرد مردی از سخن دانی سَوَال
گوش را بگرفت و گفت این باطلست
آن به نسبت باطل آمد پیش این ۳۹۱۰
ز آفتاب ار کرد خفّاشِ احتجاب
خَوْفِ او را خود خیالش می دهد
آن خیالِ نور می ترساندش
از خیالِ دشمن و تصویرِ اوست
موسیا کشفَت لَمَعِ بر گُهِ فراشت
هین مشو غَرّه بدانکه قابلی ۳۹۱۵
از خیالِ حَرْبِ نهراسید کس
بر خیالِ حَرْبِ حیز اندر فِکَر
نقشِ رُستم کان به حَمّامی بود
این خیالِ سَمع چون مُبْصَر شود
جهد کن کز گوش در چشمت رَوَد ۳۹۲۰
ز آن سپس گوشت شود هم طبع چشم
بلکه جُمْلَه تن چو آینه شود
گوش انگیزد خیال و آن خیال

شد پشیمان او از آن جُرمِ گران
با خلیفه زینچه شد رمزی مگو
پس ز بام افتاد او را نیز طشت
کئی بُود خود دیده مانند شنود
صورت آن چشم دان نه ز آن گوش
حقّ و باطل چیست ای نیکوَمقال
چشمِ حَقّست و یقینش حاصلست
نسبتست اغلب سخنها ای امین
نیست مَحْجُوب از خیالِ آفتاب
آن خیالش سوی ظلمت می گشد
بر شبِ ظلمات می چفساندش
که تو بر چفسیده ای بر یار و دوست
آن مُخَيَّل تابِ تحقیقت نداشت
مَر خیالش را و زین ره واصلی
لا شُجاعه قَبْلَ حَرْبِ این دان و بس
می کند چون رُستمان صد گَر و فَر
قِرْنِ حَمْلَه فِکَرِ هر خامی بود
حیز چه بود رستمی مُضْطَرّ شود
آنچه کان باطل بُدست آن حق شود
گوهری گردد دو گوشِ همچو پشم
جُمْلَه چشم و گوهرِ سینه شود
هست دَلَالَه وصالِ آن جَمال

عنوان: B از خیانت. بولاق، از آن خیانت. A باز را حذف کرده. AB نگوید آنچه. B. ۳۹۰۵
وصفِ شنیده بود. B. ۳۹۰۶ چشم و هوش. بولاق، دان نی آن گوش. A. ۳۹۰۹ این
بنسبت. G. ۳۹۱۴ مُخَيَّل، به کسره، چنانکه در متن است. ولی محمد، مُخَيَّل، به فتح سوم.
۳۹۱۸. [چاپ قبلی، جمله. متن تصحیح شد]. ۳۹۲۱. بولاق، دو گوشت.

جهد کن تا این خیال افزون شود ۳۹۲۵ آن خلیفه گول هم یک چند نیز
 ملک را تو ملکِ غرب و شرق گیر
 مملکت کان می‌نماند جاودان
 تا چه خواهی کرد آن باد و بُروت
 هم درین عالم بدان که مأمَنِست
 تا دلاله رهبرِ مجنون شود
 ریش‌گاوِی کرد خُوش با آن کنیز
 چون نمی‌ماند تو آن را برق گیر
 ای دلت خُفته تو آن را خواب دان
 که بگیرد همچو جَلادی گُلوت
 از مُناقِ کم شنو کو گفت نیست

حُجَّتِ مُنْکِرَانِ آخِرَت و بِيَانِ ضَعْفِ آن حُجَّتِ زِیرَا
 حُجَّتِ اِیْشان بَدِین باز می‌گردد که غَیرِ این نمی‌بینیم

۳۹۳۰ حُجَّتَش اینست گوید هر دمی
 گر نَسیند کودکی احوالِ عقل
 ور نَسیند عاقلی احوالِ عشق
 حُسنِ یوسف دِلّهٔ اِخوان ندید
 مَر عَصَا را چشمِ موسی چوب دید
 ۳۹۳۵ چشمِ سَر با چشمِ سَر در جنگ بود
 چشمِ موسی دستِ خود را دست دید
 این سَخَن پایان ندارد در کمال
 چون حقیقت پیش او فَرَج و گلوست
 پیشِ ما فَرَج و گلو باشد خیال
 ۳۹۴۰ هر که را فَرَج و گلو آیین و خُوست
 با چنان اِنکار کُوتِه کن سَخَن
 گر بُدی چیزی دگر من دیدمی
 عاقلی هرگز کند از عَقْل نَقْل
 گَم نگردد ماهِ نیکوفالِ عشق
 از دِلِ یعقوب گئی شد ناپدید
 چشمِ غیبی افعی و آشوب دید
 غالب آمد چشمِ سَر حُجَّتِ نُمود
 پیشِ چشمِ غیبِ نوری بُد پدید
 پیشِ هر محروم باشد چون خیال
 کم بیان کن پیشِ او اسرارِ دوست
 لاجرم هر دَم نُماید جانِ جمال
 آن لَکُم دِینَ وَلی دِینِ بَهرِ اوست
 احمدا کم گویِ با گبرِ کهن

۳۹۲۶. B چون نمی‌پاید. ۳۹۲۷. بولاق، مینماید جاودان. ۳۹۲۸. در G مصححی بجای خواهی، خواهد نوشته. بولاق، و را حذف کرده. ۳۹۲۹. A کآن گفت. عنوان: بولاق، منکران بعث اکبر و احوال آخرت. B از زیرا حجت ایشان تا آخر حذف کرده. A زیرا حجت را حذف کرده. بولاق، برین باز. A می‌بینیم. ۳۹۳۰. A چیز. AB بولاق، فاتح و همه نسخ خطی جز G، که آن هم در زیر تصحیح کرده، من دیدمی، و قرائت بهتری است. [متن به همین صورت تصحیح شد]. ۳۹۳۲. B گم نگردد. G کم، چنانکه در متن آمده. ۳۹۳۴. A خوب دید. ۳۹۳۶. A بالای غیب نوشته غیر. ۳۹۴۰. بولاق، این لکم.

آمدنِ خلیفه نزد آن خوبِ روی برای جماع

آن خلیفه کرد رایِ اجتماع سوی آن زن رفت از بهرِ جماع
 ذِکَرِ او کرد و ذِکَرِ بر پائی کرد قصدِ خُفت و خیزِ مِهْرافزای کرد
 چون میانِ پایِ آن خاتون نشست پس قضا آمد ره عیشش ببست
 ۳۹۴۵ خُشت و خُشتِ موش درگوشش رسید خُفت کیرش شَهوتش کُلی رمید
 وَهْمِ آن کز مار باشد این صَریر که همی جُنبد بَتندی از حَصیر

خنده گرفتن آن کنیزک را از ضعفِ شهوتِ خلیفه و قوتِ
 شهوتِ آن امیر و فهم کردنِ خلیفه از خندهِ کنیزک

زن بدید آن سُستی او از شِگِفت آمد اندر قَهقهه خنده‌ش گرفت
 یادش آمد مردیِ آن پهلوان که بگُشت او شیر و اندامش چنان
 غالب آمد خنده زَن شد دراز جهد می‌کرد و نمی‌شد لب فراز
 ۳۹۵۰ سخت می‌خندید همچون بَنگیان غالب آمد خنده بر سود و زیان
 هرچه اندیشید خنده می‌فزود همچو بندِ سیلِ ناگهان گشود
 گریه و خنده غم و شادیِ دل هر یکی را معدنی دان مُستَقِل
 هر یکی را مخزنی مِفتاحِ آن ای برادر درکفِ فَتّاحِ دان
 هیچ ساکن می‌نشد آن خنده زو پس خلیفه طیره گشت و تُندخُو
 ۳۹۵۵ زود شمشیر از غلافش بر کشید گفت سِرِّ خنده وا گو ای پلید
 در دلم زین خنده ظَنّی اوفتاد راستی گو عشوه نَتوانیم داد
 ور خلافِ راستی بفریبیم یا بهانه چرب آری تو به دَم
 من بدانم در دلِ من روشنیست بایدت گفتن هر آنچه گفتنیست

عنوان (۱): A رفتن خلیفه در حرم آن کنیزک و دیدن او و عاشق شدن و رغبت مجامعت کردن. ۳۹۴۵. G خُشت و خُشت. A کیر. عنوان (۲): A همه این عنوان را حذف کرده. B خلیفه را پس از کردن حذف کرده. بولاق، از بسیاریء خنده. ۳۹۴۷. B سستیء او را شگفت. A بولاق، خندش. ۳۹۵۱. بولاق، خنده‌ش. ۳۹۵۴. بولاق، می‌نشد خنده ازو. ۳۹۵۵. بولاق، در کشید. B واگوی. ۳۹۵۷. A حرب. بولاق، جرب. G تو بُدم. ۳۹۵۸. A هر آنچَت.

در دل شاهان تو ماهی دان سَطْبَر ۳۹۶۰ یک چراغی هست در دل وقت گشت
آن فراست این زمان یار منست
من بدین شمشیر بُرَم گردنت
ور بگویی راست آزادت کنم
هفت مُصَحَف آن زمان بر هم نهاد
گرچه گه گه شد ز غَفَلت زیرِ ابر
وقتِ خشم و حرص آید زیرِ طشت
گر نگویی آنچه حق گفتنست
سود نَبُود خود بهانه کردنت
حق یزدان نشکنم شادت کنم
خورد سوگند و چنین تَقْرِیر داد

فاش کردنِ آن کنیزک آن راز را با خلیفه از بیمِ زخمِ شمشیر و
اکراهِ خلیفه که راست گو سبب این خنده را و گر نه بکشمیت

زن چو عاجز شد بگفت احوال را ۳۹۶۵ شرح آن گِردک که اندر راه بود
شیرکُشتن سوی خیمه آمدن
باز این سُستیِ این ناموس کوش
رازها را می کند حق آشکار
آب و ابر و آتش و این آفتاب ۳۹۷۰ این بهارِ نو ز بعدِ برگریز
در بهارِ آن سِرّها پیدا شود
بر دَمَد آن از دهان و از لبش
سِرّ بیخ هر درختی و خورش
هر غمی کز وی تو دل آزرده ای ۳۹۷۵ لیک گئی دانی که آن رنجِ خُمار
این خُمار اشکوفه آن دانه است
مردی آن رُستم صد زال را
یک بیک با آن خلیفه وانمود
و آن ذَکر قائم چو شاخ کرگدن
کو فرو مُرد از یکی خُش خُشتِ موش
چون بخواهد رُست تُخم بد مکار
رازها را می برآرد از تُراب
هست بُرها ن وجودِ رستخیز
هرچه خوردست این زمین رُسوا شود
تا پدید آرد ضَمیر و مذهبش
جُمَلگی پیدا شود آن بر سَرش
از خُمارِ می بُود کان خورده ای
از کدِ امین می برآمد آشکار
آن شناسد کاگه و فرزانه است

۳۹۵۹. B شاهان بود ماهی سَطْبَر. B زیر گرد. ۳۹۶۰. AB اندر زیر طشت. ۳۹۶۳. [چاپ قبلی،
حق، بدون تشدید. متن تصحیح شد.] B حق یزدان نکشمت. عنوان: AG بیم را حذف
کرده. بولاق، و ابرام خلیفه. ۳۹۶۷. B سوی خانه. ۳۹۶۸. A آن بجای این. A کی بجای کو.
B کو شد از یک جنبش موشی ز هوش. G خُش خُشت، چنانکه در متن آمده.
۳۹۷۰. A آب ابر. بولاق، می بر آرند. ۳۹۷۳. AB پدید آید.
۳۹۷۵. بولاق، خمار می که آنرا.

شاخ و اشکوفه نمآند دانه را
نیست ماندا هیولا با اثر
نطفه از ناست گئی باشد چونان ۳۹۸۰
جینی از ناست گئی ماند به نار
از دم جبریل عیسی شد پدید
آدم از خاکست گئی ماند به خاک
گئی بود دزدی به شکل پای دار
هیچ اصلی نیست ماندا اثر ۳۹۸۵
لیک بی اصلی نباشد این جزا
آنچه اصلست و گشندۀ آن شی است
پس بدان رنجت نتیجۀ زلتیست
گر ندانی آن گنه را ز اعتبار
سجده کن صد بار می گو ای خدا ۳۹۹۰
ای تو سبحان پاک از ظلم و ستم
من مُعین می ندانم جُرم را
چون بپوشیدی سبب را ز اعتبار
که جزا اِظهارِ جُرم من بود

نطفه گئی ماند تن مردانه را
دانه گئی مانده آمد با شجر
مردم از نطفه ست گئی باشد چنان
از بُخارست ابر و نبود چون بُخار
گئی به صورت همچو او بُد یا ندید
هیچ انگوری نمی ماند به تاک
گئی بود طاعت چو خُلد پایدار
پس ندانی اصل رنج و دردِ سر
بی گناهی گئی برنجاند خدا
گر نمی ماند به وی هم از وی است
آفتِ این ضربت از شهوتیست
زود زاری کن طلب کن اغتفار
نیست این غم غیر در خورد و سزا
گئی دهی بی جُرم جان را درد و غم
لیک هر جُرمی ببايد گرم را
دائما آن جُرم را پوشیده دار
کز سیاست دزدیم ظاهر شود

عزم کردنِ شاه چون واقف شد بر آن خیانت که بپوشاند و عفو کند و او را به
او دهد و دانست که آن فتنه جزای او بود و قصد او بود و ظلم او بر صاحبِ
مَوْصِل که وَمَنْ أَسَاءَ فَعَلَيْهَا وَإِنْ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصَادِ و ترسیدن که اگر انتقام کشد
آن انتقام هم بر سر او آید چنانکه این ظلم و طمع بر سرش آمد

۳۹۹۵ شاه با خود آمد استغفار کرد یادِ جُرم و زَلَّت و اِصرار کرد

۳۹۷۹. A بولاق، مانند هیولا، A مانند آید. ۳۹۸۰. بولاق، کی ماند بنان. B در مصراع
دوم، کی ماند چنان. ۳۹۸۱. AB بولاق، و را حذف کرده. ۳۹۸۲. AB مثل آن بجای همچو
او. ۳۹۸۳. A و کی ماند. ۳۹۸۷. A که نمی ماند. ۳۹۹۰. B بولاق، و می گو. ۳۹۹۲. B هر
جرمی. عنوان: B و آن کنیزک را باو دهد، نیز بولاق. A و دانست را حذف کرده. A کی من
اساء. AB بولاق، ترسید.

گفت با خود آنچه کردم با کسان
 قصد جُفتِ دیگران کردم ز جاه
 من در خانه کسی دیگر زدم
 هرکه با اهل کسان شد فسق جو
 ۴۰۰۰ زانکه مثلِ آن جزای آن شود
 چون سبب کردی کشیدی سوی خویش
 غصب کردم از شه مؤصل کنیز
 او کامین من بُد و لالای من
 نیست وقتِ کین‌گزاری و انتقام
 ۴۰۰۵ گر گشتم کینه بر آن میر و حرم
 همچنانک این یک بیامد در جزا
 دردِ صاحب مؤصلم گردن شکست
 داد حقمان از مکافات آگهی
 چون فزونی کردن اینجا سود نیست
 ۴۰۱۰ رَبَّنَا إِنَّا ظَلَمْنَا سَهُو رفت
 عفو کردم تو هم از من عفو کن
 گفت اکنون ای کنیزک وا مگو
 با امیرت جُفت خواهم کرد من
 تا نگردد او ز رُویم شرمسار
 ۴۰۱۵ بارها من امتحانش کرده‌ام
 در امانت یافتم او را تمام
 پس بخود خواند آن امیر خویش را
 کرد با او یک بهانه دل‌پذیر
 زان سبب کز غیرت و رشک کنیز

شد جزای آن به جان من رسان
 بر من آمد آن و افتادم به چاه
 او در خانه مرا زد لاجرم
 اهل خود را دان که قوادست او
 چون جزای سیئه مثلش بود
 مثلِ آن را پس تو دیوثی و بیش
 غصب کردند از من او را زودنیز
 خائش کرد آن خیانت‌های من
 من به دستِ خویش کردم کارِ خام
 آن تعدی هم بیاید بر سَرم
 آزمودم باز نَرُمایم و را
 من نیارم این دگر را نیز خست
 گفت إِنْ عُدْتُمْ بِه عُدْنَا بِه
 غیر صبر و مَرَحَمَت محمود نیست
 رَحْمَتی کن ای رَحیمی‌ها زفت
 از گناه نَو ز زَلاتِ کهن
 این سخن را که شنیدم من ز تو
 اللَّهُ اللَّهُ زین حکایت دَم مَزَن
 کو یکی بد کرد و نیکی صد هزار
 خوب‌تر از تو بدو بشپرده‌ام
 این قضایی بود هم از کرده‌ام
 کُشت در خود خشم قهراندیش را
 که شدستم زین کنیزک من نَفیر
 مادرِ فرزند دارد صد آریز

۴۰۰۳. B او را حذف کرده. AB که امین. ۴۰۰۴. G کار. با سکون. فاتح. کارِ خام، با اضافه.
 ۴۰۱۰. A ژفت بجای زفت. ۴۰۱۱. A بولاق. و زلات. فاتح در مصراع دوم، از گناهان نَو و
 جرم کهن. ۴۰۱۳. A با کسی تو زین حکایت. ۴۰۱۶. B حذف کرده. ۴۰۱۷. B امین
 خویش را. A خصم بجای خشم.

۴۰۲۰ مادرِ فرزند را بس حقّهاست رشک و غیرت می‌برد خون می‌خورد
 چون کسی را داد خواهم این کنیز
 که تو جانبازی نمودی بهر او
 عقد کردش با امیر او را سپرد
 او نه در خوردِ چنین جور و جفاست
 زین کنیزک سخت تلخی می‌برد
 پس تو را اولیترست این ای عزیز
 خوش نباشد دادنِ آن جز به تو
 کرد خشم و حرص را او خرد و مُرد

بیانِ آنکه نحنُ قَسَمْنَا که یکی را شهوت و قوّتِ خران دهد و یکی را
 کیاست و قوّتِ انبیا و فرشتگان دهد

سَر ز هوا تافتن از سَرزوریست ترکِ هوا قوّتِ پیغمبرِیست
 تخمهایی که شهوتی نبود برِ آن جز قیامتِ نبود

۴۰۲۵ گر بُدش سُستیِ نَرّی خران ترکِ خشم و شَهوت و حرصِ آوری
 نَرّی خرگو مَباش اندر رگش مرده‌ای باشم به من حق بنگرد
 مغزِ مَرَدی این شناس و پوست آن ۴۰۳۰ حُفَّتِ الْجَنَّةِ مَکَارَه را رسید
 ای ایازِ شیرِ نَرّ دیوگوش آنچه چندین صَدْرِ ادراکش نکرد
 ای بـدیده لَذَّتِ اَمَرِ مـرا ای بـدیده لذّتِ امرِ مرا
 داسـتانِ ذوقِ اَمـر و چاشنیش
 بود او را مَرَدیِ پیغمبران هست مَرَدی و رگِ پیغمبری
 حق همی خواند اُلُغِ بَکَلَرِ بَگش به از آن زنده که باشد دُور و رَد
 آن بَرَدِ دوزخ بَرَدِ این در جَنان حُفَّتِ النَّارِ از هوا آمد پدید
 مَرَدیِ خرکم فزون مَرَدیِ هُش لَعَبِ کُودک بود پیشِ اینت مَرَد
 جان سپرده بهرِ اَمـر در وفا بـشنو اکنون در بیانِ معنیش

۴۰۲۱. A خون می‌رود. B ز آن کنیزک. ۴۰۲۲. B آن کنیز. ۴۰۲۳. A دادن او. B بولا، دادن او را. عنوان: A قوّت و شهوت. G و فرشتگان بخشد، در بالا به قلمی متأخرتر تصحیح شده. ABG پیغامبرِیست. A سَر آن بجای بَر آن. ۴۰۲۵. A در مصراع دوم، نَرّیء بجای مَرَدیء. ABG پیغامبران. ۴۰۲۶. A دل بجای رگ. ABG پیغامبری. ۴۰۳۱. A شیر نَرّی، و در بالای ی آخر و گذاشته. ۴۰۳۲. بولا، آنکه چندین. ۴۰۳۳. B از وفا. ۴۰۳۴. [چاپ قبلی، بیان، با سکون. متن تصحیح شد]. A در بیان و در نشیش (بدون نقطه سه حرف اوّل). در G مصححی زیر معنویش نوشته و در نشیش.

دادنِ شاه گوهر را میانِ دیوان و مَجْمَع به دستِ وزیر که این چند
ارزد و مبالغه کردنِ وزیر در قیمتِ او و فرمودنِ شاه او را که اکنون
این را بشکن و گفتنِ وزیر که این را چون بشکنم الی آخر القصّه

- ۴۰۳۵ شاه روزی جانبِ دیوان شتافت
گوهری بیرون کشید او مُسْتَنیر
گفت چونست و چه ارزد این گهر
گفت بشکن گفت چونش بشکنم
چون روا دارم که مثلِ این گهر
گفت شاباش و بدادش خلعتی ۴۰۴۰
کرد ایثارِ وزیر آن شاهِ جود
ساعتیشان کرد مشغولِ سخن
بعد از آن دادش به دستِ حاجبی
گفت ارزد این به نیمهٔ مملکت
گفت بشکن گفت ای خورشیدتیغ ۴۰۴۵
قیمتش بگذار بین تاب و لَمَع
دست گئی جُنُبِ مرا در کسرِ او
شاه خلعت داد اِدراش فزود
بعد یک ساعت به دستِ میر داد
او همین گفت و همه میران همین ۴۰۵۰
جامگیهانشان همی افزود شاه
این چنین گفتند پنجه شصت امیر
گرچه تقلیدست اُستونِ جهان
- جُمْلَه ارکان را در آن دیوان بیافت
پس نهادش زود در کفِ وزیر
گفت به ارزد ز صد خروار زر
نیکخواه مَخزن و مالت منم
که نیاید در بها گردد هَدَر
گوهر از وی بستد آن شاه و فتی
هر لباس و حُلّه کو پوشیده بود
از قَضِیّه تازه و رازِ کهن
که چه ارزد این به پیشِ طالبی
کش نگهدارا خدا از مَهْلَکت
بس دریغست این شکستن را دریغ
که شدست این نورِ روز او را تَبَع
گئی خزینهٔ شاه را باشم عَدو
پس دهان در مَدحِ عقلِ او گشود
دُر را آن امتحانِ کُن باز داد
هر یکی را خلعتی داد او ثَمین
آن خَسِیسان را بُرد از ره به چاه
جُمْلَه یک یک هم به تقلیدِ وزیر
هست رسوا هر مُقَلِّد ز امتحان

عنوان: B او را حذف کرده. بولاق، قیمت آن گوهر. بولاق، چون شکنم که نیک خواه
خزینه ات منم. بولاق، الی آخر القصّه را حذف کرده. B. ۴۰۳۶ آن مستنیر. A. ۴۰۳۷ صد
دینار زر. B. ۴۰۳۸ چونم. بولاق، و را حذف کرده. A. ۴۰۴۰ بولاق، شاه فتی. ۴۰۴۴ بولاق،
این ارزد. B بولاق و فاتح، نگه دارد. ۴۰۴۵ بولاق، شکستن بس دریغ. AB. ۴۰۴۶ بولاق،
و بین. ۴۰۴۷ G که خزینه، در بالا تصحیح شده. AB. ۴۰۴۸ بولاق، و ادرارش. B بس
ثنا در مدح. ۴۰۵۰ B حذف کرده. ABG. ۴۰۵۱ از ره بجاه.

رسیدنِ گوهر از دستِ بدستِ آخرِ دُور به ایاز و کیاستِ ایاز و مقلدِ ناشدن
ایشان را و مغرورِ ناشدنِ او به کال و مالِ دادنِ شاه و خلعتها و جامگیها افزون
کردن و مدحِ عقلِ مُخطئان کردن که نشاید مقلد را مسلمان داشتن مسلمان
باشد اما نادر باشد که مقلدِ ثبات کند بر آن اعتقاد و مقلدِ ازین امتحانها
بسلامت بیرون آید که ثباتِ بینایان ندارد الا مَنْ عَصَمَهُ اللَّهُ زیرا حقّ یکیست
و آن را ضِدّ بسیار غلط افکن و مشابه حقّ مقلد چون آن ضِدّ را شناسد از آن
رو حقّ را نشناخته باشد اما حقّ با آن ناشناختِ او چو او را به عنایت نگاه
دارد آن ناشناختِ او را زیان ندارد

<p>چند می‌ارزد بدین تاب و هنر گفت اکنون زود خُردش در شکن خُرد کردش پیشِ او بود او صواب کرده بود اندر بغلِ دو سنگ را کشف شد پایانِ کارش از اِلَه پیشِ او یک شد مُراد و بی‌مُراد او چه ترسد از شکست و کارزار فُوتِ اسب و پیل هستش تُرّهات اسب رَو گو نه که پیش آهنگ اوست عشقِ اسبش از پیِ پیشی بُوَد بی صُداغ صورتی معنی بگیر تا چه باشد حالِ او روزِ شمار</p>	<p>ای ایاز اکنون نگویی کین گهر گفت افزون ز آنچه تانم گفت من سنگها در آستین بودش شتاب یا به خواب این دیده بود آن پُر صفا همچو یوسف که درونِ قعرِ چاه هرکه را فتح و ظفر پیغام داد هرکه پایندانِ وی شد وصلِ یار چون یقین گشتش که خواهد کرد مات گر بُرد اسبش هرآنکه اسب جُوست مرد را با اسب گئی خویشی بُوَد بهر صورتها مَکش چندین زَحیر هست زاهد را غمِ پایانِ کار</p>	<p>۴۰۵۵ ۴۰۶۰ ۴۰۶۵</p>
--	--	---

عنوان: بولاق، و آخر. بولاق، بایاز رسیدن. بولاق، پس از مقلدِ ناشدن افزوده او، و در G به همین صورت تصحیح شده. AB و مال را حذف کرده. AB مدح عقل ایشان کردن. پس از کردن B افزوده بمکر. بولاق، عقلِ مخطئان کردن بمکر و امتحان. بولاق، که کی روا باشد مقلد را مسلمان داشتن، و در G به همین صورت تصحیح شده. B مسلمان باشد نادر اما باشد که A سلامت. B از الا مَنْ عَصَمَهُ را تا آخر حذف کرده. ۴۰۵۵. A توانم گفت.

۴۰۵۶. AB بولاق، بُد بجای بود. پس از این بیت BK افزوده:

اتّفاق طالع و یا دولتش دست داد آن لحظه نادر حکمتش

نیز بولاق و فاتح که ز اتّفاق و طالع با دولتش ضبط کرده. این بیت در حاشیه G به صورت قرائت بولاق و فاتح اضافه شده. ۴۰۵۷. B آن دیده بود. A کرده بد. ۴۰۵۸. A کارش از پگاه. ۴۰۶۰. بولاق، هر کرا پایند او شد وصل یار. فاتح، هر کرا پایند وی.

عارفان ز آغاز گشته هوشمند
بود عارف را همین خوف و رجا
دید کو سابق زراعت کرد ماش
عارفست و باز رست از خوف و بیم
بود او را بیم و اومید از خدا ۴۰۷۰
چون شکست او گوهر خاص آن زمان
کین چه بی باکیست والله کافرست
و آن جماعت جمله از جهل و عما
قیمتی گوهر نتیجه مهر و ود
از غم و احوال آخر فارغند
سابقه دانیش خورد آن هر دو را
او همی داند چه خواهد بود چاش
های هو را کرد تیغ حق دو نیم
خوف فانی شد عیان گشت آن رجا
ز آن امیران خاست صد بانگ و فغان
هر که این پُر نور گوهر را شکست
در شکسته دُر امر شاه را
بر چنان خاطر چرا پوشیده شد

تشنیع زدنِ اُمر ابر ایاز که چرا شکستش و جواب دادنِ ایاز ایشان را

گفت ایاز ای مهترانِ نامور ۴۰۷۵
امر سلطان به بود پیش شما
ای نظرتان بر گهر بر شاه نه
من ز شه بر می نگردانم نظر
بی گهر جانی که رنگین سنگ را
پشت سوی لُعبتِ گلرنگ کن ۴۰۸۰
اندر آ در جو سبو بر سنگ زن
گر نه ای در راه دین از ره زنان
سَر فرو انداختند آن مهتران
از دل هر یک دو صد آه آن زمان
کرد اشارت شه به جَلادِ کهن ۴۰۸۵
این خسان چه لایقِ صدرِ مَنند
امر شه بهتر به قیمت یا گهر
یا که این نیکو گهر بهر خدا
قبله تان غولست و جاده راه نه
من چو مُشرک روی نآرم با حَجَر
بر گزیند پس نهد شاه مرا
عقل در رنگ آورنده دنگ کن
آتش اندر بُو و اندر رنگ زن
رنگ و بو مپرست مانند زنان
عذر جویان گشته زان نسیان به جان
همچو دودی می شدی تا آسمان
که ز صَدْرَم این خسان را دُور کن
کز پی سنگ امر ما را بشکنند

۴۰۶۶. B آخر غافلند. ۴۰۶۷. در A اول مصراع دوم محو شده. ۴۰۶۸. A زراعت کرد فاش.
۴۰۶۹. AB بارزست. B بولا، های و هو را. ۴۰۷۰. و در G اضافه شده. ۴۰۷۱. A بولا،
شکست آن. A گوهر صد کاویان. ۴۰۷۲. A حذف کرده. ۴۰۷۷. بولا، قبله تان. B
بولا، و را حذف کرده. ۴۰۷۸. B بصر بجای نظر. بولا، بر حجر. ۴۰۸۳. B فرود؛
بولا، آن سروران. ۴۰۸۵. ABK بولا و فاتح، این خسان را پاک کن.

امرِ ما پیشِ چنین اهلِ فساد بهرِ رنگینِ سنگ شد خوار و کساد

قصیدِ شاه به کشتنِ امرا و شفاعت کردنِ ایاز
پیشِ تختِ سلطان که الْعَفْوُ اُولٰی

پس ایازِ مِهْرافزا بر جَهِید سجده‌ای کرد و گلوی خود گرفت
ای هُمایی که هُمایان فَرُخی ۴۰۹۰
ای کریمی که کَرَمهای جهان
ای لطیفی که گُل سُرخِ بدید
از غفوریِ تو غُفران چشم‌سیر
جُز که عفوِ تو که را دارد سَنَد
غفلت و گستاخیِ این مُجرمان ۴۰۹۵
دائماً غفلت ز گستاخی دَمَد
غفلت و نِسیانِ بد آموخته
هیبتش بیداری و فِطنت دهد
وقتِ غارت خواب نآید خَلق را
خواب چون در می‌رَمَد از بیمِ دَلق ۴۱۰۰
لا تُؤَاخِذْ اِنْ نَسِیْنَا شَدْ گواه
زآنکه اِسْتِکْمَالِ تعظیم او نکرد
گرچه نِسیان لا بُد و ناچار بود
که تَهَاوُن کرد در تعظیمها
همچو مستی کو جنایتها کند ۴۱۰۵

پیشِ تختِ آن اُلغ سلطان دوید
کای قُبادی کز تو چرخ آرد شِگفت
از تو دارند و سخاوت هر سَخی
مَخو گردد پیشِ ایثارتِ نِهان
از خجالتِ پیرهن را بر درید
روبَهان بر شیر از عفوِ تو چیر
هرکه با امرِ تو بی‌باکی کند
از وُفورِ عفوِ تُستِ ای عَفْولان
که بَرَد تعظیم از دیده رَمَد
زآتشِ تعظیم گردد سوخته
سَهو و نِسیان از دلش بیرون جَهد
تا بِنُرباید کسی زو دَلق را
خوابِ نِسیان کئی بُوَد با بیمِ حَلق
که بُوَد نِسیان به وَجْهی هم گناه
ورنه نِسیان در نیاوردی نَبَرَد
در سببِ ورزیدن او مُختار بود
تا که نِسیان زاد یا سَهو و خطا
گوید او معنور بودم من ز خود

عنوان: AB کی العفو اُولی را حذف کرده. بولاق، که ای شاه عالم العفو اُولی، و به همین صورت در G تصحیح شده. ۴۰۸۹. A سجده کرد او را گلوی. B سجده کرد او و گلوی. ۴۰۹۳. B حذف کرده. ۴۰۹۵. G مستعان را در حاشیه نسخه بدل عَفْولان داده. ۴۰۹۷. A و بد آموخته. ۴۰۹۸. B و را در هر دو مصراع حذف کرده. ۴۱۰۰. B بولاق، خواب و نِسیان. A از بجای با. ۴۱۰۴. A با سهو. ۴۱۰۵. A که بجای کو. بولاق، نی ز خود. K فاتح، بی ز خود.

گویدش لیکن سبب ای زشتکار
بی خودی نآمد به خود تُش خواندی
گر رسیدی مستی بی جَهْدِ تو
پشت دارت بودی او و عذرخواه
۴۱۱۰ عفوهای جُمْلَه عالم ذره‌ای
عفوها گفته ثنای عفو تو
جانشان بخش و ز خودشان هم مَران
رَحْم کن بر وی که رُوی تو بدید
از فراق و هجر می‌گویی سخن
۴۱۱۵ صد هزاران مرگ تلخ شصت تو
تلخی هجر از ذُکُور و از اِناث
بر امید و ضل تو مُردن خوشست
گبر می‌گوید میان آن سَقَر
کآن نظر شیرین کننده رنجهاست

از تو بُد در رفتن آن اختیار
اختیارت خود نشد تُش راندی
حفظ کردی ساقی جان عهد تو
مَنْ غلام زلتِ مستِ اله
عکس عَفَوْت ای ز تو هر بهره‌ای
نیست کُفُوش اُیُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا
کام شیرین تُوند ای کامران
فُرَقْتِ تلخ تو چون خواهد کشید
هرچه خواهی کن ولیکن این مَکُن
نیست مانند فراقِ رُوی تو
دُور دار ای مُجرمان را مُسْتَعَاث
تلخی هجر تو فوقِ آتَشْت
چه غم بودی گرم کردی نظر
ساحِران را خون‌بهای دست و پاست

تفسیر گفتنِ ساحِرانِ فرعون را در وقتِ سیاست که لا ضَیْرَ اِنَّا اِلٰی رَبِّنَا مُنْقَلِبُونَ

۴۱۲۰ نَعْرَه لا ضَیْرَ بَشْنِید آسمان
ضربتِ فرعون ما را نیست ضَیْر
گر بدانی سِرِّ ما را ای مُضِل
هین بیا زین سو بین کین ارغنون
داد ما را فَضْلِ حقِ فرعونیی
۴۱۲۵ سَر بر آر و مُلک بین زنده و جلیل
گر تو تَرَکِ این نَجَسِ خرقه گنی

چرخ گویی شد پی آن صَوْلِجان
لطفِ حق غالب بود بر قَهْرِ غیر
می‌رهانیمان ز رَنجِ ای کوزِدل
می‌زند یا لَیْتَ قَوْمِی يَعْلَمُونَ
نه چو فرعونیت و مُلکتِ فانیی
ای شده غَرَّه به مصر و رود نیل
نیل را در نیل جان غرقه گنی

۴۱۰۷. A. بی خودی ناید. ۴۱۰۹. A. پشت دارت او بدی. ۴۱۱۵. A. فراق دست تو.
۴۱۲۴. AB. نی چو فرعونیی. بولاق، و را پیش از ملکت حذف کرده. ۴۱۲۵. B. سر بر آور
ملک. AB. زنده جلیل. ۴۱۲۶. A. که تو ترک.

هین بدار از مصر ای فرعون دست
 تو انا ربّ همی‌گویی به‌عام
 ربّ بر مَرَبوب گئی لرزان بَوَد
 ۴۱۳۰ نَک انا ماییم رسته از انا
 آن انایی بر تو ای سگ شوم بود
 گر نبودیت این انایی کینه کش
 شکر آنک از دار فانی می‌رهیم
 دار قتل ما بُراقِ رِخْلَسْت
 ۴۱۳۵ این حیاتی خُفیه در نقشِ ممات
 می‌نماید نور نار و نار نور
 هین مکن تعجیل اوّل نیست شو
 از انّایی ازل دل دنگ شد
 زان انای بی انا خوش گشت جان
 ۴۱۴۰ از انا چون رست اکنون شد انا
 کو گریزان و انایی در پَیش
 طالبِ اویمی نگرده طالبت
 زنده‌ای گئی مُرده شو شوید تو را
 اندرین بحث ار خرد ره بین بُدی
 ۴۱۴۵ لیک چون مَنْ لَمْ یَذُقْ لَمْ یَدْرِ بود
 گئی شود کشف از تفکر این انا
 می‌فتد این عقلها در افتقاد
 ای ایاز گشته فانی ز اقتراب
 بلکه چون نطفه مُبدّل تو به‌تن

۴۱۳۰. A یک انا. ۴۱۳۱. AB مَخْتُوم. ۴۱۳۲. A نبودی. G اقبال. با سکون. ۴۱۳۴. A غرور
 غفلتست. ۴۱۳۵. AB این حیات. A جیفه در نفس ممات. AB و آن ممات.
 ۴۱۳۷. AB بولاق و فاتح. بر آر از شرق ضو. ۴۱۳۹. AB ز آن انایی. ۴۱۴۰. A انایی بی انا.
 ۴۱۴۱. B کر گریزان. ۴۱۴۳. B که بجای کی، در هر دو مصراع. ۴۱۴۶. بولاق، این انا
 مکشوف. ۴۱۴۷. A مفاکی و حلول.

۴۱۵۰ عَفُو كُن اِی عَفُو در صَنَدُوقِ تَو سَابِقِ لَطْفِی هَمِه مَسْبُوقِ تَو
 مَن كِه بَاشَم كِه بَگَویَم عَفُو كُن اِی تَو سَلْطَان و خِلَاصَةُ اَمْرِ كُن
 مَن كِه بَاشَم كِه بُوم مَن بَا مَنَت اِی گَرفَتِه جُمْلِه مَنهَا دَا مَنَت

مُجْرِم دَانَسْتَنِ اِیَاز خُود رَا دَرین شَفَاعَتِ گَری و عَذْرِ اِین جُرْم
 خَوَاسْتَن و دَر آن عَذَرگُویِی خُود رَا مُجْرِم دَانَسْتَن و اِین
 شِکَسْتِگی اَز شِناخْتِ عَظْمَتِ شَاه خِیزد كِه اَنَا اَعْلَمُكُمْ بِاللّٰهِ
 وَ اَخْشَاكُمْ لِلّٰهِ وَقَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی اِنَّمَا یَخْشٰی اللّٰهُ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ

۴۱۵۵ مَن كَیْ اَرَم رَحِمَ حِلْمِ اَلُود رَا رِه نُمایِم حِلْمِ عِلْمِ اَنْدُود رَا
 صَد هِزاران صَفْعَ رَا اَرزَانِیَم گَر زَبُونِ صَفْعُها گَر دَانِیَم
 مَن چِه گَویَم پِیشتِ اِعلامَتِ كُنم یَا كِه وَا یَا دَت دِهَم شَرَطِ كَرَم
 اَنچِه مَعْلُومِ تَو نُبُود چِیستِ آن وَا نچِه یَا دَت نِیستِ كُو اَندر جِهان
 اِی تَو پاك اَز جِهل و عِلْمَتِ پاك اَز آن كِه فَرامُوشِی كُند بَر وِی نِهان
 هِیچ كَس رَا تَو كَسِی اَنگاشْتِی هَمچو خُورشیدش بِه نور اَفراشْتِی
 چُون كَسَم كَرْدِی اِگر لَابِه كُنم مُسْتَمِعِ شُو لَابِهام رَا اَز كَرَم
 ۴۱۶۰ زَانَكِه اَز نَقْشَم چَو بَیرون بُرْدِه اِی آن شَفَاعَتِ هَم تَو خُود رَا كَرْدِه اِی
 چُون ز رَخْتِ مَن تَهِی گِشتِ اِین وِطَن تَر و خَشَكِ خَانه نَبُود اِنِ مَن
 هَم دُعا اَز مَن رِوان كَرْدِی چَو آب هَم ثَباتش بَخَش و دَارش مُسْتَجاب
 هَم تَو بُوْدِی اَوَّل اَرْنَدَةُ دُعا هَم تَو باشِ اَخِرِ اِجابَتِ رَا رَجا
 تا زَنَم مَن لافِ كَانِ شَاهِ جِهان بَهرِ بَندِه عَفُو كَرْد اَز مُجْرِمان
 ۴۱۶۵ دَرْد بُوْدَم سَرِ بَسَرِ مَن خُود پَسَنَد كَرْد شَاهِم دَا رُویِ هَر دَر دَمَنَد
 دُوزخِی بُوْدَم پُر اَز شُور و شَری كَرْد دَسْتِ فَضْلِ اَوِیَم كُوثُری
 هَر كِه رَا سُوْزید دُوزخِ دَر قَوْد مَن بَرِویانم دَگَر بارِ اَز جَسَد

۴۱۵۰. بولاق، لطف. ۴۱۵۱. G من کی باشم. ۴۱۵۲. G من کی باشم. عنوان: B بولاق، مجرم داشتن ایاز. A شفاعت کردن. ABG شناخت و عظمت. بولاق، خیزد که قال علیه السلام.
 ۴۱۵۳. AB من که آرم. A بولاق، حلم آلوده را. فاتح، رحم حلم آلود. B علم حلم اندود را. فاتح، حلم علم اندود. [(متن تصحیح شد. چاپ قبلی، حلم علم اندود). ۴۱۶۰. AK بولاق و فاتح، از نفسم.

- کارِ کوثر چیست که هر سوخته
قطره قطره او مُنادیِ کرم
هست دوزخ همچو سرمای خزان ۴۱۷۰
هست دوزخ همچو مرگ و خاکِ گور
ای ز دوزخ سوخته اجسامتان
چون خَلَقْتُ الْخَلْقَ کَیْ یُرَبِّحُ عَلَیْ
لَا لِأَنْ أَرْبَحُ عَلَیْهِمْ جُودِ تُسْت
۴۱۷۵ عفو کن زین بندگانِ تن پرست
عفو خَلْقانِ همچو جُو و همچو سیل
عفوها هر شب ازین دل پاره‌ها
بازشان وقتِ سَحَرِ پَرانِ گنی
پَرزنانِ بارِ دگر در وقتِ شام
۴۱۸۰ تاکه از تن تارِ وُصَلت بشکُندند
پَرزنانِ ایمن ز رَجْعِ سرنگون
بانگ می‌آید تَعَالَوْا زَانِ کَرَم
بس غریبها کشیدیت از جهان
زیر سایه این درختم مستِ ناز
۴۱۸۵ پائیهای پُر عَنَا از راه دین
حُوریانِ گشته مُغَمَّزِ مهربان
صُوفیانِ صافیان چون نورِ خور
بی اثر پاک از قَدَرِ باز آمدند
این گروهِ مُجرمان هم ای مجید
۴۱۹۰ بر خطا و جُرمِ خود واقِف شدند
رُو به تو کردند اکنون اه کُنان
- گردد از وی نابت و اندوخته
کانچه دوزخ سوخت من باز آورم
هست کوثر بر مثالِ نفخِ صُور
هست کوثر بر مثالِ نفخِ صُور
سوی کوثر می‌کشد اِکرامتان
لطفِ تو فرمود ای قَیُّوم حَی
که شود زو جُمْلَه ناقصها دُرست
عفو از دریای عفو اولیترست
هم بدان دریای خود تازند خَیْل
چون کبوتر سوی تو آید شَها
تا به شب مَحْبُوسِ این ابدانِ گنی
می‌پرند از عشقِ آن ایوان و بام
پیشِ تو آیند کز تو مُقْبَلند
در هوا که اِنَّا اِلَیْهِ راجِعُونَ
بعد از آن رجعت نماند آن حِرص و غم
قَدَرِ من دانسته باشید ای مِهان
هین بیندازید پاها را دراز
بر کنار و دستِ حُورانِ خالِدین
کز سفر باز آمدند این صوفیان
مَدَتی افتاده بر خاک و قَدَر
همچو نورِ خور سوی قُرصِ بلند
جُمْلَه سَرهاشان به دیواری رسید
گرچه ماتِ کَعْبَتَیْنِ شه بُدند
ای که لطفِ مُجرمان را ره کُنان

۴۱۶۸. A بولاق و فاتح، ثابت و اندوخته. ۴۱۷۰. B سرمایه خزان. ۴۱۷۱. A حذف کرده.
بولاق، خاک و گور. B در مصراع دوم، نفخ صور آن کوثر بی شر و شور. ۴۱۷۲. A حذف
کرده. ۴۱۷۳. بولاق، قیوم و حی. ۴۱۷۷. منهج، ازین دل بارها، تحریف است.
۴۱۸۰. بولاق، بگسلند، نیز A در حاشیه. ۴۱۸۲. G بولاق، از حرص. ۴۱۸۸. در A جای دو
مصراع ابیات ۴۱۸۸ و ۴۱۹۰ با هم عوض شده. ۴۱۹۱. بولاق، آه کُنان.

راه ده آلودگان را العَجَل
 تا که غسل آرند ز آن جُرمِ دراز
 اندر آن صفها از اندازه برون
 ۴۱۹۵ چون سخن در وَصْفِ این حالت رسید
 بحر را پیمود هیچ اُسْکَرَه‌ای
 گر حِجَابِست برون رَوِ ز اِحْتِجَابِ
 گرچه بشکستند جامت قَوْمِ مست
 مستی ایشان به اقبال و به مال
 ۴۲۰۰ ای شهنشه مستِ تَخْصِیصِ تُوند
 لَذَّتِ تَخْصِیصِ تو وقتِ خطاب
 چونکه مستم کرده‌ای حَدمِ مزِن
 چون شوم هُشیار آنگاهم بزن
 هرکه از جام تو خورد ای ذوَالْمِئَن
 ۴۲۰۵ خَالِدِینَ فِی فَنَاءِ سُکْرِهِم
 فَضْلِ تو گوید دلِ ما را که رَوِ
 چون مگس در دوغِ ما افتاده‌ای
 کرگسان مست از تو گردند ای مگس
 کوه‌ها چون ذره‌ها سَرْمَسْتِ تو
 ۴۲۱۰ فتنه که لرزند ازو لرزانِ تُست
 گر خدا دادی مرا پانصد دهان
 یک دهان دارم من آن هم مُنْکَسِرِ
 مُنْکَسِرِتر خود نباشم از عَدَمِ
 صد هزار آثارِ غیبی منتظرِ

در فُرَاتِ عفو و عَیْنِ مُفْتَسِّل
 در صفِ پاکان رَوَند اندر نماز
 غَرْقِگانِ نورِ نَحْنُ الصَّافُونَ
 هم قلم بشکست و هم کاغذ درید
 شیر را بر داشت هرگز بَرَه‌ای
 تا بسببِ پادشاهی عُجَابِ
 آنکه مست از تو بُوَد عَذْرِش هست
 نه ز باده تُست ای شیرین فِعال
 عفو کن از مستِ خود ای عَفُومند
 آن کند که ناید از صد خُمِ شراب
 شرعُ مستان را نبیند حَحدِ زدن
 که نخواهم گشت خود هشیار من
 تا اَبَدِ رَست از هُش و از حَحدِ زدن
 مَن تَفَانِی فِی هَوَاکُم لَم یَقُمِ
 ای شده در دوغِ عشقِ ما گِرو
 تو نه‌ای مست ای مگس تو باده‌ای
 چونکه بر بحرِ عسل رانی فَرَسِ
 نقطه و پَرگار و خط در دستِ تو
 هر گران‌قیمت گهر ارزانِ تُست
 گفتمی شرح تو ای جان و جهان
 در خِجَالَتِ از تو ای دانای سِرِ
 کز دهانش آمدستند این اُمَمِ
 کز عَدَمِ بیرون جَهدِ با لطف و بِرِ

۴۱۹۲. A و را حذف کرده. ۴۱۹۴. AB صفهای ز اندازه. بولاق. ز اندازه. AB غرق کان.
 ۴۱۹۵. B آن حالت. A و را حذف کرده. ۴۱۹۷. B برون رو از حجاب. ۴۱۹۸. A خامت،
 و ظاهراً B نیز. ۴۱۹۹. A پیاده. A شیرین مقال. ۴۲۰۵. فاتح و شروح دیگر، فِی فَنَاءِ
 سُکْرِهِم. ۴۲۱۱. بولاق، جان جهان. ۴۲۱۲. A بولاق، دارم و آن. ۴۲۱۴. AK بولاق و فاتح،
 جهد چُست و مُکِر، که شاید احتمال اصالت آن بیشتر باشد.

- ۴۲۱۵ از تقاضای تو می‌گردد سَرم
 رغبتِ ما از تقاضای تُوست
 خاک بی بادی به بالا بر جَهد
 پیشِ آب زندگانی کس نمرد
 آبِ حیوان قبلهٔ جان‌دوستان
 ۴۲۲۰ مرگ‌آشامان ز عشقش زنده‌اند
 آبِ عشقِ تو چو ما را دست داد
 ز آبِ حیوان هست هر جان را نوی
 هر دمی مرگی و حَشری دادیم
 همچو خُفتن گشت این مُردن مرا
 ۴۲۲۵ هفت دریا هر دم ار گردد سَراب
 عقل لرزان از اَجَل و آن عشقِ شوخ
 از صِحفِ مثنوی این پنجمست
 ره نیابد از ستاره هر حَواس
 جُز نظاره نیست قِسم دیگران
 ۴۲۳۰ آشنایی گیر شبها تا به‌روز
 هر یکی در دفع دیو بدگمان
 اختران با دیو همچون عقربست
 قَوس اگر از تیر دوزد دیو را
 حُوت اگرچه کِشتی غی بشکند
 ۴۲۳۵ شمس اگر شب را بدرَد چون اسد
 هر وجودی کز عَدَم بنمود سَر
 دوست شو وز خُوی ناخوش شو بَری
 زان نشد فاروق را زهری گزند
- ای بمرده من به‌پیشِ آن کرم
 جَذبهٔ حَقست هر جا ره‌روست
 کِشتی بی بحر پا در ره نهد
 پیشِ آبِ حیوانست دُرد
 ز آب باشد سبز و خندان بوستان
 دل ز جان و آبِ جان بر کنده‌اند
 آبِ حیوان شد به پیشِ ما کساد
 لیک آبِ آبِ حیوانی تُوی
 تا بدیدم دست بُردِ آن کرم
 ز اِعتمادِ بَعث کردن ای خدا
 گوش‌گیری آوریش ای آبِ آب
 سنگ کئی ترسد ز باران چون کلوخ
 در بُروج چرخ جان چون انجمست
 جُز که کِشتیانِ ستاره‌شناس
 از سُعودش غافلند و از قِران
 با چنین ستاره‌های دیوَسوز
 هست نَفط انداز قلعهٔ آسمان
 مشتری را او وَلیُّ الْأَقْرَبست
 دَلو پُر آبست زرع و میو را
 دوست را چون ثور کِشتی می‌کند
 لعل را زو خَلعتِ اطلس رسد
 بر یکی زهرست و بر دیگر شکر
 تا ز خُمرة زهر هم شکر خوری
 که بُد آن تریاقِ فاروقیش قند

۴۲۱۵. AB می‌خارد سرم. و به همین صورت در G تصحیح شده. G بمرده بشکل بمرده در آمده. ۴۲۲۰. A ز عشقت. بولاق، و ز آب جان. ۴۲۲۴. [چاپ قبلی، خفتن، بدون نقطهٔ اول. متن تصحیح شد]. ۴۲۲۵. B گردد شتاب. ۴۲۲۷. A چرخ همچون. ۴۲۳۱. B دیوی. ۴۲۳۲. G اختر ار با دیو. ۴۲۳۶. B و حذف کرده.

بسم الله الرحمن الرحيم

مجلد^(a) ششم از دفترهای مثنوی و بیّنات معنوی، که مصباحِ ظلام و هم و
 شُبّهت و خیالات و^(b) شک و رِیبت باشد، و این مصباح را به حَسّ حیوانی
 ادراک نتوان کردن^(c) زیرا مقام حیوانی اسفلِ سافلین^(d) است که ایشان را از
 بهرِ عمارتِ صورتِ عالمِ اسفلِ آفریده‌اند و بر حواس و مدارک ایشان^(e) دایره‌ای
 کشیده‌اند که از آن دایره تجاوز نکنند ذلک تقدیرُ الْعَزِیزِ الْعَلِیمِ یعنی^(f) ۵
 مقدارِ رسیدنِ عمل^(g) ایشان و جَوْلانِ نظر^(h) ایشان پدید کرد چنانکه هر
 ستاره را⁽ⁱ⁾ مقدارِ است^(j) و کارگاهی از فلک که تا آن حدّ عمل او برسد و
 همچون حاکم شهری که حکم او در آن شهر نافذ باشد پس در ورای توابع آن
 شهر او حاکم نباشد. عصمنا الله من حَبْسِه و ختمه^(k) و ما حَجَبَ^(l) به
 المحجوبین^(m) آمین یا ربّ العالمین⁽ⁿ⁾ ۱۰

عنوان: A حذف کرده. P افزوده، ربّ اعن. (a) جلد. (b) AP بولاق حذف کرده. (c) AB بولاق،
 کرد. (d) P السافلین. (e) A ایشانرا بر کشیده‌اند. (f) A یعنی کی، نیز BP بولاق. (g) ABP
 بولاق، نظر. (h) ABP بولاق، عمل که احتمال می‌رود قرائت صحیح باشد. (i) P ستاره. (j) AB
 بولاق، مقداری هست. P مقداری دارد. (k) A حذف کرده. (l) G حُجَبَ. (m) B المحجوبون.
 (n) بولاق دو خط و نیم افزوده دارد که چاپ آن در اینجا ضرورت ندارد.

ای حیاتِ دل حُسامِ الدین بسی
گشت از جذبِ چو تو علامه‌ای
پیش‌کش می‌آرمت ای معنوی
شش جهت را نور ده زین شش ضحُف
عشق را با پنج و با شش کار نیست
بُوکِه فیما بَعْدِ دستوری رسد
با بیانی که بُوَد نزدیکتر
راز جُز با رازدان انباز نیست
لیک دعوت واردست از کردگار
نُوح نُهصد سال دعوت می‌نمود
هیچ از گفتن عِنان وا پس کشید
گفت از بانگ و علای سگان
یا شبِ مهتاب از غوغای سگ
مه فشاند نور و سگ عَوَعو کند
هر کسی را خدمتی داده قضا
چونکه نگذارد سگ آن نَعْره سَقَم
چون که سِر که سِرکگی افزون کند

مَیل می‌جوشد به قِسم سادسی
در جهان گردان حُسامی‌نامه‌ای
قِسم سادس در تمام مثنوی
کَی یَطُوف حَوْلَهُ مَنْ لَمْ یَطُفْ
مقصدِ او جُز که جذبِ یار نیست
رازهای گفتنی گفته شود
زین کِنایاتِ دقیقِ مُسْتَتَر
راز اندر گوشِ مُنکِر راز نیست
با قبول و نا قبول او را چه کار
دَم بَدَم اِنکَارِ قَوْمِش می‌فزود
هیچ اندر غارِ خاموشی خزید
هیچ وا گردد ز راهی کاروان
سُست گردد بدر را در سَیر تگ
هر کسی بر خِلقتِ خود می‌تند
در خورِ آن گوهرش در اِبْتِلا
من مَهَم سَیرانِ خود را چون هِلَم
پس شَکَر را واجب افزونی بُوَد

عنوان: BP حذف کرده؛ چاپ قبلی: بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ، [متن تصحیح شد.] G تمامت
کتاب الموطد الکَرِیم. P. ۲. در تمامی مثنوی علامه. P. ۳. به اینصورت ضبط کرده:
پیش‌کش پیش رضات می‌کشم در تمامی مثنوی قسم ششم
P. ۴. که یطوف حوله. P. ۷. یا بیانی. A کو بود. بولاق، کآن بود. BP خفی مستتر.
۱۳. A نیست گردد.

- قهر سرکه لطف همچون انگبین
انگبین گر پای کم آرد ز خل
قوم بر وی سرکه‌ها می‌ریختند ۲۰
قند او را بُد مدد از بحر جود
واحد کالاف که بُود آن ولی
خُم که از دریا درو راهی شود
خاصه این دریا که دریاها همه
شد دهانشان تلخ ازین شرم و خجل ۲۵
در قران این جهان با آن جهان
این عبارت تنگ و قاصر رُتبتست
زاغ در رز نعره زانان زند
پس خریدارست هر یک را جدا
نقل خارستان غذای آتشت ۳۰
گر پلیدی پیش ما رسوا بُود
گر پلیدان این پلیدیها کنند
گرچه ماران زهر افشان می‌کنند
نخلها بر کوه و گندو و شجر
زهرها هرچند زهری می‌کنند ۳۵
این جهان جنگست کُل چون بنگری
آن یکی ذره همی پَرَد به چپ
ذره‌ای بالا و آن دیگر نگون
جنگ فعلی هست از جنگِ نِهان
ذره‌ای کان مَحُو شد در آفتاب ۴۰
چون ز ذره مَحُو شد نفس و نفس

۱۹. A آن سرکنجبین. ۲۰. G حرف ن در کلمه فزون اضافه شده. ۲۱. P بود قندش را
مدد. ۲۲. P خم کز دریا. ۲۳. P آن دریا. ۲۴. P دخل گل. بولاق، غذای، AB نیز
ظاهراً، غذای. ۲۵. A تلخان جان. بولاق، تلخان ما. ۲۶. P بولاق و فاتح، انبان شکر.
۲۷. P همی گردد. GP بچپ. ۲۸. B آن جنگ نِهان. ۲۹. ABP بولاق، و بس.

- رفت از وی جنبش طبع و سکون
 ما به بحر تو ز خود راجع شدیم
 در فروع راه ای مانده ز غول
 جنگ ما و صلح ما در نور عین ۴۵
 جنگ طبعی جنگ فعلی جنگ قول
 این جهان زین جنگ قائم می‌بود
 چار عنصر چار استون قویست
 هر ستونی اشکننده آن دگر ۵۰
 پس بنای خلق بر اضداد بود
 هست احوال خلاف همدگر
 چونکه هر دم راه خود را می‌زنم
 موج لشکرهای احوال ببین
 می‌نگر در خود چنین جنگ گران
 یا مگر زین جنگ حقت وا خرد ۵۵
 آن جهان جز باقی و آباد نیست
 این تَفانی از ضد آید ضد را
 نفی ضد کرد از بهشت آن بی‌نظیر
 هست بی‌رنگی اصول رنگها
 آن جهانست اصل این پُر غم و ثاق ۶۰
 این مُخالف از چه‌ایم ای خواجه ما
 زآنکه ما فرعیم و چار اضداد اصل
 گوهر جان چون و رای فصلهاست
- از چه از اِنَا اِلَیْهِ راجِعُونَ
 وز رِضَاع اصل مُسْتَرْضِع شدیم
 لاف کم زن از اُصول ای بی‌اُصول
 نیست از ما هست بَیْن اِضْبَعِیْن
 در میان جُزوها حَرِیست هَوْل
 در عناصر در نگر تا حَل شود
 که بدیشان سَقَفِ دُنیا مُستویست
 اُسْتُنْ آب اشکَننده آن شَرر
 لاجرم ما جنگیم از ضرّ و سود
 هر یکی با هم مخالف در اثر
 با دگر کس سازگاری چون کنم
 هر یکی با دیگری در جنگ و کین
 پس چه مشغولی به جنگ دیگران
 در جهان صلح یک‌رنگت بَرَد
 زآنکه آن ترکیب از اضداد نیست
 چون نباشد ضد نبُود جز بقا
 که نباشد شمس و ضدش زَمهریر
 صلحها باشد اُصول جنگها
 و ضل باشد اصل هر هجر و فِراق
 و از چه زاید وحدت این اَعْداد را
 خُوی خود در فرع کرد ایجاد اصل
 خُوی او این نیست خُوی کبریاست

۴۲. A. بولاق، جنبش و طبع. ۴۵. P. بین الاصبیع. ۴۷. A. این همه زین جنگ. ۴۸. P. چار
 بیستون قویست. ABP. بولاق، که بر ایشان. ۴۹. B. هر شرر. ۵۱. بولاق، خلاف آن دگر.
 ۵۴. A. پس مدار امید صلح دیگران، نیز BP که او مید ضبط کرده. ۵۵. P. تا مگر. G. صلح، با
 اضافه. ۵۶. P. و را حذف کرده. ۵۷. A. آمد. B. بولاق، نباشد جز بقا. ۵۹. P. باشند.
 ۶۰. P. اصل هجران و فراق. ۶۱. P. از چیم. A. از چه زاید. P. از چه زاید وحدت این
 چندین نبا. ۶۲. P. زآنک ما فرعیم و اصل این چار فصل. AP. فرع را باشد همیشه
 خوی اصل.

- ۶۵ جنگها بین کان اصولِ صلحهاست
غالبست و چیر در هر دو جهان
آب جیحون را اگر نتوان کشید
گر شدی عطشانِ بحرِ معنوی
فرجه کن چندانکه اندر هر نفس
باد گه را ز آبِ جو چون وا کند
۷۰ شاخه‌های تازه مرجان ببین
چون ز حرف و صوت و دم یکتا شود
حرف‌گو و حرف‌نوش و حرفها
نان‌دهنده و نان‌ستان و نانِ پاک
لیک معنیشان بود در سه مقام
۷۵ خاک شد صورت ولی معنی نشد
در جهانِ روح هر سه منتظر
امر آید در صورتِ رو در رود
پس لهُ الْخَلْقُ وَلَهُ الْأَمْرُش بدان
راکب و مرکوب در فرمانِ شاه
۸۰ چونکه خواهد کاب آید در سبو
باز جانها را چو خواند در علو
بعد ازین باریک خواهد شد سخن
تا نجوشد دیگهای خرد زود
پاک سُبْحانی که سیستان کند
۸۵ زین غمامِ بانگ و حرف و گفت و گوی
- چون نبی که جنگِ او بهر خداست
شرح این غالب نگنجد در دهان
هم ز قدرِ تشنگی نتوان بُرید
فرجه‌ای کن در جزیرهٔ مثنوی
مثنوی را معنوی بسینی و بس
آب یک رنگیِ خود پیدا کند
میوه‌های رُسته ز آبِ جان ببین
آن همه بگذارد و دریا شود
هر سه جان گردند اندر انتها
ساده گردند از صورتِ گردند خاک
در مراتب هم مُمیز هم مُدام
هر که گوید شد تو گویش نی‌نشد
گه ز صورتِ هارب و گه مُستقر
باز هم ز امرش مُجرّد می‌شود
خَلْقُ صورتِ امرِ جانِ راکب بر آن
جسم بر درگاه و جان در بارگاه
شاه گوید جیشِ جان را که اِرْکَبُوا
بانگ آید از نَقیبان که اِنْزِلُوا
کم کن آتش هیزمش افزون مکن
دیگِ اِذْراکات خُردست و فرود
در غمامِ حرفشان پنهان کند
پرده‌ای کز سبب نآید غیر بُوی

۶۵. بولاق، چیره. AP. ۶۹ چون لا کند. A. ۷۰ میوه‌ها را. A. ۷۱ آب بگذارد، و آب جوبه صورت نسخه بدل. A. ۷۳ و را پس از نان دهنده حذف کرده. P. ۷۵ خاک شد صورت شد آن معنی نشد. G گویش نه نشد. P. ۷۶ در مصراع دوم، سوی صورت گه مُکِر و گه مُفِر. ۷۸. G الْخَلْقُ. ۸۰. فاتح حذف کرده. P که را حذف کرده. ۸۱. در حاشیه A اضافه شده. P بر علو. P که را حذف کرده. ۸۲. در حاشیه A اضافه شده. P. ۸۳ و فزود. B. ۸۴ حجاب بجای غمام، در حاشیه تصحیح شده. P. ۸۵ زین غمام حرف و رعد گفت و گوی.

- باری افزون کش تو این بُو را به هوش
 بُو نگه دار و سپهریز از زُکام
 تا نینداید مَشامَت را ز اَثر
 چون جمادند و فسرده و تن شگرف
 ۹۰ چون زمین زین برف در پُوشد کفن
 هین بر آر از شرق سیف الله را
 برف را خنجر زَنَد آن آفتاب
 زآنکه لا شرقیست و لا غربیست او
 که چرا جُز من نجوم بی هُدی
 ۹۵ ناخوشت آید مَقالِ آن امین
 از قُزَح در پیش مَه بستی کمر
 مُنکری این را که شَمْس کُورَت
 از ستاره دیده تَصْرِیفِ هوا
 خود مؤثّرتر نباشد مَه ز نان
 ۱۰۰ خود مؤثّرتر نباشد زُهره ز آب
 مِهَرِ آن در جانِ تُست و پندِ دوست
 پندِ ما در تو نگیرد ای کلان
 جُز مگر مِفْتَاحِ خَاصّ آید ز دُوست
 این سخن همچون ستاره ست و قمر
 ۱۰۵ این ستاره بی جهت تأثیرِ او
 که بیاید از جهت تا بی جهت
 آنچنانکه لَمْعَةُ دُرِ پاشِ اوست
- تا سوی اصلت بَرَد بگرفته گوش
 تن بپوش از باد و بودِ سردِ عام
 ای هواشان از زمستان سردتر
 می جَهد انفاسشان از تَلِ برف
 تیغ خورشید حُسام الدّین بزن
 گرم کن زان شرق این درگاه را
 سیلها ریزد ز کُها بر تُراب
 با منجّم روز و شب حربیست او
 قبله کردی از لثیمی و عَمی
 در نُبی که لا أُحِبُّ الْآفِلین
 زان همی رنجی ز وَاَنْشَقَّ الْقَمَر
 شمس پیش تُست اَعْلٰی مَرْتَبَت
 ناخوشت آید که إِذَا النّجْمُ هَوٰی
 ای بسا نان که ببرد عِرْقِ جان
 ای بسا آبا که کرد او تن خراب
 می زند بر گوشِ تو بیرونِ پوست
 پندِ تو در ما نگیرد هم بدان
 که مَقالیدُ السَّمَوَاتِ اِنْ اوست
 لیک بی فرمانِ حق ندهد اثر
 می زند بر گوشهای وَحٰی جُو
 تا ندرّاند شما را گرگِ مات
 شمسِ دنیا در صِفَتِ خَفّاشِ اوست

۸۷. A. مرد عام. ۸۹. بولاق، چون جماد افسرده اند و تن شگرف. AP. و را پس از فسرده حذف کرده. ۹۳. AB. بولاق، لاشرقی. P. با منجّم جنگی و حربیست او. ۹۵. G. فاتح، تا خوشت آید، اما G. و همه نسخ خطی در اصل، ناخوشت آید. ۹۶. G. پستی کمر. P. تا برنجی زین که وانشق القمر. ۹۷. B. شمس و کورت. P. ۹۹. ای بسی نان. P. ۱۰۰. ای بسی آبی. ۱۰۱. P. مهر او. بولاق، در گوش. AB. بولاق، بیرون ز پوست. BKP. ۱۰۲. بولاق و فاتح، ای فلان. P. ۱۰۵. وحی خو، و در بالا نوشته شده هو. ۱۰۶. G. گرگِ مات، با سکون. فاتح، گرگِ مات، با اضافه. ۱۰۷. A. ماجة در پاش. P. فاتح، شمشعۃ در پاش.

- هفت چرخ اَز رقی در رقی اوست
 زهره چنگ مسئله در وی زده
 ۱۱۰ در هوای دستبوس او زحل
 دست و پا مریخ چندین خست ازو
 با منجم این همه انجم به جنگ
 جان ویست و ما همه رنگ و رقوم
 فکر کو آنجا همه نورست پاک
 ۱۱۵ هر ستاره خانه دارد بر علا
 جائی سوز اندر مکان گئی در رُود
 لیک تمثیلی و تصویری کنند
 مثل نبود لیک باشد آن مثال
 عقل سرتیزست لیکن پائی سُست
 ۱۲۰ عقلشان در نُقل دنیا پیچ پیچ
 صدرشان در وقت دعوی همچو شرق
 عالمی اندر هنرها خودنما
 وقت خودبینی نگنجد در جهان
 این همه اوصافشان نیکو شود
 ۱۲۵ گر مَنی گنده بود همچون مَنی
 هر جمادی که کند رُو در نبات
 هر نباتی کان به جان رُو آورد
 باز جان چون رُو سوی جانان نهد

۱۰۸. A پیل و ماه. ۱۰۹. A چنگی. ۱۱۱. B بولاق، چندان. A جُست ازو. ۱۱۲. بولاق،
 بچنگ. ۱۱۳. P هر نجوم فکر او. ۱۱۴. P نوریست. ۱۱۵. BP بولاق، در علا. A خانه را پس
 از هیچ حذف کرده و در بالا اضافه کرده آنجا. ۱۱۶. A جای سور. بولاق و فاتح، جان بی سو
 در مکان، که در هیچ یک از نسخ خطی من نیامده. ۱۱۸. A بولاق، آن مثیل. A محمّد را.
 ۱۱۹. P عقلها سر تیز لکن. G سر نیزست. به قلمی متأخرتر به صورت سر تیزند اصلاح شده.
 ۱۲۰. P در میل دنیا. G نُقل، به فتحه. ۱۲۲. G عالمی، به کسره. ۱۲۳. P در گلوی تنگ کم
 گشته زنان. در G مصححی زیر گلو و معده نوشته گلوی تنگ. ۱۲۴. P بد نماید. A چونک
 نیکو خو شود. ۱۲۶. AP بولاق، کو کند. ۱۲۷. A بولاق، کو بجان. ۱۲۸. A چون روی
 سوی جان نهد.

سؤال سائل از مرغی که بر سرِ رُبَضِ شهری نشسته
باشد سرِ او فاضلترست و عزیزتر و شریفتر و مکرمتر
یا دُم او و جواب دادنِ واعظ سائل را به قدرِ فهم او

- واعظی را گفت روزی سائلی
یک سؤالستم بگو ای ذولباب
بر سرِ بارو یکی مرغی نشست
گفت اگر رُویش به شهر و دُم به ده
ور سوی شهرست دُم رُویش به ده
مرغ با پر می پَرَد تا آشیان
عاشقی کالوده شد در خیر و شر
باز اگر باشد سپید و بی نظیر
ور بَوَد جُغدی و میل او به شاه
آدمی بر قَدِّ یک طشتِ خمیر
هیچ گرمنا شنید این آسمان
بر زمین و چرخ عرضه کرد کس
جلوه کردی هیچ تو بر آسمان
پیشِ صورتهای حَمَامِ ای وَلَد
بگذری زان نقشهای همچو حُور
در عَجوزه چیست کایشان را نبود
تو نگویی من بگویم در بیان
در عَجوزه جانِ آمیزش گُنِیست
صورتِ گرمابه گر جُنُبش کند
جان چه باشد با خبر از خیر و شر
- ۱۳۰
۱۳۵
۱۴۰
۱۴۵
- کای تو مَنبر را سنی تر قائلی
اندرین مجلس سؤالم را جواب
از سر و از دُم کدامینش بهست
رُوی او از دُم او می دان که به
خاکِ آن دُم باش و از رُویش بجه
پَرِ مردم هِمَّتست ای مردمان
خیر و شر مَنگر تو در هِمَّت نگر
چونکه صیدش موش باشد شد حقیر
او سرِ بازست مَنگر در کلاه
بر فزود از آسمان و از اثیر
که شنید این آدمی پُر غمان
خوبی و عقل و عبارات و هَوَس
خوبی رُوی و اِصابت در گمان
عرضه کردی هیچ سیم اندام خود
جلوه آری با عَجوزِ نیم کور
که تو را زان نقشها با خود ربود
عقل و حَس و درک و تدبیرست و جان
صورتِ گرمابه ها را روح نیست
در زمان او از عَجوزت بر گنَد
شاد با احسان و گریان از ضرر

عنوان: بولاق، سؤال سائلی واعظی را از مرغی. P بر سر باروی شهری نشسته بود. P و عزیزتر و شریفتر و مکرمتر را حذف کرده. P دادن را حذف کرده. ۱۳۶. A سفید.
۱۳۷. A او دو صد بازست و زو صورت مخواه. ۱۳۸. A بر قدر یک. ۱۴۰. P با زمین.
۱۴۳. بولاق، عجوزی. ۱۴۵. A ظاهراً، در میان. ۱۴۶. P در عجوز جان. ۱۴۷. B بولاق و فاتح، در زمان از صد عَجوزت. P آن از عجوزت.

- چون سِر و ماهیتِ جان مَخْبَرست
روح را تائیر آگاهی بود ۱۵۰
- چون خبرها هست بیرون زین نهاد
جانِ اوّل مَظْهَرِ درگاه شد
- آن ملائک جُمْلَه عقل و جان بُدند
از سعادت چون بر آن جان برزدند
- آن بلیس از جان از آن سَر بُرده بود ۱۵۵
- چون نبودش آن فدای آن نشد
جان نشد ناقص گر آن عضوِ شکست
- سِرِ دیگر هست کُو گوشِ دگر
طوطیانِ خاصّ را قندیست زُرف
- کئی چشد درویشِ صورت زان زکات ۱۶۰
- از خرِ عیسی در یغش نیست قند
قند خر را گر طَرَب انگیختی
- معنی نَخْتِم عَلٰی أَفْوَاحِهِمْ
تا ز راهِ خاتم پیغمبران
- ختمهایی کانبیا بگذاشتند ۱۶۵
- قفلهای ناگشاده مانده بود
او شَفِیعست این جهان و آن جهان
- این جهان گوید که تو رَهْشان نُمّا
پیشه‌اش اندر ظُهور و در کُمون
- هر که او آگاه‌تر با جان‌ترست
هر که را این بیش اللّٰهی بود
- باشد این جانها در آن میدان جَماد
جانِ جان خود مَظْهَرِ اللّٰه شد
- جانِ نو آمد که جسم آن بُدند
همچو تن آن روح را خادِم شدند
- یک نشد با جان که عضوِ مرده بود
دستِ بشکسته مُطیع جان نشد
- کان به دستِ اوست تواند کرد هست
طوطیی کُو مُسْتَعِدّ آن شَکَر
- طوطیان عامّ از آن خور بسته طَرَف
معنیست آن نه فَعُولُن فاعِلات
- لیک خر آمد بخلقت که پسند
پیشِ خر قِنْطَار شَکَر ریختی
- این شناس اینست رَه‌رَو را مُهم
بُوکِه بر خیزد ز لب ختم گران
- آن بدین احمدی بر داشتند
از کفِ اِنّا فَتَحْنَا بر گشود
- این جهان زی دین و آنجا زی جَنان
و آن جهان گوید که تو مَهْشان نُمّا
- اِهْدِ قَوْمِی اِنَّهُمْ لَا یَعْلَمُونَ

۱۴۹. P هر کدامین باخبرتر جانترست. ۱۵۰. A آثار آگاهی. پس از این بیت بولاق و فاتح افزوده:

اقتضای جان چو ای دل آگهیست
هر که آگه‌تر بود جانش قویست

خود جهان جان سراسر آگهیست
هر که بی‌جانست از دانش تهیست

این ابیات از همه نسخ خطی من محذوف است. ۱۵۲. P جان این جان مظهر اللّٰه شد.

۱۵۳. AP جان تو. بولاق، جسم آن شدند. ۱۵۶. P دست اشکسته. ۱۵۷. P کز آن عضوِش.

B بولاق، تاند کرد. P داند کرد. ۱۶۰. G درویش، با اضافه. ۱۶۱. P دریغت.

۱۶۴. ABP پیغامبران. ۱۶۵. A حقها که انبیا. P ختمها که انبیا. ۱۶۷. AB تا بجای زی در هر دو جا.

- ۱۷۰ باز گشته از دَم او هر دو باب
بهر این خاتم شدست او که به جُود
چونکه در صُنعت بَرَد استاد دست
در گُشادِ ختمها تو خاتمی
هست اشاراتِ مُحَمَّد المُرَاد
- ۱۷۵ صد هزاران آفرین بر جان او
آن خلیفه زادگانِ مُقْبِلش
گر ز بغداد و هری یا از ری اند
شاخ گل هرجا که رُوید هم گُلست
گر ز مغرب بر زند خورشید سَر
- ۱۸۰ عیب چنان را ازین دَم کور دار
گفت حق چشم خفاشِ بدخِصال
از نظرهای خفاشِ کم و کاست
- در دو عالم دعوتِ او مُسْتَجاب
مِثْل او نه بود و نه خواهند بود
نه تو گویی ختم صنعت بر تُوست
در جهانِ روحِ بخشانِ حاتمی
کُل گشاد اندر گشاد اندر گشاد
بر قُلوم و دَوَرِ فرزندانِ او
زاده اند از عنصرِ جان و دلش
بی مزاج آب و گل نسلِ وی اند
خَم مِل هرجا که جُوشد هم مُلست
عینِ خورشیدست نه چیزِ دگر
هم به ستاریِ خود ای کردگار
بسته ام من ز آفتابِ بی مثال
انجمِ آن شمس نیز اندر خفاست

نکوهیدن ناموسهای پوسیده را که مانع ذوقِ ایمان و دلیل ضعفِ
صِدق اند و راه زنِ صد هزار ابله چنانکه راه زنِ آن مخنث شده بودند
گوسفندان و نمی یارست گذشتن و پرسیدنِ مخنث از چوپان که این
گوسفندانِ تو مرا عجب گزند گفت اگر مردی و در تو رگ مردی هست
همه فدای تواند و اگر مخنثی هر یکی تو را از درهاست مخنثی دیگر
هست که چون گوسفندان را ببیند در حال از راه باز گردد نیارد
پرسیدن ترسد که اگر بپرسم گوسفندان در من افتند و مرا بگزند

ای ضیاء الحق حُسام الدّین بیا ای صِقَالِ روح و سلطانِ الهُدی

۱۷۱. بولاق، خواهید. ۱۷۳. در P جای خاتمی و حاتمی با هم عوض شده.
۱۷۴. A اشارات الله المراد. الف دوم اشارات پاک شده و پیش از الله در بالا نوشته شده.
یعلم. ۱۷۵. در A پس از دَوَر اضافه شده و. عنوان: A دلیل ضعف عقل فند. AB بولاق، ابله
شده است. G گوسفندان را پس از شده بودند حذف کرده، و مصححی آن را در حاشیه
اضافه کرده. AB بولاق، تو را پس از این گوسفندان حذف کرده. AB بولاق، ازدهاست. AB
بولاق، از راه را حذف کرده. ۱۸۳. G صِقَال، اَمَّا صِقَال = صِقَالِ نیز قرائتی پسندیده است. A
بولاق، و را حذف کرده.

- ۱۸۵ مثنوی را مَشْرَح مشروح ده
تا حُرُوفش جُمْلَه عقل و جان شوند
هم به سَعی تو ز ارواح آمدند
باد عُمَرَت در جهان همچون خَضِر
چون خَضِر و الیاس مانی در جهان
گفتمی از لطفِ تو جُزوی ز صد
۱۹۰ لیک از چشم بدِ زهرآب دم
جُز به رمزِ ذِکْرِ حَالِ دیگران
این بهانه هم ز دَسْتانِ دلیست
صد دل و جان عاشقِ صانع شده
خود یکی بو طالب آن عم رسول
۱۹۵ که چه گویندم عرب کز طفلِ خود
گفتش ای عم یک شهادت تو بگو
گفت لیکن فاش گردد از سَماع
من بمانم در زبانِ این عرب
لیک گر بودیش لطفِ ما سَبَق
۲۰۰ الفیث ای تو غیاثُ الْمُسْتَغِیث
من ز دَسْتان و ز مَکَرِ دل چنان
من که باشم چرخ با صد کار و بار
کای خداوندِ کریم و بُردبار
جذبِ یک راهه صِراطِ الْمُسْتَقِیم
۲۰۵ زین دو ره گرچه همه مقصد تُوی
زین دو ره گرچه بجز تو عزم نیست
- صُورَتِ اَمثالِ او را روح ده
سوی خُلدستانِ جان پَران شوند
سوی دامِ حرف و مُسْتَحَقَن شدند
جان فزا و دستگیر و مُسْتَمِر
تا زمین گردد ز لُطْفَتِ آسمان
گر نبودی طُمطراقِ چشم بد
زخمهای روح فرسا خورده ام
شرح حالت می نیارم در بیان
که ازو پاهای دل اندر گلیست
چشم بد یا گوش بد مانع شده
می نمودش شُنعۀ عُرَبان مَهُول
او بگردانید دینِ مُعْتَمَد
تا کنم با حق خصومت بَهرِ تو
کُلُّ سِرِّ جَاوَزِ الْأَثْنِینِ شاع
پیش ایشان خوار گردم زین سبب
کئی بُدی این بددلی با جَذَبِ حق
زین دو شاخه اختیاراتِ خبیث
مات گشتم که بماندم از فغان
زین کمین فریاد کرد از اختیار
ده امانم زین دوشاخه اختیار
به ز دُو راه تَرَدُّدِ ای کریم
لیک خود جان کندن آمد این دُوی
لیک هرگز رزم همچون بزم نیست

۱۸۴. AB مشروح مشروح. ۱۸۶. بولاق و را حذف کرده. AB مستحقر شدند. ۱۹۱. A برمز و ذکر. A در میان. ۱۹۶. B گفت ای عم. ۱۹۷. A آن سماع. ۱۹۹. A بد دلی مانع ز حق. ۲۰۲. B زین کمین بگریخت یعنی اختیار. نیز در حاشیۀ G. ۲۰۳. A بولاق، و را حذف کرده. ۲۰۴. بولاق. جذب یکره. ۲۰۵. B بولاق، تویی. A چون جان کندن. B ای دوی. بولاق، دویی. ۲۰۶. A بجز عزم تو نیست. A رزم چون بزم تو نیست.

در نُسبی بشنو بیانش از خدا آیت اَشْفَقْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا
این تَرَدُّد هست در دل چون و غا کین بُوَد به یاکه آن حال مرا
در تَرَدُّد می‌زند بر همدگر خَوْف و اومیدِ بهی در کَر و فر

مناجات و پناه جستن به حق از فتنه اختیار و از فتنه اسباب اختیار که
سماوات و ارضین از اختیار و از اسباب اختیار شکوهیدند و ترسیدند و
خلقت آدمی مَوْلَع افتاد بر طلب اختیار و اسباب اختیار خویش چنانکه بیمار
باشد خود را اختیار کم بیند صحت خواهد که سبب اختیارست تا اختیارش
ببفزاید و مَنْصَب خواهد تا اختیارش ببفزاید و مَهَبَطِ قَهْرِ حق در اُمَمِ ماضیه
فرطِ اختیار و اسبابِ اختیار بوده است هرگز فرعون بی‌نوا کس ندیده است

اولم این جزر و مدّ از تو رسید ۲۱۰
هم از آنجا کین تَرَدُّد دادیم
إِبْتِلَايِمِ می‌کنی آه الغیاث
تا به‌گئی این إِبْتِلَا یا رَبِّ مَكُنْ
أَشْتَرِيْمِ لاغری و پشت‌ریش
این کژاوه گه شود این سوگران ۲۱۵
بفکن از من حملِ ناهموار را
همچو آن اصحابِ کُهِف از باغِ جود
خفته باشم بر یَمین یا بر یَسار
هم به‌تَقْلِبِ تو تا ذاتِ اَلْیَمین
صد هزاران سال بودم در مَطار ۲۲۰
گر فراموشم شدست آن وقت و حال
می‌رهم زین چارمِیخ چارشاخ
شیرِ آن ایامِ ماضیهای خود

ورنه ساکن بود این بحر ای مجید
بی تَرَدُّد کن مرا هم از کرم
ای ذُکُور از إِبْتِلَايِت چون اِناث
مَذْهَبِيْمِ بخش و ده‌مذهب مَكُنْ
ز اختیارِ همچو پالان‌شکلِ خویش
آن کژاوه گه شود آن سوکشان
تا ببینم رَوْضَةُ اَبْرار را
می‌چَرَمِ اَبْقَاظِ نی بَلْ هُمْ رُقُود
بر نگردم جُز چو گو بی‌اختیار
یا سوی ذاتِ اَلشَّمال ای رَبِّ دین
همچو ذَرَاتِ هوا بی‌اختیار
یادگارم هست در خوابِ اِرْتِحال
می‌جَهم در مَسْرَحِ جان زین مُنَاخ
می‌چشم از دایهٔ خوابِ ای صَمَد

۲۰۹. B. بولاق، در همدگر. A. بولاق، امید. عنوان: AB. بولاق، هرگز فرعون گرسنه بی‌نوا.
۲۱۳. A. بخش کن مذهب مکن. ۲۱۴. A. ز اختیاری. ۲۱۷. AB. بولاق، فاتح و همه نسخ جز
G. ز ایقاظ. ۲۱۹. A. تا را حذف کرده و در بالا تا اضافه شده. A. تا سوی. ۲۲۱. A. و را
حذف کرده. ۲۲۲. A. در مرج جان، و بالای جان اضافه شده من. ۲۲۳. A. از ایام.

- ۲۲۵ جُمْلَةُ عَالَمٍ زِ اخْتِيَارٍ وَ هَسْتِ خُودِ
تَا دَمِي از هوشیاری وا رهند
جُمْلَه دانسته که این هستی فَخَسْتِ
می‌گریزند از خودی در بی‌خودی
نَفْسِ را زَانِ نیستی وا می‌کشی
لَيْسَ لِّلْجَنِّ وَ لَا لِّلْإِنْسِ أَنْ
۲۳۰ لَا تُفَوِّذَ إِلَّا بِسُلْطَانٍ الْهَدَى
لا هُدَى إِلَّا بِسُلْطَانٍ يَبْقَى
هیچ کس را تا نگردد او فنا
چيست معراجِ فلک این نیستی
پوستین و چَارُقِ آمد از نیاز
۲۳۵ گرچه او خود شاه را مَحْبُوب بود
گشته بی‌کبر و ریا و کینه‌ای
چونکه از هستی خود او دُور شد
زَانِ قُوی‌تر بود تمکینِ ایاز
او مُهَذَّبِ گشته بود و آمده
۲۴۰ یا پيِ تعلیم می‌کرد آن حِیلِ
یا که دید چَارُقِش زَانِ شد پسند
تا گشاید دَخمه کان بر نیستیست
مُلک و مال و اطلِسِ این مَرَحله
سلسله زَرین بدید و غَرّه گشت
۲۴۵ صورتش جَنّت بمعنی دوزخی
گرچه مؤمن را سَقَر نَدهد ضرر
- می‌گریزد در سَرِ سَرْمَسْتِ خود
نَنگِ خَمَر و زَمَر بر خود می‌نهند
فکر و ذکرِ اختیاری دوزخست
یا به مستی یا به شغلِ ای مُهتدی
زَانکه بی فرمان شد اندر بی‌هشی
يَنْفُذُوا مِنْ حَبْسِ أَقْطَارِ الزَّمَنِ
مِنْ تَجَاوَيْفِ السَّمَوَاتِ الْعُلَى
مِنْ حِرَاسِ الشُّهْبِ رُوحِ الْمُتَّقَى
نیست ره در بارگاهِ کبریا
عاشقان را مذهب و دین نیستی
در طریقِ عشق محرابِ ایاز
ظاهر و باطن لطیف و خوب بود
حُسْنِ سلطان را رُخش آینه‌ای
مُنْتَهای کارِ او مَحْمُود بُد
که ز خَوْفِ کِبَر کردی احتراز
کِبَر را و نَفْسِ را گردن زده
یا برای حکمتی دور از وَجَلِ
کز نسیم نیستی هستیست بند
تا بیابد آن نسیم عیش و زیست
هست بر جانِ سَبک‌رو سلسله
ماند در سوراخ چاهی جان ز دشت
افعی پُر زهر و نقشش گلرخی
لیک هم بهتر بُوَد ز آنجا‌گذر

۲۲۴. بولاق و فاتح، در سوی سر مست. ۲۲۸. پس از این بیت B افزوده:

نیستی باید که آن از حق بود تا که بیند اندر آن حسن احد

۲۳۰. A. تخاویف. ۲۳۱. A. من خراس. B. من حواس. G. حراس، به کسره. فاتح، حراس، به

ضمّه، بجای حراس. ۲۳۷. AB. بولاق و فاتح، محمود شد. در A پس از شد نوشته شده بد.

۲۴۲. A. تا نیابد از نسیم. ۲۴۴. B. چاهی زان ز دشت. ۲۴۵. A. نقشی.

گرچه دوزخ دُور دارد زو نکال لیک جَنَّتْ بِهِ وَرَا فِی کُلِّ حَال
الحَذَرِ ای ناقصان زین گلرخی که به گاهِ صَحْبَتِ آمد دوزخی

حکایتِ غلامِ هندو که به خداوندزاده خود پنهان هوا آورده بود چون دختر را با مهترزاده‌ای عقد کردند غلام خبر یافت رنجور شد و می‌گذاخت و هیچ طبیبِ علَّتِ او را در نمی‌یافت و او را زهره گفتن نه

<p>خواجه‌ای را بود هندو بنده‌ای عِلْم و آدایش تمام آموخته پروریدش از طفولیت بناز بود هم این خواجه را خوش دختری چون مُراهِق گشت دختر طالبان می‌رسیدش از سوی هر مهتری گفت خواجه مال را نبُود ثبات حُسْنِ صورت هم ندارد اعتبار سهل باشد نیز مهترزادگی ای بسا مهتر بچه کز شور و شر پُر هنر را نیز اگر باشد نفیس علم بودش چون نبودش عشقِ دین گرچه دانی دَقَّتِ علم ای امین او نبیند غیر دستاری و ریش عارفا تو از مُعَرِّف فارغی کار تقوی دارد و دین و صلاح کرد یک دامادِ صالح اختیار پس زنان گفتند او را مال نیست</p>	<p>۲۵۰</p> <p>۲۵۵</p> <p>۲۶۰</p> <p>۲۶۵</p>
<p>پروریده کرده او را زنده‌ای در دلش شمع هنر افروخته در کنارِ لطفِ آن اِکرام‌ساز سیم‌اندامی گشی خوش‌گوهری بذل می‌کردند کابینِ گران بهرِ دختر دم بدم خوازه‌گری روز آید شب رود اندر جهات که شود رخ زرد از یک زخم خار که بُوَد غَرّه به‌مال و بَارگی شد ز فِعْلِ زشتِ خود نَنگِ پدر کم پرست و عبرتی گیر از بلیس او نَدید از آدم الا نَقشِ طین زانت نگشاید دو دیده غیب‌بین از مُعَرِّف پرسد از بیش و کمیش خود همی‌بینی که نورِ بازغی که ازو باشد به دو عالم فلاح که بُد او فخرِ همه خَیل و تبار مهتری و حُسن و استقلال نیست</p>	

عنوان: AG هوی آورده. بولاق، در نمی‌شناخت. ۲۴۹. [چاپ قبلی، پرویده. متن تصحیح شد]. ۲۵۲. بولاق، آن خواجه را. ۲۶۱. B زانک نگشاید. ۲۶۲. A پرسد از خوب و ردیش. ۲۶۳. B نمی‌بینی. ۲۶۶. A کو را مال.

۲۷۰ گفت آنها تابع زُهدند و دین
 چون بجد تزویج دختر گشت فاش
 پس غلام خُرد کاندَر خانه بود
 همچو بیمارِ دِقی او می‌گذاخت
 عقل می‌گفتی که رنجش از دلست
 آن غلامک دَم نزد از حالِ خویش
 گفت خاتون را شبی شوهر که تو
 تو به جای مادری او را بُوَد
 ۲۷۵ چونکه خاتون کرد درگوش این کلام
 پس سرش را شانه می‌کرد آن سِتی
 آنچنانکه مادرانِ مهربان
 که مرا اومید از تو این نبود
 خواجه‌زادهٔ ما و ما خسته‌جگر
 ۲۸۰ خواست آن خاتون ز خشمی کامدش
 کو که باشد هندوی مادرغری
 گفت صبر اولی بُوَد خود را گرفت
 این چنین گَرَاءِ کی خائِن بُوَد
 بی‌زر او گنجیست بر رُوی زمین
 دست پیمان و نشانی و قِماش
 گشت بیمار و ضعیف و زار زود
 علّت او را طبیبی کم شناخت
 داروی تن در غم دل باطلست
 کز چه می‌آید برو در سینه نیش
 باز پُرسش در خَلا از حالِ او
 که غم خود پیش تو پیدا کند
 روزِ دیگر رفت نزدیکِ غلام
 با دو صد مهر و دَلال و آشتی
 نرم کردش تا در آمد در بیان
 که دهی دختر به بیگانهٔ عنود
 حَیف نبُوَد کو رُوَد جای دگر
 که زند وز بام زیر اندازدش
 که طمع دارد به‌خواجه‌دختری
 گفت با خواجه که بشنو این شِگفت
 ما گُمان برده که هست او مُعْتَمَد

صبر فرمودنِ خواجه مادرِ دختر را که غلام را زجر مکن من او را
 بی زجر از این طمع باز آورم که نه سیخ سوزد نه کباب خام ماند

۲۸۵ گفت خواجه صبر کن با او بگو
 تا مگر این از دلش بیرون کنم
 تو دلش خوش کن بگو می‌دان درست
 که ازو ببریم و بذهیمش به‌تو
 تو تماشا کن که دفعش چون کنم
 که حقیقت دخترِ ما جُفتِ تُست

۲۶۷. بولاق، در روی. ۲۶۹. A غلام زشت. ۲۷۲. A می‌آمد. AB بولاق، درو.
 ۲۷۶. A دلالت و آشتی. ۲۷۸. بولاق، امید. ۲۸۳. A کراکی او خاین. B کراکی. بولاق،
 کراءِ کی. G مانند متن. عنوان: AB بولاق، که بی‌زجر او را ازین طمع. AB بولاق، بتدبیر
 چنانک نه سیخ. ۲۸۴. B بریم. ۲۸۵. فاتح، تا بمکر.

ما ندانستیم ای خوش مشتری
 آتش ما هم درین کانونِ ما
 تا خیال و فکرِ خوش بر وی زَنَد
 جانورِ فربه شود لیک از علف ۲۹۰
 آدمی فربه شود از راهِ گوش
 گفت آن خاتون ازین ننگِ مَهِین
 این چنین ژاژی چه خایم بَهرِ او
 گفت خواجه نی مترس و دَمِ دَهِش
 دفع او را دَلِبرِا بر من نویس ۲۹۵
 چون بگفت آن خسته را خاتون چنین
 زَفَت گشت و فربه و سرخ و شگفت
 گه گهی می‌گفت ای خاتونِ من
 خواجه جمعیتِ بکرد و دعوتی
 تا جَماعتِ عشوه می‌دادند و گال ۳۰۰
 تا یقین‌تر شد فَرَج را آن سَخُن
 بعد از آن اندر شبِ گِرَدکِ بَفَن
 پُر نگارش کرد ساعد چون عروس
 مِقَنعه و حُلّه عروسانِ نکو
 شمع را هنگامِ خلوت زود کُشت ۳۰۵
 هندوک فریاد می‌کرد و فغان
 ضربِ دَف و کَف و نعرهٔ مرد و زن
 تا به روز آن هندوک را می‌فشارد
 روز آوردند طاس و بُوغ زَفَت
 رفت در حَمّام او رنجور جان ۳۱۰
 آمد از حَمّام در گِرَدکِ فسوس
 مادرش آنجا نشسته پاسبان

چونکه دانستیم تو اولیتری
 لیلی آن ما و تو مجنونِ ما
 فکرِ شیرینِ مرد را فربه کند
 آدمی فربه ز عِزّت و شرف
 جانور فربه شود از حَلَق و نوش
 خود دهانم کئی بَجُنبد اندرین
 گو بمیر آن خائنِ ابلیس خُو
 تا رود عِلّت ازو زین لطفِ خوش
 هِل که صَحّت یابد آن باریک ریس
 می‌نگنجید از تَبَخُّرِ بر زمین
 چون گلِ سرخ و هزاران شکر گفت
 که مبادا باشد این دَستان و فَن
 که همی‌سازم فَرَج را وُضَلتی
 کای فَرَج بادت مبارک اتّصال
 عِلّت از وی رفت کُلّ از بیخ و بُن
 اَمَرَدی را بست حِئنی همچو زن
 پس نمودش ماکیانِ دادش خروس
 کِنگِ اَمَرَد را بپوشانید او
 ماند هندو با چنان کِنگِ درشت
 از برون نشنید کس از دف‌زنان
 کرد پنهان نعرهٔ آن نعره‌زن
 چون بوَد در پیشِ سگ انبانِ آرد
 رسم دامادان فَرَج حَمّام رفت
 کُون دریده همچو دَلقِ تُونیان
 پیش او بنُشت دختر چون عروس
 که نباید کو کند روز امتحان

۲۸۸. B لیلی آن ما. ۲۹۲. B ازین ننگ مَهِین. ۲۹۳. A که بمیر. ۳۰۱. B کَلّی بیخ و بن.
 ۳۰۲. بولاق، حنا. ۳۰۴. بولاق، مقنع. ۳۰۹. بولاق، داماد آن. ۳۱۰. A دلق برنیان.
 ۳۱۲. A تا نباید.

ساعتی در وی نظر کرد از عناد
 گفت کس را خود مبادا اتصال
 روز رُویت رُوی خاتونانِ تر ۳۱۵
 همچنان جُمْلَه نَعیمِ این جهان
 می‌نماید در نظر از دُور آب
 گنده پیرست او و از بس چاپلوس
 هین مشو مغرور آن گلگونه‌اش
 صبر کن کَالصَّبْرِ مِفْتَاحُ الْفَرَجِ ۳۲۰
 آشکارا دانه پنهان دام او
 آنگهان با هر دو دستش ده بداد
 با چو تو ناخوش عروسِ بد فعال
 کیر زشتت شب بتر از کیرِ خر
 بس خوشست از دُور پیش از امتحان
 چون رُوی نزدیک باشد آن سراب
 خویش را جلوه کند چون نو عروس
 نوشِ نیش‌آلوده او را مَچَش
 تا نیفتی چون فَرَج در صد حَرَج
 خوش نماید ز اُولت انعام او

در بیان آنکه این غرور تنها آن هندو را نبود بلکه هر آدمی به
 چنین غرور مبتلاست در هر مرحله ای إِلَّا مَنْ عَصَمَهُ اللَّهُ

چون بپیوستی بدان ای زینهار
 نام میری و وزیرِ و شهی
 بنده باش و بر زمین رو چون سَمند ۳۲۵
 جمله را حَمَالِ خود خواهد کفور
 بر جنازه هرکه را بینی به خواب
 زآنکه آن تابوت بر خَلَقست بار
 بارِ خود بر کس مَنه بر خویش نه
 مَرکَبِ اَعْناقِ مردم را مَپا
 مَرکَبی را کَاخِرش تو ده دهی ۳۳۰
 ده دهش اکنون که چون شَهَرَت نمود
 ده دهش اکنون که صد بُستانت هست
 گفت پیغمبر که جَنّت از اله
 چند نالی در ندامت زار زار
 در نهانش مرگ و درد و جان‌دهی
 چون جنازه نه که بر گردن بَرند
 چون سوارِ مرده آرندش به گور
 فارسِ مَنُصب شود عالی‌رکاب
 بار بر خَلقان فکندند این کِبار
 سَرُوری را کم طلب درویش به
 تا نیاید نِقَرِست اندر دو پا
 که به شهری مانی و ویران دهی
 تا نباید رَخّت در ویران گشود
 تا نگردي عاجز و ویران‌پرست
 گر همی‌خواهی ز کس چیزی مخواه

۳۱۳. A کرد از وداد. ۳۱۷. A بولا، آن باشد سراب. ۳۲۱. بولا، نماید اُولت.
 عنوان: A غرورها آن. G من عصم الله. ۳۲۲. B بپیوستی بدام. ۳۳۲. A و را حذف کرده.
 ۳۳۳. ABG پیغامبر.

چون نخواهی من گفیلَم مَر تو را آن صحابی زین کفالت شد عیار تازیا نه از کفش افتاد راست آنکه از دادش نیاید هیچ بد ور به امر حق بخواهی آن رواست بد نماند چون اشارت کرد دوست هر بدی که امر او پیش آورد ز آن صدف گر خسته گردد نیز پوست این سخن پایان ندارد باز گرد باز رو در کان چو زر ده دهی صورتی را چون به دل ره می دهند دزد را کان قطع تلخی می زهد ده بدادن دیدی از دستِ حَزین همچنان قَلاب و خونئی و لَوْنَد توبه می آرند هم پروانه وار همچو پروانه ز دور آن نار را چون بیامد سوخت پرش را گریخت بار دیگر بر گمان و طمع سود بار دیگر سوخت هم واپس بجست آن زمان کز سوختن وا می جَهد کای رُخت تابان چو ماه شب فروز باز از یادش رَوَد توبه و انین	۳۳۵
جَنَّتِ الْمَأْوَى و دیدارِ خدا تا یکی روزی که گشته بُد سوار خود فرود آمد ز کس آن را نخواست داند و بی خواهشی خود می دهد آن چنان خواهش طریقِ انبیاست کفر ایمان شد چو کفر از بهر اوست آن ز نیکوهای عَالَم بگذرد ده مَدِه که صد هزاران دُر دروست سوی شاه و هم مزاج باز گرد تا رهد دَسْتانِ تو از ده دهی از ندامت آخرش ده می دهند ذوق دزدی را چو زن ده می دهد ده بدادن زین بریده دست بین وقتِ تلخی عیش را ده می دهند باز نسیان می کشدشان سوی کار نور دید و بست آن سو بار را باز چون طفلان فتاد و مِلح ریخت خویش زد بر آتش آن شمع زود باز کردش حرصِ دل ناسی و مست همچو هندو شمع را ده می دهد وای به صحبت کاذب و مغرورسوز کَاؤَهَنَ الرَّحْمَنُ کَیْدَ الْکَاذِبِینَ	۳۴۰
	۳۴۴ ب
	۳۴۴ ج
	۳۴۴ د
	۳۴۵
	۳۵۰

۳۳۴. چاپ قبلی، نخواهی. [متن تصحیح شد.] ۳۳۷. A خود می کند. ۳۴۴. A وز ندامت.
پس از این بیت، سه بیت ۳۴۴ ب، ۳۴۴ ج، ۳۴۴ د، در G بر اثر اشتباه کاتب حذف شده، [نیز
در چاپ قبلی، که در متن به جای خود قرار گرفت و برای آنکه با شماره ابیات دفتر ششم
شرح مثنوی معنوی مولوی، اثر نیکلسون فقید، مغایرت پیدا نکند، با حروف ب، ج، د
مشخص شد.] ۳۴۵. A بولاق، سوی نار. ۳۴۶. A آن سر بار را. B ز آن سو. ۳۵۱. A و را
حذف کرده.

در عموم تأویل این آیت که کُلَّمَا أَوْقَدُوا نَاراً لِّلْحَرْبِ

کُلَّمَا هُمْ أَوْقَدُوا نَارَ الْوَغَى ۳۵۵
عزم کرده که دلا آنجا مه ایست
چون نبودش تخم صدقی کاشته
گرچه بر آتش زنه دل می زند
أَطْفَأَ اللَّهُ نَارَهُمْ حَتَّى انْطَفَأَ
گشته ناسی زآنکه اهل عزم نیست
حق برو نسیان آن بگماشته
آن ستارهش را کف حق می کشد

قصه‌ای هم در تقریر این

شَرَفَه‌ای بشنید در شب مُعْتَمَد ۳۶۰
دزد آمد آن زمان پیشش نشست
می‌نهاد آنجا سر انگشت را
خواجه می‌پنداشت کز خود می‌مُرد
خواجه گفت این سوخته نمناک بود
بس که ظلمت بود و تاریکی ز پیش
این چنین آتش‌گشی اندر دلش
چون نمی‌داند دلِ داننده‌ای
چون نمی‌گویی که روز و شب به خود ۳۶۵
گِردِ مَعْقولات می‌گرددی ببین
خانه بنا بود مَعْقولتر
خطّ با کاتب بود مَعْقولتر
جیم گوش و عین چشم و میم فم
شَمْع روشن بی ز گیراننده‌ای ۳۷۰
صنعتِ خوب از کفِ شلّ ضَریر
بر گرفت آتش زنه کاتش زند
چون گرفت آن سوخته می‌کرد پست
تا شود استاره آتش فنا
این نمی‌دید او که دزدش می‌کشد
می‌مُرد استاره از تَریش زود
می‌ندید آتش‌گشی را پیش خویش
دیده کافر نبیند از عَمَش
هست با گردنده گرداننده‌ای
بی خداوندی کئی آید کئی رَوَد
این چنین بی‌عقلی خود ای مَهِین
یا که بی بنا بگو ای کم هُنر
یا که بی کاتب بیندیش ای پسر
چون بود بی کاتبی ای مُتَّهَم
یا به گیراننده داننده‌ای
باشد اولی یا به گیرایی بصیر

۳۵۶. B ستارهش را. عنوان (۱): بولاق، این آیت. ۳۵۸. A چون گرفتی سوخته.

۳۶۰. BG می‌مُرد، به ضمّ. ۳۶۱. A خواجه گفتی سوخته. ۳۶۵. B کی آرد. ۳۶۷. A خانه یا

بنا. A بولاق، ای بی هنر. ۳۶۸. A خطّ یا کاتب. ۳۷۰. G شمع، با اضافه، [نیز چاپ قبلی]

فاتح، شمع. با سکون. [متن، موافق نظر نیکلسون، به همین صورت تصحیح شد].

۳۷۱. A شلی. AB بولاق، زگیرایی.

۳۷۵ پس چو دانستی که قهرت می‌کند
 پس بکن دفعش چو نمرودی به‌جنگ
 همچو اسپاهِ مُغُل بر آسمان
 یا گریز از وی اگر توانی برو
 در عدم بودی نرستی از کفش
 آرزو جُستن بود بگریختن
 این جهان دامست و دانه‌ش آرزو
 چون چنین رفتی بدیدی صد گشاد
 ۳۸۰ پس پَیَمبر گفت اِسْتَفْتُوا الْقُلُوبَ
 آرزو بگذار تا رَحْم آیدش
 چون نتانی جَست پس خدمت کُش
 دم بدم چون تو مُراقب می‌شوی
 ور ببندی چشم خود را ز اِحْتِجاب
 بر سَرَت دَبُوسِ محنت می‌زند
 سوی او کُش در هوا تیرِ خَدَنگ
 تیر می‌انداز دفع نَزَعِ جان
 چون رَوی چون در کَفِ اویی گِرو
 از کَفِ او چون رهی ای دست‌خوش
 پیشِ عَدلش خونِ تقوی ریختن
 در گریز از دام‌ها رَوی آرزو
 چون شدی در ضِدِّ آن دیدی فساد
 گرچه مُفْتِیانِ برون گوید خُطُوب
 آزمودی که چنین می‌بایدش
 تا روی از حَبَسِ او در گلشنش
 داد می‌بینی و داور ای غَوی
 کارِ خود را کئی گذارد آفتاب

وَا نُمُودَن پادشاه به اُمَرا و متعَصِّبانِ در راهِ ایاز سببِ فضیلت و مرتبت و
 قربت و جامگی او بر ایشان بر وجهی که ایشان را حُجَّت و اعتراض نماند

۳۸۵ چون امیران از حَسَدِ جوشان شدند
 کین ایازِ تو ندارد سی خِرَد
 شاه بیرون رفت با آن سی امیر
 کاروانی دید از دُور آن مَلِک
 رَوِ بپرس آن کاروان را بر رَصَد
 ۳۹۰ رفت و پرسید و بی‌آمد که ز ری
 دیگری را گفت رَوِ ای بو اَلْعَلا
 رفت و آمد گفت تا سوی یَمَن
 عاقبت بر شاهِ خود طعنه زدند
 جامگی سی امیر او چون خَوَرَد
 سوی صحرا و کُهستان صیدگیر
 گفت امیری را برو ای مُؤْتَفِک
 کز کدامین شهر اندر می‌رسد
 گفت عَزْمَش تا کجا در ماند وی
 باز پُرس از کاروان که تا کجا
 گفت رختش چیست هان ای مُؤْتَمَن

۳۷۴. مُغُل، در B به همین صورت اعراب‌گذاری شده. ۳۷۵. AB بولاق، اگر تانی. ۳۷۷. A در
 هوای نفس ازو بگریختن، نیز B که دان ضبط کرده، بجای در. ۳۸۰. بولاق، استفت.
 ۳۸۱. A کین چنین. ۳۸۲. A چون بدانی جَست. ۳۹۰. A رفت پرسید. ۳۹۲. A گفت بجای
 هان.

ماند حیران گفت با میری دگر
باز آمدگفت از هر جنس هست
گفت گئی بیرون شدند از شهر ری ۳۹۵
همچنین تا سی امیر و بیشتر
گفت امیران را که من روزی جدا
که پیرس از کاروان تا از کجاست
بی وصیت بی اشارت یک بیک
هرچه زین سی میر اندر سی مقام ۴۰۰

مُدافَعَةُ أَمْرَا آن حُجَّتْ رَا بَه شُبْهَةُ جَبْرِیَانَه وَ جَوَابِ دَادَنِ شَاهِ ایشَان رَا

پس بگفتند آن امیران کین فنیست
قَسَمْتُ حَقِّسْت مَه رَا رُویِ نَغْز
گفت سلطان بلکه آنچ از نفس زاد
ورنه آدم گئی بگفتی با خدا
خود بگفتی کین گناه از بخت بود ۴۰۵
همچو ابلیسی که گفت اَغْوِیْتَنی
بَل قضا حَقِّسْت وَ جَهْدِ بِنْدَه حَق
در تَرَدُّد مانده ایم اندر دو کار
این کنم یا آن کنم او گئی گُود
هیچ باشد این تَرَدُّد در سَرَم ۴۱۰
این تَرَدُّد هست که مَوْصِل رَوْم
پس تَرَدُّد رَا بَباید قَدَرْتی
بر قضا کم نه بهانه ای جوان

از عنایتهاش کار جَهْد نیست
داده بَخْتست گُل رَا بُویِ نَغْز
رِیْع تقصیرست و دخل اجتهاد
رَبَّنَا اِنَّا ظَلَمْنَا نَفْسَنَا
چون قضا این بود حَزَم ما چه سود
تو شکستی جام و ما را می زنی
هین مَبَاش اَعْوَر چو ابلیس خَلَق
این تَرَدُّد گئی بَوَد بی اختیار
که دو دست و پای او بسته بَوَد
که رَوْم در بحر یا بالا پَرَم
یا برای سِحْر تا بَابِل رَوْم
ورنه آن خنده بَوَد بر سَبَلْتی
جُرْم خود را چون نهی بر دیگران

۳۹۳. B. میر. ۳۹۶. A. و را پیش از ناقص حذف کرده. ۳۹۷. بولاق. روزی من.
۳۹۸. A. برفت و جمله را. ۴۰۲. A. حق راست. ۴۰۴. B. که بگفتی. ۴۰۵. A. این گناه. G. از
نفس بود. A. حزم ما چه بود. ۴۰۶. A. و را حذف کرده. ۴۱۰. G. بر سرم. ۴۱۱. A. که تا
موصل. بولاق. که در موصل.

- خون کند زید و قصاص او به عمر
 ۴۱۵ گرد خود بر گزد و جرم خود ببین
 که نخواهد شد غلط پاداش میر
 چون عسل خوردی نیامد تب به غیر
 در چه کردی جهد کان و تو نگشت
 فعل تو که زاید از جان و تنت
 ۴۲۰ فعل را در غیب صورت می کنند
 دار گئی مانند به دزدی لیک آن
 در دل شخنه چو حق الهام داد
 تا تو عالم باشی و عادل قضا
 چونکه حاکم این کند اندر گزین
 ۴۲۵ چون بکاری جو نروید غیر جو
 جرم خود را بر کسی دیگر منه
 جرم بر خود نه که تو خود کاشتی
 رنج را باشد سبب بد کردنی
 آن نظر در بخت چشم احوّل کند
 ۴۳۰ متهم کن نفس خود را ای فتی
 توبه کن مردانه سر آور به ره
 در فسون نفس کم شو غره ای
 هست این ذرات جسمی ای مفید
 هست ذرات خواطر و افتکار
- می خورد عمرو و بر احمد حدّ خمر
 جنبش از خور بین و از سایه مبین
 خصم را می داند آن میر بصیر
 مزد روز تو نیامد شب به غیر
 تو چه کاریدی که نامد ریع کشت
 همچو فرزندات بگیرد دامت
 فعل دزدی را نه داری می زنند
 هست تصویر خدای غیب دان
 که چنین صورت بساز از بهر داد
 نامناسب چون دهد داد و سزا
 چون کند حکم احکم این حاکمین
 قرض تو کردی ز که خواهی گرو
 هوش و گوش خود بدین پاداش ده
 با جزا و عدل حق کن آشتی
 بد ز فعل خود شناس از بخت نی
 کلب را گهدانی و کاهل کند
 متهم کم کن جزای عدل را
 که فَمَنْ يَعْمَلْ بِمِثْقَالِ يَرَهُ
 کافتاب حق نپوشد ذره ای
 پیش این خورشید جسمانی پدید
 پیش خورشید حقایق آشکار

۴۱۴. G عمر و بر احمد. ۴۱۵. A جرم بجای گزد. بولاق و فاتح، جنبش از خود.

۴۱۶. A حذف کرده.

۴۱۷. A حذف کرده. بولاق، نیاید، در هر دو مصراع.

۴۱۸. بولاق، با بجای وا. ۴۲۰. A در غیر.

۴۲۲. بولاق، کین چنین.

۴۲۵. B خواهد.

۴۲۹. فاتح، گهدانی. G کاهل، مانند متن. ۴۳۱. A روی آور.

حکایت آن صیّادی که خویشتن در گیاه پیچیده بود و دسته‌ای گل و لاله را
کُله‌وار به سر فرو کشیده تا مرغان او را گیاه‌پندارند و آن مرغ زیرک بوی برد
اندکی که این آدمیست که برین شکل گیاه ندیدم اما هم تمام بوی نبرد به
افسون او مغرور شد زیرا در ادراکِ اوّل قاطعی نداشت در ادراکِ مکرّ دوم
قاطعی داشت وَ هُوَ الْحِرْصُ وَالطَّمْعُ لَا سِيَّما عِنْدَ فَرْطِ الْحَاجَةِ وَالْفَقْرِ قَالَ النَّبِيُّ
صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ كَادَ الْفَقْرُ أَنْ يَكُونَ كُفْرًا

رفت مُرغی در میانِ مَرغزار	۴۳۵
دانه چندی نهاده بر زمین	
خویشتن پیچیده در برگ و گیاه	
مُرغک آمد سوی او از ناشناخت	
گفت او را کیستی تو سبزپوش	
گفت مردِ زاهدم من مُنقطع	۴۴۰
زهد و تقوی را گزیدم دین و کیش	
مرگِ همسایه مرا واعظ شده	
چون به آخر فرد خواهم ماندن	
رُو بخوام کرد آخر در لَحَد	
چون زَنخ را بست خواهند ای صنم	۴۴۵
ای به زَرَبْتُ و کمر آموخته	
رُو به خاک آریم کز وی رُسته‌ایم	
جَدّ و خویشانمان قدیمی چار طبع	
سالها هم صحبتی و هم‌دمی	
روح او خود از نفوس و از عُقول	۴۵۰
از نَفوس و از عُقول پُر صفا	
یارکانِ پنج روزه یافتی	
بود آنجا دام از بَهرِ شکار	
و آن صیاد آنجا نشسته در کمین	
تا در افتد صیدِ بیچاره ز راه	
پس طوافی کرد و پیشِ مردِ تاخت	
در بیابان در میانِ این و حوش	
با گیاهی گشتم اینجا مُقتنِع	
زآنکه می‌دیدم اجل را پیشِ خویش	
کسب و دُگانِ مرا بر هم زده	
خو نباید کرد با هر مرد و زن	
آن به آید که کنم خُو با أَحَد	
آن به آید که زَنخ کمتر زنم	
اَخِرَسْتُت جَامة نادوخته	
دل چرا در بی و فایان بسته‌ایم	
ما به خویشی عاریت بستیم طَمع	
با عَناصِر داشت جسمِ آدمی	
روح اُصولِ خویش را کرده نُکول	
نامه می‌آید به جان کای بی‌وفا	
رُو ز یارانِ کهن بر تافتی	

عنوان: A تمام پی نبرد. B تمام بوی پی نبرد. ۴۳۵. AB بولاق، رفته. ۴۳۷. A مرغ بیچاره.
۴۳۸. A و را حذف کرده. ۴۳۹. A ای بجای تو. ۴۴۰. A مردی. AB با گیاه و با حشیشی
مقتنع. بولاق، با گیاه و برگ اینجا منتفع. ۴۴۳. در B جای ابیات ۴۴۳ و ۴۴۴ با هم عوض
شده. ۴۴۸. B ما بخویش. ۴۵۱. B بولاق، از عُقول و از نفوس.

- کودکان گرچه که در بازی خوشند
شد برهنه وقتِ بازی طفلِ خُرد
آن چنان گرم او به بازی در فتاد ۴۵۵
شد شب و بازی او شد بی مدد
نی شنیدی إِنَّمَا الدُّنْيَا لَعِب
پیش از آنکه شب شود جامه بجو
من به صحرا خلوتی بگزیده‌ام
نیم عمر از آرزوی دِلِستان ۴۶۰
جُبّه را بُرد آن کُله را این بُرد
نک شبانگاهِ اَجَل نزدیک شد
هین سوارِ توبه شو در دُزد رس
مَرکَب توبه عجایب مَرکَبست
لیک مَرکَب را نگه می‌دار از آن ۴۶۵
تا ندزد مَرکَب را نیز هم
- شب کشانشان سوی خانه می‌کشند
دزد از ناگه قبا و کفش برد
کان کلاه و پیرهن رفتش ز یاد
رُو ندارد کو سوی خانه رُوَد
باد دادی رخت و گشتی مُرْتَعِب
روز را ضایع مکن در گفت و گو
خلق را من دزدِ جامه دیده‌ام
نیم عمر از غصّه‌های دشمنان
عَرَقِ بازی گشته ما چون طفلِ خُرد
خَلِّ هَذَا اللَّعِبَ بَسَّكَ لَا تَعُد
جامه‌ها از دزدِ بستان باز پس
بر فلک تازد به یک لحظه ز پست
کو بدزدید آن قَبایت را نِهان
پاس دار این مَرکَب را دم بدم

حکایت آن شخص که دزدان قوچ او را بدزدیدند و بر آن قناعت نکردند به حيله جامه‌هاش را هم دزدیدند

- آن یکی قُچ داشت از پس می‌کشید
چونکه آگه شد دوان شد چپ و راست
بر سَر چاهی بدید آن دُزد را ۴۷۰
گفت نالان از چه‌ای ای اوستاد
گر توانی در رَوی بیرون کشی
خُمس صد دینار بستانی به دست
گر دَری بر بسته شد ده دَرگشاد
- دزد قُچ را بُرد حَبْلش را بُرید
تا بیابد کان قُچ بُرده کجاست
که فغان می‌کرد کای وا وِیلتا
گفت هَمیانِ زرم در چه فتاد
خُمس بدم مر تو را با دلخوشی
گفت او خود این بهای ده قُچست
گر قُچی شد حق عَوْض اُشتر بداد

۴۵۷. A. و را حذف کرده. عنوان: G. قوچ. G. قناعت نکرد. ۴۶۷. A. قوچ داشت. G. قُچ و قُچ
را. A. و از پس. A. و حبلش را. ۴۶۹. B. بولاق، کو فغان. ۴۷۰. B. بولاق. از چه. ۴۷۳. A. گر
دَری بسته. B. گر دَری در بسته.

جامه‌ها بر کند و اندر چاه رفت
حازمی باید که ره تاده برَد
او یکی دزدست فتنه‌سیرتی
کس نداند مکر او الا خدا
جامه‌ها را بُرد هم آن دزد تفت
حَزْمِ نَبُود طَمْعِ طاعون آورد
چون خیال او را به هر دم صورتی
در خدا بگریز و واره زان دغا

مُناظِرَةُ مرغ با صیّاد در تَرهُّب و در معنی تَرهُّبی که مصطفیٰ علیه
السَّلام نهی کرد از آن اَمّت خود را که لا رَهْبَانِيَّةَ فِي الْإِسْلَام

مرغ گفتش خواجه در خلوت مه ایست
از تَرهُّب نهی کردست آن رسول
جُمعه شَرطست و جَماعت در نماز
رَنج بدخویان کشیدن زیر صبر
خَيْرُ ناس اَنْ يَنْفَعُ النَّاسَ ای پدر
در مِسیانِ اَمّتِ مَرحوم باش
گفت عقل هر که را نَبُود رُسوخ
چون حِمَارست آنکه نانش اُمْنِيّت است
ز آنکه غیر حق همه گردد رُفات
حُکم او هم حُکمِ قِبَله او بُوَد
دین احمد را تَرهُّب نیک نیست
بِدَعْتی چون در گزفتی ای فضول
امر معروف و ز مُنکر اِخْتِرار
منفعت دادن به خَلقان همچو ابر
گر نه سنگی چه حَریفی با مَدَر
سُنّتِ احمد مَهْلِ محکوم باش
پیشِ عاقل او چو سنگست و کلوخ
صَحْبِتِ او عینِ رَهْبَانِيّت است
كُلُّ آتٍ بَعْدَ حِينٍ فَهوَ آتٍ
مرده‌اش خوان چونکه مرده جُو بُوَد

۴۷۵. A بادیه، در بالا تصحیح شده. B با ده. ۴۷۶. بولاق، دزدیست. ۴۷۷. A و را حذف کرده. ۴۸۲. G آن يَنْفَعُ النَّاسَ. بولاق، که نه سنگی. ۴۸۳. پس از این بیت AK بولاق و فاتح، نیز B که در بیت اول صیّاد عیار ضبط کرده، افزوده:

در جوابش گفت صیّاد ای غیار
هست تنهایی به از یارانِ بد
نیست مطلق این که گفتی هوش‌دار
نیک با بد چون نشیند بد شود

۴۸۵. پس از این بیت ABK بولاق و فاتح افزوده:

هوش او سوی علف باشد چو خر
هرچ جز آن وجه باشد هالکست
۴۸۷. پس از این بیت AK بولاق و فاتح ابیات زیر را افزوده، که در B پس از بیت ۴۸۶ آمده.
ملک و مالک عکس آن یک مالکست
هیچ از سایه نتانی خورد بر
در مَسَبِّبِ رَوِ گذرکن از سبب
صحبتش شومست باید کرد ترک
بگذر از وی تا نمانی بی‌هنر
هین ز سایه شخص را می‌کن طلب
یار جسمانی بود رویش بمرگ
در بیت اول B ملک و مال و بولاق در بیت سوم ز سایه شاخرا ضبط کرده.

هرکه با این قوم باشد راهبست
 خود کلوخ و سنگ کس را ره نزد
 ۴۹۰ گفت مرغش پس جهاد آنگه بود
 از برای حفظ و یاری و نبرد
 عِرْقِ مردی آنگهی پیدا شود
 چون نبی سِف بودست آن رسول
 ۴۹۵ مصلحت در دین ما جنگ و شکوه
 گفت آری گر بود یاری و زور
 چون نباشد قوتی پرهیز به
 گفت صدق دل ببايد کار را
 یار شو تا یار بینی بی عدد
 دیو گرگست و تو همچون یوسفی
 ۵۰۰ گرگ اغلب آنگهی گیرا بود
 آنکه سُنّت با جماعت ترک کرد
 هست سُنّت ره جماعت چون رفیق
 همرهی نه کو بود خصم خرد
 می رود با تو که یابد عقبه ای
 ۵۰۵ یا بود اُشتر دلی چون دید ترس
 یار را ترسان کند ز اُشتر دلی

که کلوخ و سنگ او را صاحبست
 زین کلوخان صد هزار آفت رسد
 کین چنین ره زن میان ره بود
 بر ره ناآمین آید شیر مرد
 که مسافر هم ره اعدا شود
 اَمّت او صَفْدَرانند و فُحول
 مصلحت در دین عیسی غار و کوه
 تا به قوت بر زند بر شرّ و شور
 در فرار لا یطاق آسان بچه
 ورنه یاران کم نیاید یار را
 زآنکه بی یاران بمانی بی مدد
 دامن یعقوب مگذار ای صفی
 کز رمه شیشک بخود تنها رود
 در چنین مَسَبَع نه خون خویش خورد
 بی ره و بی یار اُفتی در مضیق
 فرصتی جُوید که جامه تو برسد
 که تواند کردت آنجا نُهَبه ای
 گوید از بهر رجوع از راه دُرس
 این چنین همره عَدو دان نه ولی

۴۸۸. A سنگ را او صاحب است. ۴۹۱. AB بولاق، ناایمن. A آمد. ۴۹۸. A نمائی.

۵۰۰. A تنها بود. ۵۰۲. پس از این بیت ABK بولاق و فاتح افزوده:

راه سُنّت با جماعت به بود
 لیک هم گمراه را همره مدان
 همرهی را جو کزو یابی مدد
 اسپ با اسپان یقین خوشتر بود
 غافلان خفته را آگه مدان
 همدل و همدرد جویان احد

در بیت دوم B لیک هر همراه را، و در بیت سوم B بولاق، و جویان ضبط کرده.

۵۰۴. پس از این بیت AB بولاق و فاتح افزوده:

با تو می گردد برای سود خویش
 B بولاق، می رود با تو برای ضبط کرده. ۵۰۵. بولاق، گویدت بهر. ۵۰۶. پس از این بیت
 AB بولاق افزوده:

یار را از ره برسد آن راه زن
 مرد نبود آنک افتد زیر زن

- ۵۱۰ راه جان‌بازيست و در هر غیشه‌ای
 راه دین زان رو پُر از شور و شَرست
 در ره این ترس امتحانهای نفوس
 راه چه بود پُر نشانِ پائها
 گیرم آن گرگت نیابد ز احتیاط
 آنکه تنها در رهی او خوش رَوَد
 با غلیظی خر ز یاران ای فقیر
 هر خری کز کاروان تنها رود
 ۵۱۵ چند سیخ و چند چوب افزون خورد
 مر تو را می‌گوید آن خر خوش شنو
 آنکه تنها خوش رود اندر رَصَد
 هر نبیی اندرین راه دُرست
 گر نباشد یاری دیوارها
 ۵۲۰ هر یکی دیوار اگر باشد جُدا
 گر نباشد یاری حَبَر و قلم
 این حَصیری که کسی می‌گسترد
 حق ز هر جنسی چو زَوْجین آفرید
 او بگفت و او بگفت از اهتزاز
 ۵۲۵ مثنوی را چابک و دلخواه کن
 بعد از آن گفتش که گندم آن کیست
 مالِ ایتامست امانت پیش من
 گفت من مضطرم و مجروح حال
 هین به دستوری ازین گندم خورم
 ۵۳۰ گفت مُفتی ضرورت هم تُوی
 و ضرورت هست هم پرهیز به
- آفتی در دفع هر جان‌شیشه‌ای
 که نه راه هر مُخنث گوهرست
 همچو پرویزن به تمییز سُپُوس
 یار چه بود نردبانِ رایها
 بی ز جَمعیّت نیابی آن نشاط
 با رفیقان سَیر او صَدْتُو شود
 در نشاط آید شود قَوّت پذیر
 بر وی آن ره از تَعَب صَدْتُو شود
 تا که تنها آن بیابان را بُرد
 گر نه‌ای خر همچنین تنها مرو
 با رفیقان بی‌گمان خوشتر رود
 معجزه بنمود و همراهان بجُست
 گئی بر آید خانه و انبارها
 سقف چون باشد مُعلق در هوا
 گئی فتد بر رُوی کاغذها رقم
 گر نه پیوندد به هم بادش بُرد
 پس نتایج شد ز جَمعیّت پدید
 بَحشان شد اندرین معنی دراز
 ماجرا را مُوجَز و کوتاه کُن
 گفت امانت از یتیم بی وَصیست
 زآنکه پندارند ما را مؤتَمَن
 هست مُردار این زمان بر من حلال
 ای امین و پارسا و محترم
 بی ضرورت گر خوری مُجرم شوی
 و خوری باری ضَمانِ آن بده

۵۰۷. بولاق، و را حذف کرده. ۵۱۰. A در نشان. بولاق، یار که بود. ۵۱۱. بولاق و فاتح،
 گرگت نیاید. ۵۱۴. B ده تو شود. بولاق، ده تا. ۵۱۶. A گر ترا می‌گوید آن خر کم شنو.
 ۵۲۰. A سقف کی باشد. ۵۲۱. [چاپ قبلی، یا رقم. متن تصحیح شد]. ۵۲۲. بولاق،
 گر نه پیونددش. ۵۲۹. A امین پارسا. B امیر و پارسا.

مرغ بس در خود فرو رفت آن زمان
چون بخورد آن گندم اندر فح بماند
بعد در ماندن چه افسوس و چه آه
آن زمان که حرص جُنُبید و هَوَس ۵۳۵
کان زمان پیش از خرابی بَصْره است
إِیْکِ لی یا باکیی یا ثاکِلی
نَحْ عَلَی قَبْلَ مَوْتِی وَأَعْتَفِر
إِیْکِ لی قَبْلَ ثُبُورِی فِی النَّوِی ۵۴۰
آن زمان که دیو می شد راه زن
پیش از آنک اشکسته گردد کاروان

حکایت آن پاسبان که خاموش کرد تا دزدان رخت تاجران بردند بکلی بعد از آن هیهای و پاسبانی می کرد

پاسبانی خُفت دزد اسباب بُرد
روز شد بیدار شد آن کاروان
پس بدو گفتند ای حارس بگو
گفت دزدان آمدند اندر نقاب ۵۴۵
قَوْم گفتندش که ای چون تلّ ریگ
گفت من یک کس بُدم ایشان گروه
گفت اگر درجنگ کم بودت امید
گفت آن دَم کازد بنمودند و تیغ
آن زمان از ترس بستم من دهان ۵۵۰

۵۳۲. BG بولاق، مرغ پس. ۵۳۴. بولاق و فاتح، افسون. ۵۳۶. A بولاق، خراب.
۵۳۷. بولاق، والموصلی. ۵۳۸. A واعتقر. BGK واعتقر. فاتح، وَأَعْتَفِر، مانند متن؛ این
قرائت صحیح است اما در هیچ یک از نسخ خطی من نیامده. ۵۴۰. B مرغ می شد.
عنوان: G آن را حذف کرده. AB بولاق، تاجران را. ۵۴۲. A خاکی سپرد. ۵۴۳. بولاق،
کاریان. A رفته سیم و رخت استران. ۵۴۶. A کای تو مرد ریگ. B کنی تو. ۵۴۷. A و را
حذف کرده. ۵۵۰. بولاق، من بستم.

آن زمان بست آن دم که دم زخم
چونکه عمرت بُرد دیوِ فاضحه
گرچه باشد بی‌نمک اکنون حنین
همچنین هم بی‌نمک می‌نال نیز
۵۵۵ قادری پی‌گاه باشد یا بگاه
شاه لا تأسوا علی ما فاتکم
این زمان چندانکه خواهی می‌کنم
بی‌نمک باشد اَعُوذ و فاتحه
هست غفلت بی‌نمک تر ز آن یقین
که ذلیلان را نظر کن ای عزیز
از تو چیزی فوت گئی شد ای اله
گئی شود از قدرتش مَطْلُوب گم

حواله کردن مرغ گرفتاری خود را در دام به فعل و مکرو زرق زاهد و جواب زاهد مرغ را

گفت آن مرغ این سزای او بود
گفت زاهد نه سزای آن نشاف
بعد از آن نوحه‌گری آغاز کرد
کز تناقضهای دل پشتم شکست
۵۶۰ زیر دست تو سرم را راحت‌یست
سایه خود از سر من بر مدار
خوابها بیزار شد از چشم من
گر نیم لایق چه باشد گردمی
۵۶۵ مَر عَدَم را خود چه استحقاق بود
خاکِ گرگین را گرم آسیب کرد
پنج حِس ظاهر و پنج نهان
توبه بی توفیق ای نور بلند
سَبَلَتانِ توبه یک یک برگنی
ای ز تو ویران دکان و منزل
۵۷۰ چون گریزم زآنکه بی تو زنده نیست
جان من بستان تو ای جان را اصول
عاشقم من بر فن دیوانگی
که فُسون زاهدان را بشنود
کو خورد مال یتیمان از گزاف
که فح و صیاد لرزان شد ز درد
بر سرم جانا بیا می‌مال دست
دست تو در شکر بخشی آیت‌یست
بی‌قرارم بی‌قرارم بی‌قرار
در غمت ای رشک سرو و یاسمن
ناسزایی را بپرسی در غمی
که برو لطف چنین درها گشود
ده گهر از نور حس در جیب کرد
که بشر شد نطفه مُرده از آن
چیست جز بر ریش توبه ریش خند
توبه سایه‌ست و تو ماه روشنی
چون ننالم چون بیفشاری دلم
بی‌خداوندیت بود بنده نیست
زانکه بی تو گشته‌ام از جان ملول
سیرم از فرهنگ و فرزاندگی

۵۵۵. B یا اله. ۵۵۶. بولاق، گفت لا تأسوا. ۵۵۷. بولاق، سزای آن. بولاق، کوفسون.
۵۵۸. G نشاف، به کسره. A یتیمان را گزاف. ۵۶۱. B سُکر بخشی، و فاتح این را نسخه
بدل داده. ۵۶۷. A کی پسر شد. ۵۷۳. A فن و دیوانگی.

- چون بدرَد شرم گویم راز فاش
در حیا پنهان شدم همچون سِجاف ۵۷۵
ای رفیقان راه‌ها را بست یار
جُز که تسلیم و رضاگو چاره‌ای
او ندارد خواب و خور چون آفتاب
که بیا من باش یا هم‌خوئی من
ور ندیدی چون چنین شیدا شدی ۵۸۰
گر ز بی‌سویت ندادست او علف
گر به بر سوراخ زان شد مُعْتَكِف
گر به‌ای دیگر همی گردد به بام
آن یکی را قبله شد جُولا هگی
و آن یکی بی‌کار و رُو در لامکان ۵۸۵
کار او دارد که حق را شد مُرید
دیگران چون کودکان این روز چند
خوابناکی کو ز یَقْظَت می‌جهد
رُو بخسب ای جان که نگذاریم ما
هم تو خود را بر کُنی از بیخ خواب ۵۹۰
بانگِ آبم من به‌گوشِ تشنگان
برجه ای عاشق بر آور اضْطراب
- چند ازین صبر و زحیر و اِزْتعاش
ناگهان بَجْهَم ازین زیرِ لحاف
آهوی لنگیم و او شیرِ شکار
در کفِ شیرِ نری خون‌خواره‌ای
روحها را می‌کند بی خورد و خواب
تا ببینی در تجلی رُوی من
خاک بودی طالبِ احیا شدی
چشمِ جانت چون بماندست آن طرف
که از آن سوراخ او شد مُعْتَلِف
کز شکارِ مرغِ یابید او طعام
و آن یکی حارس برای جامگی
که از آن سو دادیش تو قوتِ جان
بهرِ کارِ او زهرِ کاری بُرید
تا به شب ترحال بازی می‌کنند
دایه و سواس عشوه‌ش می‌دهد
که کسی از خواب بجهاند تو را
همچو تشنه که شنود او بانگِ آب
همچو باران می‌رسم از آسمان
بانگِ آب و تشنه و آنگاه خواب

حکایت آن عاشق که شب بیامد برامید و عدهٔ معشوق بدان وُثاقی که اشارت کرده بود و بعضی از شب منتظر ماند و خوابش بر بود معشوق آمد بهرِ انجام و عده او را خفته یافت جیبش پر جَوَز کرد و او را خفته گذاشت و باز گشت

عاشقی بودست در ایام پیش پاسبانِ عهد اندر عهدِ خویش

۵۷۴. در *A* گویم بصورت گوید تغییر یافته. ۵۸۲. *B* بولاق، شد او معتلف. ۵۸۵. *AB* و را حذف کرده. ۵۸۷. *A* تا شب در خاک، اما قرائت اصلی، بنظر، ترحال بوده. ۵۸۹. *A* گو بخسب. ۵۹۱. *A* می‌رسم من ز آسمان. عنوان: *AB* بولاق، منتظر بود. ۵۹۳. در *A* اضافه شده.

- ۵۹۵ سالها در بندِ وَضَلِ ماهِ خود
 عاقبت جوینده یابنده بود
 گفت روزی یارِ او کامشب بیا
 در فلان حُجره نشین تا نیم شب
 مرد قربان کرد و نانها بخش کرد
 شب در آن حُجره نشست آن گرم دار
 بعدِ نِصْفِ اللَّیْلِ آمد یارِ او ۶۰۰
 عاشقِ خود را فتاده خفته دید
 گردگانی چندی اندر جیب کرد
 چون سحر از خواب عاشق بر جهید
 گفت شاهِ ما همه صدق و وفاست
 ای دلِ بی خواب ما زین ایمنیم ۶۰۵
 گردگانِ ما درین مَطْحَنِ شکست
 عاذِلًا چند این صَلائی ماجرا
 من نخواهم عشوه هجران شنود
 هرچه غیرِ شورش و دیوانگیست
 هینِ بِنِه بر پایم آن زنجیر را ۶۱۰
 غیرِ آن جَعَدِ نِگارِ مُقْبِلِمْ
 عشق و ناموس ای برادر راست نیست
 وقتِ آن آمد که من عُرِیان شوم
 ای عُلُوِّ شرم و اندیشه بیا
 ای بیسته خوابِ جان از جادوی ۶۱۵
 هین گلوی صبر گیر و می فشار
 تا نسوزم کئی خُنک گردد دلش

۵۹۵. در A مصراع دوم به قلمی متأخرتر افزوده شده. ۵۹۶. در A اضافه شده و ناخواناست.
 ۵۹۸. در A اضافه شده. ۵۹۹. بولاق، نشست او. B گرم دار، به ضمه، [چاپ قبلی، گرم دار، به
 ضم گ. متن تصحیح شد]. قس: بیت ۳۲۷۰ دفتر اول. ۶۰۳. A گردگانش را. ۶۰۶. AB
 بولاق، گویم. ۶۰۷. AB بولاق، چندین. ۶۱۴. A بولاق، ای عدوی. ۶۱۷. A که خنک.

خانه خود را همی سوزی بسوز
خوش بسوز این خانه را ای شیر مست
بعد ازین این سوز را قبله کنم ۶۲۰
خواب را بگذار امشب ای پدر
بنگر اینها را که مجنون گشته‌اند
بنگر این کشتی خَلْقان غرقِ عشق
ازدهایی ناپدید دل‌رُبا
عقل هر عطار کاگه شد ازو ۶۲۵
رو کزین جو بر نیایی تا ابد
ای مُزور چشم بگشای و ببین
از وبای زرق و محرومی بر آ
تا نمی‌بینم همی‌بینم شود
بگذر از مستی و مستی‌بخش باش ۶۳۰
چند نازی تو بدین مستی بَسست
گر دو عالم پُر شود سَر‌مست یار
این ز بسیاری نیابد خواری
گر جهان پُر شد ز نور آفتاب
لیک با این جمله بالاتر خُرام ۶۳۵
گرچه این مستی چو باز اَشهَبست
رو سرافیلی شو اندر امتیاز
مست را چون دل مزاح اندیشه شد
این ندانم و آن ندانم بَهر چیست
نفی بَهر ثَبُت باشد در سُخُن ۶۴۰
نیست این و نیست آن هین واگذار

کیست آنکس کو بگوید لا یَجُوز
خانه عاشق چنین اولیترست
زانکه شمع من بسوزش روشنم
یک شبی بر کوی بی‌خوابان گذر
همچو پروانه به وُضلت گشته‌اند
ازدهایی گشت گویی حلقِ عشق
عقل همچون کوه را او کَهْرُبا
طَبَلَه‌ها را ریخت اندر آب جو
لَمْ یَكُن حَقّاً لَهُ کُفْواً أَحَد
چندگویی می‌ندانم آن و این
در جهان حَی و قَیومی درآ
وین ندانم‌ها می‌دانم بود
زین تَلَوْن نقل کن در استیواش
بر سر هر کوی چندان مست هست
جمله یک باشند و آن یک نیست خوار
خوار که بود تن پرستی ناری
کئی بود خوار آن تَفِ خوش التهاب
چونکه اَرْضُ الله واسع بود و رام
برتر از وی در زمینِ قدس هست
در دمنده روح و مست و مست‌ساز
این ندانم و آن ندانم پیشه شد
تا بگویی آنکه می‌دانیم کیست
نفی بگذار و ز ثَبُت آغاز کن
آنکه آن هستست آن را پیش آر

۶۱۸. A خانه دل را. AB بولاق، که بگوید. ۶۱۹. G شیر، با اضافه. ۶۲۱. بولاق، در کوی. ۶۲۴. بولاق و دلربا. B کوه او را کهربا. ۶۲۷. AB بولاق، بگشا. A من ندانم. ۶۳۱. A چندین مست. ۶۳۷. بولاق و را پس از مست حذف کرده. ۶۳۸. A مزاج اندیشه. G مزاح، به کسره. ۶۳۹. A وین ندانم.

نفی بگذار و همان هستی پرست این در آموزای پدر زان تُرکِ مست

استدعای امیر تُرکِ مخمور مطرب را به وقتِ صَبوح و تفسیر این حدیث
که إِنَّ لِلَّهِ تَعَالَى شَرَاباً أَعَدَّهُ لِأَوْلِيَايِهِ إِذَا شَرِبُوا سَكِرُوا وَ إِذَا سَكِرُوا
طَابُوا إِلَى آخِرِ الْحَدِيثِ.

مَی در خُمِ اسرار بدان می جوشد تا هر که مجرّدست از آن مَی نوشد
قال الله تعالى إِنَّ الْأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ

این مَی که تو می خوری حرامست ما مَی نخوریم جز حلالی
جهد کن تا ز نیست هست شوی وز شرابِ خدائی مست شوی

<p>۶۴۵</p> <p>اَعْجَمِي تُرْكِي سَحَرَ آگَاه شد مُطْرِبِ جَانِ مونسِ مستان بُوَد مطرب ایشان را سوی مستی کشید آن شرابِ حق بدان مُطرب بَرَد هر دو گر یک نام دارد در سُخْنِ اشتباهی هست لفظی در بیان اشتراکِ لفظِ دائمِ ره‌زنست جسمها چون کوزه‌های بسته‌سَر کوزه آن تن پُر از آبِ حیات گر به‌مَظروفش نظر داری شَهِی لفظ را مانند این جسم دان دیده تن دائماً تن‌بین بُوَد ۶۵۰</p> <p>۶۵۵</p> <p>پس ز نَقْشِ لفظهای مثنوی در نُبِی فرمود کین قرآن ز دل الله الله چونکه عارف گفت مَی فهم تو چون باده شیطان بُوَد این دو انبازند مُطرب با شراب</p>	<p>وز خُمَارِ خَمَرِ مُطْرِبِ خواه شد نُقل و قُوت و قُوتِ مست آن بُوَد باز مستی از دَمِ مُطرب چشید وین شرابِ تن ازین مُطرب چَرَد لیک شَتّان این حَسَن تا آن حَسَن لیک خود کو آسمان تا رِسمان اشتراکِ گبر و مؤمن در تَنَسْت تا که در هر کوزه چه‌بُوَد آن نگر کوزه این تن پُر از زهر مَمات ور به‌ظَرْفش بَنگِری تو گُمرهی مَعْنِیش را در درون مانند جان دیده جانِ جانِ پُر فن‌بین بُوَد صورتی ضالست و هادی معنوی هادی بعضی و بعضی را مُضِل پیش عارف کئی بُوَد معدوم شی کئی تو را وَهْم مَی رحمان بُوَد این بدان و آن بدین آرد شتاب</p>
---	--

عنوان: A الی آخر الحدیث را حذف کرده. B بولا، از آن می جوشد. ۶۴۴. بولا، مستی آن بود. ۶۴۸. A آسمان کو رِسمان. ۶۵۰. A تا که در کوزه چه باشد.

- ۶۶۰ پُر خُماران از دَمِ مُطرب چَرنند
 آن سَرِ مَیدان و این پایانِ اوست
 در سَرِ آنچه هست گوش آنجا رَوَد
 بعد از آن این دو به بیهوشی روند
 چونکه کردند آشتی شادی و درد
 ۶۶۵ مُطرب آغازید بیتی خوابناک
 أَنْتَ وَجْهِي لَا عَجَبُ أَنْ لَا أَرَاهُ
 أَنْتَ عَقْلِي لَا عَجَبُ إِنْ لَمْ أَرَكَ
 جِئْتُ أَقْرَبُ أَنْتَ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ
 بَلْ أَغَالِطُهُمْ أَنْادِي فِي الْقِفَارِ
 مُطرباُنشان سوی مَیخانه بَرنند
 دل شده چون گوی در چوگانِ اوست
 در سَرِ ار صَفراست آن سَودا شود
 والد و مَولود آنجا یک شوند
 مُطربان را تُرکِ ما بیدار کرد
 که أَنْلَنِي الْكَأْسُ مَنْ لَا أَرَاكَ
 غَايَةُ الْقُرْبِ حِجَابُ الْإِشْتِبَاهِ
 مِنْ وَفُورِ الْإِلْتِبَاسِ الْمُشْتَبَكِ
 كَمْ أَقْلُ يَا يَا نِدَاءً لِلْبَعِيدِ
 كَيْ أَكْتِمَ مَنْ مَعِيَ مِمَّنْ أَغَارَ

در آمدنِ ضَریر در خانهٔ مصطفیٰ علیه السَّلَم و گریختنِ عایشه رضی الله عنها
 از پیشِ ضَریر و گفتنِ رسول علیه السَّلَم که چه می‌گریزی او تو را نمی‌بیند و
 جواب دادنِ عایشه رضی الله عنها رسول را صَلَّی الله علیه و سلم

- ۶۷۰ اندر آمد پیشِ پیغمبرِ ضَریر
 ای تو میرِ آب و من مُسْتَسْقِیم
 چون در آمد آن ضَریر از دَرِ شتاب
 زآنکه واقف بود آن خاتونِ پاک
 هرکه زیباتر بود رَشکش فزون
 ۶۷۵ گنده پیران شوی را قُما دهند
 چون جمالِ أَحْمَدی در هر دو کَوْن
 نازهای هر دو کَوْن او را رسد
 کای نَوَابَخْشِ تَنورِ هر خمیر
 مُسْتَغَاثُ الْمُسْتَغَاثِ ای ساقِیم
 عایشه بگُریخت بَهرِ احْتِجَابِ
 از غِیورِیِ رَسولِ رَشکناک
 زآنکه رَشک از ناز خیزد یا بَنُون
 چونکه از زشتی و پیری آگَهند
 کئی بُدست ای فَرِّ یزدانیش عَوْن
 غیرت آن خورشیدِ صَدْتُو را رسد

۶۶۰. A از در مطرب. ۶۶۱. بولاق، دلشده. ۶۶۲. G سَر، به فتحه، در هر دو مصراع. A در
 سر ار سوداست آن صفرا شود. ۶۶۶. ABK بولاق و فاتح، لاجب إن لم اراه. G إن لا اراه.
 احتمالاً قرائت اول را باید حفظ کرد. ۶۶۸. A انت اقرب لی من الحبل الوريد. A
 للعبید. عنوان: بولاق، عایشه صدیقه. ۶۷۰. ABG پیغامبر. AB از هر خمیر. ۶۷۱. A
 ای تو سیراب. ۶۷۷. A تابهای هر دو.

که در افکندم به کیوان گوی را
 در شمع بی نظیرم لا شوید
 از کرم من هر شبی غایب شوم ۶۸۰
 تا شما بی من شبی خفاش وار
 همچو طاوسان پری عرضه کنید
 بنگرید آن پای خود را زشت ساز
 رو نمایم صبح بهر گوشمال
 ترک آن کن که درازست آن سخن ۶۸۵
 در کشید ای اختران هی روی را
 ورنه پیش نور من رسوا شوید
 کنی روم الا نمایم که روم
 پسران پرید گرد این مطار
 باز مست و سرکش و معجب شوید
 همچو چارق کو بود شمع ایاز
 تا نگردید از منی ز اهل شمال
 نهی کردست از درازی امر کن

امتحان کردنِ مُصطفی علیه السّلم عایشه را رضی الله عنها که چه پنهان
 می‌شوی پنهان مشو که اعمی تو را نمی‌بیند تا پدید آید که عایشه از ضمیرِ
 مصطفی علیه السّلم واقف هست یا خود مُقلّدِ گفتِ ظاهرست

گفت پیغمبر برای امتحان
 کرد اشارت عایشه با دستها
 غیرتِ عقلست بر خوبیِ روح
 با چنین پنهانی کین روح راست ۶۹۰
 از که پنهان می‌کنی ای رشک‌خو
 می‌رود بی رؤی پوش این آفتاب
 از که پنهان می‌کنی ای رشک‌ور
 رشک از آن افزون‌ترست اندر تنم
 ز آتش رشکِ گران‌آهنگ من
 چون چنین رشکیست ای جان و دل ۶۹۵
 ترسم از خاموش کنم آن آفتاب
 او نمی‌بیند تو را کم شو نهان
 او نبیند من همی بینم ورا
 پُر ز تشبیهات و تمثیل این نُصوح
 عقل بر وی این چنین رشکین چراست
 آنکه پوشیدست نورش روی او
 فرطِ نورِ اوست رویش را نقاب
 کافتاب از وی نمی‌بیند اثر
 کز خودش خواهم که هم پنهان کنم
 با دو چشم و گوش خود در جنگ من
 پس دهان بر بند و گفتن را بهل
 از سوی دیگر بدراند حجاب

۶۷۸. A کندر افگندی. بولاق. کاندرا افگندم. G هم روی را، در بالا تصحیح شده. A هین
 روی را. A. ۶۸۱. پر زنان گردید. A. ۶۸۲. معجب و سرکش. A. ۶۸۳. بولاق، کآن بود.
 ۶۸۴. B اهل شمال. ۶۸۵. بولاق، این سخن. G امر، با اضافه. فاتح و دیگر شروح، امر کن،
 با سکون. ۶۸۶. ABG پیغامبر. A. ۶۸۸. غیرت حقست. G نُصوح، با ضمّه. فاتح،
 نُصوح، با فتحه.

در خموشی گفت ما اظهر شود
گر بِغُرْد بحر غُرّه‌ش کف شود
حرف گفتن بستن آن روزنست
بُلْبَلاته نعره‌زن در رُوی گل ۷۰۰
تا به قُل مشغول گردد گوششان
پیش این خورشید کو بس روشنیست
که ز مَنع آن مَیل افزون‌تر شود
جوشِ أَحَبِّتُ بَأْنُ أُعْرِفُ شود
عَیْنِ اِظْهَارِ سخن پوشیدنست
تا کنی مشغولشان از بُوی گل
سوی رُوی گل نپرد هوششان
در حقیقت هر دلیلی ره‌زنیست

حکایت آن مُطرب که در بزم امیر تُرک این غزل آغاز کرد
گلی یا سوسنی یا سرو یا ماهی نمی‌دانم
از این آشفته بی‌دل چه می‌خواهی نمی‌دانم
و بانگ بر زدنِ تُرک که آن بگو که می‌دانی و جوابِ مُطرب امیر را

مُطرب آغازید پیشِ تُرکِ مست
من ندانم که تو ماهی یا وَثَن ۷۰۵
می‌ندانم که چه خدمت آرمت
این عَجَب که نیستی از من جُدا
می‌ندانم که مرا چون می‌کشی
همچنین لب در ندانم باز کرد
چون ز حَد شد می‌ندانم از شِگِفَت
بر جهید آن تُرک و دَبُوسی کشید ۷۱۰
گُرز را بگرفت سرهنگی به‌دست
گفت این تکرار بی حَد و مَرَش
قَلْتَبانا می‌ندانی گُه مَخُور
آن بگو ای گِیج که می‌دانی‌ش
در حجابِ نغمه اسرارِ اَلْسَت
من ندانم تا چه می‌خواهی زمن
تن زَنم یا در عبارت آرمت
می‌ندانم من کجایم تو کجا
گاه در بَر گاه در خون می‌کشی
می‌ندانم می‌ندانم ساز کرد
تُرک ما را زین حَراره دل گرفت
تا عَلَیْها بر سَرِ مُطرب رسید
گفت نه مُطرب‌کُشی این دَم بَدست
کوفت طبعم را بکوبم من سَرش
ور همی‌دانی بزن مقصود بَر
می‌ندانم می‌ندانم در مَکَش

۶۹۷. A گفت ظاهر تر شود. ۶۹۸. AB بولاق، غرّش. A به ان اعرف. ۶۹۹. بولاق، روزنست. بولاق، پوشیدنست. ۷۰۲. A پیش آن. ۷۰۴. A که ندانم در مصراع اول و می‌ندانم در دوم. A که چه می‌خواهی. ۷۰۵. بولاق، من ندانم تا چه خدمت. ۷۰۶. A من کجا و تو کجا. بولاق، کجایم. ۷۰۷. B گاه بر در. G می‌کشی، با فتحه، در هر دو مصراع. فتح، می‌کشی، با ضمه، در هر دو مصراع که پذیرفتنی نیست. ۷۰۹. بولاق، حرارت. ۷۱۳. A قَلْتَبانا می‌ندانم.

- ۷۱۵ من بپرسم کز کجایی هِی مَری
نه ز بغداد و نه مَوْصِل نه طَراز
خود بگو من از کجایم باز ره
یا بپرسیدم چه خوردی ناشتاب
نه قَدید و نه ثَرید و نه عَدس
این سخن خائی دراز از بَهرِ چیست
۷۲۰ می‌رَمَد اثبات پیش از نَفی تو
در نوا آرم به نَفی این ساز را
تو بگویی نه ز بَلخ و نه از هِری
در کَشی در نئی و نی راهِ دراز
هست تَنقیح مَناط اینجا بَله
تو بگویی نه شراب و نه کباب
آنچه خوردی آن بگو تنها و بس
گفت مُطرب زآنکه مقصودم خَفیست
نَفی کردم تا بَری ز اثبات بُو
چون بمیری مرگ گوید راز را

تفسیر قوله علیه السّلم مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا

بمیر ای دوست پیش از مرگ اگر می زندگی خواهی
که ادريس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما

- ۷۲۵ جان بَسی کندی و اندر پَرده‌ای
تا نمیری نیست جان کندن تمام
چون ز صد پایه دو پایه کم بَوَد
چون رَسَن یک گز ز صد گز کم بَوَد
غَرَقِ این کشتی نیابی ای امیر
مَنْ آخِرِ اصل دان کو طَارِقِست
آفَبَتَابِ گُنَبِدِ اَزَرَقِ شود
چون نَمُردی گشت جان کندن دراز
۷۳۰ تا نگشتند اخترانِ ما نِهان
گُرز بر خود زن مَنی درهم شکن
گُرز بر خود می‌زنی خود ای دَنی
عکسِ خود در صورتِ من دیله‌ای
زآنکه مردن اصل بُد ناورده‌ای
بی کمالِ نردبان نایی به‌بام
بام را کوشنده نامَحَرَمِ بَوَد
آب اندر دَلُو از چَه کئی رَوَد
تا بَنَنهی اندرو مَن آخِرِ
کِشتی و سَواس و غی را غَارِقِست
کِشتی هُش چونکه مُسْتَفَرَقِ شود
مات شو در صَبیح ای شمع طَراز
دانکه پنهانست خورشیدِ جِهان
زآنکه پنبه گوش آمد چشم تن
عکسِ تُست اندر فِعَالَمِ این مَنی
در قِتالِ خویش بر جوشیده‌ای

۷۱۵. ABG فاتح، مَری، با ضمه. ولی محمد، مَری، با کسره. ۷۱۸. فاتح، ناشتاب؛ بعضی نسخ چاپی، باشتاب؛ این هر دو قرائت نادرست است. عنوان: A السّلم و التّحیّة. بولاق، اگر تو زندگی. ۷۲۷. A تا تو ننهی. بولاق، تا که ننهی. ۷۲۸. A و را حذف کرده. ۷۳۲. A بولاق، منی را در شکن.

عکسِ خود را خصمِ خود پنداشت او
تا ز ضِدِّ ضِدِّ را بدانِ اندکی
اندرین نَشأتِ دَمی بی‌دام نیست
مرگ را بگزین و بر دَر آن حِجاب
مرگِ تبدیلی که در نوری رَوی
رومی شد صِبْغَتِ زنگی سُرود
غم فَرَح شد خارِ غمناکی نماند
مرده را خواهی که بینی زنده تو
مرده و جانش شده بر آسمان
گر بمیرد روح او را نقل نیست
این به‌مردن فِهم آید نه به‌عقل
همچو نقلی از مقامی تا مقام
مرده‌ای را می‌رود ظاهر چنین
شد ز صِدِّیقی اَمیرُ الْمُحْشَرین
تا به‌حَشَر افزون کنی تصدیق را
زآنکه حل شد در فنای حَلِّ و عقد
صد قیامت بود او اندر عیان
ای قیامت تا قیامت راه چند
که ز مَحْشَر حَشَر را پرسد کسی
رمزِ مَوْتُوا قَبْلَ مَوْتِ یا کِرام
ز آن طرف آورده‌ام این صیت و صوت
دیدنِ هر چیز را شَرطست این
خواه آن انوار باشد یا ظلام
عشق گردی عشق را دانی ذُبَال
گر بُدی ادراک اندر خورد این

۷۳۵ همچو آن شیری که در چَه شد فرو
نَفی ضِدِّ هست باشد بی شکِی
این زمان جُز نَفی ضِدِّ اِعلام نیست
بی حِجابت باید آن ای ذولُباب
نه چنان مرگی که در گوری رَوی
۷۴۰ مَرْد بالغ گشت آن بچگی بمُرْد
خاک زر شد هیأتِ خاکی نماند
مصطفی زین گفت کای اسرارِجو
می‌رود چون زندگان بر خاکدان
جانش را این دم به‌بالا مَسْکَنیست
۷۴۵ زآنکه پیش از مرگ او کردست نقل
نقل باشد نه چو نقلِ جانِ عام
هرکه خواهد که ببیند بر زمین
مَر ابوبکر تقی را گو ببین
اندرین نَشأتِ نگر صِدِّیق را
۷۵۰ پس مَحَمَّد صد قیامت بود نقد
زادهٔ ثانیست احمد در جهان
زو قیامت را همی پرسیده‌اند
با زبانِ حال می‌گفتی بَسی
بهر این گفت آن رسولِ خوش‌پیام
۷۵۵ همچنانکه مرده‌ام من قَبْلَ مَوْتِ
پس قیامت شو قیامت را ببین
تا نگردي او ندانی‌اش تمام
عقل گردی عقل را دانی کمال
گفتمی برهانِ این دعوی مُبین

۷۳۸. A. بردار آن حجاب. ۷۴۰. A. بولاق، و آن بچگی. ۷۴۱. G. فرج شد. ۷۴۷. A. بولاق،
کو ببیند. ۷۵۰. A. در بالای مَحَمَّد نوشته مراو را. ۷۵۱. B. زادهٔ فانیست، در بالا تصحیح
شده.

- ۷۶۰ هست انجیر این طرف بسیار خوار
در همه عالم اگر مرد و زنند
آن سخنان را وصیتها شمر
تا بروید عبرت و رحمت بدین
تو بدان نیت نگر در اقربا
کُلْ اَتِ اَن رَا نَقْد دَان ۷۶۵
ور غرضها زین نظر گردد حجاب
ور نیاری خشک بر عجزی مه ایست
عجز زنجیرست زنجیرت نهاد
پس تَضَرُّع کن که ای هادی زیست
سخت تر افشرده ام در شر قدم ۷۷۰
از نصیحتهای تو گر بوده ام
یادِ صُنْعت فرض تر یا یادِ مرگ
سالها این مرگ طبلك می زند
گوید اندر نزع از جان آه مرگ
این گلوی مرگ از نعره گرفت ۷۷۵
در دقائق خویش را در یافتی
- گر رسد مرغی قُنُق انجیرخوار
دم بدم در نزع و اندر مُردند
که پدر گوید در آن دم با پسر
تا ببرد بیخ بغض و رشک و کین
تا ز نزع او بسوزد دل تو را
دوست را در نزع و اندر فَقْد دَان
این غرضها را برون افکن ز جیب
دانکه با عاجز گزیده مُعْجِزِست
چشم در زنجیر نه باید گشاد
باز بودم بسته گشتم این ز چیست
که لَفی خُسْرَم ز قَهْرَت دم بدم
بُتْ شَكْنِ دَعْوِی بُتْگَر بوده ام
مرگ مانند خزان تو اصلِ برگ
گوش تو بیگاه جنبش می کند
این زمان کردت ز خود آگاه مرگ
طبل او بشکافت از ضربِ شگفت
رمزِ مردن این زمان دریافتی

تشبیه مُغْفَلی که عمر ضایع کند و وقتِ مرگ در آن تنگاتنگ توبه و
استغفار کردن گیرد به تعزیت داشتنِ شیعه اهلِ حَلَب هر سالی در ایام
عاشورا به دروازه انطاکیه و رسیدنِ غریبِ شاعر از سفر و پرسیدن که
این غریو چه تغزیه است

روزِ عاشورا همه اهلِ حَلَب بابِ انطاکیه اندر تا به شب
گِرد آید مرد و زن جمعی عَظیم ماتم آن خاندان دارد مُقیم

۷۶۰. B بولاق، بسیار و خوار. ۷۶۶. A وز عرضها، بولاق، حجب. A این عرضها را، چاپ
قبلی، این نظر. (متن تصحیح شد). ۷۶۸. AB بولاق، زنجیرست. A زنجیر نهاد و پس از
زنجیر اضافه شده او. ۷۷۱. A بت شکن نی آه و بتگر. ۷۷۲. A در مصراع اول، برگ نفسم
هر نفس بودست مرگ. G صُنْعت، با ضمّه. ۷۷۳. A سالها این برگ. عنوان: A غریب را
حذف کرده. ۷۷۷. A باب انطاکیه می آرد جلب. ۷۷۸. A گرد آید هر طرف. بولاق، جمع.

- ۷۸۰ ناله و نوحه کنند اندر بُکا
بشمرند آن ظلمها و امتحان
نعره‌هاشان می‌رود در ویل و وشت
یک غریبی شاعری از ره رسید
شهر را بگذاشت و آن سو رای کرد
پُرس پُرسان می‌شد اندر افتقاد
۷۸۵ این رئیس زفت باشد که بمرد
نام او و القاب او شرحم دهید
چیست نام و پیشه و اوصاف او
مرثیه سازم که مرد شاعرم
آن یکی گفتش که هی دیوانه‌ای
روز عاشورا نمی‌دانی که هست
۷۹۰ پیش مؤمن کئی بود این غصه خوار
پیش مؤمن ماتم آن پاک‌روح
شیعه عاشورا برای کربلا
کز یزید و شمر دید آن خاندان
پُر همی گردد همه صحرا و دشت
روز عاشورا و آن افغان شنید
قصد جُست و جُوی آن هیهای کرد
چیست این غم بر که این ماتم فتاد
این چنین مجمع نباشد کار خرد
که غریبم من شما اهل دهید
تا بگویم مرثیه ز الطاف او
تا ازینجا برگ و لالنگی برم
تو نه‌ای شیعه عدو خانه‌ای
ماتم جانی که از قرنی بهست
قدر عشق گوش عشق گوشوار
شهره‌تر باشد ز صد طوفان نوح

نکته گفتن آن شاعر جهت طعن شیعه حلب

- ۷۹۵ گفت آری لیک کو دور یزید
چشم کوران آن خسارت را بدید
خفته بودستید تا اکنون شما
پس عزا بر خود کنید ای خفتگان
روح سلطانی ز زندانی بجست
چونکه ایشان خسرو دین بوده‌اند
سوی شادروان دولت تاختند
کئی بدست این غم چه دیر اینجا رسید
گوش کران آن حکایت را شنید
که کنون جامه دریدیت از عزا
زانکه بد مرگیست این خواب گران
جامه چه‌درانیم و چون خاییم دست
وقت شادی شد چو بشکستند بند
کننده و زنجیر را انداختند

۷۷۹. A تا بشب نوحه. ۷۸۴. A پرس و پرسان. ۷۸۵. A ژفت. ۷۸۶. A من غریبستم.
۷۸۸. B مردی. ۷۸۹. بولاق، عدوی. عنوان: AB بولاق، آن را حذف کرده.
۷۹۴. چاپ قبلی، کران. (متن تصحیح شد). ۷۹۵. بولاق، دریدید. ۷۹۶. بولاق، بر خود
کشید. ۷۹۷. بولاق و فاتح، چه دریم. بولاق، و را حذف کرده. A چه خاییم. ۷۹۹. A کنده
زنجیر را.

۸۰۰ روز مُلکست و گش و شاهنشهی
 ورنه‌ای آگه برو بر خود گری
 بر دل و دین خرابت نوحه کن
 و رهمی بیند چرا نبُود دلیر
 در رُخت کو از مَی دین فرُخی
 آنکه جُو دید آب را نکند دریغ ۸۰۵

گر تو یک ذره ازیشان آگهی
 زآنکه در انکارِ نقل و مَحْشَری
 که نمی‌بیند جز این خاکِ کهن
 پُشتدار و جان‌سپار و چشم‌سیر
 گر بدیدی بحر کو کفِ سخی
 خاصه آن کو دید آن دریا و میغ

تَمثیلِ مردِ حریصِ نابیننده رزّاقی حق را و خزائنِ رحمتِ او را به
 موری که در خرمنگاهِ بزرگ با دانه‌ای گندم می‌کوشد و می‌جوشد
 و می‌لرزد و بتعجیل می‌کشد و سِعتِ آن خرمن را نمی‌بیند

مور بر دانه بدان لرزان شود
 می‌کشد آن دانه را با حرص و بیم
 صاحبِ خرمن همی گوید که هَی
 تو ز خِرمنهای ما آن دیده‌ای
 ای بصورت ذره کیوان را ببین ۸۱۰
 تونه‌ای این جسم تو آن دیده‌ای
 آدمی دیدست باقی گوشت و پوست
 کوه را غرقه کند یک خُم ز نم
 چون به دریا راه شد از جانِ خُم
 زان سبب قُل گفته دریا بُود ۸۱۵
 گفته او جُمله دُر بحر بُود
 داد دریا چون ز خُم ما بُود

که ز خِرمنهای خوش اعمی بُود
 که نمی‌بیند چنان چاشِ کریم
 ای زگوری پیش تو معدوم شَی
 که در آن دانه به جان پیچیده‌ای
 مور لَنگی رَو سُلیمان را ببین
 واره‌ی از جسم گر جان دیده‌ای
 هرچه چشمش دیده‌است آن چیز اوست
 چشم خُم چون باز باشد سوی یم
 خُم با جیحون بر آرد اُشْتَلُم
 هرچه نُطقی احمدی گویا بُود
 که دلش را بود در دریا نُفوذ
 چه عَجَب در ماهی دریا بُود

عنوان: G و رحمت. ۸۰۶ AB از آن لرزان. A عمیان بود. بولاق، عمیان شود.
 ۸۰۷ بولاق، چون نمی‌بیند. A بولاق، چاش عظیم. ۸۰۹ A کاندر آن. ۸۱۲ AB بولاق، و
 باقی. ۸۱۳ G منفذش بجای چشم خُم، اما قرائت اصلی تغییر یافته. پس از این بیت بولاق
 افزوده:

هین گذر از نقش خم در خم نگر
 پاک از آغاز و آخر مستطاب
 اهل دل همچون که جو در وی روان
 ۸۱۴ بولاق، از جوف خم. ۸۱۷ A ولی محمد، گر ماهی. B ماهی. بولاق، ماهی.
 کاندر و بحرست بی‌پایان و سر
 ماند محرومان زقهرش در عذاب
 بی‌دویی یک گشته با دریای جان

چشم حس افسرد بر نقش مَمَر
 این دَوِی اوصاف دید اَحْوَلست
 ۸۲۰ هَی ز چه معلوم گردد این ز بَعث
 شرطِ روزِ بَعث اوّل مردنست
 جُمله عالم زین غلط کردند راه
 از کجا جوییم علم از تَرکِ عِلْم
 از کجا جوییم هست از تَرکِ هست
 ۸۲۵ هم تو تانی کرد یا نِعَمَ الْمُعین
 دیده‌ای کو از عدم آمد پدید
 این جهانِ مُنتَظَم مَحْشَر شود
 زآن نماید این حَقایق ناتمام
 نعمتِ جَنّاتِ خوش بر دوزخی
 ۸۳۰ در دهانش تلخ آید شَهِد خُلد
 مَر شما را نیز در سوداگری
 کئی نَظاره اهلِ بَخْریدن بَوَد
 پُرس پُرسان کین به چند و آن به چند
 از مَلولی کاله می‌خواهد ز تو
 ۸۳۵ کاله را صد بار دید و باز داد
 کو قُدم و کَر و فَرِ مشتری
 چونکه در مِلکش نباشد حَبّه‌ای
 در تجارت نیستش سرمایه‌ای
 مایه در بازارِ این دنیا زَرست
 ۸۴۰ هر که او بی مایه‌ای بازار رفت
 هَی کجا بودی برادر هیچ جا

تُش مَمَر می‌بینی و او مُسْتَقَر
 ورنه اوّل آخِر آخِر اوّلست
 بَعث را جُو کم کن اندر بَعث بحث
 زآنکه بَعث از مرده زنده کردنست
 کز عدم ترسند و آن آمد پناه
 از کجا جوییم سِلْم از تَرکِ سِلْم
 از کجا جوییم سِیب از تَرکِ دست
 دیله مَعْلوم بین را هست بین
 ذاتِ هستی را همه مَعْلوم دید
 گر دو دیده مُبَدَل و اَنوَر شود
 که برین خامان بَوَد فهمش حرام
 شد محَرّم گرچه حق آمد سَخی
 چون نبود از وافیان در عهدِ خُلد
 دست کئی جنبد چو نبَوَد مشتری
 آن نَظاره گُول گردیدن بَوَد
 از پَسی تعبیرِ وقت و ریش خند
 نیست آنکس مشتری و کاله جُو
 جامه کئی پیمود او پیمود باد
 کو مِزاح کَنگَلِ سَرِ سَری
 جُز پَی کَنگَل چه جُوید جُبّه‌ای
 پس چه شخصِ زشتِ او چه سایه‌ای
 مایه آنجا عشق و دو چشم ترست
 عمر رفت و بازگشت او خَام تَفَت
 هَی چه پُختی بَهرِ خوردن هیچ با

۸۱۸. بولاق، افسرده. B. تُش مَمَر، و بالای ممر نوشته معا. ۸۲۱. A. آن مرده. ۸۲۳. B. از کجا جوییم سِلْم. ۸۲۴. بولاق، دست بجای سِیب، و به همین صورت در A تصحیح شده. ۸۲۵. A. هم تو کن یا رَبِّ یا نِعَمَ الْمُعین. ۸۳۰. بولاق، وافیان عهد خلد. ۸۳۵. بولاق، صد باره. ۸۳۶. بولاق، و سرسری. ۸۴۰. بولاق، بی مایه در بازار. بولاق، خام و تفت.

مشتري شو تا بجنبد دستِ من مشتري گرچه که سُست و باردست
مشتري گرچه که سُست و باردست باز پَران کن حَمَامِ رُوح گیر
باز پَران کن حَمَامِ رُوح گیر خدمتی می‌کن برای کردگار
خدمتی می‌کن برای کردگار ۸۴۵

داستانِ آن شخص که بر درِ سرایی نیم‌شب سَحوری می‌زد همسایه او
را گفت که آخر نیم شبست سحر نیست و دیگر آنکه درین سرای کسی
نیست بَهرِ که می‌زنی و جواب گفتنِ مُطرب او را

آن یکی می‌زد سَحوری بر دری درگاهی بود و رَواقِ مِهتری
نیم‌شب می‌زد سَحوری را بجد گفت او را قائلِ کای مُسْتَمِد
اولاً وقتِ سَحَر زن این سَحور نیمشب نبُود گِه این شرّ و شور
دیگر آنکه فهم کن ای بوآلِهوس که درین خانه درون خود هست کس
کس درینجا نیست جُز دیو و پری روزگارِ خود چه یاوه می‌بری
بَهرِ گوشی می‌زنی دف گوش‌گو هوش باید تا بداند هوش‌گو
گفت گفتی بشنو از چاکر جواب تا نمانی در تَحیّر و اضْطراب
گرچه هست این دم بر تو نیمشب نزد من نزدیک شد صبح طَرَب
هر شکستی پیش من پیروز شد جمله شبها پیش چشم روز شد
پیش تو خونست آبِ رُودِ نیل نزد من خون نیست آبست ای نَبیل
در حَقِ تو آهنت آن و رُخام پیش داودِ نبی مومست و رام
پیش تو که بس گرانت و جماد مُطربست او پیش داود اوستاد
پیش تو آن سنگ‌ریزه ساکتست پیش احمد او فصیح و قانتست
پیش تو اُستونِ مسجد مُرده‌ایست پیش احمد عاشقی دل‌بُرده‌ایست
جُمْلَه اجزای جهان پیش عَوام مرده و پیش خدا دانا و رام
آنچه گفتی کاندَرین خانه و سَرا نیست کس چون می‌زنی این طبل را
۸۵۰
۸۵۵
۸۶۰

۸۴۵ A خدمتی کن، و پیش از برای اضافه شده از. عنوان: AB بولاق، کی را پیش از آخر
حذف کرده. A که بهر کی. ۸۴۸ A مگر بجای گه. ۸۴۹ A کاندَرین خانه. ۸۵۸ A پیش
داود. A فصیح و قابلست. ۸۵۹ AB بولاق، عاشق. ۸۶۱ A کآنچ.

- بهر حقّ این خلق زرها می دهند
مال و تن در راه حجّ دُور دست
هیچ می گویند کان خانه تهیست
پُر همی بیند سرای دوست را ۸۶۵
- بس سرایِ پُر ز جَمْع و انبُهی
هر که را خواهی تو در کعبه بجو
صورتی کو فاخر و عالی بود
او بود حاضر مُنزه از رِجاج ۸۷۰
- هیچ می گویند کین لَبَّیکها
بلکه توفیقی که لَبَّیک آورد
من به بُو دادم که این قصر و سرا
مِسّ خود را بر طریقِ زیر و بم
تا بجوشد زین چنین ضربِ سَحور
خلق در صفّ قتال و کارزار ۸۷۵
- آن یکی اندر بلا ایوب وار
صد هزاران خلق تشنه و مُستمند
من هم از بهرِ خداوندِ غفور
مشتري خواهی که از وی زر بَری
می خرد از مالت انبانی نَجس ۸۸۰
- می ستاند این یخ جسم فنا
می ستاند قطره چندی ز آشک
می ستاند آه پُر سودا و دود
بادِ آهی کابُر اشکِ چشم راند
- صد اساسِ خیر و مسجد می نهند
خوش همی بازند چون عُشاقِ مست
بلکه صاحب خانه جانِ مُختَبیست
آنکه از نورِ الهسّش ضیا
پیش چشم عاقبت بینان تهی
تا برُوید در زمان او پیشِ رُو
او ز بَیتُ الله کئی خالی بود
باقی مردم برای احتیاج
بی ندایی می کنیم آخر چرا
هست هر لحظه ندایی از اَحَد
بزم جان افتاد و خاکش کیمیا
تا ابد بر کیمیایش می زنم
در دُرُافشائی و بخشایش بُحور
جان همی بازند بهر کردگار
و آن دگر در صابری یعقوب وار
بهر حقّ از طمع جهدی می کنند
می زنم بر در به اومیدش سَحور
به ز حقّ کئی باشد ای دل مشتری
می دهد نورِ ضمیری مُقتَبَس
می دهد مُلکی برون از وَهْم ما
می دهد کَوُثر که آرد قند رَشک
می دهد هر آه را صد جاهِ سود
مر خلیلی را بدان آواه خواند

۸۶۴. بولاق، در مصراع دوم، این سخن کی گوید آنکس کا گهیست. A مجتبیست.

۸۶۶. بولاق، پس سرای، و ظاهراً B نیز. ۸۶۷. A بروید در روان. ۸۶۹. A خالی منزّه.

۸۷۶. A و آن یکی در صابری. ۸۷۷. A از طبع. ۸۷۸. A بولاق، بامید سَحور.

۸۷۹. A بولاق، ای جان مشتری. ۸۸۰. A ضمیر. BG [و چاپ قبلی]، نَجس و مُقتَبَس،

هر دو به کسره. [متن تصحیح شد].

۸۸۵ هین درین بازارِ گرم بی نظیر کهنه‌ها بفروش و مُلکِ نقد گیر
ور تو را شکّی و رِیبی ره زند تاجرانِ انبیا را کن سَنَد
بس که افزود آن شهنشه بختشان می‌نناند که کشیدن رختشان

قَصَّهُ أَحَدٌ أَحَدٌ گفتنِ بِلال در حَرِّ حجاز از محبّتِ مُصطفیٰ علیه السّلم در آن
چاشتگاه‌ها که خواجه‌اش از تعصّبِ جهود به شاخِ خارِش می‌زد پیش
آفتابِ حجاز و از زخمِ خون از تنِ بِلال بر می‌جوشید از و أَحَدٌ أَحَدٌ می‌جست
بی قصدِ او چنانکه از دردمندانِ دیگر ناله‌ای جهد بی قصدِ زیرا که از دردِ
عشقِ مُمْتَلّی بود اهتمامِ دفعِ دردِ خار را مَدخل نبود همچون سَحَرهٔ فرعون
و جرجیس و غیرهم لَا یُعَدُّ وَلَا یُحْصَى

۸۹۰ تن فدای خار می‌کرد آن بِلال خواجه‌اش می‌زد برای گوشمال
که چرا تو یادِ احمد می‌کنی بِنْدَةُ بَدِ مُنْکِرِ دینِ منی
می‌زد اندر آفتابش او به‌خار او أَحَدٌ می‌گفت بَهرِ افتخار
تا که صدّیقِ آن طرف بر می‌گذشت آن أَحَدٌ گفتن به‌گوشِ او برفت
چشمِ او پُر آب شد دل پُر عَنا زانِ أَحَدٌ می‌یافت بُویِ آشنا
بعد از آن خلوت بدیدش پند داد کز جهودان خُفیه می‌دار اعتقاد
عالمِ السّرسِت پنهان دار کام گفت کردم توبه پِشتِ ای هُمام
۸۹۵ روز دیگر از پَگه صدّیقِ تفت آن طرف از بَهرِ کاری می‌برفت
باز أَحَدٌ بشنید و ضربِ زخمِ خار بر فروزید از دلش سوز و شرار
باز پندش داد باز او توبه کرد عشقِ آمد توبهٔ او را بخورد
توبه کردن زین نَمَطِ بسیار شد عاقبت از توبه او بیزار شد
فاش کرد اسْپَرْدِ تن را در بلا کایِ محمّد ای عَدُوّ توبه‌ها
۹۰۰ ای تنِ من وی رگِ من پُر ز تو توبه را گُنْجاکجا باشد درو
توبه را زین پس ز دل بیرون کنم از حیاتِ خُلدِ توبه چون کنم

۸۸۵. A. ملکی. ۸۸۷. A. می‌نداند. عنوان: A. احد احد احد. AB. بولاق، جهودی. A. با
شاخ. A. و از زخم را حذف کرده. G. زیرا از درد. ۸۹۱. بولاق، آن طرف بگذشت تفت.
۸۹۸. A. توبهٔ بیزار. ۸۹۹. A. بولاق، عدوی. ۹۰۰. A. و آن رگ من.

- عشق قَهَّارست و من مَقهورِ عشق
 برگِ کاهم پیشِ تو ای تُند باد
 گر هِلالمِ گر بِلالمِ می‌دوم
 ماه را با زَفَتی و زاری چه کار ۹۰۵
 با قضا هر کو قراری می‌دهد
 کاه‌برگی پیشِ باد آنکه قرار
 گُربه در انبانم اندر دستِ عشق
 او همی گرداندم برگردِ سر
 عاشقان در سَیْلِ تُند افتاده‌اند ۹۱۰
 همچو سنگِ آسیا اندر مدار
 گردشش بر جویِ جویان شاهدست
 گر نمی‌بینی تو جُو را در کمین
 چون قراری نیست گردون را ازو ۹۱۵
 گر زنی در شاخِ دستی گئی هِلد
 گر نمی‌بینی تو تدویرِ قَدَر
 زانکه گردشهای آن خاشاک و کف
 بادِ سرگردانِ ببین اندر خُروش
 آفتاب و ماه دو گاو خراس ۹۲۰
 اختران هم خانه خانه می‌دوند
 اخترانِ چرخِ گر دُورند هَی
 اخترانِ چشم و گوش و هوشِ ما
 گاه در سَعْد و وصال و دلخوشی
 ماهِ گردون چون درین گردیدنست ۹۲۵
 گه بهار و صیفِ همچون شهد و شیر
- چون شکر شیرین شدم از شورِ عشق
 من چه دانم که کجا خواهم فتاد
 مُقَتَدیِ آفتابِ می‌شوم
 در پیِ خورشیدِ پوید سایه‌وار
 ریشِ خندِ سَبَلتِ خود می‌کند
 رستخیزی و آنگهانی عزمِ کار
 یک دمی بالا و یک دمِ پستِ عشق
 نه به‌زیر آرام دارم نه زَبر
 بر قضای عشق دل بنهاده‌اند
 روز و شب گردان و نالان بی‌قرار
 تا نگوید کس که آن جُو را کدست
 گردشِ دولابِ گردونی ببین
 ای دل اختروار آرامی مَجو
 هر کجا پیوند سازی بسکُلد
 در عناصرِ جُوشش و گردش نگر
 باشد از غلیانِ بحرِ با شَرَف
 پیشِ امزش موجِ دریا بین بجوش
 گرد می‌گردند و می‌دارند پاس
 مَرکَبِ هر سَعْد و نَحْسِ می‌شوند
 وین حواست کاهلند و سُست پی
 شب کجایند و به‌بیداری کجا
 گاه در نَحْس و فراق و بی‌هشی
 گاه تاریک و زمانی روشنست
 گه سیاستگاهِ برف و زَمهریر

۹۰۲. A پر شکر گشتم کنون از شور عشق. بولاق، چون قمر روشن شدم از نور عشق.
 ۹۰۵. A زَفَتی. B هر که. ۹۱۱. بولاق، نالان و گردان. ۹۱۴. A ای دل اختر تو آرامی
 مجو، و پس از دل اضافه شده از، اما بنظر اختر وار قرائت اصلی بوده. ۹۱۵. A بولاق و
 فاتح، بگسلد، در هیچ نسخه خطی دیگری نیامده. ۹۲۱. G دُورند، با ضمّه. A گردوندند هَی.
 ۹۲۳. بولاق، سعد وصال. B بولاق، نحس فراق. ۹۲۴. A ماه و گردون.

- چونکه کُلّیات پیش او چو گُوست
تو که یک جُزوی دلا زین صد هزار
چون ستوری باش در حُکم امیر
چونکه بر میخت ببندد بسته باش
آفتاب اندر فلک کز می جُهد ۹۳۰
کز ذَنب پرهیز کن هین هوش دار
ابر را هم تازیانۀ آتشین
بر فلان وادی ببار این سو مَبار
عقل تو از آفتابی بیش نیست
کژ منہ ای عقل تو هم گام خویش ۹۳۵
چون گُنه کمتر بُوَد نیم آفتاب
که به قدر جُرم می گیرم تو را
خواه نیک و خواه بد فاش و ستیر
زین گذر کن ای پدر نُوَروز شد
باز آمد آب جان در جُوی ما ۹۴۰
می خُرامد بَخت و دامن می کشد
توبه را بارِ دگر سیلاب بُرد
هر خُماری مست گشت و باده خورد
ز آن شرابِ لعلِ جانِ جان فزا
باز خُرم گشت مجلس دلفروز ۹۴۵
نعرۀ مستانِ خوش می آیدم
نکِ هِلالی با بِلالی یار شد
گر ز زخمِ خار تن غُربال شد

۹۲۸. AB. بولاق، وگامی. ۹۲۹. AB. بولاق، در میخت. ۹۳۰. A. بولاق، کسوفش، و به همین صورت در G تصحیح شده. ۹۳۱. بولاق، از ذنب. ۹۳۵. بولاق و فاتح، کسوف او. ۹۳۶. G. بولاق، منکسف، و در G این کلمه تغییر یافته. بولاق، نور و تاب. ۹۳۷. [چاپ قبلی، تقریر. متن تصحیح شد]. ۹۳۸. A. بر همه احیا. ۹۳۹. G. پَدْفوز، مانند متن. ۹۴۲. بولاق، باری. ۹۴۶. A. مستانه خوش. ۹۴۷. A. یک هلالی. B. بولاق، گل و گلزار. ۹۴۸. A. جان و چشم.

۹۵۰ تن به پیش زخمِ خاَرِ آن جهود
 بُویِ جانی سویِ جانم می‌رسد
 از سویِ معراجِ آمدِ مُصطفی
 چونکه صدیق از بلالِ دم‌دُرست
 جانِ من مست و خرابِ آن ودود
 بُویِ یارِ مهربانم می‌رسد
 برِ بلالِش حَبِّذا لَی حَبِّذا
 این شنید از توبه او دست شُست

باز گردانیدنِ صدیق رضی‌الله عنه واقعهٔ بلال را رضی‌الله عنه و ظلم
 جهودان را بر وی و اُحد اُحد گفتنِ او و افزون شدنِ کینهٔ جهودان و قصه کردنِ
 آن قضیه پیشِ مُصطفی علیه السّلم و مشورت در خریدنِ او از جهودان

۹۵۵ بعد از آن صدیق پیشِ مُصطفی
 کانِ فلکِ پیمای میمون‌بالِ چُست
 بازِ سلطانست زانِ جُغدانِ برنج
 جُغدها بر بازِ اِستم می‌کنند
 جُرم او اینست کو بازست و بس
 جُغد را ویرانه باشد زاد و بود
 که چرا می‌یاد آری زانِ دیار
 در دهِ جُغدانِ فُضولی می‌کنی
 ۹۶۰ مسکن ما را که شد رشکِ اثیر
 شَید آوردی که تا جُغدانِ ما
 وَهْم و سودایی در ایشان می‌تنی
 بر سَرَت چندان زَنیم ای بدِصِفات
 ۹۶۵ پیشِ مشرقِ چارمِیخس می‌کنند
 از تَنَش صد جائی خون بر می‌جهد
 پند ها دادم که پنهان دار دین
 عاشِقست او را قیامت آمدست
 عاشقی و توبه یا امکانِ صبر
 گفت حالِ آنِ بلالِ با وفا
 این زمان در عشق و اندر دامِ تُست
 در حَدَث مدفون شدست آن زَفَت گنج
 پَر و بالَش بی‌گناهی می‌کنند
 غیرِ خوبی جُرمِ یوسف چیست پس
 هستشان بر بازِ زانِ خشمِ جهود
 یا ز قَصْر و ساعدِ آن شهریار
 فتنه و تشویش در می‌افکنی
 تو خرابه خوانی و نامِ حَقیر
 مَر تو را سازند شاه و پیشوا
 نامِ این فردوس ویران می‌کنی
 که بگویی ترکِ شَید و تَرهات
 تَن برهنه شاخِ خارش می‌زنند
 او اُحد می‌گوید و سَر می‌نهد
 سِرِ بپوشان از جهودانِ لعین
 تا دَرِ توبه بَر و بسته شدست
 این مُحالی باشد ای جان بس سِطبر

۹۴۹. B و را حذف کرده. عنوان: بولاق، واقعه و امتحان بلال را. A او را پس از گفتن حذف کرده. A او را پس از خریدن حذف کرده. G. از جهودان را پس از خریدن حذف کرده. .
 ۹۵۸. G زخمِ جهود. AB. ۹۶۳ و را حذف کرده. ۹۶۴. A چندین.

- توبه کرم و عشق همچون ازدها ۹۷۰
 عشق ز اوصاف خدای بی نیاز
 زآنکه آن حسن ز زانلود آمدست
 چون رَوَد نور و شود پیدا دُخان
 وَا رَوَد آن حُسن سَوی اصلِ خود
 نورِ مه راجع شود هم سوی ماه ۹۷۵
 پس بماند آب و گل بی آن نگار
 قلب را که زر ز روی او بجست
 پس رسوا بماند دودوش
 عشق بینایان بود بر کانِ زر
 زآنکه کان را در زری نبود شریک ۹۸۰
 هرکه قلبی را کند انبازِ کان
 عاشق و معشوق مرده ز اضطراب
 عشق ربّانیت خورشیدِ کمال
 مُصطفی زین قصه چون خوش بر شگفت
 مُستمع چون یافت همچون مُصطفی ۹۸۵
 مُصطفی گفتش که اکنون چاره چیست
 هر بها که گوید او را می خرم
 کو اَسیرُ اللَّهِ فی الْأَرْضِ آمدست
 توبه وَصَفِ خَلْق و آن وَصَفِ خدا
 عاشقی بر غیر او باشد مجاز
 ظاهرش نور اندرون دود آمدست
 بفسرد عشق مجازی آن زمان
 جسم ماند گنده و رسوا و بد
 وَا رَوَد عکسش ز دیوارِ سیاه
 گردد آن دیوار بی مه دیوار
 باز گشت آن زر به کانِ خود نشست
 زو سیه روتر بماند عاشقش
 لاجرم هر روز باشد بیشتر
 مَرَحبا ای کانِ زر لا شگ فیک
 وَا رَوَد زر تا به کانِ لا مکان
 مانده ماهی رفته زان گزداب آب
 امر نور اوست خَلقان چون ظلال
 رغبت افزون گشت او را هم به گفت
 هر سرِ مویش زبانی شد جدا
 گفت این بنده مر او را مشتریست
 در زیان و حَیفِ ظاهر ننگرم
 سُخره خشم عَدُوّ اللَّهِ شدست

وصیت کردنِ مصطفی علیه السّلم صدیق را رضی الله عنه که چون بلال را
 مشتری می شوی هر آینه ایشان از ستیز برخوانند در بها فزود مرا درین
 فضیلت شریک خود کن وکیل من باش و نیم بها از من بستان

۹۷۳. A:

چون شود بیدار جان جان فرا بفسرد نی عشق ماند نی هوا
 ۹۷۴. A مانده. ۹۷۶. A نماند. ۹۸۲. AB بلاق، ماند. ۹۸۳. A و خورشید. A
 و خَلقان. ۹۸۷. A کو گوید. عنوان: AB بلاق، بر خواهند فزود بهای او را مرا
 درین. پس از فزود G و بهای او را خواهند فزودن. AB بلاق. نیم بها.

اندرین من می‌شوم انباز تو
 مشتری شو قبض کن از من ثمن
 سوی خانه آن جهود بی‌امان
 بس توان آسان خریدن ای پدر
 می‌خرد با مُلک دنیا دیو غول
 که خرد زیشان دو صد گلزار را
 کز خسان صد کیسه برباید به سحر
 پیش ایشان شمع دین افروختند
 انبیا را در نظرشان زشت کرد
 تا طلاق افتد میان جفت و شو
 تا چنین جواهر به خس بفروختند
 هین بخر زین طفل جاهل کو خرس
 آن اشک را در دُر و دریا شکیست
 گئی بود حیوان دُر و پیرایه جو
 کو بود در بند لعل و دُر پرست
 گوش و هوش خر بود در سبزه زار
 که گرامی گوهرست ای دوست جان
 أَحْسَنَ التَّقْوِيمِ از فکرت برون
 من بسوزم هم بسوزد مُسْتَمِع
 رفت این صدیق سوی آن خران
 رفت بی‌خود در سرای آن جهود
 از دهانش بس کلام تلخ جست
 این چه حَقْدست ای عَدُوّ روشنی
 ظلم بر صادق دلت چون می‌دهد
 کین گمان داری تو بر شهزاده‌ای

مُصْطَفٰی گفتش که ای اقبال جو
 تو وکیل باش نیمی بَهر من ۹۹۰
 گفت صد خدمت کنم رفت آن زمان
 گفت با خود کز کف طفلان گهر
 عقل و ایمان را ازین طفلان گول
 آنچنان زینت دهد مُردار را
 آنچنان مَهتاب پیماید به سحر ۹۹۵
 انبیاشان تاجری آموختند
 دیو و غول ساحر از سحر و نبرد
 زشت گرداند به جادویی عدو
 دیده‌هاشان را به سحری دوختند
 این گهر از هر دو عالم برترست ۱۰۰۰
 پیش خر خرْمهره و گوهر یکیست
 مُنکِر بحرست و گوهرهای او
 در سر حیوان خدا ننهاده‌است
 مَر خران را هیچ دیدی گوشوار
 أَحْسَنَ التَّقْوِيمِ در و آلتین بخوان ۱۰۰۵
 أَحْسَنَ التَّقْوِيمِ از عرش او فزون
 گر بگویم قِیمتِ این مُمْتَنِع
 لب ببند اینجا و خر این سو مَران
 حلقه در زد چون در را برگشود
 بی‌خود و سرمست و پُر آتش نشست ۱۰۱۰
 کین وَلِیُّ آلله را چون می‌زنی
 گر تو را صدقیست اندر دین خود
 ای تو در دین جهودی ماده‌ای

۹۸۹. AB کای اقبال جو. ۹۹۲. بولاق، از کف. G پس توان. ۹۹۵. [چاپ قبلی، بنماید.
 متن، تصحیح شد]. ۹۹۸. B تا خلاف افتد. ۱۰۰۱. بولاق، در در دریا. ۱۰۰۲. بولاق، که
 بود. ۱۰۰۴. A و را حذف کرده. ۱۰۰۵. G أَحْسَنَ، بافتحه، نیز در بیت بعد. ۱۰۰۹. بولاق،
 در گشود. ۱۰۱۱. A عدوی. ۱۰۱۲. B صدقست.

- در همه زآینه کز سازِ خود
آنچه آن دم از لبِ صدیق جست ۱۰۱۵
آن ینابیعِ الحکم همچون فرات
همچو از سنگی که آبی شد روان
اسپرِ خود کرده حق آن سنگ را
همچنانک از چشمه چشم تو نور
نه ز پیه آن مایه دارد نه ز پوست ۱۰۲۰
در خلای گوش بادِ جاذبش
آن چه بادست اندر آن خرد استخوان
استخوان و باد روپوشست و بس
مستمع او قائل او بی احتجاب
گفت رحمت گرهمی آید برو ۱۰۲۵
ازمنش و آخر چو می سوزد دلت
گفت صد خدمت کنم پانصد سجود
تن سپید و دل سیاهستش بگیر
پس فرستاد و بیاورد آن همام
آنچنانکه ماند حیران آن جهود ۱۰۳۰
حالتِ صورت پرستان این بود
باز کرد استیزه و راضی نشد
یک نصابِ نقره هم بر وی فزود
- مَنگَرِ ای مَرَدودِ نفرینِ اَبَد
گر بگویم گم گنی تو پای و دست
از دهانِ او دوان از بی جهات
نه ز پهلوی مایه دارد نه از میان
بر گشاده آبِ مینا رنگ را
او روان کردست بی بخل و فتور
روئی پوشی کرد در ایجاد دوست
مُذَرِکِ صدقِ کلام و کاذبش
کو پذیرد حرف و صوتِ قصه خوان
در دو عالم غیر یزدان نیست کس
زانکه الْأُذُنَانِ مِنَ الرَّأْسِ ای مُثَاب
زر بلده پستانش ای اکرامِ خو
بی مؤنت حل نگردد مُشکلت
بنده ای دارم نکو لکن جهود
در عَوَضِ ده تن سیاه و دل مُنیر
بود الْحَقُّ سخت زیبا آن غلام
آن دل چون سنگش از جا رفت زود
سنگشان از صورتی مومین بود
که برین افزون بلده بی هیچ بُد
تا که راضی گشت حِرصِ آن جهود

خندیدن جهود و پنداشتن که صدیق مغبونست درین عقد

- قَهَقَه زد آن جهودِ سنگ دل
گفت صدیقش که این خنده چه بود ۱۰۳۵
از سرِ افسوس و طنز و غش و غل
در جوابِ پُرسش او خنده فزود

۱۰۱۵. A. بولاق، پا و دست ۱۰۱۶. بولاق، روان. ۱۰۱۸. A. کرد حق. ۱۰۲۰. A. انجاد.
۱۰۲۱. A. صدق و کلام کاذبش. ۱۰۲۲. بولاق، که پذیرد. ۱۰۲۴. AB. بولاق، الاذنان من
رأس. ۱۰۲۵. A. اکرام جو. ۱۰۲۷. BG. بنده دارم تن اسپید و جهود، اما در G اصل متن
تغییر یافته. ۱۰۳۳. B. نقره بر وی بر فزود. عنوان: A. پنداشت.

گفت اگر جَدَّت نبودِی و غَرام
 مَن ز اِستیزه نمی جوشیدمی
 کو به نزدِ مَن نیرزد نیم دانگ
 پس جوابش داد صَدِیق ای غَبی ۱۰۴۰
 کو به نزدِ مَن همی ارزد دو کَوْن
 زَر سُرخت او سِیه تاب آمده
 دیله این هفت رنگِ جسمها
 گر مکیسی کردی در بَیع بیش
 ور مِکاس افزودی مَن ز اِهِتِمام ۱۰۴۵
 سهل دادی زآنکه ارزان یافتی
 حُقه سَر بسته جهل تو بداد
 حُقه پُر لعل را دادی به باد
 عاقبت وا حَسَر تا گویی بَسی
 بخت با جامه غلامانه رسید
 او نُمودت بِنَدِگیِ خویشتن ۱۰۵۰
 این سِیه اسرارِ تن اِسپید را
 این تو را و آن مرا بُردیم سود
 خود سزای بُت پرستان این بود
 همچو گورِ کافران پُر دود و نار
 همچو مالِ ظالمان بیرون جمال ۱۰۵۵
 چون مُناق از برون صوم و صَلات
 همچو ابری خالی پُر قَر و قُر
 همچو وعده مکر و گفتارِ دروغ

در خریداری این اَسود غلام
 خود به عَشَر ایش بفروشدمی
 تو گران کردی بهایش را به بانگ
 گوهری دادی به جَوزی چون صَبی
 مَن به جانش ناظِرِ ستم تو به لَوْن
 از برای رشکِ این احمق کده
 در نیابد زین نقاب آن روح را
 دادمی مَن جمله ملک و مالِ خویش
 دامنی زر کردمی از غَیر و ام
 دُر ندیدی حُقه را نشکافتی
 زود بینی که چه غَبْنَت اوفتاد
 همچو زنگی در سِیه رُویی تو شاد
 بخت و دُولت را فروشد خود کسی
 چشم بَدبخت بجز ظاهر ندید
 خوی زشت کرد با او مکر و فن
 بُت پرستانه بگِیر ای ژاژخا
 هین لَکُم دین و لی دین ای جهود
 جُلش اطلس اسبِ او چوبین بود
 وز برون بر بسته صد نقش و نگار
 وز درونش خونِ مظلوم و وِبال
 وز دورن خاکِ سیاه بی نبات
 نه درو نفع زمین نه قوتِ بُر
 آخرش رُسوا و اوّل با فروغ

۱۰۴۲. A هفت رنگ پوستها. ۱۰۴۳. AB گر مکاسی. A کردی که بصورت کرده ی تغیر یافته. بولاق، مال و ملک. ۱۰۴۴. بولاق: ور مکیس افزوده. A افزودی. B افزودنی.
 ۱۰۴۵. A زر ندیدی. A بشکافتی. ۱۰۴۶. A عیب اوفتاد. ۱۰۵۴. B وز برون بر پشته. در G پشته زیر بسته نوشته شده. ۱۰۵۶. AB بی نبات. ۱۰۵۷. AB بولاق، همچو ابر. BG قَر و قُر، مانند متن.

بعد از آن بگرفت او دستِ بِلال
 شد خِلالی در دهانی راه یافت ۱۰۶۰
 چون بدید آن خسته رُویِ مُصطفی
 تا به دیری بی خود و بی خویش ماند
 مُصطفایش در کنارِ خود کشید
 چون بودِ مِسی که بر اکسیر زد
 ماهیِ پژمرده در بحرِ اوفتاد ۱۰۶۵
 آن خطاباتِی که گفت آن دَمِ نبی
 روزِ روشن گردد آن شبِ چون صَباح
 خود تو دانی کافَتابی در حَمَل
 خود تو دانی هم که آن آبِ زُلال
 صُنْعِ حق با جُمْلِه اجزای جهان ۱۰۷۰
 جَدَبِ یزدان با اثرها و سبب
 نه که تأثیر از قَدَرِ معمول نیست
 چون مقلد بود عقلِ اندرِ اُصول
 گر بپرسد عقل چون باشد مَرام
 آن ز زخمِ ضِرْسِ محنت چون خِلال
 جانبِ شیرینِ زبانی می شتافت
 خَرَّ مَفْشِیًّا فتاد او بر قَفا
 چون به خویش آمد ز شادی اشک راند
 کس چه داند بخششی کو را رسید
 مُفلسی بر گنجِ پُرِ توفیر زد
 کاروانِ گم شده زد بر رَشاد
 گر زند بر شبِ بر آید از شبی
 من نتوانم باز گفت آن اصطلاح
 تا چه گوید با نبات و با دَقَل
 می چه می گوید با ریاحین و نهال
 چون دَم و حَرَفست از افسونگران
 صد سخن گوید نِهان بی حرف و لب
 لیک تأثیرش ازو معقول نیست
 دان مُقلد در فُروعش ای فِضول
 گو چنانکه تو ندانی و اَلْسَلام

مُعَاتَبَةُ مُصْطَفَى عَلَيْهِ السَّلَامُ بِأَصْدِيقِ رَضَى اللَّهُ عَنْهُ كَمَا تَوَرَّاهُ وَصِيَّةٌ
 كَرِّمٌ كَمَا بِهِ شَرَكْتُ مِنْ بَخْرٍ تَوَجَّاهُ خُودَ تَنْهَا خَرِيدِي وَ عُذْرِي أَوْ

گفت ای صَدِيقِ آخِرِ گفتم ۱۰۷۵
 گفت ما دو بندگانِ کُویِ تو
 تو مرا می دار بنده و یارِ غار
 که مرا از بندگیت آزادِیست
 که مرا انباز کن در مَكْرُمَت
 کردمَش آزاد من بر رُویِ تو
 هیچ آزادی نخواهم زینهار
 بی تو بر من محنت و بی دادِیست

۱۰۵۹. A ضرب محنت، اما بنظر میرسد که نَسَاحِ ضِرْسِ نوشته و تا حدی پاک شده و تغییر یافته. ۱۰۶۱. [چاپ قبلی، خَر. متن تصحیح شد]. ۱۰۶۲. A زدیده اشک. ۱۰۶۷. A می ندانم گفت یاران اصطلاح. B بولاق، من نتانم. ۱۰۶۸. A ظاهراً، کلل بجای دقل. G در حاشیه حُلل. ۱۰۷۰. A ورا حذف کرده. ۱۰۷۵. A هنباز. B فاتح، همباز. ۱۰۷۷. A و غار.

- ای جهان را زنده کرده ز اِصْطِفا
 ۱۰۸۰ خوابها می دید جانم در شباب
 از زمینم بر کشید او بر سما
 گفتم این ماخولیا بود و مُحال
 چون تو را دیدم بدیدم خویش را
 ۱۰۸۵ چون تو را دیدم خود ای رُوحُ اَلْبِلاد
 گشت عالی هِمّت از تو چشم من
 نور جُستم خود بدیدم نور نور
 یوسفی جُستم لطیف و سیم تن
 در پی جَنّت بُدم در جُست و جُو
 ۱۰۹۰ هست این نسبت به من مَدح و ثنا
 همچو مَدح مردِ چوپانِ سَلیم
 که بجویم اَشْپُشت شیرت دهم
 قَدَح او را حق به مَدحی برگرفت
 رَحْم فرما بر قُصورِ فهمها
 ۱۰۹۵ اَیُّهَا اَلْعُشَّاق اَقْبَالَ جَدید
 زان جهان کو چاره بیچاره جُوست
 اَبْشِرُوا یا قَوْمُ اِذْجَاءَ اَلْفَرَج
 اَفْتابی رفت در کِازة هِلال
 زیر لب می گفتمی از بیم عَدو
 ۱۱۰۰ می دمد در گوش هر غمگین بَشیر
 ای درین حبس و درین گَند و شُپش
 چون کنی خامش کنون ای یارِ من
 آنچنان کَر شد عَدو رشک خُو
 می زند بر رُوش رَیحان که طَریست
- خاصّ کرده عامّ را خاصّه مرا
 که سلامم کرد قرصِ آفتاب
 هَمَره او گشته بودم ز اِرْتِقا
 هیچ گردد مُسْتَحیلی وَصْفِ حال
 اَفَرین آن آینه خوش کیش را
 مِهَرِ این خورشید از چشمم فتاد
 جُز به خواری ننگرد اندر چمن
 حُور جُستم خود بدیدم رشکِ حُور
 یوسُفِستانی بدیدم در تو من
 جَنّتی بنمود از هر جُزو تو
 هست این نسبت به تو قَدَح و هِجا
 مَر خدا را پیشِ موسی کلیم
 چارُقت دوزم من و پیشت نهم
 گر تو هم رَحمت کنی نبُود شگفت
 ای وَرای عَقَلها و وَهْمها
 از جهانِ کهنه نَوُگن رسید
 صد هزاران نادره دنیا دَروست
 اِفْرَحُوا یا قَوْمُ قَدْ زَالَ اَلْحَرَج
 در تقاضا که اَرَحْنا یا بِلال
 کُوری او بر منازهِ رَو بگو
 خیز ای مُذَبِّرِ ره اقبال گیر
 هین که تا کس نشنود رَستی خُمش
 کز بُنِ هر مو بر آمد طبل زن
 گوید این چندین دُهل را بانگ کو
 او ز کُوری گوید این آسیب چیست

۱۰۷۹. A این جهانرا. A کرده زنده. AB. ۱۰۸۰ در شتاب. ۱۰۸۱. A تا سما. ۱۰۸۳. B
 این آینه. ۱۰۸۸. فاتح، یوسف ثانی، خطای کتابت است. ۱۰۹۱. A چوپان و سلیم.
 ۱۰۹۵. B اقبالی. G کهنه نوکر. ۱۰۹۹. A بولاق، می گفت. ۱۱۰۱. A گند شپش.
 ۱۱۰۴. بولاق، آن آسیب.

۱۱۰۵ می شُکُنَجَد حُور دستش می کشد
این گشاکش چیست بر دست و تنم
آنکه در خوابش همی جویی و یست
ز آن بَلاها بر عزیزان بیش بود
لاغ با خوبان کند در هر رهی
خویش را یک دم بدین کوران دهد
۱۱۱۰ کور حیران کز چه دَر دم می کند
خفته ام بگذار تا خوابی کنم
چشم بگشاکان مه نیکو پَیست
کان تَجَمُّش یار با خوبان فرود
نیز کوران را بشوراند گهی
تا غریو از گوی کوران بر جَهد

قصه هلال که بنده مخلص بود خدای را صاحب بصیرت بی تقلید پنهان شده در بندگی مخلوقان جهت مصلحت نه از عجز چنانکه لقمان و یوسف از روی ظاهر و غیر ایشان بنده ای سائنس بود امیری را و آن امیر مسلمان بود اما کور داند اعمی که مادری دارد. لیک چونی به و هم در نارد اگر با این دانش تعظیم این مادر کند ممکن بود که از عمی خلاص یابد که إِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِعَبْدٍ خَيْرًا فَتَحَ عَيْنِي قَلْبِهِ لِيُبَصِّرَهُ بِهِمَا الْغَيْبَ

چون شنیدی بعضی اوصافِ بلال
از بلال او پیش بود اندر رُوش
نه چو تو پَس رو که هر دم پس تری
آنچنان کان خواجه را مهمان رسید
گفت عمرت چند سالست ای پسر
گفت هجده هفده یا خود شانزده
۱۱۱۵ بشنو اکنون قصه ضعیفِ هلال
خوی بد را بیش کرده بُد گُشش
سوی سنگی می روی از گوهری
خواجه از ایام و سالش بر رسید
بازگو و در مَدُزد و بر شُمَر
یا که پانزده ای برادر خوانده

۱۱۰۵. G می شُکُنَجَد، با دو ضمّه. ۱۱۰۹. بولاق، بر هر رهی. ۱۱۱۰. A درین کوران. عنوان: بولاق، بندگی مخلوقات. B بولاق، اما چشم بسته، و به همین صورت در G تصحیح شده. A اما کور را حذف کرده. A لیبصر. پس از الغیب ABK بولاق، فاتح و دیگر نسخ چاپی افزوده: ممّا قال:

این راه ز زندگی دل حاصل کن کین زندگی تن صفت حیوانست
اما در B بولاق، ممّا قال حذف شده. این بیت به قلمی متأخرتر در حاشیه G اضافه شده و احتمالاً اصلی است. ۱۱۱۱. AB بولاق، بعض. ۱۱۱۲. G فاتح، بیش، در هر دو مصراع. ۱۱۱۳. پس از این بیت A عنوان مثل را افزوده. B در حاشیه نوشته: مثال ۱۱۱۴. بولاق، سالش بو رسید. ۱۱۱۶. A گفت هفده هجده.

گفت واپس واپس ای خیره سَرَت باز می‌رو تا به کُسِ مادرت

حکایت در تقریر همین سخن

- آن یکی اسبی طلب کرد از امیر
گفت آن را من نخواهم گفت چون
سخت پس پس می‌رود او سوی بُن ۱۱۲۰
دُم این اُسْتُورِ نَفْسَتِ شَهْوَتِست
شَهْوَتِ او را که دُم آمد ز بُن
چون ببندی شَهْوَتِش را از رَغِیف
همچو شاخی که ببری از درخت
چونکه کردی دُم او را آن طَرَف ۱۱۲۵
حَبَّذَا اسبَانِ رامِ پیش‌رو
گرم‌رو چون جسم موسی کلیم
هست هفصدساله رَاهِ آن حُقُب
هِمَّتِ سَیْرِ تَنَشِ چون این بود
شهِسواران در سِبَاقِ تاختند ۱۱۳۰
- گفت رو آن اسبِ اَشْهَب را بگیر
گفت او واپس رَوَست و بس حَرون
گفت دُمش را به‌سوی خانه کن
زین سبب پس پس رَوَد آن خودپرست
ای مُبَدِّلِ شَهْوَتِ عُقْبِیش کُن
سَر کُند آن شَهْوَتِ از عَقْلِ شریف
سَر کُند قَوّت ز شاخِ نیکبخت
گر رود پس پس رَوَد تا مُکْتَنَف
نه سِپِش‌رو نه حَرونی را گِرو
تا به‌بَحْرِیْنَش چو پهنای گلیم
که بکرد او عَزَم در سَیْرانِ حُب
سَیْرِ جانش تا به‌عِلَّیْنِ بَوَد
خَرَبَطَان در پایگه انداختند

مثل

- آنچنانکه کاروانی می‌رسید
آن یکی گفت اندرین بَرْدُ الْعَجُوز
بانگ آمد نه بی‌نداز از برون
هم برون افکن هر آنچ افکندنیست
بُد هِلَالِ اُسْتَاذِدِلِ جان‌روشنی ۱۱۳۵
- در دهی آمد دَری را باز دید
تا بی‌ندازیم اینجا چند روز
وآنگهانی اندر آ تو اندرون
در میا با آن که این مجلس سَنِیست
سائس و بنده امیر مؤمنی

عنوان (۱): مثل را افزوده. B در حاشیه نوشته مثال. ۱۱۲۰. A از سوی بن. ۱۱۲۱. A نفس و شهوتست. ۱۱۲۸. A هفتصد. ۱۱۳۰. بولاق، سیاق. عنوان (۲): B حذف کرده.
۱۱۳۱. A بر رسید. ۱۱۳۲. بولاق، بار اندازیم. ۱۱۳۵. BG بولاق، امیری، اما در G امیر قرائت اصلی است.

سائسی کردی در آخر آن غلام
آن امیر از حال بنده بی خبر
آب و گل می دید و در وی گنج نه
رنگ طین پیدا و نور دین نهان
۱۱۴۰ آن مناره دید و در وی مرغ نی
و آن دوم می دید مرغی پرزنی
و آنکه او یَنْظُرِ بِنُورِ اللَّهِ بود
گفت آخر چشم سوی موی نه
آن یکی گل دید نقشین در و حل
۱۱۴۵ تن مناره علم و طاعت همچو مرغ
مرد اَوْسَطِ مرغ بینست او و بس
موی آن نورست پنهان آن مرغ
مرغ کان مویست در منقار او
علم او از جان او جُوشد مُدام

لیک سلطان سلاطین بنده نام
که نبودش جز بلیسانه نظر
پنج و شش می دید و اصل پنج نه
هر پیمبر این چنین بُد در جهان
بر مناره شاه بازی پُر فنی
لیک موی اندر دهان مرغ نی
هم ز مرغ و هم ز مُو آگاه بود
تا نبینی مُو بنگشاید گره
و آن دگر گل دید پُر علم و عمل
خواه سیصد مرغ گیر و یا دو مرغ
غیر مرغی می نبیند پیش و پس
که بدان پاینده باشد جان مرغ
هیچ عاریت نباشد کار او
پیش او نه مستعار آمد نه وام

رنجور شدن این هلال و بی خبری خواجه او از رنجوری او از تحقیر
و ناشناخت و واقف شدن دل مُصطفی علیه السّلم از رنجوری و حال
او و افتقاد و عیادت رسول علیه السّلم این هلال را

۱۱۵۰ از قضا رنجور و ناقص شد هلال
بُد ز رنجوریش خواجهش بی خبر
خفته نه روز اندر آخر مُحسِنی
آنکه کس بود و شهنشاه کسان
و خیش آمد رَحْمِ حق غمخوار شد

مُصطفی را وَحی شد غَمّازِ حال
که بر او بُد کَسَاد و بی خطر
هیچ کس از حال او آگاه نی
عقل صد چون قُلُومَش هر جا رسان
که فلان مشتاق تو بیمار شد

۱۱۳۸. A بولاق، و را پیش از در وی حذف کرده. A و را پیش از اصل حذف کرده.
۱۱۴۰. A دید بر وی. ۱۱۴۱. A دومی بجای دوم. ۱۱۴۲. B بولاق، آگه بود.
۱۱۴۳. A بولاق، موی نگشاید. ۱۱۴۴. A گل دید و نقش. A در مصراع دوم گل دید. BG
گل، با کسره، در هر دو مصراع. ۱۱۴۶. بولاق، مرغ بیند او و بس. ۱۱۴۸. A بر منقار او.
۱۱۵۰. BG بولاق، رنجور و ناخوش، اما در G ناخوش تصحیح است. ۱۱۵۴. A کان فلان.

- ۱۱۵۵ مُصطفیٰ بَهرِ هِلَالِ بَا شَرَفِ
در پیِ خورشیدِ وَحیِ آن مَه دوان
ماه می‌گوید که أَصْحَابِی نُجُومِ
میر را گفتند کان سلطان رسید
بر گُمانِ آن ز شادی زد دو دست
۱۱۶۰ چون فرو آمد ز غُرفه آن امیر
پس زمین بوس و سلام آورد او
گفت بِسْمِ اللَّهِ مُشَرَّفِ کُنِ وَطَنِ
تا فزاید قصرِ من بر آسمان
گفتش از بَهرِ عَتَابِ آن محترم
۱۱۶۵ گفت روحِ من آن تو خود روح چیست
تا شوم من خاکِ پایِ آن کسی
پس بگفتش کان هِلَالِ عَرَشِ کُو
آن شَهِی در بندگی پنهان شده
تو مگو کو بنده و أَخْرَجَیِ مَاسِ
۱۱۷۰ ای عَجَبِ چو نیست از سُقَمِ آن هِلَالِ
گفت از رنجش مرا آگاه نیست
صحبَتِ او با سُتور و اُسْتَرست
- رفت از بَهرِ عیادتِ آن طَرَفِ
وَأَن صِحَابِهِ در پَیَشِ چون اختران
لِلسُری قِلْوَه وَ لِلطَّاعِی رُجُومِ
او ز شادی بی دل و جان بر جَهِدِ
کان شهنشه بَهرِ آن میر آمدست
جان همی افشانَد پامُزدِ بَشیرِ
کرد رُخ را از طَرَبِ چون وَرْدِ او
تا که فردوسی شود این انجمن
که بدیدم قُطْبِ دَوْرانِ زمانِ
مَن برای دیدنِ تو نَآمدَمِ
هین بفرما کین تَجَشُّمِ بَهرِ کیست
که به باغِ لطفِ تُسْتَشِ مَغْرِسی
همچو مهتاب از تواضُعِ فَرشِ کُو
بَهرِ جاسوسی به دنیا آمده
این بدان که گنج در ویرانه‌هاست
که هزاران بَذَرِ هستش پائی مالِ
لیک روزِ چسند بر درگاه نیست
سائِسست و منزلش این اَخْرست

در آمدنِ مُصطفیٰ علیه السَّلام از بَهرِ عیادتِ هِلَالِ در سُتورگاهِ
آن امیر و نواختنِ مُصطفیٰ هِلَالِ را رضی الله عنه

رفت پیغمبر به رغبتِ بَهرِ او اندر آخر و آمد اندر جُست و جو

۱۱۵۷. A شاه می‌گوید. ۱۱۵۸. بولاق، آن سلطان. ۱۱۶۰. B بولاق، فرود آمد. بولاق، با
مزد. ۱۱۶۵. A تحشم. ۱۱۶۶. A بولاق، کش بود در باغِ لطفِ مغرسی. پس از این بیت
ABK بولاق و فاتح افزوده:

چون چنین گفت او و نخوت را براند مصطفی ترک عتاب او بخواند
نیز G در حاشیه و شاید اصلی باشد. ۱۱۶۸. AB بولاق، آن هلال. ۱۱۶۹. بولاق، کآن بنده.
۱۱۷۱. B بولاق، روزی. ۱۱۷۲. B و اُسْتَرست. ۱۱۷۳. ABG پیغامبر. بولاق، آمد.

- بود آخر مُظْلِم و زشت و پلید
 ۱۱۷۵ بوی پیغمبر بُرَد آن شیرِ نر
 موجبِ ایمان نباشد مُعْجَزَات
 مُعْجَزَات از بَهرِ قَهرِ دِشْمَنَسْت
 قَهرِ گردد دشمن اما دوست نی
 اندر آمد او ز خواب از بوی او
 ۱۱۸۰ از میانِ پای اُسْتوران بدید
 پس ز کُنْجِ آخر آمد غُرْ غُرْان
 پس پَیْمَبَرِ رُوی بر رُویش نِهَاد
 گفت یا رَبِّا چه پنهان گوهری
 گفت چون باشد خود آن شوریده خواب
 ۱۱۸۵ چون بُوَد آن تشنه‌ای کو گِلِ چَرَد
 وین همه برخاست چون اُلْفَت رسید
 همچنانکه بُویِ یوسف را پدر
 بُوی جنسیت کند جذبِ صِفَات
 بُوی جنسیت پی دل بُردنست
 دوست گئی گردد به بسته گردنی
 گفت سرگین دان درون زین گونه بو
 دامنِ پاکِ رسولِ بی‌ندید
 رُوی بر پایش نِهَاد آن پهلوان
 بر سَر و بر چشم و رُویش بوسه داد
 ای غریبِ عَرشِ چونی خوشتری
 که در آید در دهانش آفتاب
 آب بر سَر بنهدش خوش می‌بَرَد

در بیانِ آنکه مُصْطَفٰی عَلَیْهِ السَّلَام شنید که عیسیٰ عَلَیْهِ السَّلَام
 بر روی آب رفت فرمود لَوْ اَزْدَادَ یَقِیْنُهُ لَمَشٰی عَلٰی الْهَوَآءِ

- همچو عیسیٰ بر سَرش گیرد فُرَات
 گوید احمد گر یَقِیْنُش افزون بُدی
 همچو من که بر هوا راکب شدم
 گفت چون باشد سگی کورِ پلید
 ۱۱۹۰ نه چنان شیری که کس تیرش زند
 کورِ بر اِشْکَم رَوْنده همچو مار
 چون بُوَد آن چون که از چونی رهید
 گشت چونی بخش اندر لامکان
 او ز بی‌چونی دهدشان استخوان
 کایمینی از غَرَقه در آب حیات
 خود هوایش مَرَكَب و مأمون بُدی
 در شبِ مِعْرَاجِ مُسْتَضْحِب شدم
 جَست او از خواب خود را شیر دید
 بَل ز بيمَش تیغ و پَیْکان بشکند
 چشمها بگشاد در باغ و بهار
 در حیاتستانِ بی‌چونی رسید
 گردِ خوانش جُمْلَه چونها چون سگان
 در جَنَابَتِ تن زن این سوره مَخْوَان

۱۱۷۵. ABG پیغامبر. ۱۱۷۸. A بیسته روزنی. ۱۱۸۵. A گِل بُرد. عنوان: AB علی الهوی. ۱۱۸۶. A از غرقه ای شاه ثقات. ۱۱۸۷. BG بولاَق، یقینش، اما در G تصحیح است. [متن به همین صورت تصحیح شد. چاپ قبلی، یقین]. ۱۱۸۹. BG بولاَق، کوری، اما G در اصل، کور.

- ۱۱۹۵ تا ز چُونی غُسل ناری تو تمام
گر پلیدم ور نظیفم ای شَهان
تو مرا گویی که از بَهرِ ثواب
از برونِ حوضِ غیرِ خاک نیست
گر نباشد آبها را این کَرَم
۱۲۰۰ وای بر مشتاق و بر اومید او
آب دارد صد کَرَم صد احتشام
ای ضیاءِ الحقِ حُسامِ الدّین که نور
پاسبانِ تُست نور و اِرتِقاش
چیست پرده پیش رویِ آفتاب
۱۲۰۵ پرده خورشید هم نورِ رُبست
هر دو چون در بُعد و پرده مانده اند
چون نبستی بعضی از قصّه هلال
آن هلال و بدر دارند اتّحاد
آن هلال از نقص در باطنِ بَرِست
۱۲۱۰ دَرَس گوید شب شب تَدْرِیج را
در تائنی گوید ای عَجُولِ خام
دیگ را تَدْرِیج و اُستادانه جوش
حق نه قادر بود بر خلقِ فلک
پس چرا شش روز آن را در کشید
۱۲۱۵ خَلَقْتَ طفل از چه اندر نه مَهست
خَلَقْتَ آدم چرا چل صبح بود
نه چو تو ای خام کاکنون تاختی
بر دویدی چون کدو فوقِ همه
- تو برین مُضَحَف مَنِه کَف ای غلام
این نخوانم پس چه خوانم در جهان
غسل ناکرده مَر و در حوضِ آب
هر که او در حوض ناید پاک نیست
کو پذیرد مر خَبَث را دم بَدَم
حَسَرَتا بر حَسَرَتِ جاوید او
که پلیدان را پذیرد و اَلْسَلام
پاسبانِ تُست از شَرُّ الطُّیُور
ای تو خورشیدِ مُسْتَر از خُفاش
جُز فزونی شَعْشَعه و تیزی تاب
بی نصیب از وی خُفاشست و شَبست
یا سیه رو یا فسرده مانده اند
داستانِ بَدَر آر اندر مَقال
از دوی دُورند و از نقص و فساد
آن بظاهر نقص تَدْرِیج آوریست
در تائنی بر دهد تَفْرِیج را
پایه پایه بر توان رفتن به بام
کار ناید قَلِیّه دیوانه جوش
در یکی لحظه به کُن بی هیچ شک
کُلُّ یَوْمُ اَلْفُ عام ای مُسْتَفید
زانکه تَدْرِیج از شِعارِ آن شَهست
اندر آن گِل اندک اندک می فزود
طفلی و خود را تو شیخی ساختی
کو تورا پایِ جهاد و مَلَحْمه

۱۱۹۹. A کی پذیرد، در حاشیه تصحیح شده. ۱۲۰۰. بولاق، امید. ۱۲۰۱. A کو پلیدانرا.
۱۲۰۳. A مستور، و پیش از خورشید اضافه شده چون. ۱۲۰۴. بولاق، شعشع. ۱۲۰۵. A نور
ویست. A در حاشیه و فیست بجای و شبست. ۱۲۰۶. A و را حذف کرده.
۱۲۰۷. بولاق، بعض. ۱۲۱۴. G کُلُّ. ۱۲۱۵. A از سُننهای شه است.

تَکِیَه کردی بر درختان و جدار
 ۱۲۲۰ اَوَّل ار شد مَرکَبَت سَر و سَهِی
 بر شدی ای اَقَرَعک هم قَرع وار
 لیک آخِر خشک و بی مغزی تهی
 زانکه گلگونه بَوَد اصلی نبود
 رنگ سبزت زرد شد ای قَرع زود

داستان آن عَجوزه که روی زشت خویشتن را جَنَدَره و
 گلگونه می ساخت و ساخته نمی شد و پذیرا نمی آمد

بود گَمپیری نَوَدساله کَلان
 ۱۲۲۵ بود سَر سفره رخ او تُوی تُوی
 لیک در وی بود مانده عشقِ شُوی
 قَدکَمان و هر حَسَش تغیر شد
 عشقِ صید و پاره پاره گشته دام
 آتشی پُر در بُنِ دیگِ تهی
 عاشقِ زَمَر و لب و سُرناي نی
 ای شقیی که خداهش این حِرص داد
 ترکِ مردم کرد و سرگین گیر شد
 هر دمی دندانِ سگشان تیزتر
 این سگانِ پیرِ اطلَس پوش بین
 دَم بَدَم چون نسلِ سگ بین بیشتر
 مَر قصابانِ غَضَب را مَسَلَخست
 می شود دلخوش دهانش از خنده باز
 چشم نگشاید سَری بر نارد او
 اوش گفتی این چنین عمرِ تو باد
 ۱۲۳۰ این سگانِ شصت ساله را نگر
 پیرسگ را ریخت پشم از پوستین
 عشقشان و حِرصشان در فَرَج و زر
 این چنین عمری که مایه دوزخست
 چون بگویندش که عمرِ تو دراز
 این چنین نفرین دُعا پندارد او
 ۱۲۳۵ گر بدیدی یک سَر مُوی از مَعاد

داستان آن درویش که آن گیلانی را دعا کرد که خدا تو را به سلامت
 به خان و مان باز رساناد

گفت یک روزی به خواجه گیلی نان پرستی نرگدا زنبیلی

۱۲۲۰. A. بولاق، بی مغز و تهی. ۱۲۲۶. A. در بن و دیگ. ۱۲۲۷. A. عاشق رمز.
 ۱۲۲۸. بولاق، ای شقی کش خدا. ۱۲۲۹. A. کرده سرگین گیر. ۱۲۳۳. [چاپ قبلی، مَسَخ
 است. متن تصحیح شد]. ۱۲۳۶. A. ندیدی. عنوان (۲): A. آن را پیش از گیلانی را حذف
 کرده. بولاق، آن خواجه گیلانی را. بولاق، باز را حذف کرده.

چون سَتَد زو نان بگفت ای مُسْتَعان
گفت خان ار آنست که من دیده‌ام
هر مُحَدِّث را خَسان با ذل کنند ۱۲۴۰
زآنکه قَدَرِ مُسْتَمِعِ آید نَبَا
خوش به‌خان و مانِ خود بازش رسان
حق تو را آنجا رساند ای دُرُم
حرفش ار عالی بود نازل کنند
بر قَدِ خواجه بُرد درزی قَبَا

صِفَتِ آن عَجُوز

چونکه مجلس بی‌چنین پیغاره نیست
واستان هین این سخن را از گِرَو
چون مُسِن گشت و درین ره نیست مرد ۱۲۴۵
نه مَرُو را رَأْسِ مال و پایه‌ای
نه دهنده نه پذیرنده خوشی
نه زبان نه گوش نه عقل و بَصَر
نه نیاز و نه جَمالی بَهرِ ناز
نه رهی بُبریده او نه پایِ راه
از حدیثِ پستِ نازل چاره نیست
سوی افسانه عَجُوزِ باز رَو
تو بِنه نامش عَجُوزِ سال‌خورد
نه پذیرای قبولِ مایه‌ای
نه دَرُو معنی و نه معنی‌گشی
نه هُش و نه بی‌هُشی و نه فِکَر
تُو بَتُویش گنده مانندِ پیاز
نه تَبِش آن قَحَبه را نه سوز و آه

قِصَّة درویش که از آن خانه هرچه می‌خواست می‌گفتند نیست

سائلی آمد به سوی خانه‌ای ۱۲۵۰
گفت صاحبخانه نان اینجا کجاست
گفت باری اندکی پیهم بیاب
گفت پاره آرد ده ای کدخدا
گفت باری آب ده از مَکَرعه
هرچه او در خواست از نان تا سُبُوس ۱۲۵۵
خشک نانه خواست یا تر نانه‌ای
خیره‌ای گئی این دکانِ ناباست
گفت آخر نیست دگانِ قِصاب
گفت پنداری که هست این آسیا
گفت آخر نیست جُو یا مَشَرعه
چُرَبکی می‌گفت و می‌کردش فُسُوس

۱۲۴۰. ABK، خسان بد دل کنند. عنوان (۱): فاتح حذف کرده. در بولاق، پس از بیت
۱۲۴۲ آمده. بولاق، باز صفت. ۱۲۴۳. [چاپ قبلی، عجوره. متن تصحیح شد].
عنوان (۲): AB بولاق، آن درویش. AB بولاق، می‌گفتند، و در G به همین صورت تصحیح
شده. [متن تصحیح شد. چاپ قبلی، می‌گفت]. ۱۲۵۱. B بولاق، نانواست. ۱۲۵۵. G نان
یا سبوس. بولاق، چربکی.

آن گدا در رفت و دامن بر کشید
گفت هی هی گفت تن زن ای دُژم
چون درینجا نیست وَجْه زیستن
چون نه ای بازی که گیری تو شکار
نیستی طاووس با صد نقش بند ۱۲۶۰
هم نه ای طوطی که چون قندت دهند
هم نه ای بلبل که عاشق وار زار
هم نه ای هُدهُد که پَیکِها کنی
در چه کاری تو و بَهرِ چِت خَرند
زین دکانِ با مِکاسان برتر آ ۱۲۶۵
کاله ای که هیچ خَلقش ننگرید
هیچ قلبی پیش او مردود نیست

رجوع به داستانِ آن کمپیر

چون عروسی خواست رفتن آن خریف
پیشِ رُو آینه بگرفت آن عَجوز ۱۲۷۰
چند گلگونه بمالید از بَطَر
عَشْرهای مُصَحَف از جا می بُرید
تا که سفره رُوی او پنهان شود
عَشْرها بر رُوی هر جا می نهاد
باز او آن عَشْرها را با خُدو ۱۲۷۵
باز چادر راست کردی آن نگین
چون بسی می کرد فَن و آن می فتاد
شد مِصوَر آن زمان ابلیس زود
مُوی ابرو پاک کرد آن مُسْتَخِیف
تا بیاراید رخ و رخسار و پوز
سُفره رُویش نشد پوشیده تر
می بچفسانید بر رُو آن پلید
تا نگین حلقه خوبان شود
چونکه بر می بست چادر می فتاد
می بچفسانید بر اطرافِ رو
عَشْرها افتادی از رُو بر زمین
گفت صد لعنت بر آن ابلیس باد
گفت ای قَحْبه قَدید بی وُرود

۱۲۵۶. A در کشید. ۱۲۵۸. A بولا، در چنین. ۱۲۶۵. B بولا، دکان نامکیسان. فاتح، با
مکیسان. ۱۲۶۶. A کاله کش هیچ خلقی. ۱۲۷۵. A افتادی بر روی زمین. بولا، از رخ
فتادی بر زمین. ۱۲۷۷. بولا، بی درود.

۱۲۸۰ من همه عمر این نیندیشیده‌ام
 تخم نادر در فضیحت کاشتی
 صد ابلیس تو خمیس اندر خمیس
 چند دزدی عشر از علم کتاب
 چند دزدی حرف مردان خدا
 رنگ بر بسته تو را گلگون نکرد
 عاقبت چون چادر مرگت رسد
 ۱۲۸۵ چونکه آید خیز خیز آن رحیل
 عالم خاموشی آید پیش نیست
 صیقلی کن یک دو روزی سینه را
 که ز سایه یوسف صاحب قران
 می شود مُبَدَل به خورشید تموز
 ۱۲۹۰ می شود مُبَدَل به سوز مریمی
 ای عَجوزه چند کوشی با قضا
 چون رُخت را نیست درخوبی امید
 نه ز جز تو قحبه‌ای این دیلده‌ام
 در جهان تو مُصَحَفی نگذاشتی
 ترک من گوی ای عَجوزه دَرَدَبِیس
 تا شود رُویت مُلُون همجو سبب
 تا فروشی و ستانی مَرَحَبَا
 شاخ بر بسته فن عُرْجُون نکرد
 از رُخت این عَشْرها اندر فتد
 گم شود زان پس فُنُونِ قال و قیل
 وای آنکه در درون اُنسِیش نیست
 دفتر خود ساز آن آینه را
 شد زلیخای عَجوز از سر جوان
 آن مَزاج بَارِدِ بَرْدُ الْعَجُوز
 شاخ لب خُشکی به نخلی خُرمی
 نقد جُو اکنون رها کن ما مَضی
 خواه گلگونه نه و خواهی مِداد

حکایت آن رنجور که طبیب درو او مَید صِحَّت ندید

۱۲۹۵ آن یکی رنجور شد سوی طبیب
 که ز نبض آگه شوی بر حالِ دل
 چونکه دل غیبست خواهی زو مثال
 باد پنهانست از چشم ای امین
 کز یمینست او وزان یا از شمال
 گفت نبضم را فرو بین ای لَبیب
 که رگ دستست با دل متّصل
 زو بجو که با دلستش اتّصال
 در غبار و جُنُبش برگش ببین
 جُنُبش برگت بگوید وَصَفِ حال

۱۲۸۰. A. عَجوزی. B. عَجوز. AB. فاتح، دزدِ پیس. ۱۲۸۱. A. بولاق و فاتح، از روی بجای از علم. بولاق، کتیب. ۱۲۸۵. G. خیز خیزانِ رحیل. A. فرون (کذا) زان قال قیل.
 ۱۲۸۶. A. خاموش. بولاق، وای آن کو. ۱۲۸۸. بولاق، که ز ظلّ یوسف. ۱۲۸۹. A. و برد العَجوز. ۱۲۹۰. [چاپ قبلی، خُرمی. متن تصحیح شد]. ۱۲۹۱. در A. جو بصورت کن تغییر یافته. ۱۲۹۲. بولاق، مدید. عنوان: AB. بولاق، امید. ۱۲۹۴. بولاق، از حال دل. A. بولاق، کین رگ. ۱۲۹۵. AB. بولاق، و خواهی. A. ظاهراً، با دلستش زو وصال.

مستی دل را نمی‌دانی که گو
 چون ز ذات حق بعیدی و صف ذات
 ۱۳۰۰ مُعْجَزَاتِی و کِرَامَاتِی خَفِی
 که درونشان صد قیامت نقد هست
 پس جَلِیْسُ اللَّهِ گشت آن نیکبخت
 مُعْجِزَه کان بر جَمَادِی زد اثر
 گر اثر بر جان زنده بی واسطه
 ۱۳۰۵ بر جَمَادَات آن اثرها عاریه‌ست
 تا از آن جامد اثر گیرد ضمیر
 حَبِّذَا خَوَانِ مَسِیحِی بی کمی
 بر زنده از جان کامل مُعْجِزَات
 مُعْجِزَه بحرست و ناقص مرغ خاک
 ۱۳۱۰ عَجْزِ بَخْشِ جَانِ هِر نَامَحْرَمِی
 چون نیابی این سعادت در ضمیر
 که اثرها بر مَشَاعِرِ ظَاهِرست
 هست پنهان معنی هر داروی
 چون نظر در فعل و آثارش کنی
 ۱۳۱۵ قَوْتِی کان اندرونش مُضْمَرست
 چون به آثار این همه پیدا شدت
 نه سببها و اثرها مغز و پوست
 دوست گیری چیزها را از اثر
 از خیالی دوست گیری خَلْق را
 ۱۳۲۰ این سخن پایان ندارد ای قُباد

وَصَفِ او از نرگس مَخْمُور جُو
 باز دانی از رسول و مُعْجِزَات
 بر زنده بر دل ز پیران صَفِی
 کمترین آنکه شود همسایه مست
 کو به پهلوی سعیدی بُرد رَخْت
 یا عَصَا یا بحر یا شَقُّ الْقَمَرِ
 متصل گردد به پنهان رابطه
 آن پی روح خوش مُتَوَارِیه‌ست
 حَبِّذَا نَأَن بی هیولای خمیر
 حَبِّذَا بی باغ میوه مریمی
 بر ضمیر جان طالب چون حیات
 مرغ آبی در وی ایمن از هلاک
 لیک قُدْرَتِ بَخْشِ جَانِ هِمْدَمِی
 پس ز ظاهر هر دم استدلال گیر
 وین اثرها از مُؤَثِّرِ مُخْبِرست
 همچو سِخَر و صِنْعِ هِر جَادُوی
 گرچه پنهانست اظهارش کنی
 چون به فعل آید عیان و مُظْهَرست
 چون نشد پیدا ز تأثیر ایزدت
 چون بجویی جُمْلَگی آثار اوست
 پس چرا ز آثار بَخْشی بی خبر
 چون نگیری شاه غرب و شرق را
 حَرِصِ ما را اندرین پایان مَبَاد

رجوع به قصه رنجور

باز گرد و قصه رنجور گو با طبیب آگه ستارخو

۱۳۰۱. بولاق، کاندرونشان. ۱۳۰۴. AG گر برابر جان. ۱۳۰۸. B آن جان کامل.

۱۳۱۲. A بر حواس ظاهرست. ۱۳۱۵. A گواه مظهرست.

- ۱۳۲۵ نبض او بگرفت و واقف شد ز حال
گفت هرچت دل بخواهد آن بکن
هرچه خواهد خاطر تو وا مگیر
صبر و پرهیز این مرض را دان زیان
این چنین رنجور را گفت ای عمو
گفت رو هین خیربادت جانِ عم
بر مُرادِ دل همی گشت او بر آب
بر لبِ جو صوفی بنشسته بود
۱۳۳۰ او قفایش دید چون تخیلی
بر قفای صوفی حمزه پرست
کارزو را گر نرانم تا رود
سلیش اندر برم در مفرکه
تَهْلُکَه ست این صبر و پرهیز ای فلان
۱۳۳۵ چون زدش سیلی بر آمد یک طراق
خواست صوفی تا دو سه مُشتش زند
خلق رنجورِ دق و بیچاره اند
جمله در ایذای بی جرمان حریص
ای زننده بی گناهان را قفا
۱۳۴۰ ای هوا را طِبِّ خود پنداشته
بر تو خندید آنکه گفت این دواست
که خورید این دانه ای دو مُستعین
اوش لغزانید و او را زد قفا
اوش لغزانید سخت اندر زَلَق
- که امیدِ صحتِ او بُد مُحال
تا رَوَد از جسمت این رنج کُهن
تا نگردد صبر و پرهیزت زحیر
هرچه خواهد دل در آرش در میان
حق تعالی اَعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ
من تماشای لبِ جو می روم
تا که صحت را بیابد فتح باب
دست و رو می شست و پاکی می فزود
کُرد او را آرزوی سیلی
راست می کرد از برای صَفْع دست
آن طبیبم گفت کان علت شود
ز آنکه لا تُلْقُوا بِأیدی تَهْلُکَه
خوش بکوبش تن مزن چون دیگران
گفت صوفی هی هی ای قَوَادِ عاق
سَبَلَت و ریشش یکایک بر کند
وز خِدا ع دیو سیلی باره اند
در قفای همدگر جویان نَقِیص
در قفای خود نمی بینی جَزَا
بر ضعیفان صَفْع را بگماشته
اوست کَآدم را به گندم رَهْنُماست
بَهر دارو تا تَکُونَا خَالِدین
آن قفا وا گشت و گشت این را جزا
لیک پشت و دستگیرش بود حق

۱۳۳۰. A. بولاق، قفایش. ۱۳۳۱. A. حمزه پرست. B. بولاق، خمره پرست. AB. بولاق، او
برای. ۱۳۳۲. A. برانم. A. کَانَ طبیبم. ۱۳۳۴. A. چون کاهلان. BK. بولاق و فاتح، چون بد
دلان، احتمالاً اصلی است. ۱۳۳۶. پس از این بیت بولاق و فاتح افزوده:
باز اندیشید از ضعف ورا گفت اگر مُشتش زنم گردد فنا
واضح است که این بیت ساختگی است. ۱۳۴۳. A. بولاق، زد او را قفا. A. و را پیش از زد
حذف کرده. ۱۳۴۴. B. اوش لرزانید.

- ۱۳۴۵ کوه بود آدم اگر پُرمار شد
تو که تریاقی نداری ذره‌ای
آن تو گُل کو خلیلانه تو را
تا نبرد تیغت اسماعیل را
گر سعیدی از مناره اوفتید
چون یقینت نیست آن بخت ای حَسَن ۱۳۵۰
زین مناره صد هزاران همچو عاد
سَرنگون افتادگان را زین منار
تو رَسَن‌بازی نمی‌دانی یقین
پَر مَساز از کاغذ و از گُه مَپَر
گرچه آن صوفی پُر آتش شد زخشم ۱۳۵۵
اول صف بر کسی ماند به کام
حَبَّذا دو چشم پایان‌بینِ راد
آن ز پایان دید احمد بود کو
دید عرش و کُرسی و جَنّات را
گر همی‌خواهی سلامت از ضرر ۱۳۶۰
تا عدمها را ببینی جُمله هست
این بین باری که هر کش عقل هست
در گدایی طالبِ جُودی که نیست
در مزارع طالبِ دخلی که نیست
در مدارس طالبِ علمی که نیست ۱۳۶۵
هستها را سوی پس افکنده‌اند
کانِ تریاقست و بی‌اضرار شد
از خلاص خود چرایی غره‌ای
و آن کرامت چون کلیمت از کجا
تا کنی شه‌راه قمر نیل را
بادش اندر جامه افتاد و رهید
تو چرا بر باد دادی خویشتن
در فتادند و سَر و سِر باد داد
می‌نگر تو صد هزار اندر هزار
شکر پاها گوی و می‌رو بر زمین
که در آن سودا بسی رفته‌ست سَر
لیک او بر عاقبت انداخت چشم
کو نگیرد دانه بیند بندِ دام
که نگه دارند تن را از فساد
دید دوزخ را همینجا موبمو
تا درید او پرده غُفلات را
چشم ز اول بند و پایان را نگر
هستها را بنگری محسوس پست
روز و شب در جُست و جُوی نیستست
بر دکانها طالبِ سودی که نیست
در مغارس طالبِ نخلی که نیست
در صوامع طالبِ حلمی که نیست
نیستها را طالبند و بنده‌اند

۱۳۵۲. B افتادگان زیر منار. [۱۳۴۷ و ۱۳۴۸. G در بالای مصراع دوم بیت ۱۳۴۷ نوشته:
مؤخر، و در بالای مصراع اول بیت ۱۳۴۸ نوشته: مقدّم. پس این دو بیت به صورت زیر
درمی‌آید:

آن توکل کو خلیلانه تو را؟ تا نبرد تیغت اسماعیل را
و آن کرامت چون کلیمت از کجا؟ تا کنی شه‌راه قمر نیل را
۱۳۵۳. A گو. ۱۳۵۴. بولاق، کاندرا آن سودا. ۱۳۵۶. A که نگیرد. ۱۳۶۱. بولاق، و پست.
G محسوس، با سکون. ۱۳۶۶. فاتح، سوی پُشت.

زآنکه کان و مخزنِ صنَع خدا
 پیش از این رمزی بگفتستیم ازین
 گفته شد که هر صناعت گرکه رُست
 ۱۳۷۰ جُست بَنّا موضعی ناساخته
 جُست سَقّا کوزه‌ای کِش آب نیست
 وقتِ صید اندر عَدَم بُد حَمَله‌شان
 چون امیدت لاست زو پرهیز چیست
 چون انیس طمّع تو آن نیستیست
 ۱۳۷۵ گر انیس لا نه‌ای ای جان بِسر
 زآنکه داری جُمَله دل بر کنده‌ای
 پس گریز از چیست زین بحرِ مُراد
 از چه نام برگ را کردی تو مرگ
 هر دو چشم‌ت بست سِحَرِ صَنعتش
 ۱۳۸۰ در خیالِ او ز مکرِ کردگار
 لاجرم چه را پناهی ساخته‌ست
 آنچه گفتم از غلطهات ای عزیز

نیست غیرِ نیستی در اِنجِلا
 این و آن را تو یکی بین دو مَبین
 در صناعت جایگاه نیست جُست
 گشته ویران سقفها انداخته
 و آن دُرُوگر خانه‌ای کِش باب نیست
 از عَدَم آنگه گریزان جُمَله‌شان
 با انیس طمّع خود استیز چیست
 از فَنّا و نیستِ این پرهیز چیست
 در کَمین لا چرایی منتظر
 شَسْتِ دل در بحرِ لا افکنده‌ای
 که به شَسْت صد هزاران صید داد
 جادوی بین که نُمودت مرگ برگ
 تا که جان را در چه آمد رغبتش
 جمله صحرا فوقِ چه زهرست و مار
 تا که مرگ او را به چاه انداخته‌ست
 هم برین بشنو دَمِ عَطّار نیز

قصه سلطان محمود و غلام هندو

رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ گفته‌است
 کز غزای هند پیشِ آن هُمام
 ۱۳۸۵ پس خلیفه‌ش کرد و برتختش نشاند
 طول و عرض و وَصَفِ قصّه تو بتو
 ذکرِ شه محمودِ غازی سُفته‌است
 در غنیمتِ اوفتادش یک غلام
 بر سِپَه بگزیدش و فرزند خواند
 در کلامِ آن بزرگِ دین بجو

۱۳۶۷. در A ترتیب ابیات پس از این بیت ۱۳۷۰، ۱۳۶۹، ۱۳۶۸، ۱۳۷۱ است.
 ۱۳۷۳. A امیدش. در G ت در کلمه امیدت به قلمی متأخرتر اضافه شده. AK فاتح و بیشتر
 نسخ چاپی، طبع خود. قرائت طمّع در مثنوی فراوان است. ۱۳۷۴. A بولاق، انیس طبع.
 ۱۳۷۵. بولاق، ای جان پسر. ۱۳۷۷. A کو بشست. ۱۳۷۹. A سحر رعبتش. ۱۳۸۰. A تا
 خیال او ز عدل کردگار. ۱۳۸۱. B تا رسد مهل اجل کانداختست. ۱۳۸۲. AB بولاق، دم از
 عطار. ۱۳۸۳. AB بولاق، محمود و غازی.

- حاصل آن کودک برین تختِ نضار
گریه کردی اشک می‌راندی بسوز
از چه گریه دولت شد ناگوار
تو برین تخت و وزیران و سپاه ۱۳۹۰
گفت کودک گریه‌ام زآنست زار
از توّم تَهْدید کردی هر زمان
پس پدر مَر مادرم را در جواب
می‌نیابی هیچ نفرینی دگر
سخت بی‌رحمی و بس سنگین دلی ۱۳۹۵
من ز گفتِ هر دوحیران گشتمی
تا چه دوزخ خُوست محمود ای عَجَب
من همی لرزیدمی از بیم تو
مادرم کُو تا ببیند این زمان
فقر آن محمودِ تُست ای بی سَعَت ۱۴۰۰
گر بدانی رَحْم این محمودِ راد
فقر آن محمودِ تُست ای بیم‌دل
چون شکارِ فقر گردی تو یقین
گرچه اندر پَرورش تن مادرست
تن چو شد بیمار داروجوت کرد ۱۴۰۵
چون زره دان این تنِ پُر حَیْف را
یارِ بد نیکوست بَهرِ صبر را
صبرِ مَه با شبِ مَنوّر داردش
صبرِ شیر اندر میانِ فَرث و خون
صبرِ جُمْلَه انبیا با مُنکران ۱۴۱۰
هرکه را بینی یکی جامه دُرست
- شسته پهلوی قُبادِ شهریار
گفت شَه او را که ای پیروزِ روز
فوقِ اَملاکی قَرینِ شهریار
پیشِ تخت صَف‌زده چون نجم و ماه
که مرا مادر در آن شهر و دیار
بِیْنَمَت در دستِ محمود ارسلان
جنگ کردی کین چه خشمست و عَذاب
زین چنین نفرینِ مُهْلَک سَهْل‌تر
که به صد شمشیر او را قاتلی
در دل افتادی مرا بیم و غمی
که مَثَلِ گشتست در وِیْل و کُرب
غافل از اِکرام و از تَعْظِیم تو
مَر مرا بر تخت ای شاهِ جَهان
طبع ازو دائم همی ترساندت
خوش بگویی عاقبت محمود باد
کم شنو زین مادرِ طبعِ مُضِل
همچو کودک اشک باری یومِ دین
لیک از صد دشمنَت دشمن ترست
ور قوی شد مَر تو را طاغوت کرد
نی شِتا را شاید و نه صَیْف را
که گشاید صبر کردن صدر را
صبرِ گُل با خار اَذْفَر داردش
کرده او را ناعِشِ ابْنُ اَللَّبُون
کردشان خاصِ حق و صاحبِ قران
دانکه او آن را به صبر و کسب جُست

۱۳۸۷. BG شسته. ۱۳۸۸. در A جای ابیات ۱۳۸۸ و ۱۳۹۰ به خطا با هم عوض شده که به روش معمول مشخص شده. ۱۳۹۰. A تخت وزیران. ۱۳۹۴. A نفرین دگر.
۱۳۹۷. AB بولاق، کو مثل. ۱۴۰۶. A چون زره دار. A شتا را سازد. ۱۴۰۷. بولاق، کو گشاید. ۱۴۰۹. AB بولاق، کرد او را. ۱۴۱۱. [چاپ قبلی، دُست. متن تصحیح شد].

هرکه را دیدی برهنه و بی‌نوا
 هرکه مُسْتَوْحِش بود پُر غصّه جان
 صبر اگر کردی و اَلْفِ با وفا
 ۱۴۱۵ خوی باحق ساختی چون انگبین
 لاجرم تنها نماندی همچنان
 چون ز بی‌صبری قرین غیر شد
 صَحَبَتِ چون هست زَرِ ده‌دهی
 خوی با او کن کامانتهای تو
 ۱۴۲۰ خوی با او کن که خُو را آفرید
 بَرّه‌ای بدهی رَمه بازت دهد
 بَرّه پیشِ گرگ امانت می‌نهی
 گرگ اگر با تو نماید روبه‌ی
 جاهل ار با تو نماید هم‌دلی
 ۱۴۲۵ او دو آلت دارد و خنثی بُوَد
 او ذَکَر را از زنان پنهان کند
 شُلّه از مردان به‌کف پنهان کند
 گفت یزدان زان کُسِ مکتوم او
 تا که بینایانِ ما زان ذو دَلال
 ۱۴۳۰ حاصل آنک از هر ذَکَر نآید نری
 دوستیِ جاهِلِ شیرین سخن
 جانِ مادر چشم روشن گویدت
 مَر پدر را گوید آن مادر چهار
 از زنِ دیگر گَرش آوردی
 ۱۴۳۵ از جُزِ تو گر بُدی این بچه‌ام
 هین بچه زین مادر و تیبای او
 هست مادر نَفْس و بابا عقلِ راد

هست بر بی‌صبری او آن گوا
 کرده باشد با دَغایی اِقتِران
 از فراقِ او نخوردی این قفا
 بآلِبن که لا اُحِبُّ اَلْأَفِلین
 کاتشی مانده به‌راه از کاروان
 در فراقش پُر غم و بی‌خیر شد
 پیشِ خائن چون امانت می‌نهی
 ایمن آید از اُفول و از عُتو
 خُوئهای انبیا را پَرورید
 پرورنده هر صِفَتِ خود رَب بُوَد
 گرگ و یوسف را مَفرما هم‌ری
 هین مکن باور که ناید زو بهی
 عاقبت زخمت زَنَد از جاهلی
 فعلِ هر دو بی‌گمان پیدا شود
 تا که خود را خواهرِ ایشان کند
 تا که خود را جنسِ آن مردان کند
 شُلّه‌ای سازیم بر خُروطوم او
 در نیایند از فَن او در جَوال
 هین ز جاهل ترس اگر دانش‌وری
 کم شنوکان هست چون سَم کهن
 جُز غم و حَسرت از آن نفزویدت
 که ز مکتب بچه‌ام شد بس نزار
 بر وی این جور و جفا کم کردی
 این فشار آن زن بگفتی نیز هم
 سیلیِ بابا به از حَلوای او
 اولش تَنگی و آخر صد گشاد

۱۴۱۲. A دیدی تو عوری بی‌نوا. ۱۴۱۳. فاتح. مُسْتَوْحِش. ۱۴۱۴. A بولاق و فاتح. ز اَلْف. B
 ز اَلْف. B بولاق. بی‌وفا. ۱۴۱۹. بولاق. با آن کن. ۱۴۲۰. بولاق. با آن کن. ۱۴۳۲. AB بولاق.
 نفزایدت. ۱۴۳۴. بولاق. آورده‌یی. بولاق. کرده‌یی.

ای دهندۀ عقلها فریاد رس
هم طلب از تُست و هم آن نیکوی
هم بگو تو هم تو بشنو هم تو باش ۱۴۴۰
زین حواله رغبت افزا در سُجود
جبر باشد پَر و بالِ کامِلان
همچو آبِ نیل دان این جبر را
بالِ بازان را سوی سلطان بَرَد
باز گرد اکنون تو در شرحِ عَدَم ۱۴۴۵
همچو هندوبچه هین ای خواجه تاش
از وجودی ترس کاکنون در ویی
لاشیی برلاشیی عاشق شدست
چون برون شد این خیالات از میان

تا نخواهی تو نخواهد هیچ کس
ما کسیم اَوّل تُوی آخر تُوی
ما همه لاشیم با چندین تراش
کاهلی جبر مَفرست و خُمود
جبر هم زندان و بندِ کاهِلان
آب مؤمن را و خون مَر گبر را
بالِ زاغان را به گورستان بَرَد
که چو پازهرست و پندارِش سَم
رَو ز محمودِ عَدَم ترسان مَباش
آن خیالت لاشی و تو لاشیی
هیچ نی مر هیچ نی را ره زَدست
گشت نا معقولِ تو بر تو عیان

لَيْسَ لِلْمَاضِيْنَ هَمُّ الْمَوْتِ إِنَّمَا لَهُمْ حَسْرَةُ الْفَوْتِ

راست گفتست آن سپهدارِ بَشَر ۱۴۵۰
نیستش درد دریغ و غَبْنِ مَوْت
که چرا قبله نکردم مرگ را
قبله کردم من همه عمر از حَوَل
حَسْرَتِ آن مُردگان از مرگ نیست
ما ندیدیم این که آن نقَشست و کف ۱۴۵۵
چونکه بحر افکند کفها را به بَر
پس بگو کو جُنُبش و جُولانَتان
تا بگویندت به لب نی بَلِّ بِحال
نقشِ چون کف کئی بجنبد بی ز مَوَج ۱۴۶۰
چون غبارِ نقش دیدی باد بین
هین بین کز تو نظر آید به کار

که هر آنکه کرد از دنیا گذر
بلکه هستش صد دریغ از بَهرِ فَوْت
مَخْزَنِ هر دَوَلت و هر برگ را
آن خیالاتی که گم شد در اَجَل
ز آنست کاندَر نقَشها کردیم ایست
کف ز دریا جُنبد و یابد علف
تو به گورستان رَو آن کفها نگر
بحر افکندست در بُخْرانَتان
که ز دریا کُن نه از ما این سَوّال
خاک بی بادی کجا آید بر اَوَج
کف چو دیدی قُلْزَمِ اِیجاد بین
باقیتِ شَحْمی و لَحْمی بود و تار

۱۴۴۵. بولاق، کو چو. ۱۴۴۷. بولاق، خیالات. ۱۴۵۰. راست فرمود. ۱۴۵۵. A ندیدیم
آنک این نقشت. ۱۴۵۹. A آید باوج.

- شَحْم تو در شمعها نفزود تاب
در گذار این جمله تن را در بَصَر
یک نظر دو گز همی بیند ز راه
در میان این دو فرقی بی شمار ۱۴۶۵
- چون شنیدی شرح بحر نیستی
چونکه اصل کارگاه آن نیستیست
جمله استادان پی اظهار کار
لاجرم اُستاد اُستادان صَمَد
هر کجا این نیستی افزون ترست ۱۴۷۰
- نیستی چون هست بالاین طَبَق
خاصه درویشی که شد بی جسم و مال
سائل آن باشد که مال او گداخت
پس ز دَرْد اکنون شکایت بر مَدَار
این قَدَر گفتیم باقی فکر کن ۱۴۷۵
- ذکر آرَد فکر را در اِهْتِزَاز
اصل خود جَذْبِست لیک ای خواجه تاش
زآنکه ترک کار چون نازی بود
نه قبول اندیش نه ردّ ای غلام
مرغ جَذبه ناگهان پرَد ز عَش ۱۴۸۰
- چشمها چون شد گذاره نور اوست
بیند اندر ذره خورشید بقا
- لَحْم تو مَخْمور را نامد کباب
در نَظَر رَو در نظر رَو در نظر
یک نظر دو کَوْن دید و رُوی شاه
سُرمه جُو وَاللّٰهُ اَعْلَم بِالسِّرَار
کوش دائم تا بَرین بحر ایستی
که خَلا و بی نشانست و تهیست
نیستی جویند و جای اِنکِسار
کارگاهش نیستی و لا بُوَد
کارِ حَقّ و کارگاهش آن سَرست
بر همه بردند درویشان سَبَق
کار فقرِ جسم دارد نه سَوَال
قانع آن باشد که جسم خویش باخت
کوست سوی نیست اَسبی راهوار
فکر اگر جامد بود رَو ذکر کن
ذکر را خورشید این افسرده ساز
کار کن مَوْقُوفِ آن جَذبه مَبَاش
ناز گئی در خوردِ جانبازی بود
امر را و نهی را می بین مُدَام
چون بدیدی صبح شمع آنگه بکُش
مغزها می بیند او در عَینِ پوست
بیند اندر قطره کُلِ بحر را

بار دیگر رجوع کردن به قصّه صوفی و قاضی

گفت صوفی در قِصاصِ یک قفا سَر نشاید باد دادن از عَمی

۱۴۶۲. B شحم تو در شحمها. بولاق، ناید کباب. ۱۴۶۴. در A ابیات ۱۴۶۴ و ۱۴۶۵ پس از ابیات ۱۴۶۶ و ۱۴۶۷ آمده. این خطا در حاشیه تصحیح شده. ۱۴۶۶. بولاق، درین بحر. ۱۴۷۰. A نیستی انبوه تر. A کارگاهش بیشتر. ۱۴۷۱. بولاق و فاتح، بالاتر. ۱۴۷۴. فاتح، سوی دوست. ۱۴۷۵. A و باقی. ۱۴۷۷. B بولاق، جَذبه ست. ۱۴۸۱. G نور، با اضافه. A او از قشر و پوست.

- ۱۴۸۵ دید صوفی خصم خود را سخت زار
او به یک مُشتم بریزد چون رصاص
خیمه ویرانست و بشکسته وتَد
بهر این مُرده دریغ آید دریغ
چون نمی توانست کف بر خصم زد
۱۴۹۰ که ترازوی حقست و کیله اش
هست او مقرضِ اَحقاد و جدال
دیو در شیشه کند افسون او
چون ترازو دید خصم پُر طمع
ور ترازو نیست گر افزون دهیش
۱۴۹۵ هست قاضی رَحمت و دفع ستیز
قطره گرچه خُرد و کوتاه پا بود
از غُبارِ ار پاک داری کِلّه را
جُزوها بر حالِ کُلها شاهدست
آن قَسَم بر جسم احمد راند حق
۱۵۰۰ مور بر دانه چرا لرزان بُدی
بر سَرِ حرف آ که صوفی بی دلست
ای تو کرده ظلمها چون خوش دلی
یا فراموشت شدست از کرده هات
گر نه خَصمیهاستی اندر قفات
۱۵۰۵ لیک مَحبوسی برای آن حُقوق
تا به یکبارت نگیرد مُحْتَسِب
- بر من آسان کرد سیلی خوردنم
گفت اگر مُشتش زنم من خصم وار
شاه فرماید مرا زجر و قِصاص
او بهانه می جُود تا در فتد
که قِصاصم افتد اندر زیر تیغ
عَزمش آن شد کِش سوی قاضی بَرَد
مَخْلَصست از مکر دیو و حیلهاش
قاطع جنگِ دو خصم و قیل و قال
فَتنه ها ساکن کند قانون او
سرکشی بگذارد و گردد تَبَع
از قِسم راضی نگرده آگهیش
قطره ای از بحرِ عدل رستخیز
لَطِیفِ آبِ بحر ازو پیدا بود
تو ز یک قطره ببینی دجله را
تا شَفَقِ غَمّازِ خورشید آمدست
آنچه فرمودست کُلاً وَالشَّفَقُ
گر از آن یک دانه خِرمندان بُدی
در مُکافاتِ جفا مُستَعِجِلست
از تَقاضای مُکافی غافل
که فرو آویخت غفلت پَرده هات
جِرمِ گردون رَشک بُردی بر صَفات
اندک اندک عَذر می خواه از عُقوق
آبِ خود روشن کن اکنون با مُحِب

۱۴۸۷. A و را حذف کرده. A بهانه می خرد. ۱۴۸۹. B بولا، نمی تانست. A کی سوی.

۱۴۹۰. G مخلص، به فتح میم. ۱۴۹۴. G قِسم، چنانکه در متن است. ۱۴۹۷. G کِلّه را.

با فتحه. ۱۴۹۸. B غَمّاز شاهد آمدست. ۱۵۰۳. A بولا، آن کرده هات. B بولا، فرود.

۱۵۰۶. منهج، ای محب. فاتح و بولا، یا محب. هیچ یک از این دو قرائت در نسخ خطی نیامده. در BG حرف اول با نقطه ندارد. پس از این بیت، بولا و فاتح این عنوان را دارد: رفتن صوفی بسوی آن سیلی زنش و بردن او را بقاضی.

رفت صوفی سوی آن سیلی زنش
اندر آوردش بر قاضی کشان
یا به زخم درّه او را ده جزا
۱۵۱۰ کانکه از زجر تو میرد در دمار
در حد و تعزیر قاضی هرکه مُرد
نایب حقست و سایه عدل حق
کو ادب از بهر مظلومی کند
چون برای حق و روز آجله ست
۱۵۱۵ آنکه بهر خود زند او ضامنست
گر پدر زد مر پسر را او بمرد
زانکه او را بهر کار خویش زد
چون معلم زد صبی را شد تلف
کان معلم نایب افتاد و امین
۱۵۲۰ نیست واجب خدمت اُستا بر او
ور پدر زد او برای خود زدست
پس خودی را سر برّ ای ذوالفقار
چون شدی بی خود هر آنچه تو کنی
آن ضمان بر حق بود نه بر امین
۱۵۲۵ هر دکانی راست سودایی دگر
در دکان کفشگر چرمست خوب
پیش بزازان قز و ادکن بود
مثنوی ما دکان و خدّست
بُت ستودن بهر دام عامّه را
۱۵۳۰ خواندش در سوره و النّجم زود
جمله کُفار آن زمان ساجد شدند

دست زد چون مدعی در دامنش
کین خر ادبار را بر خر نشان
آنچنانکه رای تو بیند سزا
بر تو تاوان نیست آن باشد جبار
نیست بر قاضی ضمان کو نیست خرد
آینه هر مُستحق و مُستحق
نه برای عرض و خشم و دخل خود
گر خطایی شد دیت بر عاقله ست
و آنکه بهر حق زند او امنست
آن پدر را خون بها باید شمرد
خدمت او هست واجب بر ولد
بر معلم نیست چیزی لا تخف
هر امین را هست حکمش همچنین
پس نبود اُستا به زجرش کارجو
لاجرم از خون بها دادن نرست
بی خودی شو فانی درویش وار
ما رمیت اذ رمیت ایمنی
هست تفصیلش به فقه اندر مُبین
مثنوی دگان فقرست ای پسر
قال کفشست اگر بینی تو چوب
بهر گز باشد اگر آهن بود
غیر واحد هر چه بینی آن بُتست
همچنان دان کالفرانیق العلّی
لیک آن فتنه بُد از سوره نبود
هم سری بود آنکه سر بر در زدند

۱۵۱۱. A و را حذف کرده. ۱۵۱۴. چاپ تهران، پس از این بیت افزوده:

عاقله او کیست دانی هست حق سوی بیث المال برگردان ورق

۱۵۱۵. A در مصراع دوم، ایمن است. ۱۵۱۶. B و بمرد. ۱۵۲۳. A اذ رمیتی. ۱۵۲۷. بولاق،

پیش قزازان. ۱۵۳۰. [چاپ قبلی، خواندش بدون اعزاب].

- بعد ازین حرفیست پیچاپیچ و دُور
هین حدیثِ صوفی و قاضی بیار
گفت قاضی ثَبَّتِ الْعَرْشَ ای پسر
کُو زَنده کُو مَحَلِّ انتقام ۱۵۳۵
شرع بَهرِ زندگان و اغنیاست
آن گروهی کز فقری بی سَرنند
مرده از یک رُوست فانی در گزند
مرگ یک قتلست و این سیصد هزار
گرچه کُشت این قَوْم را حق بارها ۱۵۴۰
همچو جَرَجیس اند هر یک در سِرار
کُشته از ذوقِ سِنانِ دادگر
وَاللَّهِ از عشقِ وجودِ جان پَرس
گفت قاضی من قضا دارِ حَیم
این به صورت گر نه در گورست پست ۱۵۴۵
بس بدیدی مرده اندر گور تو
گر زگوری خشت بر تو افتاد
گِرْدِ خشم و کینه مُرده مگر د
شُکر کن که زنده ای بر تو نَزَد
خشم اَحیا خشم حق و زخم اوست ۱۵۵۰
حق بَکُشت او را و در پاچه اش دَمید
نَفَخ در وی باقی آمد تا ماب
فرقِ بسیارست بَیْنِ النَّفْخَتَیْنِ
این حیات از وی بُرید و شد مُضِر
- با سُلیمان باش و دیوان را مَشُور
وَأَنْ سَتَمکَارِ ضعیفِ زار زار
تا بَرُو نقشی کنم از خیر و شر
این خیالی گشته است اندر سِقام
شرع بر اصحابِ گورستان کجاست
صد جهت زان مردگان فانی ترند
صوفیان از صد جهت فانی شدند
هر یکی را خونبهای بی شمار
ریخت بَهرِ خونبها انبارها
کُشته گشته زنده گشته شصت بار
می بسوزد که بزن زخمی دگر
کُشته بر قتلِ دُوم عاشق ترست
حاکم اصحابِ گورستان کَیم
گورها در دودمانش آمدست
گور را در مُرده بین ای کور تو
عاقلان از گور گئی خواهند داد
هین مکن با نقشِ گرمابه نَبَرْد
کانکه زنده رد کند حق کرد رد
که به حق زنده ست آن پاکیزه پوست
زود قَصَابانه پوست از وی کشید
نَفَخ حق نَبُود چو نَفَخه آن قِصاب
این همه زینست و آن سَر جُمله شَین
وَأَنْ حیات از نَفَخِ حق شد مُسْتَمِر

۱۵۳۲. در G و پیش از دور در بالای سطر نوشته شده. پس از این بیت بولاق این عنوان را دارد: رجوع بقصه صوفی و قاضی. ۱۵۳۳. A. ستمکاره. ۱۵۳۵. A. اندر مقام. ۱۵۳۸. B. از یک سوست. ۱۵۳۹. A. خون بهای؛ نیز بولاق. ۱۵۴۷. G. کر زکوری. ۱۵۴۸. B. مردم مگرد. ۱۵۴۹. A. حق رد کند. ۱۵۵۲. بولاق، باقی در وی آمد. A. بولاق، نفخ آن قصاب. ۱۵۵۳. بولاق، خود بجای سر.

- ۱۵۵۵ این دَم آن دَم نیست کاید آن به شَرَح
نیستش بر خر نشانندن مُجْتَهَد
بر نشستِ او نه پُشتِ خر سزد
ظلم چه بُود وَضْع غیر مَوْضِعش
گفت صوفی پس روا داری که او
۱۵۶۰ این روا باشد که خَر خَرسی قَلاش
گفت قاضی تو چه داری بیش و کم
گفت قاضی سه دِرَم تو خرج کن
زار و رنجورست و درویش و ضعیف
بر قَفای قاضی افتادش نظر
۱۵۶۵ راست می‌کرد از پِی سیلِش دست
سوی گوشِ قاضی آمد بَهرِ راز
گفت هر شش را بگیرد ای دو خصم
- هین برآ زین قَعرِ چَه بالای صَرَح
نقشِ هیزم را کسی بر خر نهد
پشتِ تابوتیش اولیتر سزد
هین مَکُن در غیر مَوْضِع ضایعش
سیلِیم زد بی قصاص و بی تَسُو
صوفیان را صَفْع اندازد به لاش
گفت دارم درجهان من شش دِرَم
آن سه دیگر را به او ده بی سخن
سه درم در بایدش تَرَه و رَغیف
از قَفای صوفی آن بُد خوبتر
که قِصاصِ سیلِیم ارزان شدست
سیلیی آورد قاضی را فَرّاز
من شوم آزاد بی خَرخاش و وَضَم

طَیْرَه شدنِ قاضی از سیلیِ درویش و سرزنش کردنِ صوفی قاضی را

- گشت قاضی طَیْرَه صوفی گفت هَی
آنچه نپسندی به خود ای شیخ دین
۱۵۷۰ این ندانی که پِی من چَه گنی
مَنْ حَفَرُ بَثْرًا نخواندی از خبر
این یکی حُکمت چنین بُد در قضا
وای بَر احکامِ دیگرهای تو
ظالمی را رَحْم اری از کرم
۱۵۷۵ دست ظالم را بَبُر چه جای آن
- حُکم تو عَدَلست لا شک نیست غَی
چون پسنندی بر برادر ای امین
هم در آن چَه عاقبت خود افکنی
آنچه خواندی کن عمل جانِ پدر
که تو را آورد سیلی بر قفا
تا چه آرد بر سَر و بر پایِ تو
که برای نَفَقه بادت سه دِرَم
که به دستِ او نهی حُکم و عِنان

۱۵۵۵. A. کآن آید بشرح. ۱۵۶۰. بولاق، هر خرسی. ۱۵۶۲. A. بولاق، بدو ده. ۱۵۶۴. A. بود
آن خوبتر. ۱۵۶۶. بولاق، سیلیء زد بر قفای او فراز. ۱۵۶۷. بولاق، و بی خرخاش. A. و را
پیش از وضم حذف کرده. ۱۵۷۰. A. گر پی من. ۱۵۷۱. بولاق، در خبر. ۱۵۷۲. بولاق، کو ترا.
۱۵۷۵. A. حکم عیان.

تو بدان بُز مانی ای مجهول داد که نژادِ گرگ را او شیر داد

جواب دادنِ قاضی صوفی را

گفت قاضی واجب آیدمان رضا هر قفا و هر جفا کارد قضا
خوش دلم در باطن از حکم زُبر گرچه شد رُویم تُرش کالحق مُر
این دلم باغست و چشمم اَبَرُوش ابر گرید باغ خندد شاد و خوش
سال قحط از آفتاب خیره خند باغها درمرگ و جان کنند رسند
ز امر حق و ابکوا کثیراً خوانده‌ای چون سر بزبان چه خندان مانده‌ای
روشنی خانه باشی همچو شمع گر فرو پاشی تو همچون شمع دَمع
آن تُرش رُویی مادر یا پدر حافظِ فرزند شد از هر ضرر
ذوق خنده دیله‌ای ای خیره خند ذوقِ گریه بین که هست آن کانِ قند
چون جهنم گریه آرد یادِ آن پس جهنم خوشتر آید از چنان
خنده‌ها در گریه‌ها آمد گتیم گنج در ویرانه‌ها جو ای سلیم
ذوق در غمهاست پی گم کرده‌اند آب حیوان را به ظلمت برده‌اند
بازگونه نعل در ره تا رباط چشمها را چارکن در احتیاط
چشمها را چارکن در اعتبار یارکن با چشم خود دو چشم یار
اَمْرُهُم سُورِی بخوان اندر صُحف یار را باش و مگوش از ناز اُف
یار باشد راه را پشت و پناه چونکه نیکو بنگری یارست راه
چونکه در یاران رسی خامش نشین اندر آن حلقه مکن خود را نگین
در نماز جُمعه بنگر خوش بهوش جُمعه جَمَعند و یک اندیش و خَموش
رختها را سوی خاموشی کشان چون نشان جویی مکن خود را نشان
گفت پیغمبر که در بحر هُموم در دلالت دان تو یاران را نُجوم
چشم در اِستارگان نه ره بجو نطق تشویشِ نظر باشد مگو
گر دو حرفِ صدق گویی ای فلان گفت تیره در تَبَع گردد روان
این نخواندی کالکلام ای مُستهام فی شُجُونِ جَرُّه جَرُّ الکلام

۱۵۷۸. A. رویم شد. AB. ۱۵۸۲. فرو باری. B. ۱۵۸۵. خوشتر آمد. ABG. پیغامبر. ۱۵۹۶. A. نظر آمد. ۱۵۹۸. A. فی سجون حرّه. G. حرّه جَرُّ الکلام، و زیر حرف اول کلمه حرّه به قلمی متأخر ترح نوشته شده. ولی محمد، جَرُّ بجای جَرُّ.

هین مشو شارع در آن حرفِ رَشَد
 نیست در ضَبْطَت چو بگشادی دهان ۱۶۰۰
 آنکه مَعصوم ره وَحیِ خداست
 زآنکه ما یَنْطِقُ رَسولُ بِالْهَویِ
 خویشان را ساز مِنْطِیقِ ز حال
 که سخن زو مَر سخن را می‌کشد
 از پَی صافی شود تیره روان
 چون همه صافست بگشاید رواست
 گئی هوا زاید ز مَعصوم خدا
 تا نگردي همچو من سُخْرَهُ مَقال

سؤال کردنِ آن صوفی قاضی را

گفت صوفی چون ز یک کانست زر
 چونکه جمله از یکی دست آمدست ۱۶۰۵
 چون ز یک دریاست این جُوها روان
 چون همه انوار از شمسِ بَقاست
 چون ز یک سُرْمه‌ست ناظرِ را کَحَل
 چونکه دارُ الضَّرْب را سلطان خداست
 چون خدا فرمود ره را راهِ من ۱۶۱۰
 از یک اِشْکَم چون رسد حُرّ و سَفیه
 وَخُدتی که دید با چندین هزار
 این چرا نفعست و آن دیگر ضرر
 این چرا هُشیار و آن مست آمدست
 این چرا نُوشست و آن زهرِ دهان
 صبح صادق صبح کاذب از چه خاست
 از چه آمد رَاسَتِ بَینی و حَوَل
 نقد را چون ضربِ خوب و نازواست
 این خَفیر از چیست و آن یک راهزن
 چون یقین شد الولَد سِرُّ آبیه
 صد هزاران جُنُبش از عینِ قرار

جواب گفتنِ آن قاضی صوفی را

گفت قاضی صوفیا خیره مشو
 همچنانکه بی‌قراری عاشقان ۱۶۱۵
 او چو گه در ناز ثابت آمده
 خنله او گریه‌ها انگِ سیخته
 این همه چون و چگونه چون زَبَد
 ضِدّ و نَدش نیست در ذات و عمل
 ضِدّ ضِد را بود و هستی گئی دهد
 یک مثالی در بیانِ این شنو
 حاصل آمد از قرارِ دلستان
 عاشقان چون برگها لرزان شده
 آبِ رُویش آبِ رُوها ریخته
 بر سَرِ دریای بیچون می‌طبد
 زان بپوشیدند هستیها حُلَل
 بَلْک ازو بگریزد و بیرون جَهَد

۱۵۹۹. بولاق، چون سخن زو. ۱۶۱۰. B حقیر. ۱۶۱۵. [چاپ قبلی، عاشقان. متن تصحیح شد]. A چون برگ لرزان، و پس از برگ اضافه شده تر.

- ۱۶۲۰ نِدَ چه بُودِ مِثْلِ مِثْلِ نیک و بد
چونکه دو مِثْلِ آمدند ای مُتَقی
بر شمارِ برگِ بُستانِ ضِدِّ و نِدِّ
بی چگونه بینِ تو بُرد و ماتِ بحر
کَمترینِ لَعبتِ او جانِ تُست
۱۶۲۵ پس چنانِ بحری که در هر قَطْرِ آن
کئی بگنجد در مَضیقِ چند و چون
عقل گوید مَرِ جَسَدِ را کایِ جَماد
جسم گوید مَن یقینِ سایهٔ تُوَم
عقل گوید کین نه آن حیرتِ سَراست
۱۶۳۰ اندرینجا اَفتابِ انوری
شیر این سو پیشِ آهو سَر نهد
این تو را باور نیاید مُصطفی
گر بگویی از پَیِ تعلیم بود
بلکه می‌داند که گنجِ شاهوار
۱۶۳۵ بَدگمانی نعلِ مَعکوسِ وِیست
بَل حقیقت در حقیقت غرقه شد
با تو قَلَم‌اشیت خواهم گفت هان
مَرِ تو را هر زخمِ کاید زآسمان
کونه آن شاهست کِت سیلی زَنَد
۱۶۴۰ جُمْلَه دنیا را پَرِ پَشَه بها
- مِثْلِ مِثْلِ خویشتن را کئی گُند
این چه اولیتر از آن در خالقی
چون کفی بر بحرِ بی نِدست و ضِدِّ
چون چگونه گنجد اندر ذاتِ بحر
این چگونه و چونِ جانِ کئی شد دُرست
از بَدَن ناشی تر آمد عقل و جان
عقلِ کُلِّ آنجاست از لا یَعْلَمُونَ
بُوی بُردی هیچ از آن بحرِ مَعاد
یاری از سایه که جوید جانِ عَم
که سزا گستاخ تر از ناسزا است
خدمتِ ذَرّه کند چون چاکری
باز اینجا نزدِ تیهو پَر نهد
چون ز مِسکینان همی جُوید دعا
عینِ تَجْهیل از چه رُو تفهیم بود
در خرابیها نهد آن شهریار
گر چه هر جُزْویش جاسوسِ وِیست
زین سبب هفتاد بَل صد فِرَقه شد
صوفیا خوش پهن بگشا گوشِ جان
منتظر می‌باش خلعت بعد از آن
پس نبخشد تاج و تختِ مُسْتَنَد
سیلی را رَشْوَتِ بی مُنتَها

۱۶۲۲. B ضد و ند بصورت ند و ضد تصحیح شده. B بی ضِدست و ند. ۱۶۲۵. B در آن بحری. بولاق و فاتح، قطرهٔ آن. G قطر، به فتحه. ۱۶۲۹. A که نه آن. ۱۶۳۱. B پیش تیهو. ۱۶۳۳. A گر بگوید. ۱۶۳۴. A گنج بی شمار. ۱۶۳۷. A خوش بین. A هوش جان. پس از این بیت AB افزوده:

آن قفا دیدی صفا را هم ببین گرد ران با گردن آمد ای امین
در بولاق و فاتح و دیگر نسخ چابی بیت فوق پس از بیت ۱۶۳۸ آمده و در ABK، نیز در حاشیهٔ G، در همین جا واقع شده و بسیار محتمل است که اصلی باشد. ۱۶۳۸. B بعد آن. ۱۶۳۹. بولاق، که نبخشد. B که نه تاج و تخت بخشد.

گردنت زین طوقِ زرین جهان گُست در دزد و ز حق سیلی ستان
آن قفاها کانبیا بر داشتند زان بلا سرهای خود افراشتند
لیک حاضر باش در خود ای فتی تا به خانه او بیابد مر تو را
ورنه خلعت را برد او باز پس که نیابیدم به خانه هیچ کس

باز سؤال کردنِ صوفی از آن قاضی

۱۶۴۵ گفت آن صوفی چه بودی کین جهان ابروی رُحمت گشادی جاودان
هر دمی شوری نیآوردی به پیش بر نیآوردی ز تلوینهاش نیش
شب نددیدی چراغ روز را دی نبردی باغ عیش آموز را
جام صحت را نبودی سنگ تب ایمنی را خوف ناوردی کُرب
خود چه کم گشتی ز جود و رحمتش گر نبودی خر خُشه در نعمتش

جوابِ قاضی سؤالِ صوفی را و قصهٔ ترک و دَرزی را مثل آوردن

۱۶۵۰ گفت قاضی بس تهی رو صوفی خالی از فطنت چو کافِ کوفی
تو بنشیندی که آن پُر قند لب غدرِ خیاطان همی گفتی به شب
خَلق را در دزدی آن طایفه می نمود افسانه های سالفه
قصهٔ پاره رُبایی در بُرین می حکایت کرد او با آن و این
در سَمَر می خواند دَرزی نامه ای گرد او جمع آمده هنگامه ای
۱۶۵۵ مُستمع چون یافت جاذب زان وُفود جمله اجزایش حکایت گشته بود

قَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ اللَّهَ يُلْقِنُ الْحِكْمَةَ عَلَى لِسَانِ الْوَاعِظِينَ بِقَدْرِ
هِمَّ الْمُسْتَمْعِينَ

جذبِ سَمْعست ار کسی را خوش لبیست گرمی و جِدِّ مُعَلِّم از صبیست

۱۶۴۵. B گفت صوفی که چه بودی. ۱۶۴۸. [چاپ قبلی، ناوردی؛] در هر دو مصراع متن تصحیح شد. ۱۶۴۹. A چو کم. B کم کردی. A غرغشه، اما حرف اول و سوم آن ظاهراً تغییر یافته. ۱۶۵۰. BG تهی رو، به فتح. بولاق، تهی و صوفنی. بولاق، از فطن خالی. ۱۶۵۳. BG بُرین. ۱۶۵۴. ABG و همه نسخ خطی دیگر، بولاق و فاتح، دزدی نامه. چاپ تهران، درزی نامه، مانند متن؛ اما احتمالاً حق با نسخ خطی است. ۱۶۵۶. فاتح، گرمی و جِدِّ معلم.

چنگی را کو نوازد بیست و چار
نه حَراره یادش آید نه غزل
گر نبودی گوشهای غیبگیر
۱۶۶۰ ورنبودی دیده‌های ضنع‌بین
آن دَم لَوَلاک این باشد که کار
عامه را از عشقِ هم‌خوابه و طَبَق
آبِ تُثْمَاجی نریزی در تَغَار
رَو سَگِ کَهْفِ خداوندیش باش
۱۶۶۵ چونکه دزدیهای بی‌رحمانه گفت
اندر آن هنگامه تُرکی از خطا
شب چو روزِ رستخیز آن رازها
هر کجا آیی تو در جنگی فَرّاز
آن زَمان را مَحْشَرِ مَذکور دان
۱۶۷۰ که خدا اسبابِ خشمی ساختست
بس که عَدَرِ دَرزبان را ذکر کرد
گفت ای قَصَاص در شهرِ شما

چون نیابد گوش گردد چنگ بار
نه ده انگشتش بجنبد در عَمَل
وَحی نآوردی ز گردون یک بشیر
نه فلک گشتی نه خندیدی زمین
از برای چشم تیزست و نَظَار
کئی بَوَد پروای عَشَقِ ضنع حق
تا سگی چندی نباشد طُعمه‌خوار
تا رهاند زین تَغَارِ اصطفاش
که کنند آن دَرزبان اندر نُهَفْت
سخت طَیْره شد ز کَشَفِ آن غِطَا
کشف می‌کرد از پَی اهلِ نُهی
بینی آنجا دو عَدو در کَشَفِ راز
و آن گُلوی رازگُو را صُور دان
و آن فَضایح را به‌گُوی انداختست
حَیْف آمد تُرک را و خشم و درد
کیست اُستاتر درین مکر و دَغا

دعوی کردنِ تُرک و گِرَو بستنِ او که دَرزِی از من چیزی نتواند بردن

گفت خیاطیست نامش پور شُش
گفت من ضامن که با صد اضْطراب
۱۶۷۵ پس بگفتندش که از تو چُست تر
رَو به عقلِ خود چنین غَرّه مَباش

اندرین چُستی و دزدی خَلق‌کُش
او نیارد بُرد پیشم رشته‌تاب
ماتِ او گشتند در دعوی مَپَر
که شوی یاوه تو در تَزویرهاش

۱۶۵۷. بولاق، چون نباشد گوش. A. گردد چنگ تار. ۱۶۶۰. A. نه گردیدی زمین. ۱۶۶۱. B.
نَظَار. G. نَظَار. ۱۶۶۴. A. سگی. A. از تَغَار. ۱۶۶۵. AB. بولاق، که کنند. ۱۶۷۰. A. و آن
مُصالح را. ۱۶۷۱. A. بس که دزدیء خیاطان ذکر کرد. ۱۶۷۳. پور شُش صحیح است نه پیر
شُش که از روی مسامحه در ترجمه انگلیسی و فهرست ص ۵۶۳ آمده. A. اندر آن چستی.
بولاق، دزدی و چستی. ۱۶۷۶. A. تو بعقل خود.

گرم‌تر شد تُرک و بست آنجا گِرو
 مُطْمَعَانَش گرم‌تر کردند زود
 که گِرو این مرکبِ تازیِ من
 ۱۶۸۰ ورنه نتواند بُرد اسبی از شما
 تُرک را آن شب بُرد از غصه خواب
 بامدادان اطلسی زد در بغل
 پس سلامش کرد گرم و اوستاد
 گرم پرسیدش ز حدِ تُرک بیش
 ۱۶۸۵ چون بدید از وی نوای بلبلی
 که بَبُر این را قُبای روزِ جنگ
 تَنگ بالا بهر جسم‌آرای را
 گفت صد خدمت کنم ای ذووداد
 پس بپیمود و بدید او رُوی کار
 ۱۶۹۰ از حکایت‌های میرانِ دگر
 وز بخیلان و ز تَخشیراتشان
 همچو آتش کرد مقراضی برون

که نیارد بُرد نی کهنه نه نو
 او گِرو بست و رهان را برگشود
 بِدْهَم ار دزدد قماشم او بفَن
 واستانم بَهرِ رَهْنِ مُبتدا
 با خیالِ دزد می‌کرد او حِرَاب
 شد به بازار و دکانِ آن دَغَل
 جَسْت از جالِب به تَرَحیبش گشاد
 تا فکند اندر دلِ او مِهرِ خویش
 پیشش افکند اطلِسِ اسْتَنْبَلِی
 زیرِ نافم واسع و بالاش تَنگ
 زیرِ واسع تا نگیرد پائی را
 در قبولش دست بر دیده نهاد
 بعد از آن بگشاد لب را در فُشار
 وز کَرَمها و عَطایِ آن نفر
 از برای خنده هم داد او نشان
 می‌بُرد و لب پُر افسانه و فُسوس

مَضَاحِکِ گُفْتَنِ دَرُزِی و تُرکِ را از قَوّتِ خنده بسته شدنِ دو چشمِ تَنگِ او و فرصتِ یافتنِ دَرُزِی

تُرک خندیدن گرفت از داستان
 پاره‌ای دزدید و کردش زیرِ ران
 ۱۶۹۵ حقِ همی‌دید آن ولی سَتَّارِ خُوست
 تُرک را از لذّتِ افسانه‌اش
 اطلِسِ چه دعویِ چه رهنِ چی
 چشمِ تَنگش گشت بسته آن زمان
 از جُزِ حَقِّ از همه اَحْیا نِهان
 لیک چون از حدِ بَری غَمَاز اوست
 رفت از دل دعویِ پِیشانه‌اش
 تُرک سَرْمَسْتَسْت در لاغِ اچی

۱۶۷۷. بولاق، و را حذف کرده. AG نی نو. ۱۶۷۸. AB بولاق، مطعمانش. A بولاق و فاتح، دهانرا، که تحریف شده رهان را است. ۱۶۸۰. AB بولاق، ورنه نتاند. ۱۶۸۵. A اسطنبلی. ۱۶۹۰. A کرمهای عطای. ۱۶۹۱. A بولاق و فاتح، ز تخشیراتشان. بولاق، داد او هم. ۱۶۹۷. BG بولاق، رهن چه. A لاغی اخی. بولاق و فاتح، لاغ ای اچی. قس: دفتر ششم، بیت ۴۵۷۶.

۱۷۰۰ لابه کردش تُرک کز بهرِ خدا
 گفت لاغی خندمینی آن دغا
 پاره‌ای اطلس سَبُک بر نیفه زد
 همچنین بارِ سِوُم تُرکِ خطا
 ۱۷۰۵ گفت لاغی خندمین تر زان دو بار
 چشم بسته عقل جسته مُولَهِه
 پس سِوُم بار از قبا دزدید شاخ
 چون چهارم بار آن تُرکِ خطا
 رخم آمد بر وی آن استاد را
 گفت مَوَلَع گشت این مَفْتون درین
 بوسه افشان کرد بر استاد او
 ای فسانه گشته و مَحُو از وجود
 خندمین تر از تو هیچ افسانه نیست
 ۱۷۱۰ ای فرورفته به گورِ جَهْل و شک
 تا به کئی نوشی تو عشوۀ این جهان
 لاغ این چرخ ندیم کِرْد و مُرْد
 می دَرْد می دوزد این دَرزِی عام
 ۱۷۱۵ لاغ او گَر باغها را داد داد
 پیره طفلان شِسته پیشش بهرِ کد

گفتنِ دَرزِی تُرک را هِی خاموش که اگر مَضاحِکِ دِگر گویم قَبات تَنگ آید

گفت دَرزِی ای طَواشی بر گذر وای بر تو گر کنم لاغی دگر

۱۶۹۸. A از بهر. A بولاق، کآن مرا. A شد اقتدا. بولاق، مغتدا. ۱۶۹۹. A بولاق، لاغ.
 ۱۷۰۰. G ترک، با سکون. ۱۷۰۳. A عقل خسته. B ترکی. ۱۷۰۴. بولاق، کو ز خندش.
 ۱۷۰۵. A لاغ ز استا، و پس از لاغ افزوده را. ۱۷۰۶. پس از این بیت A این عنوان را افزوده:
 رحم آمدن استاد را بر آن ترک. در بولاق همین عنوان پس از بیت ۱۷۰۵ آمده.
 ۱۷۰۷. G مولع. ۱۷۱۱. AB بولاق، بقبر جهل. بولاق، لاغ دستان. ۱۷۱۳. B کِرْد مُرْد، و بنظر
 می رسد که این در G قرائت اصلی بوده. ۱۷۱۴. G طفل، با اضافه. ۱۷۱۵. در A جای ابیات
 ۱۷۱۵ و ۱۷۱۶ با هم عوض شده. عنوان: بولاق، هِی خاموش باش. AB بولاق، قبا.

پس قَبایت تَنگ آید باز پس این کند با خویشان خود هیچ کس
خنده چه رمزی ار دانستی تو به جای خنده خون بگریستی

بیانِ آنکه بی‌کاران و افسانه جویان مثل آن تُرک اند و عالمِ غَرارِ غَدار
همچو آن دَرزِی و شَهوات و زنان مَضاحِک گفتنِ این دنیا است و عمر
همچو آن اطلِس پیشِ این دَرزِی جهتِ قَبای بقا و لباسِ تَقوی ساختن

۱۷۲۰ اطلِسِ عَمَرَت به مِقراضِ شُهور بُرده پاره پاره خِیاطِ غُرور
تو تَمَنّا می‌بری کاختر مُدام لاغ کردی سَعْدِ بودی بر دوام
سخت می‌تولی ز تَربِیعاتِ او وز دَلال و کَینه و آفاتِ او
سخت می‌رنجی ز خاموشیِ او وز نُحوس و قبض و کینِ کوشیِ او
که چرا زُهره طرب در رقص نیست بر سُعود و رقصِ سَعْدِ او مه‌ایست
۱۷۲۵ اخترت گوید که گر افزون کنم لاغ را پس کُلّیتِ مَغبون کنم
تو مَبین قَلابی این اختران عشقِ خود بر قلب‌زن بین ای مُهان

مَثَل

آن یکی می‌شد به‌ره سویی دکان پیشِ ره را بسته دید او از زنان
پای او می‌سوخت از تَعجیل و راه بسته از جَوَقِ زنانِ همچو ماه
رُو به یک زن کرد و گفت ای مُستَهان هَمی چه بسیارید ای دُخترِ چِگان
رُو بدو کرد آن زن و گفت ای امین هیچ بسیاریِ ما مُنکر مَبین
۱۷۳۰ بین که با بسیاریِ ما بر بساط تَنگ می‌آید شما را انبساط
در لواطه می‌فتید از قَحطِ زن فاعل و مفعول رسوای زَمَن
تو مَبین این واقعاتِ روزگار کز فلک می‌گردد اینجا ناگوار

۱۷۱۹. A خنده چی رمزی اگر دانستی. بولاق، دانستی. B او بجای. در G ذیل تو اضافه شده او. بولاق، بگریستی. عنوان: A شهوات زنان و مضاحک. ۱۷۲۰. B بولاق، برد. G غُرور، به ضمه. فاتح و ولی محمد، غُرور، به فتحه. ۱۷۲۱. A سعدی. ۱۷۲۴. بولاق، و سعد او. ۱۷۲۶. [چاپ قبلی، عشق، به فک اضافه. متن تصحیح شد]. ۱۷۲۷. G پیش، با اضافه. ۱۷۲۸. A و را حذف کرده. ۱۷۳۱. ABG بر بسیاریِ ما، اما در G تصحیح شده. ۱۷۳۲. A می‌فتند.

۱۷۳۵ تو مَبین تَحشیرِ روزی و معاش
بین که با این جُمْلَه تلخیهای او
رحمتی دان امتحانِ تلخ را
آن براهیم از تلف نگرِیخت و ماند
آن نسوزد وین بسوزد ای عجب
تو مَبین این قَحط و خَوْف و ارتعاش
مُردۀ او یسید و ناپروای او
نِقْمَتی دان مُلکِ مَرَو و بلخ را
این براهیم از شرف بگرِیخت و راند
نعلِ مَعکوسست در راهِ طلب

باز مُکرّر کردنِ صوفی سؤال را

۱۷۴۰ گفت صوفی قادِرست آن مُستَعان
آنکه آتش را کند وَرَد و شَجَر
آنکه گُل آرد برون از عَینِ خار
آنکه زو هر سَرَو آزادی کند
آنکه شد موجود از وی هر عدم
آنکه تن را جان دهد تا حی شود
۱۷۴۵ خود چه باشد گر ببخشد آن جواد
دُور دارد از ضعیفان در کَمین
که کند سودای ما را بی زیان
هم تواند کرد این را بی ضرر
هم تواند کرد این دَی را بهار
قادِرست ار غَصّه را شادی کند
گر بدارد باقیش او را چه کم
گر نَمیراند زیانش کئی شود
بنده را مقصودِ جان بی اجتهاد
مَکَرِ نَفْس و فتنۀ دیوِ لعین

جواب دادنِ قاضی صوفی را

۱۷۵۰ گفت قاضی گر نبودی امرِ مُر
ور نبودی نَفْس و شیطان و هوا
پس به چه نام و لقب خواندی مَلِک
چون بگفتی ای صَبور و ای حَلیم
صابَرین و صادقین و مُنْفِقین
رُستم و حَمزه و مُخَنَّث یک بُدی
عِلْم و حِکمت بَهرِ راه و بی ره‌یست
ورنبودی خوب و زشت و سنگ و دُر
ور نبودی زخم و چالیش و وَغَا
بندگانِ خویش را ای مُنْتَهک
چون بگفتی ای شُجاع و ای حَکیم
چون بُدی بی‌ره‌زن و دیوِ لعین
عِلْم و حِکمت باطل و مُنْذَک بُدی
چون همه ره باشد آن حِکمت تهیست

۱۷۳۴. فاتح، تحشیر. ۱۷۳۵. A. اویند. ۱۷۳۶. A. نعمتی بجای نِقْمَتی. ۱۷۳۸. G. نعل، با
اضافه. عنوان (۱): [چاپ قبلی، صوفی. متن تصحیح شد]. ۱۷۴۰. A. ورد و سمر.
۱۷۵۱. A. ره زن دیو. ۱۷۵۳. AB. بولاق و فاتح، راه بی ره‌یست.

بهر این دگان طبع شوره آب ۱۷۵۵
 من همی دانم که تو پاکى نه خام
 جور دوران و هر آن رنجی که هست
 زآنکه اینها بگذرند آن نگذرد
 هر دو عالم را روا داری خراب
 وین سؤالت هست از بهر عوام
 سهلتر از بُعد حق و غفلتست
 دولت آن دارد که جان آگه برَد

حکایت در تقریر آنکه صبر در رنج کار سهلتر از صبر در فراق یار بود

آن یکی زن شوی خود را گفت هی
 هیچ تیمارم نمی داری چرا
 گفت شو من نفقه چاره می کنم ۱۷۶۰
 نفقه و کسوه ست واجب ای صنم
 آستین پیرهن بزنمود زن
 گفت از سختی تنم را می خورد
 گفت ای زن یک سؤالت می کنم
 این دُرُشتست و غلیظ و ناپسند ۱۷۶۵
 این درشت و زشت تر یا خود طلاق
 همچنان ای خواجه تشنیع زن
 لا شک این ترک هوا تلخی دهست
 گر جهاد و صوم سختست و خشن
 رنج کنی ماند دمی که ذوالمنن ۱۷۷۰
 ورنه در دلشان بود آن مُفْتَكِر
 آن مَلِیحان که طیبیان دلد
 ورنه در دلشان بود آن مُفْتَكِر
 ای تو جویای نوادر داستان ۱۷۷۵
 ای مُرُوت را به یک ره کرده طی
 تا به کنی باشم درین خواری چرا
 گرچه عورم دست و پایی می زنم
 از منت این هر دو هست و نیست گم
 بس درشت و پُر و سَخ بُد پیرهن
 کس کسی را کسوه زین سان آورد
 مرد درویشم همین آمد فَنَم
 لیک بَنَدِش ای زن اندیشه مند
 این تو را مکروه تر یا خود فراق
 از بلا و فقر و از رنج و مَحَن
 لیک از تلخی بُعد حق بهست
 لیک این بهتر ز بُعد مُمْتَحِن
 گویدت چونی تو ای رنجور من
 لیک آن ذوق تو پرسش کردنت
 سوی رنجوران به پرسش مایلند
 چاره ای سازند و پیغامی کنند
 نیست معشوقی ز عاشق بی خبر
 هم فسانه عشق بازان را بخوان

۱۷۵۵. بولاق، این سؤالت. عنوان: AB بولاق، بود را حذف کرده. ۱۷۵۹. فاتح، چرا، به کسر اول؛ این قرائت نیز پذیرفتنی است. ۱۷۶۲. B بی وسخ. ۱۷۶۴. بولاق، آید فَنَم. ۱۷۷۰. A بولاق، کآن ذوالمنن. ۱۷۷۱. A بگوید.

بس بجوشیدی درین عهدِ مدید ترک جوشی هم نگشتی ای قدید
 دیده‌ای عُمری تو داد و داوری وانگه از نادیدگان ناشی‌تری
 هرکه شاگردیش کرد استاد شد تو سپس تر رفته‌ای ای کورِ لد
 خود نبود از والدینتِ اختِبار هم نبودت عبْرَت از لیل و نهار

مَثَل

۱۷۸۰ عارفی پرسید از آن پیرِ کشیش که تُوی خواجه مُسن تر یا که ریش
 گفت نه من پیش ازو زاییده‌ام بی ز ریشی بس جهان را دیده‌ام
 گفت ریشت شد سپید از حال گشت خوی زشتِ تو نگردیدست و شت
 او پس از تو زاد و از تو بگذرید تو چنین خشکی ز سودایِ ثرید
 تو بر آن رنگی که اوّل زاده‌ای یک قدم زان پیشتر ننهاده‌ای
 همچنان دوغی تُرُش در مَعْدَنی خود نکردی زو مُخلَص روغنی
 هم خمیری خُمَره طینه دَری گرچه عمری در تَنورِ آذری
 چون حَشِیشی پا به گلِ بر پُشته‌ای گر چه از بادِ هَوَس سرگشته‌ای
 همچو قَوْمِ موسی اندر حَرّ تیه مانده‌ای بر جایِ چل سال ای سَفیه
 می‌روی هر روز تا شب هَرَوَله خویش می‌بینی در اوّل مرحله
 نگذری زین بُعدِ سیصدساله تو تا که داری عشقِ آن گوساله تو
 تاخیالِ عَجَل از جانشان نرفت بُد بریشان تیه چون گردابِ تفت
 غیرِ اینِ عَجَلی کزو یابیده‌ای بی‌نهایت لطف و نعمت دیده‌ای
 گاوِ طبعی زان نکوییهای زَفَت از دلت در عشقِ این گوساله رفت
 باری اکنون تو ز هر جُزوتِ بپُرس صد زبان دارند این اجزای خُرُس
 ذِکَرِ نعمتهای رَزاقِ جهان که نهان شد آن در اوراقِ زمان
 روز و شب افسانه جویانی تو چُست جُزُو جُزُو تو فسانه‌گویِ تُست
 جُزُو جُزوتِ تا بِرُسْتست از عَدَم چند شادی دیده‌اند و چند غم

۱۷۷۸. AB بولاق، ای گول لد. ۱۷۷۹. A بولاق، اعتبار. ۱۷۸۴. [چاپ قبلی، پیشتر. متن تصحیح شد]. ۱۷۸۵. AB بولاق، دوغ. G نگردی. ۱۷۸۶. بولاق، خمیر. G خمر طینه دَری. ۱۷۹۱. BK بولاق و فاتح، گرداب زفت. ۱۷۹۷. AB دیده است.

زآنکه بی لذت نرُوید هیچ جُزُو
 جُزُو ماند و آن خوشی از یاد رفت
 همچو تابستان که از وی پنبه زاد ۱۸۰۰
 یا مثالِ یخ که زاید از شِتا
 هست آن یخ زان صُعوْبَتِ یادگار
 همچنان هر جُزُو جُزُوْت ای فُتی
 چون زنی که بیست فرزندش بُود
 حَمَلِ نَبُود بی ز مستی و ز لاغ ۱۸۰۵
 حاملان و بچگانِشان بر کنار
 هر درختی در رَضاعِ کودکان
 گرچه در آب آتشی پوشیده شد
 گرچه آتش سخت پنهان می تَند
 همچنین اجزایِ مِستانِ وصال ۱۸۱۰
 در جمالِ حالِ وا مانده دهان
 آن مَوالید از ره این چار نیست
 آن مَوالید از تَجَلّی زاده اند
 زاده گفتیم و حقیقت زاد نیست
 هین خُمُش کن تا بگوید شاه قُل ۱۸۱۵
 این گلِ گویاست پر جوش و خروش
 هر دو گون تمثالِ پاکیزه مثال
 هر دو گون حُسنِ لطیفِ مُرْتَضی
 همچو یخ کاندِر تَموزِ مُسْتَجَد
 ذِکَرِ آن اریاحِ سرد و زَمهریر ۱۸۲۰

بلکه لاغر گردد از هر پیچ جُزُو
 بَلِ نرفت آن خُفیه شد از پنج و هفت
 ماند پنبه رفت تابستان ز یاد
 شد شِتا پنهان و آن یخ پیشِ ما
 یادگارِ صَیف در دِی این ثَمار
 در تَنت افسانه گویِ نِعمتی
 هر یکی حاکیِ حالِ خوش بُود
 بی بهاری گئی شود زاینده باغ
 شد دلیلِ عشق بازی با بهار
 همچو مریم حامل از شاهی نِهان
 صد هزاران کف برو جوشیده شد
 کف به ده انگشت اشارت می کند
 حامل از تمثالهای حال و قال
 چشم غایب گشته از نقشِ جهان
 لاجرم منظورِ این ابصار نیست
 لاجرم مَسْطورِ پرده سادّه اند
 وین عبارت جُزِ پِی ارشاد نیست
 بلبلی مَفروش با این جنسِ گل
 بلبلا تَرکِ زبان کُن باش گوش
 شاهدِ عَدلند بر سِرِّ وصال
 شاهدِ اَحْبال و حَشَرِ مَاضی
 هر دم افسانه زَمِستان می کند
 اندر آن ایام و اَزمانِ عَسیر

۱۷۹۹. B مانده. ۱۸۰۴. AB خوش شود. ۱۸۰۵. [چاپ قبلی، نُبود. متن تصحیح شد].
 بولاق، نی ز مستی. ۱۸۰۷. B بولاق، شاه. ۱۸۱۴. A این عبارت. ۱۸۱۵. فاتح، شاه قُل، با
 اضافه. قس: دفتر چهارم، بیت ۳۲۵۹. ۱۸۱۶. A این گلی. ۱۸۱۸. A لطیف مصطفی. A
 شاهد اخبار. B اخیال. بولاق و فاتح، اَحْبالِ حَشَر. بعضی نسخ چاپی، اَحیا و حَشَر، که مسلماً
 از تصحیحات نساخ است.

همچو آن میوه که در وقتِ شِنا
قصّه دَوَرِ تبسمهای شمس
حال رفت و ماند جزوَت یادگار
چون فرو گیرد غمت گر جُستی
گفتیش ای غصّه مُنکر بحال ۱۸۲۵
گر به هر دمِ نِت بهار و خرْمیست
چاشِ گلِ تن فکر تو همچون گلاب
از گپی خویانِ کُفران که دریغ
آن لِجّاج کفرِ قانونِ کپیست
با گپی خویان تَهْتُکها چه کرد ۱۸۳۰
در عمارتها سگانند و عَقور
گر نبودی این بُزوغِ اندر خُسوف
زیرکان و عاقلان از گمرهی

می‌کند افسانه لطیفِ خدا
و آن عروسانِ چمن را لمس و طَمَس
یا ازو وا پُرس یا خود یاد آر
ز آن دمِ نومیدکن و جُستی
راتبّه انعامها را ز آن کمال
همچو چاشِ گلِ تنت انبارِ چیست
مُنکرِ گل شد گلاب اینت عُجاب
بر نبی خویان نثارِ مهر و میغ
و آن سپاس و شکر مِنْهاجِ نبیست
با نبی رُویان تَنسُکها چه کرد
در خرابیهاست گنجِ عزّ و نور
گم نکردی راه چندین فیلسوف
دیده بر خُرطومِ داغِ ابلهی

باقی قصّه فقیرِ روزی طلب بی واسطه کسب

آن یکی بیچاره مُفلس ز درد
لا به کردی در نماز و در دُعا ۱۸۳۵
بی ز جَهْدی آفریدی مَر مرا
پنج گوهر دادیم در دُرجِ سَر
لا یُعَدّ این داد و لا یُحْصی ز تو
چونکه در خَلّاقیم تنها تُوی
سالها زو این دُعا بسیار شد ۱۸۴۰

که ز بی چیزی هزاران زهر خورد
کای خداوند و نگهبانِ رعا
بی فنِ من روزیم ده زین سَرا
پنج حِسِ دیگری هم مُسْتَر
من کلیم از بیانش شرم زو
کارِ رَزّاقیم تو کُن مُسْتوی
عاقبت زاری او بر کار شد

۱۸۲۱. B لطف صبا. ۱۸۲۳. A یاد دار. ۱۸۲۴. G وا جُستی، با ضمّه. فاتح، وا
جُستی را نسخه بدل داده. قس: واپرس در بیت قبلی. ۱۸۲۵. AB بولاق، گفتیش.
۱۸۲۶. A بولاق، هر دمت گر نه بهار. B گر بهر دم نِت. ۱۸۲۷. A چون بجای تن. A فکرت
تو چون گلاب. ۱۸۲۹. بولاق، لجّاج و کفر. ۱۸۳۲. A اندر کسوف. ۱۸۳۳. بولاق و فاتح،
زیرکان موشکاف. عنوان: بولاق، فاتح و دیگر نسخ چاپی، باقی را حذف کرده.
۱۸۳۴. بولاق، کو بجای که.

همچو آن شخصی که روزی حلال
 گاو آوردش سعادت عاقبت
 این مُتَمِّم نیز زاریها نمود
 گاه بَدُظَن می‌شدی اندر دُعا
 ۱۸۴۵ باز اِرْجاءِ خداوندِ کریم
 چون شدی نوید در جَهد از کلال
 خافِضَت و رافِعَت این کردگار
 خَفْضِ ارضی بین و رفع آسمان
 خَفْض و رفع این زمین نوعی دگر
 ۱۸۵۰ خَفْض و رَفْع روزگارِ با کُرب
 خَفْض و رفع این مزاج مُمْتَزَج
 همچنین دان جُمْلَه احوالِ جهان
 این جهان با این دو پَر اندر هواست
 تا جهان لرزان بُوَد مانندِ برگ
 ۱۸۵۵ تا خُمِ یک‌رنگیِ عیسیٰ ما
 کان جهان همچون نمکسار آمدست
 خاک را بین خَلْقِ رنگارنگ را
 این نمکسارِ جُسومِ ظاهرست
 آن نمکسارِ معانیِ معنویست
 ۱۸۶۰ این نَوی را کُهنگیِ ضِدش بُوَد
 آنچنانک از صَقْلِ نورِ مُصطفی
 از جهود و مُشْرِک و تَرسا و مُغ
 صد هزاران سایه کوتاه و دراز
 نه درازی ماند نه کوتاه نه پهن

از خدا می‌خواست بی کسب و کلال
 عَهْدِ داوودِ لَدُنّی مَعْدِلت
 هم ز مَیْدانِ اجابت گُورُ بود
 از پَی تأخیرِ پاداش و جَزا
 در دلش بَشَّارِ گشتی و زَعیم
 از جِنابِ حق شنیدی که تَعال
 بی ازین دو بر نیاید هیچ کار
 بی ازین دو نیست دَوْرانِش ای فلان
 نیم سالی شوره نیمی سبز و تر
 نوع دیگر نیم روز و نیم شب
 گاه صَحّت گاه رنجوری مُضِج
 قَحْط و جَذَب و صلح و جنگ از اِفْتِتَان
 زین دو جانها مَوْطِنِ خَوْف و رَجاست
 در شَمال و در سَمومِ بَعث و مرگ
 بشکند نَرخ خُمِ صدرنگ را
 هر چه آنجا رَفَت بی تلوین شدست
 می‌کند یک‌رنگ اندر گورها
 خود نمکسارِ معانیِ دیگرست
 از ازل آن تا اَبَد اندر نویست
 آن نَوی بی ضِدّ و بی‌نَد و عدد
 صد هزاران نَوُغِ ظَلَمَت شد ضیا
 جُمْلگی یک‌رنگ شد زان اَلْپ اُلْغ
 شد یکی در نورِ آن خورشیدِ راز
 گونه گونه سایه در خورشیدِ رَهْن

۱۸۴۴. B حذف کرده. ۱۸۴۵. A خداوندی. ۱۸۴۶. A جهد و کلال. ۱۸۴۹. A نوع دگر.

۱۸۵۲. بولاق. جنگ و افتتان. ۱۸۵۴. A تا چنان لرزان. ۱۸۵۶. AB بولاق. نمک‌زار.

۱۸۵۸. AB بولاق. نمک‌زار. در هر دو مصراع. ۱۸۵۹. AB بولاق. نمک‌زار. ۱۸۶۰. بولاق. و آن نوی.

- ۱۸۶۵ لیک یک رنگی که اندر مَحْشَر است
 که معانی آن جهان صورت شود
 گردد آنکه فکر نقشِ نامه‌ها
 این زمانِ سرها مثالِ گاوِ پیس
 نوبتِ صد رنگی است و صد دلی
 ۱۸۷۰ نوبتِ زنگیست رومی شدِ نِهان
 نوبتِ گرگست و یوسف زیرِ چاه
 تا ز رزقِ بی دریغ خیره‌خند
 در درونِ بیشه شیران منتظر
 پس برون آیند آن شیران ز مَرَج
 ۱۸۷۵ جوهرِ انسان بگیرد بَر و بحر
 روزِ نَحْرِ رستخیزِ سَهْمَناک
 جُمْلَه مرغانِ آب آن روزِ نَحْر
 تا که یَهْلَک مَن هَلْک عن بَیْنَه
 تا که بازان جانبِ سلطان رَوَند
 ۱۸۸۰ کاستخوانِ وَاَجْزای سرگین همچو نان
 قندِ حِکمت از کجا زاغ از کجا
 نیست لایق غزوِ نَفْس و مردِ غر
 چون غزا ندهد زنان را هیچ دست
 جُز بِنادر در تنِ زن رُسْتَمی
 ۱۸۸۵ آنچنانکه در تنِ مردان زنان
 آن جهان صورت شود آن مادگی
 روزِ عدل و عدلِ دادِ در خورست
 تا به مطلب در رسد هر طالبی
- بر بد و بر نیک کشف و ظاهرست
 نقش‌ها مان در خورِ خصلت شود
 این بَطانَه رُوی کارِ جامه‌ها
 دُوکِ نُطق اندر مِلَلِ صد رنگ ریس
 عالم یک رنگ کئی گردد جَلی
 این شَبست و آفتاب اندر رِهان
 نوبتِ قِبْطُست و فرعونست شاه
 این سگان را حصّه باشد روزِ چند
 تا شود امرِ تَعَالَوْا مُنْتَشِر
 بی حجابی حق نماید دخل و خرج
 پیسَه گاوان بِسْمِلانِ روزِ نَحْر
 مؤمنان را عید و گاوان را هلاک
 همچو کشتیها روان بر رُوی بحر
 تا که یَنْجُو مَن نَجَا وَاَسْتِیقَنَه
 تا که زاغان سوی گورستان رَوَند
 نُقلِ زاغان آمدست اندر جهان
 کِرمِ سرگین از کجا باغ از کجا
 نیست لایق عود و مُشک و کُونِ خر
 کئی دهد آنکه جهادِ اکبرست
 گشته باشد خُفیه همچون مریمی
 خُفیه‌اند و ماده از ضعفِ جَنان
 هر که در مَرَدی ندید آمادگی
 کفشِ آن پا کُلاه آن سَرست
 تا به غربِ خود رَوَد هر غارِ بی

۱۸۶۵. A. بولاق، کشف ظاهرست. ۱۸۶۷. G. بَطانَه، با فتحه. ۱۸۷۰. G. زنگست.
 ۱۸۷۱. A. و را پیش از یوسف حذف کرده. ۱۸۷۲. A. ز رزق. ۱۸۷۴. A. حجاب.
 ۱۸۷۵. G. بَسْمِلان، به قلمی متأخرتر بصورت بَسْمَل آن تصحیح شده. ۱۸۸۲. بولاق، مسک.
 ۱۸۸۵. AB. بولاق، آن چنان کاند در تن.

- نیست هر مَطْلُوب از طالب دریغ
 ۱۸۹۰ هست دنیا قهرخانه کردگار
 استخوان و موی مَقهوران نگر
 پَر و پای مرغ بین بر گردِ دام
 مُرد او بر جای خرپشته نشاند
 هر کسی را جُفت کرده عدلِ حق
 ۱۸۹۵ مونسِ احمد به مجلس چار یار
 کعبه جبریل و جانها سدره‌ای
 قبله عارف بود نور وصال
 قبله زاهد بود یزدانِ بر
 قبله معنی‌وران صبر و درنگ
 ۱۹۰۰ قبله باطن نشینان ذوالمین
 همچنین بر می‌شمر تازه و گهن
 رزقِ ما در کاسِ زرین شد عَقار
 لایقِ آنکه بدو خو داده‌ایم
 خویِ آن را عاشق نان کرده‌ایم
 ۱۹۰۵ چون به خویِ خود خوشی و خرّمی
 مادگی خوش آمدت چادر بگیر
 این سخن پایان ندارد و آن فقیر
- جُفت تابشِ شمس و جُفتِ آب میغ
 قهر بین چون قهر کردی اختیار
 تیغِ قهر افکنده اندر بحر و بر
 شرحِ قهر حق کننده بی کلام
 و آنکه کهنه گشت هم پُشته نماند
 پیل را با پیل و بق را جنسِ بق
 مونس بو جهل عتبه و ذوالخمار
 قبله عبْدُ البَطون شد سفره‌ای
 قبله عقلِ مُفلسف شد خیال
 قبله مُطمع بود همیانِ زر
 قبله صورت پرستان نقشِ سنگ
 قبله ظاهرپرستان رویِ زن
 و ر مَلولی رو تو کارِ خویش کن
 و آن سگان را آبِ تُشماج و تَغار
 در خورِ آن رِزقِ بفرستاده‌ایم
 خویِ این را مستِ جانان کرده‌ایم
 پس چه از درخورِ خویت می‌رمی
 رُستمی خوش آمدت خنجر بگیر
 گشته‌است از زخمِ درویشی عَقیر

قصه آن گنج نامه که پهلوی قبه‌ای روی به قبله
 کن و تیر در کمان نه بینداز آنجا که افتد گنجست

دید در خواب او شبی و خواب کو واقعه بی‌خواب صوفی‌راست خو
 هاتفی گفتش که ای دیده تعب رُقعهای در مشقِ وراقان طلب

۱۸۹۲. بولاق و فاتح، پَر و بال مرغ. ۱۸۹۳. A. پشته هم نماند. ۱۸۹۵. A. و عتبه ذو
 الخمار. ۱۸۹۶. بولاق، فاتح و دیگر نسخ چاپی، و را حذف کرده. ۱۸۹۸. G. مُطمع، با همین
 اعراب. ۱۹۰۷. بولاق، ندارد آن فقیر.

- ۱۹۱۰ خُفیه زَان وَرَاقِ کِتِ همسایه است
رُقعهای شکلش چنین رنگش چنین
چون بدزدی آن ز وَرَاقِ ای پسر
تو بخوان آن را به خود درخلوتی
ور شود آن فاش هم غمگین مَشو
۱۹۱۵ ور کَشَد آن دیر هان زِنهار تو
این بگفت و دستِ خود آن مژده‌ور
چون به خویش آمد ز غَیبت آن جوان
زَهْره او بر دریدی از قَلَق
یک فَرَح آن کز پس شَصَد حجاب
۱۹۲۰ از حُجُب چون حَسِ سَمَعَش درگذشت
که بُوَد کان حَسِ چشمش ز اعتبار
چون گذاره شد حواسش از حجاب
جانبِ دَکَّانِ وَرَاقِ آمد او
پیش چشمش آمد آن مکتوب زود
۱۹۲۵ در بغل زد گفت خواجه خیر باد
رفت کُنْج خلوتی و آن را بخواند
که بدین سان گنج‌نامه بی‌بها
باز اندر خاطرش این فکر جَسْت
کئی گذارد حافظ اندر اِکْتِناف
۱۹۳۰ گر بیابان پُر شود زَر و نُقود
ور بخوانی صد صُحُف بی سَکته‌ای
ور کنی خدمت نخوانی یک کتاب
شد ز جَبِیب آن کَفِ موسی ضَوْ فشان
- سوی کاغذپاره‌هاش آور تو دست
پس بخوان آن را به خلوت ای حزین
پس برون رَو ز اَنبَهی و شور و شَر
هین مجو در خواندنِ آن شرکتی
که نیابد غیرِ تو زَان نیم جو
وَرِدِ خود کن دَم بَدَم لا تَفْنَطُوا
بر دلِ او زد که رَو زحمت ببر
می‌نگنجید از فَرَح اندر جهان
گر نبودی رَفَق و حفظ و لطفِ حق
گوشِ او بشنید از حضرت جواب
شد سرافراز و زگردون بر گذشت
زَان حِجَابِ غیب هم یابد گذار
پس پیایی گردش دید و خطاب
دست می‌برد او به مَشَقَش سو بسو
با علاماتی که هاتِف گفته بود
این زمان وا می‌رسم ای اوستاد
وز تَحْیِرِ واله و حَیْران بماند
چون فتاده ماند اندر مشقها
کز پَیِ هر چیز یزدان حافظست
که کسی چیزی رُباید از گزاف
بی رضای حق جوی نَتوان ربود
بی قَدَرِ یادت نماند نُکته‌ای
عِلْمهای نادره یابی ز جَبِیب
کان فزون آمد ز ماهِ آسمان

۱۹۱۲. A بولاق، زانبهیء شور. ۱۹۱۵. AB بولاق، هین زنهار. ۱۹۱۸. بولاق، میدریدی. A
رفق حفظ. ۱۹۱۹. شَصَد خاص G است. بولاق، پی شَصَد. A سیصد. B ششصد.
۱۹۲۰. B فاتح، شد سزاوار، تحریف است. ۱۹۲۲. فاتح در مصراع دوم، گوش او بشنید از
حضرت خطاب، قرائت متن را نسخه بدل داده. ۱۹۲۶. A رفت کُنْج و خلوتی آنرا.
۱۹۲۷. B مانده. ۱۹۳۲. A بخوانی. بولاق، کتیب.

۱۹۳۵ کانکه می جُستی ز چرخ با نهیب
تا بدانِی کاسمانهای سَمی
نی که اوّل دستِ یزدانِ مَجید
این سخن پیدا و پنهانست بس
باز سوی قصّه باز آ ای پسر
سر برآوردستت ای موسی ز جیب
هست عکسِ مُذَرکاتِ آدمی
از دو عالم پیشتر عقل آفرید
که نباشد مَحَرَمِ عَنقاً مگس
قصّه گنج و فقیر آور به سر

تمامی قصّه آن فقیر و نشانِ جای آن گنج

۱۹۴۰ اندر آن رُقعهِ نبشته بود این
آن فلان قُبّه که در وی مَشْهَدست
پشت با وی کن تو رُو در قبله آر
چون فکندی تیر از قوس ای سعاد
پس کمانِ سخت آورد آن فَتّی
زو تَبَر آورد و بیل او شاد شاد
۱۹۴۵ گُند شد هم او و هم بیل و تَبَر
همچنین هر روز تیر انداختی
چونکه این را پیشه کرد او بر دوام
که برون شهر گنجی دان دَفین
پشت او در شهر و دَر در فُذْدست
وآنگهان از قوس تیری در گذار
بر گن آن مَوْضِع که تیرت اوفتاد
تیر پَرانید در صَحْنِ فضا
گُند آن مَوْضِع که تیرش اوفتاد
خود ندید از گنج پنهانی اثر
لیک جایِ گنج را نشناختی
فُجْجُجی در شهر افتاد و عوام

فاش شدنِ خبرِ این گنج و رسیدن به گوش پادشاه

۱۹۵۰ پس خبر کردند سلطان را ازین
عَرَضه کردند آن سخن را زیردست
چون شنید آن شخص کین با شه رسید
پیش از آنک اِشکنجه بیند زان قُبَاد
آن گروهی که بُدند اندر کمین
که فُلانی گنج نامه یافتست
جُز که تسلیم و رضا چاره ندید
رُقعهِ را آن شخص پیش او نهاد

۱۹۳۴. [چاپ قبلی، کانک. متن تصحیح شد]. AP. بولاق، بر آوردست. ۱۹۳۵. G. مُذَرکات.
۱۹۳۷. A. و بس. ۱۹۳۸. A. باز آ. B. ای پدر. ۱۹۳۹. B. نوشته. ۱۹۴۰. بولاق و فاتح، و رو
در فرقدست. ۱۹۴۱. AB. بولاق، بر وی. AB. بولاق، بر قبله. G. بر گذار، در بالا تصحیح شده.
عنوان (۲): B. آن گنج. AB. بولاق، آن بگوش. ۱۹۴۹. A. این سخن را. AB. بولاق، کان فلانی.
۱۹۵۰. G. این شخص. ۱۹۵۱. P. رقعهِ را آورد و پیش شه نهاد. بولاق، پیش شه نهاد.

گفت تا این رُقعہ را یابیدہام
خود نشد یک حَبّہ از گنج آشکار
مَدّتِ مہی چنینم تلخ کام
بُوکہ بخت بر کُند زین کان عطا ۱۹۵۵
مَدّتِ شش مہ و افزون پادشاہ
ہر کجا سَخْتہ کمانی بود چُست
غیر تشویش و غم و طامات نی

گنج نہ و رنج بی حد دیدہام
لیک پیچیدم بَسی من ہمچو مار
کہ زیان و سودِ این بر من حَرام
ای شہ پیروز جنگ و دِزگشا
تیر می انداخت و بر می کند چاہ
تیر داد انداخت و ہر سو گنج جُست
ہمچو عَنقا نام فاش و ذات نی

نومید شدن آن پادشاہ از یافتنِ آن گنج و ملول شدنِ او از طلبِ آن

چونکہ تعویق آمد اندر عَرَض و طُول
دشتہا را گز گز آن شہ چاہ کند ۱۹۶۰
گفت گیر این رُقعہ کِش آثار نیست
نیست این کارِ کسی کِش ہست کار
نادر افتد اہلِ این ماخولیا
سخت جانی باید این فن را چو تو
گر نیابی نَبودَت ہرگز مَلال ۱۹۶۵
عقلِ راہِ نا اُمیدی کئی رَوَد
لَا بُالی عشق باشد نی خِرَد
تُرک تاز و تَن گداز و بی حیا
سخت رُوپی کہ ندارد ہیچ پشت
پاک می باز نہ باشد مُزد جُو ۱۹۷۰
می دہد حق ہستیش بی عِلّتی
کہ فِتوَت دادنِ بی عِلّتست
ز آنکہ مِلّت فضل جُوید یا خلاص

شاہ شد ز آن گنج دِل سیر و مَلول
رُقعہ را از خشم پیش او فکند
تو بدین اولیتری کِت کار نیست
کہ بسوزد گُل بگردد گردِ خار
منتظر کہ رُوید از آہن گیا
تو کہ داری جانِ سخت این را بجو
ور بیابی آن بہ تو کردم حَلال
عشق باشد کان طَرَف بر سَر دَوَد
عقل آن جُوید کز آن سودی بَرَد
در بَلا چون سنگِ زیرِ آسیا
بہرہ جویی را درونِ خویش کُشت
آنچنانکہ پاک می گیرد ز ہُو
می سپارد باز بی عِلّت فِتّی
پاک بازی خارج ہر مِلّتست
پاک بازانند قَربانانِ خاص

۱۹۵۷. A. بولاق، و را حذف کردہ. ۱۹۶۲. P. کین نباشد کار او کش ہست کار. A. کو بسوزد.
۱۹۶۳. P. منتظر تا روید. A. بولاق، کش روید. ۱۹۶۴. بولاق، آنرا بجو. ۱۹۶۸. A. ترک و
تاز. P. جان گداز. G. سنگ، با اضافہ. A. زیرین آسیا. ۱۹۶۹. بولاق، کو ندارد.

نی‌خدا را امتحانی می‌کنند نی در سود و زیانی می‌زنند

باز دادنِ پادشاه گنج نامه را به آن فقیر که بگیر ما از سر این برخاستیم

- ۱۹۷۵ چونکه رُقعۀ گنج پُر آشوب را
گشت ایمن او ز خصمان و ز نیش
یار کرد او عشقِ دردآندیش را
عشق را در پیچش خود یار نیست
نیست از عاشق کسی دیوانه‌تر
زانکه این دیوانگی عام نیست
۱۹۸۰ گر طیبی را رسد زین گون جنون
طِبِّ جُمْلَه عَقْلها مَنقُوشِ اوست
رُوی در رُوی خود آرای عشق‌کیش
قبله از دل ساخت آمد در دُعا
۱۹۸۵ پیش از آن کو پاسخی بشنیده بود
بی‌اجابت بر دعاها می‌تنید
چونکه بی دف رقص می‌کرد آن علیل
سوی او نه هاتف و نه پیک بود
بی زبان می‌گفت اومیدش تعال
۱۹۹۰ آن کبوتر را که بام آموختست
ای ضیاء‌الحق حُسام الدین برانش
گر برانی مرغِ جانِش از گزاف
چینه و نُقلش همه بر بام تُست
گر دمی مُنکِر شود دُزدانه رُوح
- شه مُسَلَّم داشت آن مَکروب را
رفت و می‌پیچید در سودای خویش
کلب لیسد خویش ریش خویش را
مَحَرَمَش در ده یکی دیار نیست
عقل از سودای او کورست و کر
طب را ارشاد این احکام نیست
دفتر طب را فرو شوید به‌خون
رُوی جُمْلَه دلبران روپوشِ اوست
نیست ای مَفْتون تو را جُز خویش خویش
لَیْسَ لِإِنْسَانٍ إِلَّا مَا سَعَى
سالها اندر دُعا پیچیده بود
از کرم لَبَّیک پنهان می‌شنید
ز اِعْتِمادِ جودِ خَلّاقِ جَلیل
گوشِ اومیدش پُر از لَبَّیک بود
از دلش می‌رُوفت آن دعوت مَلال
تو مخوان می‌رائش کان پَر دوختست
کز ملاقاتِ تو بر رُستتِ جانِش
هم به‌گردِ بامِ تو آرد طَواف
پَرزنان بر اوجِ مَسِّ دَمِ تُست
در ادای شُکرتِ آی فَتَح و فُتوح

عنوان: AB بولاق، را را حذف کرده. A کی ما، نیز B بولاق. P من و برخاستم.

۱۹۷۶. B بجای مصراع دوم، کلب لیسد خویشان هم ریش خویش. P. ۱۹۷۹ یکی بجای کسی. ۱۹۸۱. A زین سان جنون. AP. ۱۹۸۴ و آمد. B بولاق، نشنیده. در A حرف اول بی نقطه است. ۱۹۸۹. A بولاق، امیدش. P از دلش می‌رفت. ۱۹۹۰. P می‌ران که آن. ۱۹۹۱. A پر گشتست جانِش. P. ۱۹۹۳ مست جام تست. A. ۱۹۹۴ بولاق، و را حذف کرده.

- ۱۹۹۵ شَحْنَةُ عَشَقٍ مَكْرَرٍ کینه‌اش
که بیا سوی مَه و بگذر ز گَرْد
گِردِ این بام و کبوترخانه من
جبرئیلِ عشقم و سِذْرَه تُو
جوشِ ده آن بَحَرِ گوهرِ بار را
چون تو آن او شدی بحرِ آن اوست ۲۰۰۰
این خود آن ناله‌ست کو کرد آشکار
دو دهان داریم گویا همچون نِی
یک دهان نالان شده سوی شما
لیک داند هر که او را مَنظَرست
۲۰۰۵ دَمْدَمَةُ این نای از دَمهای اوست
گر نبودِ بالِش نِی را سَمَر
با که خُفتی وز چه پهلوی خاستی
یا أَبِیْتُ عِنْدَ رَبِّی خواندی
نَعْرَةُ یا نَارُ کُونِی بارِدا
ای ضیاءِ الحق حُسامِ دین و دل ۲۰۱۰
قصد کردند این گِل‌پاره‌ها
در دلِ کُهِ لَعَلها دَلالِ تست
مَبْخَرَمِ مَرَدِیت را کو رُستمی
چون بخواهم کز سِرَتِ آهی کنم
چونکه اِخْوان را دلِ کینه‌ورست ۲۰۱۵
مست گشتم خویش بر غوغا زَنَم
بر کَفِ من نِه شرابِ آتَشین
- طُشْتِ آتَش می‌نهد بر سینه‌اش
شاهِ عشقت خواند زُوتر باز گرد
چون کبوتر پَر زَنَمِ مستانه من
من سَقِیم عِیسیِ مریم تُو
خوش بپرس امروز این بیمار را
گرچه این دم نوبتِ بُحْرانِ اوست
آنچه پنهانست یا رب زینهار
یک دهان پنهانست در لبهای وِی
های هویی در فکنده در هوا
که فغانِ این سَری هم زان سَرست
های هویِ روح از هیهای اوست
نِی جهان را پُر نکردی از شکر
کین چنین پُر جوش چون دریاستی
در دلِ دریایِ آتَش رانیدی
عصمتِ جانِ تو گشت ای مُقتدا
کئی توان اندود خورشیدی به گِل
که بپوشانند خورشیدِ تو را
باغها از خنده مالا مالِ تُست
تا ز صد خرمین یکی جَو گفتمی
چون علی سَر را فرو چاهی کنم
یوسفم را قمرِ چاه اولیترست
چه چه باشد خیمه بر صحرا زَنَم
وآنکه آن کَر و فَرِ مستانه بین

۱۹۹۷. B و را حذف کرده. ۲۰۰۳. P سوی سما. ۲۰۰۴. A این سری از آن. ۲۰۰۷. AGP با
کی. بولاق، جفتی. B بولاق، که چنین. ۲۰۰۸. بولاق، خوانده. بولاق، رانده.
۲۰۰۹. A جان تو کرد. ۲۰۱۰. A حسام الدین دل. B حسام الدین و دل. ۲۰۱۱. P قصد
کردند این دو سه گل پاره‌ها. P تا بپوشانند. ۲۰۱۵. P قمر چه. ۲۰۱۷. B و آنگهان کر. P این
کر.

منتظر گو باش بی گنج آن فقیر
 از خدا خواه ای فقیر این دم پناه
 ۲۰۲۰ که مرا پروای آن اسناد نیست
 باد سَبَلَتِ کئی بگنجد و آبِ رُو
 در ده ای ساقی یکی رَطلی گران
 نَخَوَتَش بر ما سِبالی می زند
 مَاتِ او و مَاتِ او و مَاتِ او
 ۲۰۲۵ از پس صد سال آنچ آید ازو
 اندر آینه چه بیند مردِ عام
 آنچه لَحْیانی به خانه خود ندید
 رَو به دریایی که ماهی زاده ای
 خَس نه ای دُور از تو رَشکِ گوهری
 ۲۰۳۰ بحر وُحْدانست جفت و زوج نیست
 ای مُحال و ای مُحالِ اِشْرَاکِ او
 نیست اندر بحر شِرْک و پیچ پیچ
 چونکه جفتِ اَحْوَلانیم ای شَمَن
 آن یِکئی زان سَوی وُضْفَسْت و حال
 ۲۰۳۵ یا چو اَحْوَل این دُوی را نوش کُن
 یا بنوبت گه سُکوت و گه کلام
 چون ببینی مَحْرَمی گُو سِرِّ جان
 چون ببینی مَشْکِ پُر مکر و مَجَاز
 دشمنِ آبست پیشِ او مَجُنِب
 ۲۰۴۰ با سیاستهای جاهِل صبر کُن

زانکه ما غرقیم این دم در عَصیر
 از مَن غَرَقه شلده یاری مَخواه
 از خود و از ریشِ خویشم یاد نیست
 در شرابی که نگنجد تارِ مُو
 خواجه را از ریش و سَبَلَتِ وا رهان
 لیک ریش از رَشکِ ما بر می کُند
 که همی دانیم تَزویراتِ او
 پیر می بیند معینِ مو بمو
 که نبیند پیر اندر خشتِ خام
 هست بر کوسه یکایک آن پدید
 همچو خَس در ریش چون افتاده ای
 در میانِ مَوْج و بحر اولی تری
 گوهر و ماهیش غیرِ مَوْج نیست
 دُور از آن دریا و موج پاکِ او
 لیک با اَحْوَل چه گویم هیچ هیچ
 لازم آید مُشْرکانه دم زدن
 جُز دُوی ناید به میدانِ مَقال
 یا دهان بر دوز و خوش خاموش کُن
 اَحْوَلانه طبل می زن و اَلْسَلام
 گُل ببینی نَعَره زن چون بلبلان
 لب ببند و خویشتن را خُنْب ساز
 ورنه سنگِ جهلِ او بشکست خُنْب
 خوش مُدارا کن به عقلِ مَن لَدُن

۲۰۱۸. در حاشیه B اضافه شده. ۲۰۲۰. A. بولاق و فاتح، آن اسناد نیست. P. این اسناد.
 ۲۰۲۱. کی بجنبد. ۲۰۲۲. AB. بولاق، رطل. ۲۰۲۳. BP. بولاق، سبیلی. ۲۰۲۴. A. مات او
 شو مات او شو مات او، اما قرائت اصلی بنظر همین قرائت متن بوده. ۲۰۲۵. B. آید برو.
 ۲۰۲۶. A. کآن نبیند. ۲۰۲۷. P. بچانه خود. B. خود بدید. ۲۰۳۰. G. بحر، با اضافه. G
 وُحْدانست، با ضمّه. ۲۰۳۵. AP. و را حذف کرده. ۲۰۳۸. AP. خم ساز. ۲۰۳۹. P. دشمن
 آنست.

صبر با نااهل اهلان را جلاست صبر صافی می‌کند هر جا دلیست
آتش نَمُروُد ابراهیم را صَفَوَتِ آیینِه آمد در جِلا
جُورِ کُفرِ نُوحیان و صبرِ نُوح نُوح را شد صَیْقَلِ مِرآتِ روح

حکایت مُریدِ شیخِ حسنِ خرقانی قدس الله سرّه

رفت درویشی ز شهر طالقان ۲۰۴۵ کوه‌ها ببرد و وادی دراز
کوه‌ها ببرد و وادی دراز آنچه در ره دید از رنج و ستم
آنچه در ره دید از رنج و ستم چون به مقصد آمد از ره آن جوان
چون به مقصد آمد از ره آن جوان چون به صد حرمت بزد حلقه درش
چون به صد حرمت بزد حلقه درش که چه می‌خواهی بگو ای ذوالکرم
که چه می‌خواهی بگو ای ذوالکرم خنده‌ای زد زن که خه خه ریش بین
خنده‌ای زد زن که خه خه ریش بین خود تو را کاری نبود آن جایگاه
خود تو را کاری نبود آن جایگاه اشتهای گول‌گردی آمدت
اشتهای گول‌گردی آمدت یا مگر دیوت دوشاخه بر نهاد
یا مگر دیوت دوشاخه بر نهاد گفت نافرجام و فحش و دمدمه
گفت نافرجام و فحش و دمدمه ۲۰۵۰ از مثل وز ریش خند بی حساب
از مثل وز ریش خند بی حساب ۲۰۵۵

پرسیدن آن وارد از حرم شیخ که شیخ کجاست کجا جویم و جواب نافرجام گفتن حرم

اشکش از دیده بجست و گفت او با همه آن شاه شیرین نام کو
گفت آن سالوس زراق نهی دام گولان و کمند گمرهی

۲۰۴۱. بولاق، جلیست. ۲۰۴۲. آمد سیم را. ۲۰۴۳. جور و کفر. ۲۰۴۴. G. خارقان.
۲۰۴۵. G. شیخ، با سکون. ۲۰۴۹. ABP. و همه نسخ خطی دیگر و فاتح، بجز G، بوالکرم.
۲۰۵۰. A. خنده زد گفت خه خه. ۲۰۵۱. P. این جایگاه. ۲۰۵۲. در A. گول گردی بصورت
گول گیری تغییر یافته. ۲۰۵۳. P. بولاق، برگشاد. ۲۰۵۵. A. ریش خندی. بولاق، بیحسیب.
عنوان (۲): A. کی می جویم. P. کجا جویم را حذف کرده. ABP. شیخ را حذف کرده.
۲۰۵۷. بولاق، آن زراق سالوس.

صد هزاران خام‌ریشان همچو تو
 گر نبینیش و سلامت و رَوی
 ۲۰۶۰ لاف‌کیشی کاسه‌لیسی طبل‌خوار
 سِبْطِیْنِد این قوم و گوساله‌پرست
 جِیْفَةُ اَلَّیْلَسْت و بَطَّالُ اَلنَّهَار
 هِشْتِه‌اند این قوم صد علم و کمال
 ۲۰۶۵ اَلِ مَوْسِیْ کُو درِیغاً تاکنون
 شرع و تقوی را فکنده سوی پشت
 کینِ اِبَاحَتِ زینِ جَمَاعَتِ فاش شد
 کُورِه پیغمبر و اصحابِ او
 اوفتاده از وی اندر صد عُتُو
 خیرِ تو باشد نگردي زو غَوِی
 بانگِ طبلش رفته اطرافِ دیار
 در چنین گاوی چه می‌مالند دست
 هرکه او شد غَرَّة این طبل‌خوار
 مکر و تزویری گرفته کینست حال
 عابِدانِ عِجْل را ریزند خون
 کُورِ عُمَر کُو امرِ معروفی درشت
 رُخَصَتِ هر مُفْسِدِ قَلَّاش شد
 کُورِ نماز و سُبْحِه و آدابِ او

جواب گفتنِ مُرید و زجر کردنِ مُرید آن طَعَانِه را از کفر و بیهوده گفتن

بانگ زد بر وی جوان و گفت بس
 نورِ مردانِ مشرق و مغرب گرفت
 ۲۰۷۰ اَفْتَابِ حَقِّ بر آمد از حَمَل
 تُرَّهَاتِ چُون تو ابلِیسی مرا
 من به‌بادی نامدم همچون سَحَاب
 عِجْلِ با آن نور شد قبله کَرَم
 هست اِبَاحَتِ کز هوا آمد ضَلال
 ۲۰۷۵ کفر ایمان گشت و دیو اسلام یافت
 مَظْهَرِ عِزَّت و مَحَبُوبِ بِحَق
 سَجْدِه آدم را بیانِ سَبَقِ اوست
 شمع حق را پُف کنی تو ای عَجْوَز
 کئی شود دریا ز پُوزِ سگ نَجَس
 روزِ روشن از کجا آمد عَسَس
 آسمانها سجده کردند از شِگِفت
 زیرِ چادر رفت خورشید از خَجَل
 کئی بگرداند ز خاکِ این سَرا
 تا به‌گَرْدی باز گردم زین جناب
 قبله بی آن نور شد کفر و صَنَم
 هست اِبَاحَتِ کز خدا آمد کمال
 آن طرف کان نورِ بی‌اندازه تافت
 از همه کَرَوِیَان بُرده سَبَق
 سجده آرَد مغز را پیوست پوست
 هم تو سوزی هم سَرَتِ ای گنده‌پُوز
 کئی شود خورشید از پُفِ مُنْطَمِس

۲۰۵۸. A. خام‌ریش. ۲۰۶۱. بولاق. بر چنین. ۲۰۶۲. P. اللیل اند. ۲۰۶۳. P. ترک کرد این قوم. ۲۰۶۵. B. معروف. ۲۰۶۶. P. مفسد و قلّاش. ۲۰۶۷. ABPG. پیغامبر. ۲۰۷۴. G. هوی به قلمی متأخرتر بصورت هوا تصحیح شده. ۲۰۷۷. AP. بولاق، پیوسته.

- ۲۰۸۰ حُکَم بر ظاهر اگر هم می‌کنی
جُمْلَه ظاهرها به پیشِ این ظُهور
هرکه بر شمع خدا آرد پُشُو
چون تو خفاشان بَسی بینند خواب
موجهای تیزِ دریاهاى روح
۲۰۸۵ لیک اندر چشم کنعان موی رُست
کوه و کنعان را فرو بُرد آن زمان
مَه فشانَد نور و سَگ وَع وَع کند
شب روان و هم‌رهانِ مَه بَتَگ
جُزْوَ سَوی کُل دوان مانند تیر
۲۰۹۰ جانِ شرع و جانِ تقوی عارفست
زُهد اندر کاشتن کوشیدنست
پس چو تن باشد جهاد و اعتقاد
امرِ معروف او و هم معروفِ اوست
شاهِ امروزینه و فردای ماست
۲۰۹۵ چون اَنَا الْحَقْ گفت شیخ و پیش بُرد
چون اُنای بنده لا شد از وجود
گر تو را چشمیست بگشا در نگر
ای بُریده آن لب و حَلَق و دهان
تُف به رُویش باز گردد بی‌شکی
۲۱۰۰ تا قیامت تُف بَرَو بَارَد ز رَب
طبل و رایت هست مُلکِ شهریار
آسمانها بنده ماهِ ویند
زانکه لَوْلَا کست بر تَوَقیع او
گر نبودى او نیابیدی فلک
- چيست ظاهرتر بگو زين روشنى
باشد اندر غایتِ نقص و قُصور
شمع کئی ميرد بسوزد پُوزِ او
کين جهان ماند يَتيم از آفتاب
هست صد چندان که بُد طوفانِ نوح
نوح و کشتی را بهشت و کوه جُست
نيم موجی تا به قعرِ اِمْتِحان
سگ ز نورِ ماه کئی مَرْتَع کند
ترکِ رفتن کئی کنند از بانگِ سگ
کئی کند وقف از پي هر گنده پير
معرفت محصولِ زُهدِ سالفست
معرفت آن کِشت را رُويدنست
جانِ اين کِشتن نباتست و حِصاد
کاشفِ اسرار و هم مَکْشُوفِ اوست
پوست بنده مغزِ نغزش دائماست
پس گلوی جمله کوران را فشرد
پس چه ماند تو بيندیش ای جَعُود
بَعْدِ لا آخر چه می‌ماند دگر
که کند تُف سَوی مَه يا آسمان
تُف سَوی گردون نیابد مَسْلَکی
همچو تَبَّتْ بر روانِ بُو لَهَب
سگ کسی که خواند او را طبلِ خوار
شرق و مغرب جمله نان خواهِ ویند
جُمْلَه در اِنعام و در تَوزیع او
گردش و نور و مکانی مَلْک

۲۰۸۲. AG آرد پف او. P لغو، حرف اوّل بی نقطه. ۲۰۸۹. بولاق، روان. A یک گنده پیر.

۲۰۹۳. AP امر معروف اوست و هم. A مغز مغزش. P بس بیندیش.

۲۰۹۸. A بولاق، کو کند. P سَوی ماه آسمان. ۲۱۰۱. A کو خواند. ۲۱۰۴. A گردش نور.

- ۲۱۰۵ گر نبودى او نیاىبىدى بَحَار
گر نبودى او نیاىبىدى زمین
رِزقِها هم رِزقِخواران ویند
هین که مَعکوسست در امر این گِره
از فقیرستت همه زَر و حَریر
چون تو ننگی جُفتِ آن مقبولِروح ۲۱۱۰
گر نبودى نسبتِ تو زین سَرا
دادمی آن نوح را از تو خِلاص
لیک با خانۀ شهنشاهِ زَمَن
رَو دعاکن که سگِ این مَوْطِنی
- هیبت و ماهی و دُرِ شاهوار
در درونه گنج و بیرون یاسمین
میوه‌ها لب خشکِ باران ویند
صَدقه‌بخشِ خویش را صَدقه بیده
هین غنی را ده زکاتی ای فقیر
چون عیالِ کافر اندر عقدِ نوح
پاره پاره کردمى این دم تو را
تا مُشَرَف گشتى من در قِصاص
این چنین گستاخی ناید ز من
ورنه اکنون کردمى من کردنى

وا گشتنِ مُرید از وُثاقِ شیخ و پرسیدن از مردم و
نشان دادنِ ایشان که شیخ به فلان بیشه رفته است

- ۲۱۱۵ بعد از آن پرسان شد او از هر کسی
پس کسی گفتش که آن قُطبِ دیار
آن مریدِ ذوالفقاراندیشِ تَفَت
دیو می‌آورد پیشِ هوشِ مَرَد
کین چنین زن را چرا این شیخ دین
ضدّ را با ضدّ ایناس از کجا ۲۱۲۰
باز او لا حَوْل می‌کرد آتشین
من که باشم با تَصَرُفهای حق
باز نَفَسش حمله می‌آورد زود
که چه نسبتِ دیو را با جبرئیل
- شیخ را می‌جُست از هر سو بسی
رفت تا هیزم کشد از کوهسار
در هوای شیخ سوی بیشه رفت
وسوسه تا خُفیه گردد مه ز گَرَد
دارد اندر خانه یار و همنشین
با إِمَامُ النَّاسِ نَسْناس از کجا
کاعتراضِ من بَرُو کفرست و کین
که بر آرد نَفْسِ من اِشکال و دَق
زین تَعَرُّف در دلش چون کاه دود
که بود با او به صحبت هم‌مَقیل

۲۱۰۵. A. هیبت ماهی. ۲۱۰۶. بولاق، در درون نه گنج، نیز A در اصل. ۲۱۱۲. بولاق،
گشتی اندر قِصاص. عنوان: بولاق، مردمان. P. دادن که بفلان بیشه است. ۲۱۱۵. P. او هر
سو. ۲۱۱۷. AB. زفت بجای تفت. P. رفت. P. سوی بیشه تفت. ۲۱۲۴. B. بجای مصراع دوم،
مصراع دوم بیت ۲۱۲۵ را آورده.

۲۱۲۵ چون تواند ساخت با آزر خلیل چون تواند ساخت با ره زن دلیل

یافتن مُرید مُراد را و ملاقاتِ او با شیخِ نزدیکِ آن بیشه

اندرین بود او که شیخ نامدار
شیرِ غُرّانِ هیزمِش را می کشید
تازیانه‌ش مارِ نر بود از شَرَف
تو یقین می‌دان که هر شیخی که هست
۲۱۳۰ گرچه آن محسوس و این محسوس نیست
صد هزاران شیر زیرِ رانشان
لیک یک یک را خدا محسوس کرد
دیدش از دور و بخندید آن خدیو
از ضمیرِ او بدانست آن جلیل
۲۱۳۵ خواند بر وی یک بیک آن ذوفنون
بَعْد از آن در مشکلِ انکارِ زن
کان تحمّل از هوای نفس نیست
گر نه صبرم می کشیدی بارِ زن
اُشترانِ بُختیمِ اندرِ سَبَق
۲۱۴۰ من نیم در امر و فرمان نیم خام
عامّ ما و خاصّ ما فرمانِ اوست
فردی ما جُفتی ما نه از هواست
نازِ آن ابله کشیم و صد چو او
این قَدَر خود درسِ شاگردانِ ماست
۲۱۴۵ تاکجا آنجا که جا را راه نیست

زود پیش افتاد بر شیری سوار
بر سَرِ هیزم نشسته آن سعید
مار را بگرفته چون خَرَزَن به کف
هم سواری می‌کند بر شیرِ مست
لیک آن بر چشمِ جانِ ملبوس نیست
پیشِ دیله غیبِ دانِ هیزم‌کشان
تا که بیند نیز او که نیست مَرَد
گفت آن را مشنوی مَفْتون ز دیو
هم ز نورِ دل بَلّی نِعَمِ الدَّلّیل
آنچه در ره رفت بر وی تا کنون
بر گشاد آن خوش‌سراینده دهن
آن خیالِ نفسِ تُستِ آنجا مه‌ایست
کئی کشیدی شیرِ نر بیگارِ من
مست و بیخود زیرِ مَحْمِلِهای حق
تا بی‌ندیشم من از تشنّیعِ عام
جانِ ما بر رُو دوانِ جویانِ اوست
جانِ ما چون مُهره در دستِ خداست
نه ز عشقِ رنگ و نه سودایِ بو
کَرّ و فَرِّ مَلَحْمَهٗ ما تا کجاست
جُز سَنّا برقِ مَهِ اللّٰه نیست

۲۱۲۵ B حذف کرده. P آزر با خلیل. P تاخت با ره زن. P غیب بین. P. ۲۱۳۲ تا
ببیند. A نیز آنک نیست. P. ۲۱۳۳ B بولا، مفتون دیو. P. ۲۱۳۴ AP آن خلیل.
۲۱۳۵ بولا، رفته. P. ۲۱۳۸ بولا، صبرم بر کشیدی. P. ۲۱۳۹ P بُختیم. A. ۲۱۴۰ از
تشویش عام. A. ۲۱۴۳ بار آن ابله. A و نه از سودای. A. ۲۱۴۴ ابیات ۲۱۴۴ و ۲۱۴۵ پس
از بیت ۲۱۴۷ آمده. A فرّ و ملحمة. A. ۲۱۴۵ A جانرا راه نیست.

از همه اوهام و تصویرات دور
 بهر تو ار پست کردم گفت و گو
 تا گشی خندان و خوش بار حرج
 چون بسازی با خسی این خسان
 ۲۱۵۰ کانیا رنج خسان بس دیده‌اند
 چون مُراد و حکم یزدان غفور
 بی ز ضدی ضد را نتوان نمود
 نور نور نور نور نور نور
 تا بسازی با رفیق زشت خو
 از پی الصبر مفتاح الفرج
 گردی اندر نور سنتها رسان
 از چنین ماران بسی پیچیده‌اند
 بود در قدمت تجلی و ظهور
 و آن شه بی مثل را ضدی نبود

حکمت در اینی جاعل فی الارض خلیفه

پس خلیفه ساخت صاحب سینه‌ای
 پس صفای بی حدودش داد او
 ۲۱۵۵ دو علم بر ساخت اسپید و سیاه
 در میان آن دو لشکرگاه زفت
 همچنان دور دوم هابیل شد
 همچنان این دو علم از عدل و جور
 ضد ابراهیم گشت و خصم او
 ۲۱۶۰ چون درازی جنگ آمد ناخوشش
 پس حکم کرد آتشی را و نُگر
 دور دور و قرن قرن این دو فریق
 سالها اندر میانشان حرب بود
 آب دریا را حکم سازید حق
 ۲۱۶۵ همچنان تا دور و طور مُصطفی
 هم نُگر سازید از بهر نمود
 هم نُگر سازید بهر قوم عاد
 تا بود شاهیش را آینه‌ای
 و آنکه از ظلمت ضدش بنهاد او
 آن یکی آدم دگر ابلیس راه
 چالش و پیکار آنچه رفت رفت
 ضد نور پاک او قابیل شد
 تا به نمرود آمد اندر دور دور
 و آن دو لشکر کین گزار و جنگ جو
 فیصل آن هر دو آمد آتشش
 تا شود حل مشکل آن دو نفر
 تا به فرعون و به موسی شفیق
 چون ز حد رفت و ملولی می‌فزود
 تا که ماند که برد زین دو سبق
 با ابوجهل آن سپهدار جفا
 صیحه‌ای که جانشان را در ربود
 زودخیز تیزرو یعنی که باد

۲۱۴۷. P من پست کردم. عنوان: P حکمت در. ۲۱۵۶. A این دو. P و آنچ، نیز بولاق. A
 رفت و رفت. ۲۱۵۸. P همچنین. ۲۱۵۹. بولاق، کین گزار. ۲۱۶۰. بولاق، چونکه طول
 جنگ. ۲۱۶۵. A و را حذف کرده. ABP آن را حذف کرده. ۲۱۶۷. BP بولاق، زود خیزی.

هم نگر سازید بر قارون ز کین
 تا حلیمی زمین شد جمله قهر
 ۲۱۷۰ لقمه‌ای را کو ستون این تنست
 چونکه حق قهری نهد در نان تو
 این لباسی که ز سرما شد مجیر
 تا شود بر تننت این جُبّه شگرف
 ۲۱۷۵ تاگریزی از و شق هم از حریر
 تو دو قلّه نیستی یک قلّه‌ای
 امر حق آمد به شهرستان و ده
 مانع باران مَباش و آفتاب
 که بمردیم اغلب ای مهتر امان
 چون عصا را مار کرد آن چُست دست
 ۲۱۸۰ تو نظر داری و لیک اِمعانش نیست
 زین همی‌گوید نگارنده فِکَر
 آن نمی‌خواهد که آهن کوب سرد
 تن بمُردت سوی اسرافیل ران
 در خیال از بس که گشتی مُکَتَسی
 ۲۱۸۵ او خود از لَبّ خِرَد مَعزول بود
 هین سخن خا نوبت لب خایی است
 چیست اِمعان چشمه را کردن روان
 آن حکیمی را که جان از بند تن
 دو لقب را او برین هر دو نهاد
 ۲۱۹۰ در بیان آنکه بر فرمان رُوَد

۲۱۶۸. AB در حلیمه این. P بر حلیمه این. بولاق، با حلیمی این. ۲۱۶۹. ABP تا حلیمی
 این زمین. ۲۱۷۰. BP که ستون. بولاق، کآن ستون. ۲۱۷۲. P دهد آنرا. ۲۱۷۴. AB و شاق.
 P و ساق. BP و از حریر. A و ز حریر. ۲۱۷۸. A کم نمودیم اغلب. ۲۱۷۹. بولاق، این نکته.
 ۲۱۸۱. A حذف کرده. ۲۱۸۲. A حذف کرده. ۲۱۸۴. P از بس که گردی. ۲۱۸۵. BP ز حس
 محروم و معزول. ۲۱۸۷. در A جای ابیات ۲۱۸۷ و ۲۱۸۸ با هم عوض شده.
 ۲۱۹۰. [چاپ قبلی، بیان، به فک اضافه. متن تصحیح شد].

معجزه هود علیه السلام در تَخْلُصِ مؤمنانِ اَمّت به وقتِ نزولِ باد

- مؤمنان از دستِ بادِ ضایره
 بادِ طوفان بود و کشتی لطفِ هو
 پادشاهی را خدا کشتی کند
 قصدِ شه آن نه که خلقِ ایمن شوند
 ۲۱۹۵ آن خراسی می دود قصدش خلاص
 قصدِ او آن نه که آبی بر کشد
 گاو بشتابد ز بیمِ زخمِ سخت
 لیک دادش حقِ چنین خوفِ وجع
 همچنان هر کاسبی اندر دکان
 ۲۲۰۰ هر یکی بر دردِ جوید مرهمی
 حق ستونِ این جهان از ترسِ ساخت
 حمدِ ایزد را که ترسی را چنین
 این همه ترسنداند از نیک و بد
 پس حقیقت بر همه حاکمِ کیست
 ۲۲۰۵ هست او محسوسِ اندر مگمّنی
 آن حسی که حق بر آن حسِ مظهرست
 حسِ حیوان گر بدیدی آن صور
 آنکه تن را مظهرِ هر روح کرد
 گر بخواهد عینِ کشتی را بخو
 ۲۲۱۰ هر دمت طوفان و کشتی ای مقل
- جمله بنشستند اندر دایره
 بس چنین کشتی و طوفان دارد او
 تا به حرصِ خویش بر صفها زند
 قصدش آنکه ملک گردد پای بند
 تا بیابد او ز زخمِ آن دم مناص
 یاکه گنج را بدان روغن کند
 نه برای بردنِ گردون و رخت
 تا مصالحِ حاصل آید در تبع
 بهر خود کوشد نه اصلاحِ جهان
 در تبعِ قائم شده زینِ عالمی
 هر یکی از ترسِ جان در کار باخت
 کرد او معمار و اصلاحِ زمین
 هیچ ترسند نترسد خود ز خود
 که قریبست او اگر محسوس نیست
 لیک محسوسِ حسِ این خانه نی
 نیست حسِ این جهان آن دیگرست
 بایزید وقت بودی گاو و خر
 و آنکه کشتی را بُراقِ نوح کرد
 او کند طوفانِ تو ای نورجو
 با غم و شادیت کرد او متصل

عنوان: P. بولاق، تخلص. P. مؤمنان را حذف کرده. بولاق، باد بلا. ۲۱۹۲. A. بس چنان
 کشتی بطوفان دارد او. B.

باد طوفان بود و خط کشتی عسی هست زین کشتی و طوفانها بسی
 نیز P. که بجای خط، او ضبط کرده. ۲۱۹۴. A. شه این نی. ۲۱۹۵. بولاق، دم را حذف کرده.
 ۲۱۹۶. A. تاکه، نیز P. در حاشیه. ۲۱۹۸. P. خوف و وجع. ۲۱۹۹. A. کاندردکان. ۲۲۰۱. A. از
 درد ساخت. ۲۲۰۲. A. و را حذف کرده. ۲۲۰۳. P. او ز خود. ۲۲۰۴. B. ظاهراً، قریبست.
 ۲۲۰۶. B. حق بدان حس. ۲۲۰۹. P. عمر کشتی را. A. کشتی را بحو. بولاق، بجو.

گر نبینی کشتی و دریا به پیش
 چون نبیند اصلِ ترسش را عیون
 مُشت بر اَعْمی زند یک جَلْفِ مست
 زانکه آن دَم بانگِ اُشتر می شنید
 ۲۲۱۵ باز گوید کور نه این سنگ بود
 این نبود و او نبود و آن نبود
 ترس و لرزه باشد از غیری یقین
 آن حَکیمک و هَم خواند ترس را
 هیچ و هَمی بی حقیقت گئی بُوَد
 ۲۲۲۰ گئی دروغی قیمت آرد بی ز راست
 راست را دید او رواجی و فروغ
 ای دروغی که ز صِدْقَت این نواست
 از مُفْلَسِف گویم و سودای او
 بَل ز کشتیهاش کان پندِ دلست
 ۲۲۲۵ هر ولی را نوح و کِشتیان شناس
 کم گریز از شیر و اژدرهای نر
 در تَلّاقی روزگارت می بَرند
 چون خرِ تشنه خیالِ هر یکی
 نَشَف کرد از تو خیالِ آن وُشَات
 ۲۲۳۰ پس نشانِ نَشَفِ آب اندر غُصُون
 عُضْوِ حُر شاخِ تر تازه بُوَد
 گر سَبَد خواهی توانی کردنش

لرزه‌ها بین در همه اجزای خویش
 ترس دارد از خیالِ گونه‌گون
 کور پندارد لگدزن اُشترست
 کور را گوشست آینه نه دید
 یا مگر از قُبّة پُر طَنگ بود
 آنکه او ترس آفرید اینها نمود
 هیچ کس از خود نترسد ای حَزین
 فهم کز کردست او این درس را
 هیچ قلبی بی صحیحی گئی رَوَد
 در دو عالم هر دروغ از راست خاست
 بر امیدِ آن روان کرد او دروغ
 شُکر نعمت گو مکن انکارِ راست
 یا ز کشتیها و دریاها ی او
 گویم از کُل جُز و در کُل داخلست
 صحبتِ این خَلق را طوفان شناس
 ز آشنایان و ز خویشان کن حَذَر
 یادهاشان غایبیت می چَرند
 از قِف تن فکر را شربت مکی
 شَبْنَمی که داری از بَحْرُ الحَیات
 آن بُوَد کان می نجنبد در رُکون
 می کشی هر سو کشیده می شود
 هم توانی کرد چَنبر گردنش

۲۲۱۳. A. استرست. ۲۲۱۴. A. استر. ۲۲۲۱. بولاق، بر امید او. بولاق، آن دروغ.
 ۲۲۲۲. P. شکر نعمت کن. A. مگو انکار. ۲۲۲۳. BP. گویم و کزهای او. A. بولاق، باز کشتیها. P.
 دریاها ی هو. ۲۲۲۴. AKP. بولاق و فاتح، بند دلست. ۲۲۲۵. A. و را حذف کرده.
 ۲۲۲۷. A. در تلافی روزگاری. A. پادشاهان. P. غایبی ات می برند. ۲۲۲۸. G. قِف، با کسره.
 ۲۲۲۹. P. بولاق، نشف کردست خیال. A. خیالی. G. وُشاة. بولاق، بحر حیات.
 ۲۲۳۰. P. این نشان. ۲۲۳۱. A. عضو جو. P. بولاق، تر و تازه. ۲۲۳۲. A. گر سبک خواهی.

چون شد آن ناشف ز نشف بیخ خود
 پس بخوان قاموا کسالی از نُبی
 ۲۲۳۵ آتشیست این نشان کوتاه کنم
 آتشی دیدی که سوزد هر نهال
 نه خیال و نه حقیقت را امان
 خصم هر شیر آمد و هر روبه او
 در وجوه و وجه او رو خرج شو
 ۲۲۴۰ آن الف در بسم پنهان کرد ایست
 همچنین جمله حروف گشته مات
 او صله ست و بی و سین زو وصل یافت
 چونکه حرفی بر نتابد این وصال
 چون یکی حرفی فراق سین و بیست
 ۲۲۴۵ چون الف از خود فنا شد مکتنف
 ما رمیت اذ رمیت بی و یست
 تا بود دارو ندارد او عمل
 گر شود بیشه قلم دریا مداد
 چارچوب خشت زن تا خاک هست
 ۲۲۵۰ چون نماند خاک و بودش جف کند
 چون نماند بیشه و سر در گشدد
 بهر این گفت آن خداوند فرج
 باز گرد از بحر و رو در خشک نه
 تا ز لعبت اندک اندک در صبا
 ۲۲۵۵ عقل از آن بازی همی یابد صبی
 کودک دیوانه بازی گئی کند

ناید آن سویی که امرش می کشد
 چون نیابد شاخ از بیخش طیبی
 بر فقیر و گنج و احوالش زخم
 آتش جان بین کزو سوزد خیال
 زین چنین آتش که شعله زد ز جان
 کُل شئی هالک الا وجهه
 چون الف در بسم در رو درج شو
 هست او در بسم و هم در بسم نیست
 وقت حذف حرف از بهر صلات
 وصل بی و سین الف را بر نتافت
 واجب آید که کنم کوتاه مقال
 خامشی اینجا مهم تر واجبیست
 بی و سین بی او همی گویند الف
 همچنین قال الله از صمتش بجست
 چونکه شد فانی کند دفع علل
 مثنوی را نیست پایانی امید
 می دهد تقطیع شعرش نیز دست
 خاک سازد بحر او چون کف کند
 بیشه ها از عین دریا سر کشد
 حَدِّثُوا عَنْ بَحْرِنَا اِذْ لَا حَرَجَ
 هم ز لعبت گو که کودک راست به
 جانش گردد با یم عقل آشنا
 گرچه با عقلست در ظاهر آبی
 جزو باید تا که کُل را فی کند

۲۲۳۳. A. بولاق، امرش می کند. ۲۲۳۹. G. وجوه وجه. ۲۲۴۰. A. کرده نیست. بولاق، کرده
 ایست. فاتح، چون الف در بسم پنهان گرد و ایست. ۲۲۴۲. P. بولاق: با بجای بی.
 ۲۲۴۵. P. با و سین. ۲۲۴۶. بولاق و فاتح، از ضمنش بجست. ۲۲۴۸. بولاق، مدید. بولاق،
 پایان. ۲۲۵۰. A. و را حذف کرده. ۲۲۵۱. P. حذف کرده.

رجوع کردن به قصه قبه و گنج

نک خیال آن فقیرم بی‌ریا
بانگ او تو نشنوی من بشنوم
طالب گنجش مبین خود گنج اوست
سجده خود را می‌کند هر لحظه او ۲۲۶۰
گر بدیدی زآینه او یک پشیز
هم خیالاتش هم او فانی شدی
دانشی دیگر ز نادانی ما
اُسْجُدُوا لِآدَمَ نَدَا آمَد هَمی ۲۲۶۵
اَحْوَلی از چشم ایشان دُور کرد
لَا إِلَهَ كُفْتُ وَ إِلَّا اللَّهُ كُفْتُ
آن حَبِیب و آن خَلِیل با رُشد
سوی چشمه که دهان زینها بشو
ور بگویی خود نگرده آشکار
لیک من اینک بریشان می‌تم ۲۲۷۰
صورتِ درویش و نقشِ گنج گو
چشمه رَحْمَت بریشان شد حَرَام
خاکها پُر کرده دامن می‌کشند
کئی شود این چشمه دریا مَدَد
لیک گوید با شما من بسته‌ام ۲۲۷۵
قَوْمَ مَعكُوسِنْد اِنْدَر مُشْتَهَا
ضِدَّ طَبْعِ اَنْبِیَا دَارِنْد خَلْق
چشم‌بندِ خَتَم چون دانسته‌ای

عاجز آورد از بیا و از بیا
زانکه در اسرار همراز ویم
دوست کئی باشد به معنی غیر دوست
سجده پیش آینه‌ست از بهر زو
بی‌خیالی زو نماندی هیچ چیز
دانش او مَحْو نادانی شدی
سر بر آوردی عیان که انی انا
کادمید و خویش بینیدش دمی
تا زمین شد عین چرخ لا زوَرْد
گشت لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ و وحدت شگفت
وقت آن آمد که گوش ما گشت
آنچه پوشیدیم از خَلْقان مگو
تو به قصد کشف گردی جُرم‌دار
قائل این سامع این هم منم
رنج کیشند این گروه از رنج گو
می‌خورند از زهر قاتل جام جام
تا کنند این چشمه‌ها را خشک‌بند
مُكْتَبَس زین مشّت خاک نیک و بد
بی‌شما من تا اَبَد پیوسته‌ام
خاک‌خوار و آب را کرده رها
ازدها را مُتْکَا دارند خَلْق
هیچ دانی از چه دیده بسته‌ای

عنوان: A کردن را حذف کرده. P. ۲۲۵۷ آورد از بیان. ن آخر به قلمی متأخرتر اضافه شده.
۲۲۶۱. B ندیدی. B. ۲۲۶۳ بولاق، کائی انا. A. ۲۲۶۵ لا جور. A. ۲۲۶۶ و را پیش از اِلَا و
پیش از وحدت حذف کرده. A. ۲۲۶۹ آشکار بجای جرم‌دار. در حاشیه تصحیح شده.
۲۲۷۱. A و را حذف کرده. ۲۲۷۲. بولاق و فاتح، چشمه راحت. A. ۲۲۷۴ منبعش زین
مشّت. BGP بولاق و فاتح و بیشتر نسخ چاپی، مکتبس. A. ۲۲۷۷ وزن طبع، در حاشیه
تصحیح شده.

۲۲۸۰ بر چه بگشادی بَدَل این دیده‌ها
 لیک خورشیدِ عنایت تافته‌ست
 نَرَدِ بس نادر ز رَحْمَتِ باخته
 هم ازین بدبختیِ خَلقِ آن جواد
 غُنچه را از خار سرمایه دهد
 از سوادِ شب برون آرد نهار
 ۲۲۸۵ آرد سازد ریگ را بَهرِ خلیل
 کوه با وحشت در آن ابرِ ظَلَم
 خیز ای داود از خَلقانِ نَفیر
 یک بیک بِئَسَّ الْبَدَلِ دان آن تو را
 آسَن را از کَرَم در یافته‌ست
 عَینِ کفران را اِنابَت ساخته
 مُنْفَجِر کرده دو صد چشمة وَداد
 مُهره را از مار پیرایه دهد
 وز کَفِ مُعْصِرِ بَرُوِیاند یَسار
 کوه با داود گردد هم‌رَسیل
 بر گشاید بانگِ چنگ و زیر و بم
 تَرکِ آن کردی عَوَض از ما بگیر

اِنابَتِ آن طالبِ گنج به حقِّ تعالی بعد از طلبِ بسیار و عَجَز
 و اضطرار که ای وَلِیِّ الْاِظْهَارِ تو کن این نهان را آشکار

گفت آن درویش ای دانای راز
 دیوِ حِرص و آز و مُسْتَعَجَلِ تگی
 ۲۲۹۰ من ز دیگی لقمه‌ای نندوختم
 خود نگفتم چون درین ناموقنم
 قولِ حق را هم ز حق تفسیر جُو
 آن گیره کو زد هَمُو بگشایدش
 گرچه آسانتْ نمود آن سان سَخُن
 ۲۲۹۵ گفت یا رب توبه کردم زین شتاب
 بر سَرِ خرقه شدن بارِ دگر
 کُو هنر کُو من کجا دل مُسْتَوِی
 از پِی این گنج کردم یاوه‌تاز
 نی تَأَنی جُست و نی آهستگی
 کف سیه کردم دهان را سوختم
 ز آن گیره زن این گیره را حَل کنم
 هین مگو ژاژ از گُمان ای سخت‌رُو
 مُهره کو انداخت او بَرَبایدش
 کئی بُوَد آسان رُمُوزِ مِنْ لَدُن
 چون تو دَر بستی تو کن هم فتح باب
 در دعا کردن بُدَم هم بی‌هنر
 این همه عکسِ تُو ست و خود تُو ی

۲۲۷۹. A. گرچه بگشادی. AP. دیده را. ۲۲۸۴. A. وز کف معصر. ۲۲۸۶. A. چنگ زیر. P.
 و زیر و بم را حذف کرده. ۲۲۸۷. P. از ما بگیر را حذف کرده. عنوان: P. بعد را حذف
 کرده. در G بعد در بالا اضافه شده. A. این گنج نهان را. P. بولاق، این پنهان را. ۲۲۸۸.
 بولاق، کرده یاوه تاز. ۲۲۸۹. A. حرص از مستعجل تگی. P. و را پس از جست حذف کرده.
 ۲۲۹۰. A. دیگت. P. دهان را دوختم، اما کلمه آخر تغییر یافته. ۲۲۹۶. A. خرقه شدی.
 بولاق و فاتح، شدم، اما فاتح شدن را ترجمه و شرح کرده.

هر شبی تدبیر و فرهنگم به خواب
 خود نه من می مانم و نه آن هنر
 ۲۳۰۰ تا سَحَر جُمْلَه شب آن شاهِ عَلی
 گو بَلی گو جُمْلَه را سیلاب بُرد
 صُبْحدم چون تیغ گوهردارِ خود
 آفتابِ شَرَقِ شَب را طی کند
 رَسته چون یونس ز مَعْلَه آن نهنگ
 ۲۳۰۵ خَلق چون یونس مُسَبِّح آمدند
 هر یکی گوید به هَنگامِ سَحَر
 کای کریمی که در آن لیلِ وَحِش
 چشم تیز و گوش تازه تن سبک
 از مَقاماتِ وَحِش رُو زین سپس
 ۲۳۱۰ موسی آن را نار دید و نور بود
 بعد ازین ما دیده خواهیم از تو بس
 ساحران را چشم چون رَست از عَمّا
 چشم بند خَلق جُز اسباب نیست
 لیک حَقّ اصحابنا اصحاب را
 ۲۳۱۵ با کَفَش نا مُسْتَحِقّ و مُسْتَحِقّ
 در عَدَم ما مُسْتَحِقّان کئی بُدیم
 ای بکرده یارِ هر اغیار را
 خاکِ ما را ثانیاً پالیز کن
 این دُعا تو امر کردی ز ابتدا
 ۲۳۲۰ چون دُعایان امر کردی ای عُجاب

همچو کِشتی غرقه می گردد ز آب
 تن چو مُرداری فتاده بی خبر
 خود همی گوید اَلْسَتی و بَلی
 یا نهنگی خورد کُل را کِرْد و مُرد
 از نیام ظَلَمَتِ شَب بر گَنَد
 این نهنگ آن خورده ها را قی کند
 منتشر گردیم اندر بو و رنگ
 کاندَر آن ظلمات پُر راحت شدند
 چون ز بَطْنِ حوتِ شَب آید به در
 گنج رَحْمَتِ بَنُهی و چندین چَشِش
 از شَب همچون نهنگ ذو اَلْحُبُک
 هیچ نگریزم ما با تو چون تو کس
 زنگیی دیدیم شَب را حُور بود
 تا نپوشد بحر را خاشاک و خَس
 کف زنان بودند بی این دست و پا
 هر که لرزد بر سبب ز اصحاب نیست
 دَرگشاد و بُرد تا صدرِ سَرا
 مُعْتَقانِ رَحْمَتند از بَندِ رِق
 که برین جان و برین دانش زدیم
 وی بداده خَلعتِ گُل خار را
 هیچ نی را بارِ دیگر چیز کن
 ورنه خاکی را چه زهره این بُدی
 این دعای خویش را کن مُسْتَجاب

۲۲۹۸. B در آب. ۲۳۰۰. A جمله شبان شاه. P شاه علا. فاتح، شاه علی، که قافیه نامطلوبی را
 بوجود آورده. B بولاق، الست و خود بلی. ۲۳۰۲. P حذف کرده. ۲۳۰۳. A خورده ها را.
 ۲۳۰۵. ABP در مصراع اول، روز یونس وار تسبیحی کنند. ۲۳۰۷. ABP بولاق، کاندَر آن لیل.
 ۲۳۱۴. چاپ تهران، اصحاب و نا اصحاب را، فاتح آن را نسخه بدل داده. ۲۳۱۶. بولاق، دانش
 بریم. ۲۳۱۹. بولاق، زابتدی، و در A به همین صورت تصحیح شده. بولاق، آن بدی.

شب شکسته کشتی فهم و حواس
 بُرده در دریای رحمت ایزدم
 آن یکی را کرده پُر نورِ جلال
 گر به خویشم هیچ رای و فن بُدی
 ۲۳۲۵ شب نرفتی هوش بی فرمان من
 بودمی آگه ز منزلهای جان
 چون کنم زین حلّ و عقد او تهیست
 دیده را نادیده خود انگاشتم
 چون الف چیزی ندارم ای کریم
 ۲۳۳۰ این الف وین میم اُم بود ماست
 آن الف چیزی ندارد غافلست
 در زمانِ بیهوشی خود هیچ من
 هیچ دیگر بر چنین هیچی منه
 خود ندارم هیچ به سازد مرا
 ۲۳۳۵ در ندارم هم تو دارایم کن
 هم در آب دیده عریان بیستم
 آب دیده بنده بی دیده را
 ورنمانم آب آبم ده ز عین
 او چو آب دیده جُست از جود حق
 ۲۳۴۰ چون نباشم ز اشک خون باریک ریس
 چون چنان چشم اشک را مفتون بود
 قطره‌ای زان زین دو صد جیحون بهست
 چونکه باران جُست آن روضه بهشت

نه امیدی مانده نه خوف و نه یاس
 تا ز چه فن پُر کند بفرستم
 و آن دگر را کرده پُر وهم و خیال
 رای و تدبیرم به حکم من بُدی
 زیرِ دام من بُدی مرغان من
 وقتِ خواب و بیهوشی و امتحان
 ای عجب این مُعجَبی من ز کیست
 باز زنبیل دُعا بر داشتم
 جُز دلی دلتنگ تر از چشم میم
 میم اُم تنگست الف زو تر گداست
 میم دلتنگ آن زمانِ عاقلست
 در زمانِ هوش اندر پیچ من
 نامِ دولت بر چنین پیچی منه
 که ز وهم دارم است این صد عنا
 رنج دیدم راحت افزایم کن
 بر در تو چونکه دیده نیستم
 سبزه‌ای بخش و نباتی زین چرا
 همچو عینین نبی هَطَّالَتین
 با چنان اقبال و اِجلال و سَبَق
 من تهی دستِ قُصورِ کاسه لیس
 اشک من باید که صد جیحون بود
 که بدان یک قطره انس و جن برست
 چون نجوید آب شوره خاک زشت

۲۳۲۱. A امید. بولاق، مانند. A خوف و نیاس. ۲۳۲۲. A مانده بجای بُرده. ABKP.
 بولاق، دریای حیرت. ۲۳۲۳. A آن دگر را. ۲۳۲۹. A بولاق، دل بجای دلی. ۲۳۳۰. A این
 میم. بولاق، الف زو تر گداست. ۲۳۳۲. AP هوش پیچاپیچ من. ۲۳۳۴. A که را حذف
 کرده. بولاق، چون زوهم. ۲۳۳۸. در A نمانم بصورت نماند تصحیح شده. ۲۳۳۹. A از دید
 حق. A اِجلال سبق. ۲۳۴۲. AP جن و انس رست.

۲۳۴۵ ای آخی دست از دُعا کردن مدار
 نان که سَدّ و مانع این آب بود
 خویش را موزون و چُسْت و سَخْت کن
 با اِجابَت یا رَدِ اویت چه کار
 دست از آن نان می‌باید شُست زود
 ز آب دیده نانِ خود را پُخته کن

آواز دادنِ هاتِف مر طالبِ گنج را و اِعلام کردن از حقیقتِ اسرارِ آن

۲۳۵۰ اندرین بود او که اِلْهَام آمدش
 کو بگفتت در کمان تیری بِنِه
 او نگفتت که کمان را سخت کُش
 از فُضولی تو کمان افراشتی
 ترکِ این سَخْتِ کمانی رَو بگو
 چون بیفتد بر کَن آنجا می‌طلب
 آنچه حَقّست اقْرَب از حَبْلِ آلورید
 ای کمان و تیرها بر ساخته
 هر که دُور اندازتر او دُورتر ۲۳۵۵
 فلسفی خود را از اندیشه بکُشت
 گو بدو چندانکه افزون می‌دُود
 جاهِدُوا فینا بگفت آن شهریار
 همچو کنعان کو ز نَنگِ نُوح رفت
 هر چه افزونتر همی جُست او خلاص ۲۳۶۰
 همچو این درویش بَهرِ گنج و کان
 هر کمانی کوگرفتی سخت تر
 این مَثَلِ اندر زمانه جانیست
 زآنکه جاهِلِ نَنگ دارد ز اوستاد
 کشف شد این مُشکلات از ایزدش
 کئی بگفتندت که اندر کُش تو زه
 در کمان نِه گفت او نه پُر کُنش
 صَنعَتِ قَوّاسیی بر داشتی
 در کمان نِه تیر و پُریدن مَجو
 زور بگذار و به زاری جُو ذَهَب
 تو فکنده تیرِ فکرت را بَعید
 صیدِ نزدیک و تو دُور انداخته
 وز چنین گنجست او مَهجورتر
 گو بدو کو راست سوی گنج پشت
 از مُرادِ دل جُدا تر می‌شود
 جاهِدُوا عَنّا نگفت ای بی‌قرار
 بر فرازِ قُلّه آن کوه زَفَت
 سوی که می‌شد جُدا تر از مَناص
 هر صَباحی سخت تر جُستی کمان
 بود از گنج و نشان بدبخت تر
 جانِ نادانان به رنج ارزانیست
 لاجرم رفت و دکانی نو گشاد

۲۳۴۴. بولاق، با ردِ اویت، نیز ظاهراً، B. ۲۳۴۵. A و را حذف کرده. ۲۳۴۸. A کش بزه.

۲۳۴۹. A نی بر کُنش. G پُر، به ضمه. ۲۳۵۱. A سخته کمانی را بگو. فاتح، پُریدن.

۲۳۵۳. بولاق، آنکه حَقّست. AB ۲۳۵۵. بولاق، گنجیست. B ۲۳۵۶. Z اندیشه. ABP

بولاق، کو را سوی گنجست پشت. G ۲۳۵۸. جاهِدُوا، در هر دو مصراع. ۲۳۵۹. P زاعتماد

قُلّه. A کوه زَفَت. P رفت.

- ۲۳۶۵ آن دکان بالای اُستاد ای نگار
زود ویران کن دکان و باز گرد
نه چو کنعان کو ز کِبَر و ناشناخت
عِلْم تیراندازیش آمد حِجاب
ای بَسا عِلْم و ذِکَاوات و فِطَن
بیشتر اصحاب جَنّت ابله‌ند ۲۳۷۰
خویش را غریبان کُن از فَضْل و فُضول
زیرکی ضِدّ شکستست و نیاز
زیرکی دان دام بُرد و طَمع و گاز
زیرکان با صنعتی قانع شده
۲۳۷۵ زآنکه طفل خُرد را مادر نهار
گنده و پُر کژدمست و پُر ز مار
سوی سبزه و گُلْبَنان و آب خُورد
از کُهِ عاصِم سفینه فَوْز ساخت
و آن مُراد او را بُده حاضر به جیب
گشته ره‌رو را چو غُول و راه‌زن
تا ز شَرّ فیلسوفی می‌ره‌ند
تا کند رَحْمَت به تو هر دم نُزول
زیرکی بگذار و با گولی بساز
تا چه خواهد زیرکی را پاک‌باز
ابلهان از صُنع در صانع شده
دست و پا باشد نهاده بر کنار

حکایت آن سه مسافر مسلمان و ترسا و جهود که به منزل قوتی
یافتند و ترسا و جهود سیر بودند گفتند این قوت را فردا خوریم
مسلمان صائم بود گرسنه ماند از آنکه مغلوب بود

- یک حکایت بشنو اینجا ای پسر
آن جهود و مؤمن و ترسا مگر
با دو گُمره همره آمد مؤمنی
مَرُغَزی و رازی افتند از سفر
۲۳۸۰ در قفص افتند زاغ و جُغد و باز
کرده منزل شب به یک کاروانسرا
مانده در کاروانسرا خُرد و شگرف
تا نگریدی مُمْتَحَن اندر هنر
همرهی کردند با هم در سفر
چون خُرد با نفس و با آهرمنی
همره و همسُفره پیش همدگر
جُفت شد در حبس پاک و بی‌نماز
اهل شرق و اهل غرب و ماورا
روزها با هم ز سَرّما و ز بَرّف

۲۳۶۵. A. بالای استادان کار. GP کژدمست. ۲۳۶۶. بولاق، فاتح و عموم نسخ چاپی، گلستان. ۲۳۶۸. بولاق، آمد حجیب. ۲۳۶۹. P. ای بسی. ۲۳۷۱. ABP. بولاق، رحمت ترا. ۲۳۷۳. ولی محمد، کاز؛ من این قرائت را ترجمه کرده‌ام و احتمال دارد قرائت صحیح باشد. عنوان: ABP. بولاق، داستان آن سه. AB. بولاق، جهود و آنک. در G و آن اضافه شده. بولاق، بمنزلی. P. و گرسنه مانده. ۲۳۷۷. P. یک جهود. ۲۳۷۹. بولاق، مروزی و رازی، بولاق، در سفر.

- چون گشاده شد ره و بگشاد بند
چون قفص را بشکند شاه خرد
۲۳۸۵ پر گشاید پیش ازین پُر شوق و باد
پر گشاید هر دمی با اشک و آه
راه شد هر یک پرد مانند باد
آن طرف که بود اشک و آه او
در تن خود بنگر این اجزای تن
آبی و خاکی و بادی و آتشی
۲۳۹۰ از امید عود هر یک بسته طَرف
برف گوناگون جُمودِ هر جَماد
چون بتابد تَفّ آن خورشیدِ خشم
در گداز آید جَماداتِ گران
چون رسیدند این سه همره منزلی
بُرد حلوا پیش آن هر سه غریب
نان گرم و صحن حلّوای عسل
الکِیاسه والأدب لِأهل المَدَر
الضّیّافه لِالغریبِ وَالْقَرَى
۲۴۰۰ کُلّ یوم فی القَرَى ضیفٌ حَدِثْ
کُلّ لَیْلٍ فی القَرَى وَفَدٌ جَدِیدْ
تُخمه بودند آن دو بیگانه ز خور
چون نمازِ شام آن حلوا رسید
آن دو کس گفتند ما از خور پُریم
صبر گیریم امشب از خور تن زنیم
۲۴۰۵
- بشُکَلند و هر یکی جایِ رَوَند
جمع مرغان هر یکی سویی پرد
در هوای جنسِ خود سوی معاد
لیک پَریدن ندارد رُوی و راه
سوی آن کز یادِ آن پَر می‌گشاد
چونکه فرصت یافت باشد راه او
از کجاها گُرد آمد در بَدَن
عَرشی و فرشی و رومی و کُشی
اندرین کاروانسرا از بیم برف
در شتای بُعدِ آن خورشید داد
کوه گردد گاه ریگ و گاه پشم
چون گداز تن به وقتِ نَقْلِ جان
هدیه‌شان آورد حَلوا مُقَبِلی
مُحَسِنی از مطبِخِ اِنّی قَرِیب
بُرد آنکه در ثوابش بود اَمَل
الضّیّافه وَالْقَرَى لِأهلِ الْوَبَرِ
أودَعَ الرَّحْمَنُ فی أَهلِ الْقَرَى
مالَهُ غَیْرُ الْإِلَهِ مِنْ مُغِیْثِ
مالَهُمْ ثُمَّ سَوَى اللَّهِ مَحِیدِ
بود صائم روز آن مؤمن مگر
بود مؤمن مانده در جوع شدید
امشبش بنهیم و فردایش خوریم
بهر فردا لُوت را پنهان کنیم

۲۳۸۳. AP بولاق، بگسلند. B هر یکی سویی روند. ۲۳۸۵. BP پر گشاده. G ظاهراً، بر شوق و یاد، و شاید درست باشد. ۲۳۸۷. بولاق، چونکه ره شد هر یکی پرد چو باد.
۲۳۹۰. G رومی و کُشی. ۲۳۹۳. B چون نیابد تَفّ آن خورشید چشم. P چشم.
۲۳۹۵. A هدیشان. ۲۳۹۷. A بولاق، آن کاندرا ثوابش. ۲۴۰۰. G کُلّ یوم. ۲۴۰۱. G کُلّ لَیْلٍ.
B کُلّ یوم. بولاق و فاتح، الله المجید. B مجید. P مُجید. G محید، چنانکه در متن است.

گفت مؤمن امشب این خورده شود
 پس بدو گفتند زین حکمت گری
 گفت ای یاران نه که ما سه تنیم
 هرکه خواهد قسم خود بر جان زند
 ۲۴۱۰ آن دو گفتندش ز قسمت در گذر
 گفت قسام آن بود کو خویش را
 مُلکِ حق و جُمْلَه قسم اوستی
 این اسد غالب شدی هم بر سگان
 قصدشان آن کان مسلمان غم خورد
 ۲۴۱۵ بود مغلوب او به تسلیم و رضا
 پس بختند آن شب و برخاستند
 روی شستند و دهان و هر یکی
 یک زمانی هر کسی آورد رو
 مؤمن و ترسا جهود و گبر و مُغ
 بلکه سنگ و خاک و کوه و آب را
 ۲۴۲۰ این سخن پایان ندارد هر سه یار
 آن یکی گفتا که هر یک خوابِ خویش
 هرکه خوابش بهتر این را او خورد
 آنکه اندر عقل بالاتر رود
 ۲۴۲۵ فَوْق آمد جانِ پُر انوار او
 عاقلان را چون بقا آمد ابد
 پس جهود آورد آنچه دیده بود
 گفت در ره موسیم آمد به پیش

صبر را بنهیم تا فردا بود
 قصد تو آنست تا تنها خوری
 چون خلاف افتاد تا قسمت کنیم
 هرکه خواهد قسم خود پنهان کند
 گوش کن قسام فی النار از خبر
 کرد قسمت بر هوا و بر خدا
 قسم دیگر را دهی دوگوستی
 گر نبودی نوبت آن بدرگان
 شب برو در بی‌نوایی بگذرد
 گفت سَمْعاً طَاعَةً أَصْحَابِنَا
 بامدادان خویش را آراستند
 داشت اندر ورد راه و مسلکی
 سوی وردِ خویش از حق فضل جو
 جُمْلَه را رو سوی آن سلطان اُلغ
 هست واگشتِ نهانی با خدا
 رو به هم کردند آن دم یاروار
 آنچه دید او دوش گو آور به پیش
 قسم هر مفضول را افضل برد
 خوردن او خوردنِ جُمْلَه بود
 باقیان را بس بود تیمار او
 پس به معنی این جهان باقی بود
 تا کجا شب روح او گردیده بود
 گربه بیند دُنبه اندر خوابِ خویش

۲۴۰۷. A کش تنها. ۲۴۱۱. B بر خدا و بر هوا، در بالا تصحیح شده. ۲۴۱۲. A و را حذف کرده. ۲۴۱۳. P حذف کرده. پس از این بیت BKP افزوده:

این اسد گر بود غالب بر بقور نوبت گاوان بُد آن و گاو زور
 بولاق، گاوان بُد و آن گاو زور ضبط کرده؛ در بولاق این بیت مقدم بر بیت ۲۴۱۳ و در G به قلمی متأخرتر در حاشیه اضافه شده. ۲۴۱۴. P کین مسلمان. P بر بی‌نوایی. ۲۴۲۰. P و چوب و آب را. ۲۴۲۵. بولاق، پس بود.

- در پیِ موسی شدم تا کوهِ طُور
 ۲۴۳۰ هر سه سایه مَخو شد زان آفتاب
 نورِ دیگر از دلِ آن نور رُست
 هم من و هم موسی و هم کوهِ طُور
 بعد از آن دیدم که کُهِ سه شاخ شد
 وَصَفِ هِیْبَتِ چون تجلّی زد بَرُو
 ۲۴۳۵ آن یکی شاخ کُهِ آمد سوی یم
 آن یکی شاخش فرو شد در زمین
 که شفای جُمْلَه رنجوران شد آب
 آن یکی شاخ دگر پَرید زود
 باز از آن صَغَقَه چو با خود آمدم
 ۲۴۴۰ لیک زیر پایِ موسی همچو یخ
 با زمین هموار شد کُهِ از نهیب
 باز با خود آمدم زان انتشار
 و آن بیابان سر بسر در ذیلِ کوه
 چون عَصَا و خرقه او خرقه‌شان
 ۲۴۴۵ جُمْلَه کفها در دُعا افراخته
 باز آن غُشیان چو از من رفت زود
 انبیا بودند ایشان اهلِ وُد
 باز اَمَلاکی همی دیدم شگرف
 حَلَقَه دیگر ملائک مُسْتَعین
 ۲۴۵۰ زین نَسَق می‌گفت آن شخص جهود
 هیچ کافر را به خواری مَنگَرید
 چه خبر داری ز خُشَمِ عمرِ او

۲۴۳۳. A. مفتاح بجای نَفَاخ. ۲۴۳۴. A. بولاق، می‌گسست از هم. P. همی زد سو بسو.

۲۴۳۶. A. برون آمد یقین. ۲۴۳۷. در A. جای ابیات ۲۴۳۷ و ۲۴۳۸ با هم عوض شده.

۲۴۳۸. A. شاخی. ۲۴۴۱. A. بولاق، کوه از نهیب. ۲۴۴۳. بولاق، بر وجوه.

۲۴۴۴. G. خرقشان. ۲۴۵۰. A. آن مرد جهود. BP. ۲۴۵۲. بولاق، تا بگردانی.

۲۴۵۵ بعد از آن ترسا در آمد در کلام
من شدم با او به چارم آسمان
خود عجبهای قلاع آسمان
هر کسی دانند ای فخرُ البنین

که مسیحم رو نمود اندر منام
مرکز و مَثوای خورشید جهان
نسبتش نبود به آیات جهان
که فزون باشد فنِ چرخ از زمین

حکایتِ اُشتر و گاو و قُچ که در راه بندِ گیاه یافتند هر یکی می گفت من خورم

۲۴۶۰ اُشتر و گاو و قُچی در پیشِ راه
گفت قُچ بخش ار کنیم این را یقین
لیک عمر هر که باشد بیشتر
که اکابر را مقدم داشتن

یافتند اندر رُوش بندی گیاه
هیچ کس از ما نگردد سیر ازین
این علف او راست اُولی گو بخور
آمدست از مُصطفی اندر سُنن

گرچه پیران را درین دورِ لثام
یا در آن لوتی که آن سوزان بود
خدمتِ شیخی بزرگی قایدی
خیرشان اینست چه بُود شرشان

در دو موضع پیش می دارند عام
یا بر آن پُل کز خلل ویران بود
عام نآرد بی قرینه فاسدی
قُبحشان را باز دان از فرشان

مَثَل

۲۴۶۵ سوی جامع می شد آن یک شهریار
آن یکی را سر شکستی چوب زن
در میانه بی دلی ده چوب خورد
خون چکان رو کرد با شاه و بگفت

خَلق را می زد نَقیب و چوبدار
و آن دگر را بردردیدی پیرهن
بی گناهی که برو از راه بُرد
ظلم ظاهر بین چه پُرسی از نهفت

خَیَر تو اینست جامع می روی
تا چه باشد شرّ و وِزرت ای غوی

۲۴۵۵. AP. فاتح، خود بدایعهای قلعه آسمان. عنوان: ABP. بولاق، شتر. P. قوچ. بولاق، بندی.
۲۴۵۷. AP. بند گیاه. ۲۴۵۸. P. گفت اگر قسمت کنیم. ۲۴۵۹. بولاق، اولیست او را. P. اولیتر
بخور. عنوان: P. حذف کرده. در B به قلمی متأخرتر در بالای کلمات در بیان اهل دین و فر
ایشان نوشته شده مثل. ۲۴۶۵. P. بولاق، می شدی یک. ۲۴۶۹. G. شرّ و وِزرت. P. شرّ
وزرت. AB. بولاق و فاتح، شرّ و زورت، به احتمال قریب به یقین تحریف است.

- ۲۴۷۰ یک سلامی نشنود پیر از خسی
گرگ دریابد ولی را به بُود
زانکه گرگ ار چه که بس اِستمگریست
ورنه گئی اندر فتادی او به دام
گفت قُچ با گاو و اُشتر ای رِفاق
هر یکی تاریخِ عمر اِبتدا کنید ۲۴۷۵
گفت قُچ مَرَج من اندر آن عهود
گاو گفتا بوده ام من سال خورد
جُفتِ آن گاوم کِش آدم جَدِّ خَلق
چون شنید از گاو و قُچ اُشتر شِگفت
در هوا برداشت آن بندِ قِصیل ۲۴۸۰
که مرا خود حاجتِ تاریخ نیست
خود همه کس داند ای جانِ پدر
داند این را هر که ز اَصحابِ نُهاست
جُمَلگان دانند کین چرخ بلند
کو گشادِ رُقعه‌های آسمان ۲۴۸۵
- تا نپیچد عاقبت از وی بَسی
زانکه دریابد ولی را نَفْسِ بَد
لیکش آن فرهنگ و کید و مکر نیست
مکر اندر آدمی باشد تمام
چون چنین افتاد ما را اِتِّفاق
پیرتر اولیست باقی تن زنید
با قُچ قربانِ اسماعیل بود
جُفتِ آن گاوی کِش آدم جفت کرد
در زراعت بر زمین می کرد فَلق
سر فرو آوزد و آن را بر گرفت
اُشتر بُختی سَبُک بی قال و قیل
کین چنین جسمی و عالی گردنیست
که نباشم از شما من خُردتر
که نهادِ من فزون تر از شماست
هست صد چندان که این خاک نژند
کو نهادِ بُقعهای خاکدان

جواب گفتنِ مسلمان آنچه دید به یارانش جهود و ترسا و حَسَرَت خوردنِ ایشان

- پس مسلمان گفت ای یارانِ من
پس مرا گفت آن یکی بر طُورِ تاخت
و آن دگر را عیسی صاحبِ قِران
پیشم آمد مُصطفیٰ سلطانِ من
با کلیم حق و نردِ عشقِ باخت
بُرد بر اوجِ چهارمِ آسمان

۲۴۷۳. P. باشد مدام. و تمام در حاشیه بصورت نسخه بدل. ۲۴۷۴. P. حذف کرده.
۲۴۷۸. [چاپ قبلی، جفت، به فک اضافه. متن تصحیح شد]. BP. که آدم. ۲۴۸۰. P. بر هوا. A
اشتر نجدی، در بالا تصحیح شده. ۲۴۸۳. A. هرک از اصحاب ماست. ۲۴۸۵. بولاق، گشاد
قلعهای. B. نهاد و بقعهای. P:

کو عجایبهای بامِ آسمان کو غرایبهای کنجِ خاکدان
عنوان: P. جواب و بیارانش را حذف کرده. ۲۴۸۶. P. کای یاران. ۲۴۸۷. بولاق. و را حذف کرده.

باری آن حَلُوا و یَخْنی را بخور
 نامه اقبال و مَنَصِب خواندند
 با ملائک از هنر دریافتند
 بر چه و بر کاسه حَلُوا نشین
 ای عَجَب خوردی ز حَلُوا و خَبِیص
 من که بودم تا کنم زان امتناع
 گر بخواند در خوشی یا ناخوشی
 سر توانی تافت در خیر و قَبیح
 خورده‌ام حَلُوا و این دَم سرخوشم
 تو بدیدی وین به از صد خوابِ ماست
 که به‌بیداری عِیَانَسْتَش اثر
 کارِ خدمت دارد و خُلُقِ حَسَن
 مَا خَلَقْتُ إِلَّا الْإِنْسَ إِلَّا یَعْبُدُون
 کان فن از بابُ اللَّهَشِ مَرَدود کرد
 که فرو بُردش به‌قعر خود زمین
 سرنگون رفت او ز کُفْران در سَقَر
 نه کَب دَلَّ عَلَى النَّارِ الدُّخَان
 در حقیقت از دلیلِ آن طَبِیب
 گوه می‌خور در کُمیزی می‌نگر
 در کَفَت دَلَّ عَلَى عَیْبِ الْعَمَى
 که نمی‌بینم مرا معذور دار

خیز ای پس‌مانده دیده ضرر
 ۲۴۹۰ آن هنرمندانِ پُر فَن راندند
 آن دو فاضلِ فَضْلِ خود دریافتند
 ای سَلِیم گولِ واپس‌مانده هین
 پس بگفتندش که آنگه تو حَرِیص
 گفت چون فرمود آن شاهِ مُطاع
 ۲۴۹۵ تو جهود از امرِ موسی سَرکشی
 تو مسیحی هیچ از امرِ مسیح
 من ز فَخْرِ انبیا سر چون کَشَم
 پس بگفتندش که واللّه خوابِ راست
 خوابِ تو بیداریست ای بُو بَطَر
 ۲۵۰۰ در گذر از فَضْل و از جَلَدی و فَن
 بهر این آوردمان یزدان برون
 سامری را آن هنر چه سود کرد
 چه کشید از کیمیا قارون ببین
 بوآلْحَکَمِ آخر چه بر بست از هنر
 ۲۵۰۵ خود هنر آن دان که دید آتشِ عِیَان
 ای دلیلت گنده‌تر پیشِ لَبِیب
 چون دلیلت نیست جُز این ای پسر
 ای دلیل تو مثالِ آن عَصَا
 غُلُغُل و طاق و طُرُوب و گیر و دار

۲۴۹۲. بولاق، و گول.

۲۴۹۳. A بولاق، خوردی تو. A حلوای خبیص، در حاشیه تصحیح شده.

۲۴۹۴. G من کی بودم. ۲۴۹۸. P پس بدو گفتند. B و به از صد.

۲۵۰۰. P بر گذر. G جهدی و فن. در بالا تصحیح شده.

۲۵۰۵. AP آتش ز جان. BGP بولاق، کپ، چنانکه در متن است. A کپ.

۲۵۰۸. P آن دلیل. A در کف. P عین العمی.

۲۵۰۹. ABP طاق و طرم. P ترا معذور.

مُنَادی کردنِ سَیِّدِ مَلِکِ تَرْمِید که هرکه در سه یا چهار روز به سمرقند رود به
 فلان مُهَمّ خلعت و اسب و غلام و کنیزک و چندین زر دهم و شنیدنِ دلّکِ خَبرِ
 این مُنَادی در ده و آمدن به اولاقی نزدِ شاه که من باری نتوانم رفتن

- ۲۵۱۰ سَیِّدِ تَرْمِید که آنجا شاه بود داشت کاری در سمرقند او مُهَمّ زد مُنَادی هرکه اندر پنج روز دلّکِ اندر ده بُد و آن را شنید مَرکَبی دو اندر آن ره شد سَقَط
- ۲۵۱۵ پس به دیوان در دوید از گَرْدِ راه فُجْفُجی در جُمْلَه دیوان فتاد خاصّ و عامّ شهر را دل شد ز دست یا عُلُوّی قاهری در قصدِ ماست که ز ده دلّکِ به سَیْرانِ درشت
- ۲۵۲۰ جمع گشته بر سَرایِ شاه خَلق از شَتابِ او و فُحشِ اِجْتِهَادِ آن یکی دو دست بر زانو زنان از نَفیر و فتنه و خَوْفِ نِکال هر کسی فالی همی زد از قیاس
- ۲۵۲۵ راه جُست و راه دادش شاه زود
- مَسْخَرَه او دَلّکِ آگاه بود جُست اَلّاقی تا شود او مُسْتَتِم آرَدَم ز آنجا خبر بَدَهَم کُنوز بر نشست و تا به تَرْمِید می دوید از دوانیدنِ فَرَس را زان نَمَط وقتِ ناهنگام ره جُست او به شاه شورشی در وَهَم آن سلطان فتاد تا چه تشویش و بلا حادّث شدست یا بَلایی مُهلکی از غیب خاست چند اسبی تازی اندر راه کُشت تا چرا آمد چنین اشتاب دَلق غُلْغُل و تشویش در تَرْمِید فتاد و آن دگر از وَهَم وا وِیَلی کنان هر دلی رفته به صد گویِ خیال تا چه آتش اوفتاد اندر پلاس چون زمین بوسید گفتش هی چه بود

عنوان: AB بولاق، ملک سَیِّدِ ترمید. G تَرْمِید. بولاق، ترمیدی. P سه چهار. P و کنیزک را حذف کرده. AB بولاق، و آمدن باولاغ. P باولاق. ABP رفتن را حذف کرده. P افزوده، و این کار من نیست، نیز بولاق. ۲۵۱۱. A بولاق، اولاقی. بولاق، آن مستتم. ۲۵۱۲. P هرک او در پنج. AB پس از این بیت افزوده:

بسخشم او را زَر و گنج بی شمار تا شود میر و عزیز اندر دیار

۲۵۱۴. AB بولاق، مرکب. ۲۵۱۵. A رفت ناهنگام. P وقت ناهنگام با شه جست راه.

۲۵۱۸. AB عدوی. بولاق، عدو. AB بولاق، بلای. ۲۵۱۹. AP بولاق، اسب. ۲۵۲۱. A و اجتهاد. G تَرْمِید. ۲۵۲۲. A آن دگر. P و آن دگر در ویل و گریه چون زنان. ۲۵۲۳. BP بولاق، خوف و نکال. A بولاق، بصد گونه خیال. ۲۵۲۵. P و داد راهش.

هرکه می‌پرسید حالی ز آن ترش
وهم می‌افزود زین فرهنگِ او
کرد اشارت دلق کای شاهِ گرم
تا که باز آید به من عَقلَم دمی
۲۵۳۰ بعد یک ساعت که شه از وهم و ظن
که ندیده بود دلقک را چنین
دائماً دستان و لاغِ افراشتی
آنچنان خندانش کردی در نشست
که ز زور خنده خوئی کردی تنش
۲۵۳۵ باز امروز این چنین زرد و ترش
وهم در وهم و خیال اندر خیال
که دل شه با غم و پرهیز بود
بس شهانِ آن طرف را کشته بود
این شه ترمید ازو در وهم بود
۲۵۴۰ گفت زوتر بازگو تا حال چیست
گفت من در ده شنیدم آنکه شاه
که کسی خواهم که تازد در سه روز
من شتابیدم بر تو بهر آن
این چنین چُستی نیاید از چو من
۲۵۴۵ گفت شه لعنت برین زودیت باد
از برای این قدر ای خام‌ریش
همچو این خامان با طبل و علم

دست بر لب می‌نهاد او که خمش
جمله در تشویش گشته دنگِ او
یک دمی بگذار تا من دم زخم
که فتادم در عجایب عالمی
تلخ گشتش هم گلو و هم دهن
که ازو خوشتر نبودش همنشین
شاه را او شاد و خندان داشتی
که گرفتی شه شکم را با دو دست
رو در افتادی ز خنده کردنش
دست بر لب می‌زند کای شه خمش
شاه را تا خود چه آید از نکال
زانکه خوارم‌شاه بس خون‌ریز بود
یا به حيله یا به سَطَوَت آن عنود
وز فنِ دلقک خود آن وهمش فزود
این چنین آشوب و شور تو ز کیست
زد مُنادی بر سر هر شاه‌راه
تا سمرقند و دهم او را کُنوز
تا بگویم که ندارم آن توان
باری این اومید را بر من متن
که دو صد تشویش در شهر اوفتاد
آتش افکندی درین مرج و حشیش
که اَلَقانیم در فقر و عدم

۲۵۲۶. A حال از آن ترش، اما بنظر که از تصحیح است. ۲۵۲۸. بولاق، دلقک ای شاه. P
ساعتی بگذار تا یک دم زخم. ۲۵۳۱. AB بولاق، کو ندیده. ۲۵۳۲. A شاد خندان.
۲۵۳۷. بولاق، خوارم‌شاه، و به همین صورت در A تصحیح شده. ۲۵۴۲. پس از این بیت
ABK بولاق و فاتح افزوده:

گنجها بدهم ورا اندر عوض چون شود حاصل ز پیغامش غرض
همین بیت در حاشیه G اضافه شده. ۲۵۴۳. بولاق، من ندارم. ۲۵۴۴. بولاق، تار این امید
را. A بولاق، امید را. ۲۵۴۵. بولاق، بدین زودیت. ۲۵۴۶. P برین مرج. ۲۵۴۷. [چاپ
قبل، همچو. متن تصحیح شد]. بولاق، اولاقانیم.

- ۲۵۵۰ لافِ شیخی در جهان انداخته
 هم ز خود سالک شده واصل شده
 خانه داماد پُر آشوب و شر
 وَلَوْلَه که کارِ نیمی راست شد
 خانه‌ها را روفتیم آراستیم
 زان طرف آمد یکی پیغام نی
 زین رسالاتِ مزید اندر مزید
 ۲۵۵۵ نی ولیکن یارِ ما زین آگه‌ست
 پس از آن یاری که اومید شماست
 صد نشانست از سرار و از چهار
 باز رَو تا قصه آن دَلّی گول
 پس وزیرش گفت ای حق را سُن
 ۲۵۶۰ دلقک از ده بهرِ کاری آمدست
 ز آب و روغن کهنه را نو می‌کند
 غمّند را بنمود و پنهان کرد تیغ
 پسته را یا جَوز را تا نشکنی
 مَشْنو این دفعِ وی و فرهنگِ او
 ۲۵۶۵ گفت حق سِیماهُم فی وَجْهِهِم
 این بُعاین هست ضدّ آن خبر
 گفت دلقک با فغان و با خُروش
 بس گُمان و وَهْم آید در ضَمیر
 إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ اِثم است ای وزیر
 ۲۵۷۰ شه نگیرد آنکه می‌رنجاندش

۲۵۴۹. B در معنی کده. بولاق. در دعوت‌کده. ۲۵۵۰. A داماد و در آشوب. ۲۵۵۲. A و
 آراستیم. A زان هوس. ۲۵۵۳. P مرغ. بولاق. آمد این سو مرغی زان بام نی.
 ۲۵۵۵. P پنهان ره است. ۲۵۵۶. بولاق. امید. ۲۵۵۸. A از قصه. بولاق. کو بلا.
 ۲۵۶۲. B افشردش. P فاتح:
 او نیام بنمود و پنهان کرد کارد بی‌گمان او را همی باید فشارد
 ۲۵۶۴. A ارتعاش رنگ. ۲۵۶۸. ABP گمان وهم.

- گفتِ صاحب پیش شه جاگیر شد
گفتِ دلّک را سوی زندان برید
می‌زیندش چون دُهل اشکم‌تهی
تر و خشک و پُر و تی باشد دُهل
تا بگوید سِرّ خود از اضطرار ۲۵۷۵
چون طُمأنینست صدقِ با فروغ
کِذب چون خَس باشد و دل چون دهان
تا درو باشد زبانی می‌زند
خاصّه که در چشم افتد خَس ز باد
ما پس این خَس را زنیم اکنون لگد ۲۵۸۰
گفتِ دلّک ای مَلِک آهسته باش
تا بدین حدّ چیست تعجیلِ نِقَم
آن ادب که باشد از بهر خدا
و آنچه باشد طَبَع و خشم عارضی
ترسد از آید رضا خشمش رَوَد ۲۵۸۵
شَهَوَتِ کاذب شتابد در طعام
اشتها صادق بَوَد تأخیر به
تو پَی دفعِ بَلایم می‌زنی
تا از آن رخنه برون نآید بَلا
چاره دفعِ بَلَا نبود ستم ۲۵۹۰
گفتِ الصّدّقه مَرَدُّ لِّلْبَلَا
صَدّقه نبود سوختن درویش را
گفت شه نیکوست خیر و مَوْعِش
مَوْضِعِ رُخ شه نهی ویرانیست
- کاشفِ این مَکر و این تَزویر شد
چاپلوس و زَرَقِ او را کم خرید
تا دُهل‌وار او دهدمان آگهی
بانگِ او آگه کند ما را ز کُل
آنچنانکه گیرد این دله‌ا قرار
دل نیارآمد به‌گفتارِ دروغ
خَس نگرده در دهان هرگز نهان
تا بدانش از دهان بیرون کند
چشم افتد در نم و بند و گشاد
تا دهان و چشم ازین خَس وا رهد
رُویِ حِلْم و مَغفرت را کم خَراش
مَن نمی‌پَرَم به‌دستِ تو دَرَم
اندر آن مُسْتَعَجَلی نبود روا
می‌شتابد تا نگرده مُرتضی
انتقام و ذوقِ آن فایِت شود
خَوَفِ فَوْتِ ذوق هست آن خود سَقام
تا گواریده شود آن بی‌گره
تا ببینی رخنه را بندش کُنی
غیرِ آن رخنه بَسی دارد قَضا
چاره احسان باشد و عفو و کَرَم
داوِ مَرَضاکَ بِصَدّقه یا فَتَی
کور کردن چشمِ حِلْم‌اندیش را
لیک چون خیری کُنی در مَوْضِعش
مَوْضِعِ شه اسب هم نادانیست

۲۵۷۱. در حاشیه P نوشته شده. ۲۵۷۵. A خود را ز اضطرار. در A جای ابیات ۲۵۷۵ و ۲۵۷۶ با هم عوض شده، اما در حاشیه تصحیح شده. ۲۵۷۶. G صدق و با فروغ. P صدق و ریه کرب. P دل نیارآمد مسلمانرا بکذب. ۲۵۷۷. در A این بیت پس از بیت ۲۵۷۴ آمده؛ اما در حاشیه تصحیح شده. ۲۵۷۹. بولاق، خاصه کاندرا چشم. P ۲۵۸۳. اندرین. ۲۵۸۴. AG خشم و عارضی. ۲۵۸۹. A برون آید. P ۲۵۹۴. موضع پیل اسب.

- ۲۵۹۵ در شریعت هم عطا هم زَجَر هست
 عدل چه بُود وَضْع اندر مَوْضِعَش
 نیست باطل هر چه یزدان آفرید
 خَیرِ مُطْلَق نیست زینها هیچ چیز
 نفع و ضَرِّ هر یکی از مَوْضِعِست
 ۲۶۰۰ ای بسا زَجَری که بر مسکین رَوَد
 زآنکه حَلُوا بی آوان صَفرا کند
 سِیلی در وقت بر مسکین بزن
 زخم در معنی فتد از خُوی بد
 بزم و زندان هست هر بهرام را
 ۲۶۰۵ شَقِّ باید ریش را مرهم کنی
 تا خورَد مَر گوشت را در زیر آن
 گفَت دلقک من نمی‌گویم گذار
 هین رَه صبر و تَأَنی در مَبند
 در تَأَنی بر یقینی بر زنی
 ۲۶۱۰ در رَوْش یَمُشی مُکِبّاً خود چرا
 مشورت کن با گروهِ صَالِحان
 أَمْرُهُم شُوری برای این بُود
 این خَردها چون مَصَابیح انورست
 بُوکه مِصباحی فتد اندر میان
 ۲۶۱۵ غَیرتِ حق پرده‌ای انگِیختست
 گفَت سِیروا می‌طلب اندر جهان
 در مَجالس می‌طلب اندر عُقول
 زآنکه میراث از رسول آنست و بس
 در بَصَرها می‌طلب هم آن بَصَر

۲۵۹۶. A. ناموضعش. ۲۵۹۹. بولاق، ضَرّی. بولاق، در موضعست. ۲۶۰۰. P. ای بسی.
 ۲۶۰۶. بولاق: مر لحم را. P. نیم سودی. ۲۶۰۸. A. صبر و تحرّی. ۲۶۱۳. P. مصابیح
 آمدست. ۲۶۱۴. P. مصباحی بود. ۲۶۱۸. بولاق، کو ببیند. ۲۶۱۹. در A. نـتابد را
 می‌توان نتاند هم خواند. در P. حرف قبل از آخر آن بی‌نقطه است. بولاق، نتاند.

- ۲۶۲۰ بهر این کردست منع آن با شکوه
تا نگردهد فوت این نوع التقا
در میان صالحان یک اصلحیست
کان دعا شد با اجابت مُقْتَرِن
در مری اش آنکه حُلُو و حامِضست
۲۶۲۵ که چو ما او را به خود افراشتیم
قبله را چون کرد دستِ حق عیان
هین بگردان از تَحَرّی رُو و سر
یک زمان زین قبله گر ذاهل شوی
چون شوی تَمییزده را ناسپاس
۲۶۳۰ گر ازین انبار خواهی برّ و بُر
که در آن دم که ببری زین مُعین
- از ترهّب وز شدن خلوت به کوه
کان نظر بختست و اکسیر بقا
بر سر توقیعش از سلطان صحیست
کُفُو او نبود کِبار انس و جن
حُجّت ایشان بر حق داحضست
عُذر و حُجّت از میان برداشتیم
پس تَحَرّی بعد ازین مردود دان
که پدید آمد مَعاد و مُسْتَقَر
سُخره هر قبله باطل شوی
بِجَهْد از تو خَطَرِ قبله شناس
نیم ساعت هم ز همدردان مَبْر
مُبتلی گردی تو با بِئْسَ الْقَرین

حکایت تعلق موش با چغز و بستن پای هر دو به رشته دراز و
بر کشیدن زاغ موش را و معلق شدن چغز و نالیدن او و
پشیمانی او از تعلق با غیر جنس و با جنس خود ناساختن

- از قضا موشی و چغزی با وفا
هر دو تن مربوط میقاتی شدند
نرد دل با همدگر می باختند
۲۶۳۵ هر دو را دل از تلاقی مُتَّسع
راز گویان با زبان و بی زبان
آن اشر چون جُفتِ آن شاد آمدی
جوشِ نطق از دل نشان دوستیست
دل که دلبر دید گئی ماند تُرُش
- بر لب جو گشته بودند آشنا
هر صَباحی گوشه‌ای می آمدند
از و ساوس سینه می پرداختند
همدگر را قصّه خوان و مُسْتَمع
الْجَماعه رَحْمَه را تأویل دان
پنج ساله قصّه اش یاد آمدی
بستگي نطق از بی اَلْفَتیست
بُلبلی گل دید گئی ماند خُمُش

۲۶۲۲. A. توقیع. ۲۶۲۷. P. پدید آید. ۲۶۳۱. بولاق، کاندرا آن دم. عنوان: بولاق، زاغ
موش را بر هوا. G. او را پس از نالیدن حذف کرده. P. و با غیر جنس خود ناساختن را حذف
کرده. ۲۶۳۲. P. و چغزی ز انشنا. ۲۶۳۷. بولاق: آن امر: BA. این شاد. ۲۶۳۹. A. بهوش
بجای ترش. A. خموش.

- ۲۶۴۰ ماهی بِرِیان ز آسِیبِ خَضِرِ
 یار را با یار چون بنشسته شد
 لوح محفوظیست پیشانیِ یار
 هادیِ راهست یار اندر قُدم
 نجمِ اندر ریگ و دریا رَهْنُماست
 چشم را با رُویِ او می‌دار جُفت ۲۶۴۵
 زآنکه گردد نجمِ پنهان زانِ غبار
 تابگوید او که وَحِیستش شِعار
 چون شد آدم مظهر وَحی و وداد
 نام هر چیزی چنانکه هست آن
 فاش می‌گفتی زبان از رُویتَش ۲۶۵۰
 آنچنان نامی که اشیا را سزد
 نوح نُهصد سال در راهِ سَوی
 لعل او گویا ز یاقوتِ اَلْقُلُوبِ
 وَغْظ را ناموخته هیچ از شُروح
 زانِ مِیِ کانِ مِیِ چو نوشیده شود ۲۶۵۵
 طفلِ نوزاده شود حَبِرِ فَصیح
 از کُهی که یافت زانِ مِیِ خوش‌لبی
 جمله مرغان ترک کرده چیک چیک
 چه عَجَب که مرغ گردد مَسْتِ او
 صَرَصَری بر عَادِ قَتّالی شده ۲۶۶۰
 صَرَصَری می‌بُرد بر سَرِ تَخْتِ شاه
 هم شده حَمّال و هم جاسوسِ او
 بادِ دَم که گفتِ غایب یافتی
- زنده شد در بحر گشت او مُسْتَقِر
 صد هزاران لوحِ سِر دانسته شد
 رازِ کَوْنِیْنش نَماید آشکار
 مُصطفیِ زین گفت اَصْحابی نُجوم
 چشمِ اندر نجمِ نه کو مُقْتَداست
 گرد مَنگیزان ز راهِ بَحْث و گفت
 چشمِ بهتر از زبانِ با عِثار
 کان نشانند گرد و ننگیزد غبار
 ناطقه او عَلَمِ اَلْأَسْمَا گشاد
 از صَحیفهٔ دل رُوی گشتش زبان
 جُمْلَه را خاصیت و ماهیتش
 نه چنانکه حیز را خواند اَسَد
 بود هر روزیش تَذکیرِ نَوی
 نه رساله خوانده نه قُوتِ اَلْقُلُوبِ
 بلکه یَنْبُوعِ کُشوف و شرحِ روح
 آبِ نَطق از گُنگ جوشیده شود
 حِکْمَتِ بالغِ بخواند چون مسیح
 صد غزل آموخت داودِ نَبی
 هم زبان و یارِ داودِ مَلِیک
 چون شنود آهن ندای دَسْتِ او
 مَر سُلَیْمان را چو حَمّالی شده
 هر صَباح و هر مَسایک ماهه راه
 گفتِ غایب را کُنّانِ مَحسوسِ او
 سوی گوشِ آن مَلِک بشتافتی

۲۶۴۰. P. زنده گشت و سوی دریا شد مُفر، نیز A، که مقر ضبط کرده. فاتح، مُسْتَقِر.

۲۶۴۱. بولاق، یار چون با یار خود. ۲۶۴۲. G. محفوظست. ۲۶۴۴. P. فاتح، انجُم اندر.

۲۶۴۹. A. از صحیفهٔ روی دل گشتش زبان. ۲۶۵۰. A. از بجای و. ۲۶۵۱. بولاق، خوانند.

۲۶۵۵. P. فاتح، منطق از هر گنگ جوشیده شود. ۲۶۵۹. AB. بولاق، گر مرغ. AB. شنید آهن.

که فلانی این چنین گفت این زمان ای سلیمان مه صاحب قران

تدبیر کردن موش به چغز که من نمی توانم بر تو آمدن به وقت حاجت در آب میان ما وصلتی باید که چون من بر لب جو آیم تو را توانم خبر کردن و تو چون بر سر سوراخ موش خانه آیی مرا توانی خبر کردن الی آخره

- ۲۶۶۵ این سخن پایان ندارد گفت موش
 وقتها خواهم که گویم با تو راز
 بر لب جو من تو را نعره زنان
 من بدین وقت معین ای دلیر
 پنج وقت آمد نماز و رهنمون
 نه به پنج آرام گیرد آن خمار
 ۲۶۷۰ نیست زُر غبّا وظیفه عاشقان
 نیست زُر غبّا وظیفه ماهیان
 آب این دریا که هائل بقعه ایست
 یک دم هجران بر عاشق چو سال
 ۲۶۷۵ عشق مُستَسْقِیست مُستَسْقِی طلب
 روز بر شب عاشقست و مضطربست
 نیستشان از جُست و جُو یک لحظه ایست
 این گرفته پای آن آن گوش این
 در دل معشوق جُمله عاشقست
 ۲۶۸۰ در دل عاشق بجز معشوق نیست
 بر یکی اُشتر بُود این دو درَا
- چغز را روزی که ای مصباح هوش
 تو درون آب داری تُرک تاز
 نشنوی در آب ناله عاشقان
 می نگردم از مُحاکات تو سیر
 عاشقان را فی صلاۀ دائمون
 که در آن سرهاست نی پانصد هزار
 سخت مُستَسْقِیست جان صادقان
 زآنکه بی دریا ندارند انس جان
 با خمار ماهیان خود جرعه ایست
 وصل سالی متصل پیشش خیال
 در پی هم این و آن چون روز و شب
 چون بینی شب برُو عاشق ترست
 از پی همشان یکی دم ایست نیست
 این بر آن مدهوش و آن بیهوش این
 در دل عذرا همیشه وامقست
 در میانشان فارق و فاروق نیست
 پس چه زُر غبّا بگنجد این دو را

۲۶۶۴. P آن زمان. عنوان: P بولاق، موش با چغز. A چون را پیش از بر سر حذف کرده.
 ۲۶۶۵. B کای مصباح. A مصباح کوش. ۲۶۶۶. A ترک و تاز. ۲۶۶۷. P در آب از عاشق
 فغان. ۲۶۶۸. AB بولاق، درین وقت. ۲۶۶۹. AB بولاق، و را حذف کرده. ۲۶۷۰. بولاق،
 کاندرا آن سرهاست. ۲۶۷۲. A ندارد انس و جان. ۲۶۷۳. A نک خمار. A پس از ماهیان
 افزوده را. P چون جرعه ایست. ۲۶۷۸. بولاق، بدان مدهوش. ۲۶۸۰. بولاق، فارق و
 مفروق نیست. ۲۶۸۱. A چو بجای چه. بولاق، آن دو را.

هیچ کس با خویش زُر غِبًّا نُمود ۲۶۸۵ با چنان رَحْمَت که دارد شاهِ هُش
 آن یکی نه که عقلش فهم کرد
 ور به عقل ادراکِ این مُمکن بُدی
 قهرِ نفس از بهرِ چه واجب شدی
 بی ضرورت چون بگوید نَفْس کُش
 هیچ کس با خود به نوبت یار بود
 فهم این موقوف شد بر مرگِ مَرَد

مبالغه کردنِ موش در لابه و زاری و وصلت جستن از چَغَزِ آبی

گفت کای یارِ عزیزِ مِهْرکار ۲۶۹۰ پانصدِ اِسْتِسْقَاسْتَم اندر جگر
 روز نور و مَكْسَب و تَابَم تَوی
 از مُرُوْت باشد ار شادم کنی
 شب قرار و سَلَوْت و خوابم تَوی
 در شبانروزی وظیفه چاشتگاه
 وقت و بی وقت از کَرَم یادم کنی
 پانی نیازی از غم من ای امیر
 راتبه کردی وصال ای نیکخواه
 این فقیر بی ادب نا دَرْخوَرست
 با هر اِسْتِسْقَا قَرین جُوعُ اَلْبَقَر
 می نجوید لطفِ عام تو سند
 ده زکاتِ جاه و بَنگر در فقیر
 نور او را زانِ زیانی نائبله
 لیک لطفِ عام تو زانِ بَرترست
 تا حَدَث در گُلخنی شد نور یافت
 آفتابی بر حَدَثها می زند
 بود آرایش شد آرایش کنون
 و آن حَدَث از خشکی هیزم شده
 شمس هم معله زمین را گرم کرد
 در دَر و دیوارِ حَمّامی بتافت
 جُزُو خاکی گشت و رُست از وی نبات
 چون بَرُو برخواند خورشید آن فُسون
 با حَدَث که بَتَرینست این کند
 تا زمین باقیء حَدَثها را بخورد
 تا به نَسْرینِ مَناسِک در وفا ۲۷۰۰
 و آن حَدَث از خشکی هیزم شده
 چون خَبیثان را چنین خلعت دهد
 در دَر و دیوارِ حَمّامی بتافت
 کِش نبات و نرگس و نسرین کند
 تا زمین باقیء حَدَثها را بخورد
 طَیْبین را تا چه بخشد در رَصَد

۲۶۸۳. G یکی. ۲۶۸۴. P گر بعقل. ۲۶۸۶. ABP بولاق، گفت ای. P هرگز قرار.

۲۶۸۹. ABK بولاق و فاتح، پس از این بیت افزوده:

من بدین یکبار قانع نیستم در هَوایت طُرفه انسانیستم

همین بیت در حاشیه G اضافه شده. ۲۶۹۱. A و را حذف کرده. بولاق، بر فقیر.

۲۶۹۲. P لطف عامت لیک زان غالب تر است. ۲۶۹۴. بولاق، زیانی نآمده. ۲۶۹۵. P بر در

و دیوار. ۲۶۹۸. P سیئات. ۲۶۹۹. بولاق، کو بدترین است.

آن دهد حقشان که لا عَیْنُ رَأَتْ
ما کیم این را بیا ای یارِ من
مَنگَر اندر زشتی و مَکروهِیم
۲۷۰۵ ای که من زشت و خِصالم جُمَله زشت
نَوْبهارِ حُسنِ گُلِ دِه خار را
در کمالِ زشتیم من مُنتَهی
حاجتِ این مُنتَهی زان مُنتَهی
چون بمیرم فَضْلِ تو خواهد گریست
۲۷۱۰ بر سَرِ گورم بسی خواهد نشست
نوحه خواهد کرد بر مَحرومِیم
اندکی زان لطفها اکنون بگن
آنکه خواهی گفت تو با خاکِ من

که نگنجد در زبان و در لُغَت
روزِ من روشن کن از خُلُقِ حَسَن
که ز پُر زهْری چو مارِ کُوهِیم
چون شوم گُلِ چون مرا او خارِ کِشت
زینتِ طاووسِ دِه این مار را
لطفِ تو در فَضْل و در فنِ مُنتَهی
تو بر آری حَسْرَتِ سَروِ سَهی
از کرم گرچه ز حاجتِ او بَرِیست
خواهد از چشمِ لطیفش اشکِ جَست
چشم خواهد بست از مظلومِیم
حلقه‌ای در گوشِ من کن زان سُخُن
بر فشان بر مَدْرکِ غمناکِ من

لا به کردنِ موشِ مر چَغَز را که بهانه می‌ندیش و در نسیه می‌نداز اِنجَاحِ این
حاجتِ مرا که فی التَّأخیرِ آفات و اَلصَّوْفی اِبْنُ اَلوَقْت و اِبْنِ دَست از دامنِ پدر
باز ندارد و اَبِ مَشْفِقِ صوفی که وقتست او را به نِگَرِش به فردا محتاج
نگرداند چندانست مُسْتَغْرَق دارد در گلزارِ سَریعِ اَلحِسابِ خویش نه چون
عَوامِ منتظرِ مستقبل نباشد نَهْری باشد نه دَهْری که لا صَبَاحِ عِنْدَ اَللَّهِ و لا
مَسَاءِ ماضی و مستقبل و ازل و ابد آنجا نباشد آدمِ سابق و دَجَالِ مسبوق
نباشد که این رسوم در خِطَّةِ عَقْلِ جُزوی است و روحِ حیوانی در عالمِ لا مکان
و لا زمان این رسوم نباشد پس او اِبْنِ و قتیست که لا یُفْهَمُ مِنْهُ اِلَّا نَفْیُ تَفْرِقَةِ
اَلْاَزْمِنَةِ چنانکه از اَللَّهِ و اَحِدُ فْهَمِ شُود نَفْیِ دُویی نی حقیقتِ واحدی

صوفیی را گفت خواجهٔ سیم‌پاش ای قَدَمهای تو را جانم فِرَاش

۲۷۱۰. P. همی بجای بسی. A. خواهی نشست. A. لطیف. ۲۷۱۳. P. آنچ خواهی، نیز بولاق.
عنوان: P. کردن و مر را حذف کرده. A. کی را پیش از وقتست حذف کرده. P. بنظر بجای
بنگَرش. بولاق، منتظر مستقبل باشد. P. مستقبل نباشند. P. نهْری باشند. P. و لا زمان این
قواعد نباشد. AB. بولاق، پس او اِبْنِ وقتست. A. بولاق و نسخ چاپی، اِنَّ اَللَّهَ و اَحِد. A. منه را
پس از لا یفهم حذف کرده.

- ۲۷۱۵ یک درم خواهی تو امروز ای شهم
گفت دی نیم درم راضی ترم
سیلی نقد از عطای نسیه به
خاصه آن سیلی که از دست توست
هین بیا ای جان جان و صد جهان
۲۷۲۰ در مدزد آن روی مه از شب روان
تالب جو خندد از آب معین
چون ببینی بر لب جو سبزه مست
گفت سیماهم و جوه کردگار
گر ببارد شب نبیند هیچ کس
۲۷۲۵ نازگی هر گلستان جمیل
ای آخی من خاکیم تو آبی
آنچنان کن از عطا و از قسم
بر لب جو من به جان می خوانمت
آمدن در آب بر من بسته شد
۲۷۳۰ یا رسولی یا نشانی کن مدد
بحث کردند اندرین کار آن دو یار
که به دست آرند یک رشته دراز
یک سری بر پای این بنده دوتو
تا به هم آیم زین فن ما دو تن
۲۷۳۵ هست تن چون ریسمان بر پای جان
چغز جان در آب خواب بیهشی
- یا که فردا چاشتگاهی سه درم
زانکه امروز این و فردا صد درم
نک قفا پشت کشیدم نقد ده
که قفا و سیلش مست توست
خوش غنیمت دار نقد این زمان
سر مکش زین جوی ای آب روان
لب لب جو سر بر آرد یاسمین
پس بدان از دور کانجا آب هست
که بود غماز باران سبزه زار
که بود در خواب هر نفس و نفس
هست بر باران پنهانی دلیل
لیک شاه رحمت و وهابی
که گه و بیگه به خدمت می رسم
می بینم از اجابت مرحمت
زانکه ترکیبم ز خاکی رسته شد
تا تو را از بانگ من آگه کند
آخر آن بحث آن آمد قرار
تا ز جذب رشته گردد کشف راز
بست باید دیگرش بر پای تو
اندر آمیزیم چون جان با بدن
می کشاند بر زمینش ز آسمان
رسته از موش تن آید در خوشی

۲۷۱۶. A دی با یک درم، اما بنظر می رسد که قرائت اصلی نیم درم بوده. ۲۷۱۹. P بولاق،
ای شادیء جان و جهان. ۲۷۲۰. A روی شه. ۲۷۲۱. ABP بولاق، مای معین. B در حاشیه
آب را نسخه بدل داده. B وز لب جو سر بر آرد. ۲۷۲۴. AP گر نیارد شب. ۲۷۲۶. در A
ابیات ۲۷۲۶ و ۲۷۲۷ پس از بیت ۲۷۲۹ آمده؛ در حاشیه تصحیح شده. ۲۷۳۱. بولاق، آخر
این بحث. P این آمد. ۲۷۳۳. P یک سرش بر پای تو. ۲۷۳۴. P زین تعلق همچو (کذا)
جان با بدن. ۲۷۳۶. B در خواب آب.

چند تلخی زین گشش جان می چشد
عیشها کردی درون آب چغز
بشنوی از نوربخش آفتاب
زان سر دیگر تو پا بر عقیله زن
مر تورا نک شد سر رشته پدید
که مرا در عقیله آرد این خبیث
چون درآید از فنی نبود تهی
نور دل از لوح کل کردست فهم
با جد آن پیلان و بانگ هیئت
با همه لت نه کثیر و نه قلیل
یا بمرد آن جان صول افزای او
پیل نر صد آسبه گشتی گام زن
چون بود حس ولی با ورود
بهر یوسف با همه اخوان او
تا برنش سوی صحرا یک زمان
یک دو روزش مهلتی ده ای پدر
یوسف خود را به سیران و ظمین
ما درین دعوت امین و محسنیم
می فروزد در دلم درد و سقم
که ز نور عرش دارد دل فروغ
وز قضا آن را نکرد او اعتداد

موش تن زان ریسمان بازش گشد
گر نبودی جذب موش گنده مغز
باقیش چون روز برخیزی ز خواب
یک سر رشته گیره بر پای من
تا توانم من درین خشکی کشید
تلخ آمد بر دل چغز این حدیث
هرکراحت در دل مرد بهی
وصف حق دان آن فراست را نه وهم
امتناع پیل از سیران به بیت
جانب کعبه نرفتی پای پیل
گفتی خود خشک شد پاهای او
چونکه کردند سرش سوی یمن
حس پیل از زخم غیب آگاه بود
نه که یعقوب نبی آن پاک خو
از پدر چون خواستندش داداران
جمله گفتندش میندیش از ضرر
که چرا ما را نمی داری امین
تا به هم در مرزها بازی کنیم
گفت این دانم که نقلش از برم
این دلم هرگز نمی گوید دروغ
آن دلیل قاطعی بد بر فساد

۲۷۴۰. بولاق، وان سر دیگر تو بر پا. ۲۷۴۱. G شد نک، و در بالا خ و م گذاشته شده.

۲۷۴۲. AB در عقد آرد. ۲۷۴۳. بولاق و فاتح، ز آفتی نبود تهی. ۲۷۴۴. B از لوح دل.

۲۷۴۹. P پس از این بیت افزوده:

نی که یعقوب نبی گفت آن زمان که ازو جستند یوسف زاکهان (داداران)

که چرا ما را نمی داری امین یوسف خود را بسیران و ظمین

و ابیات ۲۷۵۰، ۲۷۵۱ و ۲۷۵۲ را حذف کرده. ۲۷۵۳. G در حاشیه به قلمی متأخرتر

افزوده شده. ۲۷۵۵. P من دانم. ۲۷۵۶. A دارد صد فروغ. ۲۷۵۷. A این دلیل. P آن

دلیل ناطقی بد در فساد.

- در گذشت از وی نشانی آنچنان
این عَجَب نبود که کور افتد به چاه
این قضا را گونه گون تصریفهاست ۲۷۶۰
هم بدانند هم ندانند دل فنش
گویایی دل گویدی که مایل او
خویش را زین هم مُغفل می کند
گر شود مات اندرین آن بوالعلا
یک بلا از صد بلایش واخرد ۲۷۶۵
خام شوخی که رهانیدش مُدام
عاقبت او پخته و اُستاد شد
از شراب لایزال گشت مست
ز اعتقاد سُست پُر تقلیدشان
ای عَجَب چه فن زند ادراکشان ۲۷۷۰
ز آن بیابان این عمارتها رسید
ز آن بیابان عدم مُشتاق شوق
کاروان بر کاروان زین بادیه
آید و گیرد و ثاقِ ما گرو
چون پسر چشم خرد را برگشاد ۲۷۷۵
جاده شاهست آن زین سو روان
نیک بنگر ما نشسته می رویم
بهر حالی می نگیری رأس مال
پس مسافر این بود ای ره پرست
همچنانک از پرده دل بی کلال ۲۷۸۰
- که قضا در فلسفه بود آن زمان
بوالعجب افتادنِ بینای راه
چشم بندش یَفْعَلُ اَللّهُ مایشاست
موم گردد بهر آن مهر آهنش
چون درین شد هر چه افتد باش گو
در عقالش جان مُغفل می کند
آن نباشد مات باشد اِبْتِلا
یک هبوطش بر معارجها بر د
از خمار صد هزاران زشت خام
جست از رِقّ جهان و آزاد شد
شد مُمیز از خلاق باز رست
وز خیال دیده بی دیدشان
پیش جزر و مد بحر بی نشان
مُلک و شاهی و وزارتها رسید
می رسند اندر شهادت جَووق جَووق
می رسد در هر مَسا و غادیه
که رسیدم نوبت ما شد تو رو
زود بابا رخت بر گردون نهاد
و آن از آن سو صادران و واردان
می نبینی قاصد جای نویم
بلکه از بهر غرضها در مأل
که مسیر و روش در مُستقبلست
دم بدم در می رسد خیل خیال

۲۷۶۱. بولاق، بهر این مهر. ۲۷۶۲. B بولاق، گویا دل گویدی. ۲۷۶۳. بولاق، هم زین. A
هم زین هم. ۲۷۶۵. P یک بلاش. P بولاق و فاتح، تعارُجها. ۲۷۶۷. P حذف کرده. A و را
پیش از آزاد حذف کرده. ۲۷۶۸. P حذف کرده. G مُمیز، باکسره. ۲۷۶۹. P بر تقلیدشان.
۲۷۷۰. P جز و مد. ۲۷۷۱. بولاق، آن عمارتها. A و را حذف کرده. ۲۷۷۲. AB مستان شوق.
۲۷۷۶. در G پیش از صادران افزوده شده سو. ۲۷۸۰. AB بولاق، همچنان از. P همچنان کز.
A خیل و خیال.

گر نه تصویرات از یک مَغْرِ سَند
 جَوُّقِ جَوُّقِ اِسپاهِ تصویراتِ ما
 جَرِّها پُر می‌کنند و می‌روند
 فکرها را اخترانِ چرخ دان
 ۲۷۸۵ سَعِدِ دیدی شُکَرِ کن ایثار کن
 ما کیم این را بیا ای شاهِ من
 روح را تابان کن از اَنوارِ ماه
 از خیال و وَهْم و ظنِ بازش رهان
 ۲۷۹۰ تا ز دلدارِیِ خُوبِ تو دلی
 ای عزیزِ مصر و در پیمانِ دُرُست
 در خِلاصِ او یکی خوابی ببین
 هفت گاوِ لاغریِ پُر گزند
 هفت خوشهٔ خشکِ زشتِ ناپسند
 قَحطِ از مصرش بر آمد ای عزیز
 ۲۷۹۵ یوسفم در حبسِ تو ای شه نشان
 از سوی عَرشی که بودم مَرْبُطِ او
 پس فتادم زان کمالِ مُسْتَتِمِ
 روح را از عَرشِ آرد در حَطِیمِ
 ۲۸۰۰ اوّل و آخِرِ هُبوبِ من ز زن
 بشنو این زاریِ یوسف در عِثارِ
 ناله از اِخوانِ کنم یا از زنانِ
 زان مِثالِ برگِ دِی پژمرده‌ام

۲۷۸۱. A. مفرسند را حذف کرده و به قلمی متأخرتر افزوده شده رنگیند. ۲۷۸۷. بولاق، شد
 جان. P. به این صورت ضبط کرده:

روح را زان نور مه کن ملتهب که سیه شد جان ز آسیبِ ذنب

۲۷۹۳. بولاق، و زشت. ۲۷۹۵. A. و زنانم. ۲۷۹۶. A. حذف کرده. P. تو سوی عرشی.

۲۷۹۷. A. حذف کرده. ۲۷۹۹. A. و را پیش از چون حذف کرده. ABP. بولاق، چون هستم
 بدن. فاتح، هشتم (کذا)، اما گشتم را ترجمه کرده.

چون بدیدم لطف و اکرام تو را
 من سپند از چشم بد کردم پدید
 ۲۸۰۵ دافع هر چشم بد از پیش و پس
 چشم بد را چشم نیکویت شها
 بل ز چشمت کیمیاها می رسد
 چشم شه بر چشم باز دل زدست
 تا ز بس همت که یابید از نظر
 ۲۸۱۰ شیر چه کان شاه باز معنوی
 شد صفیر باز جان در مرج دین
 باز دل را که پی تو می پرید
 یافت بینی بوی و گوش از تو سماع
 هر حسی را چون دهی ره سوی غیب
 ۲۸۱۵ مالک المُلکی به حِس چیزی دهی
 و آن سلامِ سِلْم و پیغام تو را
 در سپندم نیز چشم بد رسید
 چشمهای پُر خمار تست و بس
 مات و مُستأصل کند نِعَم الدّوا
 چشم بد را چشم نیکو می کند
 چشم بازش سخت با همت شدست
 می نگیرد باز شه جز شیر نر
 هم شکار تست و هم صیدش تُوی
 نعره های لا اُحِبُّ الْاَفْلَین
 از عطای بی حدت چشمی رسید
 هر حسی را قسمتی آمد مُشاع
 نبود آن حِس را فتور مرگ و شیب
 تا که بر حِسها کند آن حِس شهی

حکایت شب دزدان که سلطان محمود شب در میان ایشان افتاد که من یکیم از شما و بر احوال ایشان مطلع شدن الی آخره

شب چو شه محمود بر می گشت فرد
 پس بگفتندش کی ای بوآلِوفا
 آن یکی گفت ای گروه مکرکیش
 تا بگوید با حریفان در سَمَر
 ۲۸۲۰ آن یکی گفت ای گروه فن فروش
 که بدانم سگ چه می گوید به بانگ
 آن دگر گفت ای گروه زرپرست
 هر که را شب بینم اندر قیروان
 گفت یک خاصیتم در بازوست
 با گروهی قوم دزدان باز خورد
 گفت شه من هم یکیم از شما
 تا بگوید هر یکی فرهنگ خویش
 کو چه دارد در جِبِلّت از هنر
 هست خاصیت مرا اندر دو گوش
 قوم گفتندش ز دیناری دو دانگ
 جمله خاصیت مرا چشم اندرست
 روز بشناسم من او را بی گمان
 که زنم من نقبها با زور دست

۲۸۱۰. بولاق، و را حذف کرده. ۲۸۱۲. AB بولاق، کز پی تو. عنوان: AP حکایه دزدان.
 AB بولاق، شب را پس از محمود حذف کرده. A مطلع شد. A الی آخره را حذف کرده.
 ۲۸۱۶. بولاق: گروه. ۲۸۲۴. A گفت آن.

- ۲۸۲۵ گفت یک خاصیتَم در بینی است
 سِرِّ النَّاسِ مَعَادِنِ داد دست
 من ز خاکِ تن بدانم کاندَر آن
 در یکی کان زَرِ بی‌اندازه دَرَج
 همچو مجنون بوکنم من خاک را
 ۲۸۳۰ بوکنم دانم ز هر پیراهنی
 همچو احمد که بَرَد بُوی از یَمَن
 که کدامین خاک همسایه ز رست
 گفت یک نَک خاصیت در پَنجه‌ام
 همچو احمد که کمند انداخت جانش
 ۲۸۳۵ گفت حَقِّش ای کمنداندازِ بَیت
 پس بپرسیدند ز آن شَه کای سَند
 گفت در ریشم بود خاصیتَم
 مُجَرِّمان را چون به جَلَّادان دهند
 چون بَجُنبانم به رَحمت ریش را
 ۲۸۴۰ قَوْمِ گفتندش که قُطِبِ ما تُوی
 بعد از آن جُمْلَه به هم بیرون شدند
 چون سگی بانگی بزد از سوی راست
 خاک بو کرد آن دگر از رِبوه‌ای
 پس کمند انداخت اُستادِ کمند
 ۲۸۴۵ جای دیگر خاک را چون بُوی کرد
 نَقَبِ زن زد نَقَب در مَخزن رسید
 بس زر و زَرَبَت و گوهرهای زَفَت
- کارِ من در خاکها بُوبینی است
 که رسول آن را پَی چه گفته‌است
 چند نقدست و چه دارد او ز کان
 و آن دگر دَخْلش بُوَد کمتر ز خَرَج
 خَاکِ لیلی را بیابم بی‌خطا
 گر بُوَد یوسف و گر آهرمَنی
 ز آن نَصیبی یافت این بینی من
 یا کدامین خاک صِفَر و ابترست
 که کمندی افکنم طُولِ عَلم
 تا کمندش بُرد سوی آسمانش
 آن ز من دان ما رَمِیتِ اِذْ رَمِیت
 مر تو را خاصیتِ اندر چه بُوَد
 که رهانم مُجَرِّمان را از نِقَم
 چون بَجُنبد ریش من ایشان رهند
 طَی کنند آن قتل و آن تشویش را
 که خَلاصِ روزِ مِخْتِمان شوی
 سوی قصرِ آن شَه مِیْمون شدند
 گفت می‌گوید که سلطان با شماس
 گفت این هست از وِثاقِ بیوه‌ای
 تا شدند آن سوی دیوارِ بلند
 گفت خاکِ مَخزنِ شاه‌یست فرد
 هر یکی از مَخزن اسبابی کشید
 قوم بردند و نِهان کردند تَفَت

۲۸۲۹. A. حال لیلی را. ۲۸۳۱. بولاق، کو برد. BP. بولاق، بو. ۲۸۳۳. P. گفت دیگر خاصیت.
 ۲۸۳۸. P. زیشان رهند. ۲۸۳۹. A. طی کند. ۲۸۴۰. A. محتتمان توی. B. محتتها شوی.
 ۲۸۴۱. GP. این بیت را، که در حاشیه G اضافه شده، حذف کرده. من این بیت را الحاقی
 می‌دانم و تنها از جهت کمک به ایضاح مطلب بعدی آن را در متن حفظ کردم. A. جمله همه. B.
 سوی آن قصر شه میمون. A. مه میمون. ۲۸۴۳. بولاق، هست این. ۲۸۴۶. بولاق، و در
 مخزن.

۲۸۵۰ شَه مُعَيَّن دِيدَ مَنزَلِ گَاهِشَانِ
 خويش را دزدید از ایشان باز گشت
 پس روان گشتند سرهنگانِ مست
 دست بسته سوی دیوان آمدند
 چونکه استادند پیشِ تختِ شاه
 آنکه چشمش شب به هَرَكِ انداختی
 شاه را بر تخت دید و گفت این
 ۲۸۵۵ آنکه چندین خاصیت در ریشِ اوست
 عارفِ شَه بود چشمش لاجرم
 گفت وَهُوَ مَعَكُمْ این شاه بود
 چشم من ره بُرد شب شَه را شناخت
 اَمَّتِ خُود را بخواهم من ازو
 ۲۸۶۰ چشمِ عارفِ دان امانِ هر دو کَوْنِ
 زَانِ مُحَمَّدِ شافعِ هر داغ بود
 در شبِ دنیا که مَحْجُوبِست شید
 از اَلَمِ نَشْرَحِ دو چشمش سُرمه یافت
 مَرِ یتیمی را که سُرمه حق کُشد
 ۲۸۶۵ نورِ او بر دُرِّها غالب شود
 در نظرِ بودش مقاماتُ الْعِبَادِ
 اَلِ شَاهِدِ زبان و چشمِ تیز
 گر هزاران مدعی سَرِ بر زَنَدِ
 قاضیان را در حکومت این فَنست

حَلِیَه و نام و پناه و راهشان
 روز در دیوان بگفت آن سرگذشت
 تا که دزدان را گرفتند و ببست
 وز نهیبِ جانِ خود لرزان شدند
 یارِ شَبُشان بود آن شاهِ چو ماه
 روز دیدی بی شکش بشناختی
 بود با ما دوش شبِ گُرد و قَرین
 این گرفتِ ما هم از تَفْتِیشِ اوست
 برگشاد از معرفت لب با حَشَمِ
 فعلِ ما می دید و سِرِّمان می شنود
 جُمْلَه شب با رُویِ ماهش عشقِ باخت
 کو نگرداند ز عارف هیچ رُو
 که بدو یابید هر بهرامِ عَوْنِ
 که ز جُز حق چشمِ او ما زاغ بود
 ناظرِ حق بود و زو بودش امید
 دید آنچه جبرئیل آن بر نتافت
 گُردد او دُرِّ یتیمِ با رَشَدِ
 آنچنان مَطْلُوبِ را طَالِبِ شود
 لاجرم نامش خدا شاهدِ نهاد
 که ز شب خیزش ندارد سِرِ گریز
 گوش قاضی جانبِ شاهدِ کُند
 شاهدِ ایشان را دو چشمِ روشنست

۲۸۵۱ P. لرزان بُدند. ۲۸۵۲ A. بولاق، ایستادند. ۲۸۵۳ P. بولاق و فاتح، آنکه شب بر هرک
 چشم انداختی، نیز بولاق. ۲۸۵۶. فاتح حذف کرده. ۲۸۵۷. بولاق، فعل مان.
 ۲۸۵۹ A. گر بگرداند. ۲۸۶۰ A. یابند. ۲۸۶۱ A. و آن محمد. B. بولاق، که زجز شه.
 ۲۸۶۳ P. جبرئیلش بر نتافت.
 ۲۸۶۴ AP. بولاق و فاتح، هر یتیمی را؛ اما فاتح قرائت متن را ترجمه کرده.
 ۲۸۶۵ AB. بر دُرِّها. ۲۸۶۹ A. شاهد ایشان دو چشم.

۲۸۷۰ گفت شاهد زان به جای دیده است
 مُدَعی دیدست اما با غرض
 حق همی خواهد که تو زاهد شوی
 کین غرضها پرده دیده بود
 پس نبیند جمله را با طم و رم
 ۲۸۷۵ در دلش خورشید چون نوری نشاند
 پس بدید او بی حجاب اسرار را
 در زمین حق را و در چرخ سمی
 باز کرد از رطب و یابس حق نوزد
 پس چو دید آن روح را چشم عزیز
 ۲۸۸۰ شاهد مطلق بود در هر نزاع
 نام حق عدلست و شاهد آن اوست
 منظر حق دل بود در دو سرا
 عشق حق و سر شاهد بازیش
 پس از آن لولاک گفت اندر لقا
 ۲۸۸۵ این قضا بر نیک و بد حاکم بود
 شد اسیر آن قضا میر قضا
 عارف از معروف بس درخواست کرد
 ای مُشیر ما تو اندر خیر و شر
 ای یسرانا لا نراه روز و شب
 ۲۸۹۰ چشم من از چشمها بگزیده شد
 لطف معروف تو بود آن ای بهی
 یا رب اتمم نورنا فی الساهره
 یار شب را روز مهجوری مده

کو به دیله بی غرض سر دیله است
 پرده باشد دیله دل را غرض
 تا غرض بگذاری و شاهد شوی
 بر نظر چون پرده پیچیده بود
 حُبُّكَ الْأَشْيَاءَ يُغْمِي وَيُصِم
 پیشش اختر را مقادیری نماند
 سیر روح مؤمن و کفار را
 نیست پنهان تر ز روح آدمی
 روح را مِنْ أَمْرِ رَبِّي مُهَر کرد
 پس برو پنهان نماند هیچ چیز
 بشکند گفتش خمار هر صداع
 شاهد عدلست زین رو چشم دوست
 که نظر در شاهد آید شاه را
 بود مایه جمله پرده سازیش
 در شب مِعراج شاهد باز ما
 بر قضا شاهد نه حاکم می شود
 شاد باش ای چشم تیز مُرتَضی
 کای رقیب ما تو اندر گرم و سرد
 از اشارت‌ها دِل‌مان بی خبر
 چشم بند ما شده دید سبب
 تا که در شب آفتابم دیده شد
 پس کمالُ السِّرِّ فی اِثْمَامِهِ
 وَاَنْجِنَا مِنْ مُفْضِحَاتِ قَاهِرَةٍ
 جان قُربت دیده را دوری مده

۲۸۷۱. P. در مصراع دوم، هر غرض مر دیده را آرد بغض. ۲۸۷۳. P. شود، در هر دو مصراع.
 ۲۸۷۴. P. حُبُّكَ الشَّيْءَ را چه (؟) یعمی. ۲۸۷۵. P. معاذیری نماند. ۲۸۷۶. P. بدیدی
 بی حجاب. فاتح، سِرِّ روح. ۲۸۷۷. P. بر چرخ. ۲۸۸۰. B. بولا، صد صداع. ۲۸۸۲. A. جان
 بود. ۲۸۸۴. A. اندر قفا. ۲۸۸۵. A. پس قضا بر نیک. ۲۸۹۱. P. لطف و معروف.
 ۲۸۹۲. A. والجنّا.

- ۲۸۹۵ آنکه دیدست مکن نادیده‌اش
من نکردم لأبالی در روش
هین مران از روی خود او را بعید
دید روی جز تو شد غلّ گلو
باطلند و می‌نمایندم رَشَد
ذره ذره کاندین اَرْض و سَماست ۲۹۰۰
معه نان را می‌کشد تَامُستَقَر
چشم جَذابِ بُتان زین کویها
زانکه حِسّ چشم آمد رنگ‌کش
زین گششها ای خدایِ رازدان
غالبی بر جاذبان ای مشتری ۲۹۰۵
رُو به شه آورد چون تشنه به اَبَر
چون لسان و جانِ او بود آنِ او
گفت ما گشتیم چون جان بند طین
وقتِ آن شد ای شه مکتوم سیر
هر یکی خاصیتِ خود را نمود ۲۹۱۰
آن هنرها گردنِ ما را ببست
آن هنر فی جیدنا حَبْلُ مَسَد
جز همان خاصیتِ آن خوش حواس
آن هنرها جُمْلَه غُولِ راه بود
شاه را شرم از وی آمد روز بار ۲۹۱۵
و آن سگِ آگاه از شاهِ و داد
خاصیت در گوش هم نیکو بود
سگ چو بیدارست شب چون پاسبان
- خاصه بُعدی که بود بَعْدَ اَلوَصال
آب زن بر سبزه بالیده‌اش
تو مکن هم لأبالی درخیش
آنکه او یکبار آن روی تو دید
كُلُّ شَیْءٍ ما سَوَى اللَّهِ باطل
زانکه باطل باطلان را می‌کشد
جنس خود را هریکی چون گه‌ریاست
می‌کشد مر آب را تَفّ جگر
مغز جویان از گلستان بویها
مغز و بینی می‌کشد بوهای خوش
تو به جذبِ لطفِ خودمان ده امان
شاید ار درماندگان را و آخری
آنکه بود اندر شبِ قَدَرِ آنِ بَدَر
آنِ او با او بود گستاخ‌گو
آفتابِ جان توی در یوم دین
کز کرم ریشی بجنبانی بخیر
آن هنرها جُمْلَه بدبختی فزود
ز آن مناصب سَرنگوساریم و پست
روزِ مُردن نیست ز آن فنا مَدَد
که به شب بُد چشم او سلطان شناس
غیر چشمی کو ز شه آگاه بود
که به شب بر روی شه بودش نظار
خود سگِ گَهفَش لقب باید نهاد
کو به بانگِ سگ ز شیر آگه شود
بی خبر نبود ز شَبخیزِ شَهان

۲۸۹۴. بولاق، کآن بود. این بیت در حاشیه P نوشته شده. ۲۹۰۶. A شب قدر او چو بدر.
۲۹۰۷. P چون زنان (زبان) و جان. ۲۹۱۱. B بولاق، سرنگونساریم. ۲۹۱۲. بولاق،
فی جیدها. فاتح، جیئها. P حبل. G حبل، با تنوین. ۲۹۱۳. AB بولاق، شد بجای بُد.
۲۹۱۶. A آن سگ.

هین ز بَدَنامان نباید ننگ داشت ۲۹۲۰ هرکه او یک بار خود بدنام شد
 هوش بر آسارشان باید گماشت خود نباید نام جُست و خام شد
 ای بسا زر که سیه تابش کنند تا شود ایمن ز تاراج و گزند

قصه آنکه گاو بحری گوهر کاویان از قعر دریا برآورد شب بر
 ساحل دریا نهد در درخش و تاب آن می چرد بازرگان از کمین برون
 آید چون گاو از گوهر دورتر رفته باشد بازرگان به لُجم و گل تیره
 گوهر را بپوشانند و بر درخت گریزد الی آخر القصه والتقريب

گاوِ آبی گوهر از بحر آورد ۲۹۲۵ هرکه باشد قوت او نور جلال
 در شمع نور گوهر گاو آب زان فکنده گاو آبی عنبرست هرکه چون زنبور و خيستش نفل
 می چرد در نور گوهر آن بقر تاجری بر در نهد لُجم سیاه پس گریزد مرد تاجر بر درخت
 بیست بار آن گاو تازد گردِ مَرَج ۲۹۳۰ چون ازو نومید گردد گاوِ نر
 لُجم بیند فوقِ دُر شاهوار کان بلیس از متن طین کور و گرس
 اِهْبَطُوا افکنند جان را در حَضِیض ۲۹۳۵ ای رفیقان زین مَقیل و زان مَقال
 بُنهد اندر مَرَج و گردش می چرد می چرد از سنبل و سوسن شتاب
 که غذایش نرگس و نیلوفرست چون نَزاید از لبش سحر حلال
 چون نباشد خانه او پُر عسل ناگهان گردد ز گوهر دورتر
 تا شود تاریک مَرَج و سبزه گاه گاو جویان مرد را با شاخ سخت
 تا کند آن خَصم را در شاخ دَرَج آید آنجا که نهاده بُد گهر
 پس ز طین بگریزد او ابلیس وار گاو کئی داند که در گل گوهرست
 از نمازش کرد محروم این مَحِیض اِتَّقُوا إِنَّ أَلْهَوَى حَيْضُ الرِّجَالِ

۲۹۱۹. بولاق، بیاید ننگ. ۲۹۲۱. P ای بسی. G گزند، با ضمّه. عنوان: P آن گاو بحری که.
 P درخش و را حذف کرده. P دورتر افتد. P بازرگان با گل تیره. BG بلحم و گل تیره. P گریزد
 از بیم گاو الی آخره. بولاق، از الی آخره تا آخر را حذف کرده. ۲۹۲۲. [چاپ قبلی، آبی،
 بدون نقطه. متن تصحیح شد]. ۲۹۲۴. A بولاق، غذاش. ۲۹۲۵. A نور او قوت حلال، در
 بالا تصحیح شده. ۲۹۲۶. A بولاق، نقل. ۲۹۲۸. BGP لحم. ۲۹۳۰. B گردد گرد مَرَج.
 ۲۹۳۲. BG لحم. ۲۹۳۴. P آن مَحِیض.

اِهْبِطُوا افکند جان را در بَدَن
 تاجرش داند ولیکن گاو نی
 هر گلی کاندل دل او گوهریست
 و آن گلی کز رَش حق نوری نیافت
 ۲۹۴۰ این سخن پایان ندارد موش ما
 تا به گِل پنهان بود دُرِ عَدَن
 اهل دل دانند و هر گِل کاو نی
 گوهرش غَمَازِ طین دیگریست
 صحبتِ گِلهای پُر دُر بر نتافت
 هست بر لبهای جُو بر گوش ما

رجوع کردن به قصه طلب کردن آن موش آن چَغَز را لب لب جُو و
 کشیدن سر رشته تا چَغَز را در آب خبر شود از طلب او

آن سر رشته عشق رشته می کشد
 می تَنَد بر رشته دل دم بدم
 همچو تازی شد دل و جان در شُهود
 خود غُرَابُ اَلْبَیْن آمد ناگهان
 ۲۹۴۵ چون بر آمد بر هوا موش از غُرَاب
 موش در مِناقِرِ زاغ و چَغَز هم
 خلق می گفتند زاغ از مکر و کَیْد
 چون شد اندر آب و چوَنش در ربود
 چَغَز گفتا این سزای آنکسی
 ۲۹۵۰ ای فغان از یارِ ناچَنس ای فغان
 عقل را افغان ز نَفْسِ پُر عُیُوب
 عقل می گفتش که جنسیت یَقین
 هین مشو صورت پرست و این مگو
 صورت آمد چون جَماد و چون حَجَر
 بر امید وصل چَغَز با رَشَد
 که سر رشته به دست آورده ام
 تا سر رشته به من روی نمود
 در شکارِ موش و بُردش ز آن مکان
 مَنسَحِب شد چَغَز نیز از قعرِ آب
 در هوا آویخته پا در رَتَم
 چَغَز آبی را چگونه کرد صَیْد
 چَغَز آبی کئی شکارِ زاغ بود
 کو چو بی آبان شود جُفتِ خَسی
 همنشینِ نیک جوید ای مِهان
 همچو بَیْنِ بَدی بر رُویِ خوب
 از ره مَعنِیست نی از آب و طین
 سِرِّ جنسیت به صورت در مَجو
 نیست جامد را ز جنسیت خبر

۲۹۳۶. چاپ قبلی، اِهْبِطُوا. (متن تصحیح شد). P حذف کرده. ۲۹۳۷. B اهل دل دانند و
 اهل کاو نی. P بولاق و را حذف کرده. ۲۹۴۰. P در گوش ما. عنوان: P رجوع بقصه طلب
 کردن موش چغز را. بولاق، در لب جوی. P رشته. P در آب و از طلب او را حذف کرده.
 ۲۹۴۱. P با امید وصل. ۲۹۴۴. بولاق، چون غراب. G بر شکار موش. A و را حذف
 کرده. P آن مکان. ۲۹۴۹. P چغز می گفت.

- ۲۹۵۵ جان چو مور و تن چو دانه گندمی
مور داند کان حُبُوبِ مُرْتَهَن
آن یکی موری گرفت از راه جَو
جَو سَوی گندم نمی تازد ولی
رفتن جَو سَوی گندم تابِعت
۲۹۶۰ تو مگو گندم چرا شد سَوی جَو
مورِ اَسود بر سَرِ لَبِدِ سیاه
عقل گوید چشم را نیکو نگر
زین سبب آمد سَوی اصحابِ کَلْب
ز آن شود عیسی سَوی پاکانِ چرخ
۲۹۶۵ این قفص پیدا و آن فَرُخَشِ نِهان
ای خُنکِ چشمی که عقلستش امیر
فرقِ زشت و نَغز از عقل آورید
چشم غَرّه شد به خَضْرای دَمَن
آفتِ مَرغست چشم کام بین
۲۹۷۰ دامِ دیگر بُد که عقلش در نیافت
جنس و نا جنس از خِرَد دانی شناخت
نیست جنسیت به صورت لی وَلک
بر کشیدش فوقِ این نیلی حِصار
- می کشاند سو بسویش هر دمی
مُسْتَحیل و جنس من خواهد شدن
مورِ دیگر گندمی بگرفت و دَو
مور سَوی مور می آید بلی
مور را بین که به جنسش راجعست
چشم را بر خصم نه نی بر گِرَو
مورِ پنهان دانه پیدا پیش راه
دانه هرگز کئی رَوَد بی دانه بر
هست صورتها حُبُوب و مورِ قَلْب
بُد قَفصها مُختلف یک جنس فَرُخ
بی قفص کش کئی قفص باشد روان
عاقبت بین باشد و حَبِر و قَریر
نی ز چشمی کز سیه گفت و سپید
عقل گوید بر مَحکِ ماش زن
مَخْلَصِ مَرغست عقلِ دام بین
وَحیِ غایب بین بدین سو ز آن شتافت
سوی صورتها شاید زود تاخت
عیسی آمد در بَشَر جنسِ مَلک
مرغِ گردونی چو چَغَزش زاغ وار

قَصَّةُ عَبْدُ الْغَوْثِ و ربودنِ پریان او را و سالها میانِ پریان ساکن شدنِ
او و بعد از سالها آمدنِ او به شهر و فرزندان خویش و باز ناشکیفتنِ او
از آن پریان به حُکمِ جنسیتِ معنی و همدلی او با ایشان

- بود عَبْدُ الْغَوْثِ همجنسِ پری
۲۹۷۵ شد زنش را نسل از شُویِ دگر
چون پری نه سال در پنهان پری
و آن یتیمانش ز مرگش در سَمَر

۲۹۵۶. بولاق، و را حذف کرده. A جنس میخواهد. ۲۹۵۷. A موری دیگر.
۲۹۵۹. بولاق، کو بجنسش. ۲۹۶۷. P زشت و خوب. ۲۹۶۸. B بصحرای دمن.
عنوان: G معنی را حذف کرده.

که مَرُورا گِـرگ زد یا ره زنی
جُمـله فرزندانش در اَشغال مَسـت
بَعـدِ نُه سال آمد او هم عاریه
یک مَهی مَهمانِ فرزندانش خویش
۲۹۸۰ بُرد همجنسی پَـرِـیانش چنان
چون بهشتی جنسِ جَنّت آمدست
نَه نَبی فرمود جُود و مُحَمـده
مِهرها را جُمـله جنسِ مِهر خوان
لا اَبـالی لا اَبـالی اَوـرد
۲۹۸۵ بود جنسیت در ادريس از نُجوم
در مَشـارق در مَغـارب یارِ او
بَعـدِ غَیبت چونکه اَوـرد او قُـدوم
پیشِ او استارگان خوش صف زده
آنچنانکه خَلق آوازِ نُجوم
۲۹۹۰ جذبِ جنسیت کشیده تا زمین
هر یکی نامِ خود و احوالِ خود
چیست جنسیت یکی نوع نظر
آن نظر که کرد حق در وی نِهان
هر طرف چه می گَشـد تن را نظر
۲۹۹۵ چوَنکه اندر مرد خُوی زن نهد
چون نهد در زن خدا خُوی نری
چون نهد در تو صفاتِ جبرئیل
مَـنـتَـظـر بـنْـهـادِـه دِیـده در هوا

یا فتاد اندر چَـهی یا مَکـمـنی
خود نـگفتندی که بابایی بُدست
گشت پیدا باز شد مُتواریه
بود و زان پس کس ندیدش رنگ بیش
که رباید روح را زخمِ سِنان
هم ز جنسیت شود یزدان پرست
شاخِ جَنّت دان به دنیا آمده
قَهرها را جُمـله جنسِ قَهر دان
زانکه جنس هم بُوند اندر خُرد
هشت سال او با زُحَل بُد در قُـدوم
هم حَدِیث و مَحْـرَمِ اَثـارِ او
در زمین می گفت او درسِ نُجوم
اختران در درسِ او حاضر شده
می شنیدند از خُصوص و از عُموم
اختران را پیشِ او کرده مُبـین
باز گفته پیشِ او شرحِ رَصـد
که بدان یابند ره در همدگر
چون نهد در تو تو گردی جنسِ آن
بی خبر را کئی کشاند با خبر
او مُخَنـث گردد و گان می دهد
طالبِ زن گردد آن زن سَعْتـری
همچو فَرخی بر هوا جویی سَبیل
از زمین بیگانه عاشق بر سَـما

۲۹۷۹. B. ندیدش نقش بیش. P. ۲۹۸۳. دان بجای خوان. P. ۲۹۸۴. زانک هم جنسند ایشان
در خرد. بولاق، زانک همجنس بوده اند اندر خرد. B. ۲۹۸۵. بجای مصراع دوم، مصراع دوم
بیت ۲۹۸۹ را آورده. B. ۲۹۸۶. حذف کرده. B. ۲۹۸۷. حذف کرده. B. ۲۹۸۸. حذف کرده.
۲۹۸۹. B. حذف کرده. P. ۲۹۹۳. آن نظر که حق بنهاد اندرو. P. جنس او. B. ۲۹۹۴. که
می کشد. P. ۲۹۹۵. و آن می دهد. A. ۲۹۹۸. بولاق، بر هوا.

چون نهد در تو صفت‌های خری
 ۳۰۰۰ از پی صورت نیامد موش‌خوار
 طعمه‌جوی و خائن و ظلمت‌پرست
 باز اَشْهَب را چو باشد خوی موش
 خوی آن هاروت و ماروت ای پسر
 در فتادند از لَنَحْنُ الصَّافُون
 ۳۰۰۵ لوح محفوظ از نظرشان دور شد
 پَر هَمَان و سَر هَمَان هَيْكَل هَمَان
 در پی خُو باش و با خوش خُو نشین
 خاکِ گور از مرد هم یابد شَرَف
 خاک از همسایگیِ جسم پاک
 ۳۰۱۰ پس تو هم اَلْجَارُ ثُمَّ اَلْدَّارِ گو
 خاکِ او هم سیرتِ جان می‌شود
 ای بسا در گور خفته خاک‌وار
 سایه بُرده او و خاکش سایه‌مند
 صد پَرَت گر هست بر آخر پَری
 از خَبِیثی شد زبونِ مُوش‌خوار
 از پَنیر و فُسْتُق و دوشاب مست
 ننگِ موشان باشد و عارِ وُحُوش
 چون بگشت و دادشان خوی بشر
 در چَه بَابِل بپیسته سَرنگون
 لوح ایشان سَاحِر و مَسْحُور شد
 موسی بر عَرش و فرعونِ مُهان
 خُوپذیریِ روغنِ گُل را بسین
 تانهد بر گورِ او دل رُوی و کف
 چون مُشَرَّف آمد و اقبال‌ناک
 گر دلی داری بِرُو دلداری جو
 سُرْمه چشمِ عزیزان می‌شود
 بِه ز صد اَحْیَا بِنَفْع و انتشار
 صد هزاران زنده در سایه ویند

داستانِ آن مرد که وظیفه‌ای داشت از مُحْتَسِبِ تبریز و وامها کرده بود بر
 امید آن وظیفه و او را خبر نه از وفاتِ او حاصل از هیچ زنده‌ای وام
 او گزارده نشد اِلَّا از محتسبِ متوقی گزارده شد چنانکه گفته‌اند
 لَيْسَ مَنْ مَاتَ فَاسْتَرَحَ بِمَيِّتٍ اِنْشَاءً اَلْمَيِّتُ مَيِّتُ الْاَحْيَاءِ

آن یکی درویش ز اَطْرَافِ دیار
 ۳۰۱۵ نه هزارش وام بُد از زر مگر
 مُحْتَسِبِ بُد او به دل بحر آمده
 حاتم ار بودی گدای او شدی
 جانب تبریز آمد و اُمْداری
 بود در تبریز بَدْرُ الدِّینِ عُمَر
 هر سَرِ مویش یکی حاتم‌کده
 سَرِ نهادی خاکِ پایِ او شدی

۳۰۰۳. A ای پدر. ۳۰۰۸. بولاق و فاتح، از مرده هم. ۳۰۱۲. AB بنفع و ابتشار.
 ۳۰۱۳. A صد هزاران سایه. عنوان: P و قرضها کرده بود. P و خبر نداشت از وفات او.
 بولاق، الحاصل از هیچ. P گزارده شد چنانکه گفته‌اند را حذف کرده. ۳۰۱۵. ABP بولاق،
 وام بود. ۳۰۱۶. ABP بولاق، محتسب بود. AB بولاق، هر یکی مویش.

گر بدادی تشنه را بحری زلال
 ور بکردی ذره‌ای را مشرقی
 ۳۰۲۰ بر امید او بیامد آن غریب
 با درش بود آن غریب آموخته
 هم به پشت آن کریم او وام کرد
 لأبالی گشته زو و وام جُـو
 وام داران رُو تُـرُش او شادکام
 ۳۰۲۵ گرم شد پشتش ز خورشیدِ عَرَب
 چونکه دارد عهد و پیوندِ سَحَاب
 ساحِرانِ واقِف از دستِ خدا
 روبهی که هست زان شیرانش پشت
 در کرم شرمنده بودی زان نوال
 بودی آن در همتش نالایقی
 کو غریبان را بُدی خویش و نسیب
 وام بی حد از عطایش توخته
 که به بخششهاش واثق بود مرد
 بر امیدِ قُلُـزُـمِ اِکرامِ خُـو
 همچو گل خندان از آن رَوْضُ اَلکِرام
 چه غمستش از سِبَالِ بولهب
 کئی دریغ آید ز سَقایانش آب
 کئی نهند این دست و پا را دست و پا
 بشکند کَلَه پلنگان را به مُشت

آمدنِ جعفر رضی الله عنه به گرفتن قلعه‌ای بتنهائی و
 مشورت کردنِ مَلِکِ آن قلعه در دفعِ او و گفتنِ آن وزیرِ مَلِکِ را
 که زنهار تسلیم کن و از جهل تهوّر مکن که این مرد مؤیدست و
 از حق جمعیتِ عظیم دارد در جانِ خویش الی آخره

چونکه جعفر رفت سوی قلعه‌ای
 ۳۰۳۰ یک سواره تاخت تا قلعه بگر
 زهره نه کس را که پیش آید به جنگ
 رُوی آورد آن مَلِکِ سوی وزیر
 گفت آنکه ترک گویی کبر و فن
 گفت آخر نه یکی مردیست فرد
 ۳۰۳۵ چشم بگشا قلعه را بنگر نکو
 شسته در زین آنچنان مُحکَم پیست
 قلعه پیش کام خشکش جُرعه‌ای
 تا در قلعه ببستند از حذر
 اهلِ کشتی را چه زهره با نهنگ
 که چه چاره‌ست اندرین وقت ای مُشیر
 پیش او آیی به شمشیر و کفن
 گفت مَنگَر خوار در فردیِ مرد
 همچو سیمابست لرزان پیش او
 گویا شرقی و غربی با ویست

۳۰۱۸ AB بحر زلال. بولاق، آب زلال. P. ۳۰۱۹ بود آن در همتش. بولاق، آن بدی.
 ۳۰۲۲ P. چون بجای که. ۳۰۲۵ ABP سبیل بولهب. عنوان: P. بتنها. بولاق، ملک آن قلعه با
 وزیر در دفع. P. الی آخره را حذف کرده. P. ۳۰۳۴ آخر فی که یک مردیست. P. ۳۰۳۶ بر
 سر زین آنچنان. AP گویی.

چند کس همچون فدایی تاختند
 هر یکی را او به گُرزی می‌فکند
 داده بودش صنّع حق جمعیتی
 چشم من چون دید روی آن قباد ۳۰۴۰
 اختران بسیار و خورشید ار یکیست
 گر هزاران موش پیش آرند سر
 کئی به پیش آیند موشان ای فلان
 هست جمعیت بصورتها فشار
 نیست جمعیت ز بسیاری جسم ۳۰۴۵
 در دل موش ار بُدی جمعیتی
 بر زدندی چون فدایی حمله‌ای
 آن یکی چشمش بکندی از ضراب
 و آن دگر سوراخ کردی پهلوش
 لیک جمعیت ندارد جان موش ۳۰۵۰
 خشک گردد موش ز آن گربه عیار
 از رمه انبّه چه غم قصاب را
 مالک المُلکست جمعیت دهد
 صد هزاران گور ده‌شاخ و دلیر
 مالک المُلکست بدهد مُلکِ حُسن ۳۰۵۵
 در رُخی بنهد شعاع اختری
 بنهد اندر روی دیگر نور خود
 یوسف و موسی ز حق بردند نور
 روی موسی بارقی انگیخته
 نور رویش آنچنان بُردی بصر ۳۰۶۰
 او ز حق درخواست تا تُوبره

خویشتن را پیش او انداختند
 سر نگوسار اندر اُقدام سَمند
 که همی زد یک‌تنه بر اُمّتی
 کثرت اُعداد از چشم فتاد
 پیش او بنیاد ایشان مُندکیست
 گربه را نه ترس باشد نه حذر
 نیست جمعیت درون جانشان
 جمع معنی خواه هین از کردگار
 جسم را بر باد قائم دان چو اسم
 جمع گشتی چند موش از حمّیتی
 خویش را بر گربه بی‌مهله‌ای
 و آن دگر گوشش دریدی هم به ناب
 از جماعت گم شدی بیرون شوش
 بجهد از جانش به بانگ گربه هوش
 گر بود اعداد موشان صد هزار
 انبّهی هُش چه بندد خواب را
 شیر را تا بر گله گوران جَهد
 چون عدم باشند پیش صولِ شیر
 یوسفی را تا بود چون ماء مُزن
 که شود شاهی غلام دختری
 که ببیند نیم‌شب هر نیک و بد
 در رخ و رخسار و در ذات الصُّدور
 پیش رو او تُوبره آویخته
 که زمرد از دو دیده مارِ گر
 گردد آن نور قوی را ساتره

۳۰۳۸. بولاق، در فگند. B. بولاق، نگوسار. ۳۰۴۱. بولاق، و را حذف کرده. P. ۳۰۴۷. جمله. P. خویشتن. P. ۳۰۴۸. هم بتاب. G. ۳۰۴۹. گم شدی، چنانکه در متن است. A. ۳۰۵۴. صد شاخ. AP. و را حذف کرده. AB. ۳۰۵۵. بولاق و فاتح، ماه مزن. P. ۳۰۵۸. ذات صدور. ۳۰۶۰. بولاق، کآن زمرد از دو چشم مارِ کر.

تُوْبْرَه گفَت از گَلِیْمَت سَاز هِیْن
 کَانَ کِسا از نُورِ صَبْرِی یافْتَسْت
 جُز چَنِین خَرَقَه نَخِواهد شَد صِوَان
 ۳۰۶۵ کَوِه قَاف اَر پِیش آید بَهرِ سَد
 از کِمالِ قُدْرَت اِبْدانِ رِجال
 آنچِه طُورِش بَر نَتابِد ذَرَّه‌ای
 گِشت مِشکات و زُجاجی جَای نور
 جِسمشان مِشکات دَان دَلشان زُجاج
 ۳۰۷۰ نورشان حَیْرانِ اِین نور آمَدَه
 زِین حِکایت کَرْد آن خَتَم رُسل
 کِه نَگنجیدَم در افلاک و خَلا
 در دِل مَؤْمِن بَگنجیدَم چو ضَیْف
 تابه دَلالِیِ آن دِل فُوق و تَحْت
 ۳۰۷۵ بی چَنِین آیینَه از خُوبِیِ مَن
 بَر دو کَوْن اسبِ تَرَخُم تِاخْتَم
 هَر دَمی زِین آیینَه پَنجاه عُرُس
 حاصِل اِین کَز لُبُس خُویشتش پَرْدَه ساخت
 گَر بُدِی پَرْدَه ز غَیْرِ لُبُس او
 ۳۰۸۰ ز آهَنین دِیوارها نَافِذ شَدِی
 گِشتَه بُوَد آن تُوْبْرَه صَاحِب تَفی
 زان شُود آتِش رَهِیْن سُوختَه
 وز هِوا و عَشَقِ آن نورِ رِشاد
 اَوَلا بَر بَست یَک چَشم و بَدید

کان لباسِ عارفی آمد امین
 نورِ جان در تار و پودش تافتست
 نورِ مارا بر نتابد غیر آن
 همچو کوه طُورِ نورش بر دَرْد
 یافت اندر نورِ بی‌چون احتمال
 قدرتش جا سازد از قاروره‌ای
 که همی دَرْد ز نورِ آن قاف و طُور
 تافته بر عرش و افلاک این سراج
 چون ستاره زین ضُحی فانی شده
 از مَلِیکِ لا یزال و لَمْ یَزُل
 در عُقول و در نُفوسِ با عَلا
 بی ز چون و بی‌چگونه بی ز کَیْف
 یابد از مَن پادشاهیها و بخت
 بر نتابد نه زمین و نه زَمَن
 بس عَرِیض آیینَه‌ای بر ساختم
 بشنو آیینَه ولی شرحش مپرس
 که نُفُوذِ آن قَمَر را می‌شناخت
 پاره گشتی گَر بُدِی کوه دوتو
 تو بره با نورِ حق چه فَن زدی
 بود وقتِ شور خرقه عارفی
 کُوست با آتش ز پیش آموخته
 خود صَفُورا هردو دیده باد داد
 نورِ رُوی او و آن چشمش پَرید

۳۰۶۲. بولاق، آمد یقین. ۳۰۷۰. A. بولاق، از ضحی. ۳۰۷۱. G. لَمْ یَزُل. [متن به همین صورت تصحیح شد. چاپ قبلی، لَمْ یَزُل]. ۳۰۷۴. A. تحت بجای بخت. B. تخت.
 ۳۰۷۶. GP. پس عریض. P. این ساختم. ۳۰۷۸. BG. لُبُس. ۳۰۸۰. A. و آهین دیوارها پاره شدی. A. نور با نور حق، و پیش از با افزوده شده او. ۳۰۸۱. AB. بولاق، بوده بجای بود در مصراع دوم. ۳۰۸۳. A. از هوا. A. باز داد.

- ۳۰۸۵ بعد از آن صبرش نماند و آن دگر
همچنان مرد مُجاهِد نان دهد
پس زنی گفتش ز چشم عَبْهَری
گفت حَسْرَت می خورم که صد هزار
روزنِ چشم ز مَه ویران شدست
۳۰۹۰ کئی گذارد گنج کین ویرانه‌ام
نورِ رُوی یوسفی وقتِ عبور
پس بگفتندی درونِ خانه در
زآنکه بر دیوار دیدندی شمع
خانه‌ای را کِش دریچه‌ست آن طَرَف
۳۰۹۵ هین دریچه سوی یوسف باز کن
عشق و رُزی آن دریچه کردندست
پس هماره رُوی معشوقه نگر
راه گن در اندرونها خویش را
کیمیا داری دوی پوست کن
۳۱۰۰ چون شدی زیبا بدان زیبا رسی
پرورش مَر باغ جانها را نَمَش
نه همه مُلکِ جهانِ دون دهد
بر سَر مُلکِ جمالش داد حق
مُلکِ حُسْنش سوی زندان کشید
۳۱۰۵ شَه غلام او شد از عِلْم و هنر

رجوع کردن به حکایت آن شخصِ وام کرده و
آمدن او به امید عنایت آن مُحْتَسِبِ سوی تبریز

آن غَرِیبِ مُمْتَحَن از بیمِ وام در ره آمد سوی آن دارُالسَّلام

۳۰۹۱ P. فاتح، در فتادی در دریچه‌های دور. ۳۰۹۶ A. مسند بجای سینه. ۳۰۹۷ P. بلاق،
ای پسر. ۳۱۰۱. در باغ. ۳۱۰۳ P. ملک جهانش. ۳۱۰۴ A. عاشق بجای علمش.
عنوان: P. کردن را حذف کرده. P. وامی بجای وام کرده. AP. او را حذف کرده. P. کرم بجای
عنایت.

شد سوی تبریز و گوی گلستان
 زد ز دارُ الْمُلْکِ تبریزِ سَنی
 جانِش خندان شد از آن رَوْضَةُ رِجَال
 ۳۱۱۰ گفت یا حادی أَنْخُ لی نَاقَتی
 اُبْرُکی یا نَاقَتی طابَ الْأُمُور
 اِسْرَحی یا نَاقَتی حَوْلَ الرِّیاض
 ساربانان بار بگشا ز اُسْثَران
 فَرِّ فردوسیست این پالیز را
 ۳۱۱۵ هر زمانی فَوْحِ رَوْحِ انگیزِ جان
 چون وِثاقِ مُحْتَسِبِ جُست آن غریب
 او پَریر از دارِ دنیا نَقل کرد
 رفت آن طاووسِ عَرشی سوی عَرش
 سایه‌اش گرچه پناهِ خَلق بود
 ۳۱۲۰ راند او کِشتی ازین ساحلِ پَریر
 نعره‌ای زد مرد و بیهوش اوفتاد
 پس گلاب و آب بر رویش زدند
 تا به شب بی‌خویش بود و بعد از آن

با خبر شدنِ آن غریب از وفاتِ آن محتسب و استغفارِ او از اعتمادِ
 بر مخلوق و تعویل بر عطای مخلوق و یادِ نعمتهای حقّ کردنش و
 انابت به حقّ از جرم خود ثُمَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ يَعْدِلُونَ

چون به هوش آمد بگفت ای کردگار مُجْرِمَ بودم به خلق او میدوار

۳۱۰۷. بولاق، امیدش. A فراز گلستان. ۳۱۰۹. بولاق، یوسف مصر. BP. ۳۱۱۰ گفت نُخی
 هاهنا یا نَاقَتی. ۳۱۱۱. A مناجات. ۳۱۱۳. بولاق، و را حذف کرده. ۳۱۱۵. G نور
 رُوح انگیز. AP بولاق، فوج روح انگیز. B فوج. ۳۱۲۱. A و را حذف کرده. AP گویی. A او
 نیز از پی او جان. عنوان: A بر عطای مفارق. در A کلمات از جرم خود الخ محو شده.
 ۳۱۲۴. بولاق، امیدوار.

- ۳۱۲۵ گرچه خواجه بس سخاوت کرده بود
او کُله بخشید و تو سر پُر خرد
او زرم داد و تو دست زرشمار
خواجه شمع داد و تو چشم قریر
او وظیفه داد و تو عمر و حیات
۳۱۳۰ او وثاق داد و تو چرخ و زمین
زر از آن تست زر او نـافـرید
آن سخا و رخم هم تو دادیش
من مرو را قبله خود ساختم
ماکجا بودیم کان دیان دین
۳۱۳۵ چون همی کرد از عدم گردون پدید
ز اختران می ساخت او مصباحها
ای بسا بُنیادها پنهان و فاش
آدم اُسطرلاب اوصافِ علُوست
هرچه در وی می نماید عکسِ اوست
۳۱۴۰ بر صُطرلابش نقوشِ عنکبوت
تا ز چرخ غیب و ز خورشید روح
عنکبوت و این صُطرلاب رَشاد
انبیا را داد حق تَنجیم این
در چه دنیا فتادند این قُرون
۳۱۴۵ از برون دان آنچه در چاهت نمود
بُرد خرگوشیش از ره کای فلان
در رو اندر چاه کین از وی بکش
- هیچ آن کُفو عَطای تو نبود
او قبا بخشید و تو بالا و قد
او سُتورم داد و تو عقل سوار
خواجه نُقلم داد و تو طُعمه پذیر
وعده اش زر وعده تو طَبّبات
در وثاقت او و صد چون او سَمین
نان از آن تست نان از تُش رسید
کز سخاوت می فزودی شادیش
قبله سازِ اصل را انداختم
عقل می کارید اندر آب و طین
وین بساطِ خاک را می گسترید
وز طبایع قفلِ با مِفـتـاحها
مُضمر این سقف کرد و این فراش
وصفِ آدم مَظْهَر آیاتِ اوست
همچو عکسِ ماه اندر آب جُوست
بهر اوصافِ ازل دارد ثُبوت
عنکبوتش درس گوید از شُروح
بی منجم در کفِ عامّ اوفتاد
غیب را چشمی ببايد غیب بین
عکسِ خود را دید هر یک چه درون
ورنه آن شیری که در چه شد فرود
درتگی چاهست آن شیر زیان
چون ازو غالبتری سر بر کنش

۳۱۲۸. بولاق، طعمه پذیر. ۳۱۳۱. B نانش از تو رسید. ۳۱۳۳. P اصل را نشناختم.
۳۱۳۸. بولاق، اسطرلاب. ۳۱۳۹. بولاق، کاندرا آب. ۳۱۴۰. A صطرلاب. بولاق،
سطرلابش. ۳۱۴۲. بولاق، سطرلاب. ۳۱۴۴. پس از این بیت ABK فاتح افزوده:
عکس در چه دید و از بیرون ندید همچو شیر گول اندر چه دوید
نیز بولاق، که بجای و از بیرون نوشته در بیرون. همین بیت در جاشیه G افزوده شده.
۳۱۴۵. P هرچ در چاهت. ۳۱۴۷. A در ره اندر. AP بولاق، وکین.

۳۱۵۰ آن مُقَلَّد سُخْره خَرگوش شد
 او نگفت این نقش دادِ آب نیست
 تو هم از دشمن چو کینی می‌کشی
 آن عداوت اندرو عکسِ حقست
 و آن گنه در وی ز جنسِ جُرمِ تُست
 خُلقِ زشتت اندرو رُویت نمود
 چونکه قُبَح خویش دیدی ای حَسَن
 ۳۱۵۵ می‌زند بر آب ستاره سَنی
 کین ستاره نَحس در آب آمدست
 خاکِ اِستیلا بریزی بر سَرش
 عکس پنهان گشت و اندر غیب راند
 آن ستاره نَحس هست اندر سَما
 ۳۱۶۰ بلکه باید دل سوی بی‌سوئی بست
 داد دادِ حق شناس و بخششش
 گر بود دادِ خسان افزون ز ریگ
 عکس آخر چند باید در نظر
 حق چو بخشش کرد بر اهلِ نیاز
 ۳۱۶۵ خالِدین شد نعمت و مُنعمَ عَلیه
 دادِ حق با تو در آمیزد چو جان
 گر نماند اشتهای نان و آب
 فَریبهی گر رفت حق در لاغری
 چون پَری را قُوت از بُو می‌دهد
 ۳۱۷۰ جان چه باشد که توسازی زو سَند
 زو حیاتِ عشق خواه و جان مَخواه

از خیالِ خویشتن پُر جوش شد
 این به جز تَقْلِیبِ آن قَلَاب نیست
 ای زبونِ شش غلط در هر شِشی
 کز صفاتِ قَهر آنجا مُشْتَقست
 باید آن خُو را ز طَبَعِ خویش شُست
 که تورا او صَفْحَه آینه بود
 اندر آینه بر آینه مَزن
 خاک تو بر عکسِ اختر می‌زنی
 تا کند او سَعْدِ ما را زیر دست
 چونکه پنداری ز شُبْهه اخترش
 تو گمان بُردی که آن اختر نماند
 هم بدان سو بایدش کردن دوا
 نَحسِ این سو عکسِ نَحسِ بی‌سوست
 عکسِ آن دادست اندر پنج و شش
 تو بمیری و آن بماند مُرده ریگ
 اصل‌بینی پیشه کن ای کژنگر
 با عطا بخشیدشان عمرِ دراز
 مُحِیی المَوْتاست فاجَازوا إِلیه
 آنچنانکه آن تو باشی و تو آن
 بذهت بی‌این دو قُوتِ مُسْتَطاب
 فَریبهی پنهانت بخشد آن سَری
 هر مَلک را قُوتِ جان او می‌دهد
 حق به عشقِ خویش زنده می‌کند
 تو ازو آن رِزق خواه و نان مَخواه

۳۱۴۸. A این مقلد. ۳۱۴۹. A این قلاب. ۳۱۵۰. P ای زبون دون. ۳۱۵۲. P ز عکس
 جرم تست. A خویش جست. ۳۱۵۷. G ز شبهه. با اضافه. ۳۱۶۰. بولاق و فاتح. عکس
 نَحس آن سوست. ۳۱۶۱. در A ابیات ۳۱۶۱ و ۳۱۶۲ پس از بیت ۳۱۶۴ آمده؛ در حاشیه
 تصحیح شده. ۳۱۶۵. G مُحِیی. P در آمیزد چنان. ۳۱۷۰. BP زنده ت.

خَلَقَ را چون آبِ دان صاف و زلال
 عِلْمشان و عدلشان و لطفشان
 پادشاهان مَظْهَرِ شاهي حق
 ۳۱۷۵ قَرْنها بگذشت و این قرنِ نویست
 عدل آن عدلست و فضل آن فضل هم
 قَرْنها بر قَرْنها رفت ای هُمَام
 آبِ مُبَدَّل شد درین جُو چند بار
 پس بِنایش نیست بر آبِ روان
 ۳۱۸۰ این صفتها چون نُجومِ مَعنویست
 خوب رویان آیینهٔ خوبیِ او
 هم به أَصْلِ خود رود این خَد و خال
 جُمْلَه تصویراتِ عکسِ آبِ جُوست
 باز عقلش گفت بگذار این حَوَل
 ۳۱۸۵ خواجه را چون غیر گفتی از قُصور
 خواجه را که درگذشتست از اَثیر
 خواجه را جان بین مَبین جسمِ گران
 خواجه را از چشمِ ابلیسِ لَعین
 همره خورشید را شَبِ پَرِ مَخوان
 ۳۱۹۰ عکسها را مانند این و عکس نیست
 آفتابی دید او جامِدِ نماند
 چون مُبَدَّل گشته‌اند اَبَدالِ حق
 قِبْلَه و حُدانیتِ دو چون بُوَد
 چون درین جُو دید عکسِ سیبِ مرد
 ۳۱۹۵ آنچه در جُو دید کئی باشد خیال
 تن مَبین و آن مکن کان بُکم و صُم

اندر آن تابان صفاتِ ذوالجَلال
 چون ستارهٔ چرخ در آبِ روان
 فاضِلان مِرْآةِ آگاهیِ حق
 ماه آن ماهست آبِ آن آب نیست
 لیک مُسْتَبَدَّل شد آن قَرْن و اُمَم
 وین مَعانی بر قرار و بر دوام
 عکسِ ماه و عکسِ اختر بر قرار
 بلکه بر اَقطارِ عَرَضِ آسمان
 دانکه بر چرخِ مَعانی مُسْتویست
 عشقِ ایشان عکسِ مَطْلوبیِ او
 دائماً در آبِ کئی مانند خیال
 چون بمالی چشمِ خود، خود جُمْلَه اوست
 خَل دوشابست و دوشابست خَل
 شرم دار ای اَحْوَل از شاهِ غَیور
 جنسِ این موشانِ تاریکیِ مگیر
 مغزِ بین او را مَبینش استخوان
 مَنگَر و نسبتِ مکن او را به طین
 آنکه او مسجود شد ساجِدِ مَدان
 در مثالِ عکسِ حق بَنمودَنیست
 روغنِ گُلِ روغنِ کُنجدِ نماند
 نیستند از خَلق، بر گردانِ وَرَق
 خاکِ مسجودِ ملائکِ چون شود
 دامنش را دیدِ آن پُر سببِ کرد
 چونکه شد از دیدنش پُر صد جُوال
 کَذَبُوا بِالْحَقِّ لَمَّا جَاءَهُمْ

۳۱۷۵. بولاق، و آب آن آب. ۳۱۷۶. بولاق، قرن امم. ۳۱۸۲. A بر آب. ۳۱۸۵. BP غیر
 گفتی در نشور. ۳۱۸۶. بولاق، کو بجای که. ۳۱۹۵. A چونک دید از دیدنش.
 ۳۱۹۶. P بُکم صُم.

ما رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ خواجه است
 خدمتِ او خدمتِ حق کردنت
 خاصه این روزن درخشان از خودست
 ۳۲۰۰ هم از آن خورشید زد بر روزنی
 در میانِ شمس و این روزن رهی
 تا اگر ابری برآید چرخ پوش
 غیرِ راهِ این هوا و شش جهت
 مِذْحَت و تَسْبِيح او تَسْبِيحِ حق
 ۳۲۰۵ سیبِ رُوید زین سَبَدِ خوش لختِ لخت
 این سَبَد را تو درختِ سیبِ خوان
 آنچه رُوید از درختِ بازور
 پس سَبَد را تو درختِ بخت بین
 نانِ چو اِطلاقِ آورد ای مهربان
 ۳۲۱۰ خاکِ ره چون چشم روشن کرد و جان
 چون ز رُویِ این زمین تابد شُروق
 شد فنا هستش مَخوانِ ای چشمِ شوخ
 پیشِ این خورشیدِ کئی تابد هلال
 طالبست و غالبست آن کردگار
 ۳۲۱۵ دو مگو و دو مَدان و دو مَخوان
 خواجه هم در نورِ خواجه‌آفرین
 چون جُدا بینی ز حَقِ این خواجه را
 چشم و دل را هین گذاره کن ز طین
 چون دو دیدی ماندی از هر دو طَرَف

دیدنِ او دیدنِ خالق شدست
 روزِ دیدنِ دیدنِ این روزنست
 نی و دیعهٔ آفتاب و فرقدست
 لیک از راه و سوی مَعهود نی
 هست روزنها نشد زو آگهی
 اندرین روزن بَوَد نورش به جوش
 در میانِ روزن و خور مَأْلَفَت
 میوه می‌رُوید ز عَینِ این طَبَق
 عیب نبُود گر نهی نامش درخت
 که میانِ هر دو راه آمدِ نِهان
 زین سَبَد رُوید همان نوع از ثَمَر
 زیر سایهٔ این سبد خوش می‌نشین
 نان چرا می‌گویش مَحمودهٔ خوان
 خاکِ او را سُرْمه بین و سُرْمه دان
 من چرا بالا کنم رُو در عَیُوق
 در چنین جُو خشک کئی ماند کلُوخ
 با چنان رستم چه باشد زورِ زال
 تا ز هَسَتیها برآرد او دَمَار
 بنده را در خواجهٔ خود مَخو دان
 فانیست و مُرده و مات و دَفین
 گم کنی هم مَثَن و هم دیباجه را
 این یکی قبله‌ست دو قبله مَبین
 آتشی در خَف فتاد و رفت خَف

۳۱۹۷. AGK ما رمیت اذ رمیت احمد بدست. ۳۱۹۸. P حرمت او. P آن روزنست.
 ۳۲۰۰. P از سوی و رهی. ۳۲۰۱. چاپ قبلی: [میان، بدون اضافه، متن تصحیح شد]. ABP
 بولاق. زان آگهی. ۳۲۰۳. A روزن و مه. ۳۲۰۷. AP بولاق، نوع ثمر. ۳۲۱۱. A من کجا.
 ۳۲۱۳. بولاق و فاتح، کی باید هلال. ۳۲۱۴. بولاق، برآرد صد دمار. ۳۲۱۵. B دو مخوان و
 دو مدان. ۳۲۱۸. A و را حذف کرده. P گذاره ده زطین. ۳۲۱۹. بولاق، فوت شد هر دو
 طرف. A خف، در هر دو جا. P در خَف فتاد.

مَثَلِ دُوبینِ همچو آن غریبِ شهر کاش عُمَر نام که از یک دکانش به سببِ این
به آن دکانِ دیگر حواله کرد و او فهم نکرد که همه دکان یکیست درین معنی
که به عُمَر نان نفروشدند هم اینجا تدارک کنم من غلط کردم نامم عُمَر نیست
چون بدین دکان توبه و تدارک کنم نان یابم از همه دکانهای این شهر و اگر
بی تدارک همچنین عُمَر نام باشم ازین دکان در گذرم محروم و اَحْوَل و این
دکانها را از هم جدا دانسته‌ام

- ۳۲۲۰ گر عُمَر نامی تو اندر شهر کاش
چون به یک دگان بگفتی عُمَرَم
او بگوید رَو بدانِ دیگر دکان
گر نبودی اَحْوَل او اندر نظر
پس زدی اِشراقِ آن نَا اَحْوَلی
این ازینجا گوید آن خَبَّاز را ۳۲۲۵
چون شنید او هم عُمَر نان در کشید
کین عُمَر را نان ده ای اَنبازِ من
او هَمَت زان سو حواله می‌کند
چون به یک دگان عُمَر بودی بِرَو
وَر به یک دگان علی گفتی بگیر ۳۲۳۰
اَحْوَلِ دُوبین چو بی بَر شد ز نُوش
اندرین کاشانِ خاک از اَحْوَلی
هست اَحْوَل را درین ویرانه دَیر
وَر دو چشم حق شناس آمد تو را
۳۲۳۵ وارهیدی از حواله جابجا
اندرین جُو غنچه دیدی یا شجر
- کس بنفروشد به صد دانگت لواش
این عُمَر را نان فروشید از کَرَم
زان یکی نان به کزین پنجاه نان
او بگفتی نیست دگانی دگر
بَر دَلِ کاشی شدی عُمَر علی
این عُمَر را نان فروش ای نانبا
پس فرستادت به دگانِ بَعید
راز یَعْنی فهم کن ز آوازِ من
هین عُمَر آمد که تا بر نان زند
در همه کاشان ز نان مَحروم شو
نان ازینجا بی حواله و بی زَحیر
اَحْوَلِ دَه بینی ای مادر فروش
چون عُمَر می‌گَرَد چون نَبوی علی
گوشه گوشه نَقْلِ نَو ای ثَمَّ خَیر
دوست پُر بین عَرَصه هر دو سَرا
اندرین کاشانِ پُر خَوْف و رَجا
همچو هر جُو تو خیالش ظَن مَبَر

عنوان: در A این عنوان محو شده. P بولاق، همه دکانها یکیست. بولاق، که من غلط کردم. B
چون بدین دکان بدین توبه و تدارک نان یابم. B این شهر نان یابم. P این شهر را حذف
کرده. P بر گذرم. ۳۲۲۰. بولاق، کس بصد دانگت نفروشد. ۳۲۲۲. AB بولاق، او بگفتی.
۳۲۲۴. بولاق، شده. ۳۲۲۵. A او ازینجا. ۳۲۲۶. بولاق، فرستاد آن. ۳۲۲۷. ABP هنباز من.
۳۲۲۸. B حواله. ۳۲۳۰. [چاپ قبلی، ارینجا، متن تصحیح شد]. ۳۲۳۱. AB احوال صد
بینی. P احوال دو بینی. ۳۲۳۲. A بولاق، کاشان دنیا ز احوالی. ۳۲۳۳. B نقل.

که تو را از عینِ این عکسِ نقوش
 چشم ازین آب از حَوْلِ حُر می شود
 پس به معنی باغ باشد این نه آب
 ۳۲۴۰ بارِ گوناگونست بر پشتِ خران
 بر یکی خر بارِ لعل و گوهرست
 بر همه جُوها تو این حکمتِ مَران
 آبِ خضرست این نه آبِ دام و دد
 زین تَگِ جُوماه گوید من مَهَم
 ۳۲۴۵ اندرین جُو آنچه بر بالاست هست
 از دگر جُوها مگیر این جُوی را
 این سخن پایان ندارد آن غریب
 حق حقیقت گردد و میوه فروش
 عکس می بیند سَبَد پُر می شود
 پس مَشَوِ عُرِیان چو بلقیس از حَباب
 هین به یک چوب این خران را تو مران
 بر یکی خر بارِ سنگ و مرمرست
 اندرین جُوماه بین عکسش مَخوان
 هرچه اندر وی نماید حق بَوَد
 من نه عکسم هم حدیث و هم رَهَم
 خواه بالا خواه در وی دار دست
 ماه دان این پرتو مَهروئی را
 بس گریست از دردِ خواجه شد کُثیب

توزیع کردنِ پائی مرد در جُمْلَه شهرِ تبریز و جمع شدنِ اندک
 چیز و رفتنِ آن غریب به تُرْبَتِ محتسب به زیارت و این
 قصّه را بر سرِ گورِ او گفتن به طریق توجّه الی آخره

واقعه آن وام او مشهور شد
 از پیِ توزیعِ گردِ شهر گشت
 ۳۲۵۰ هیچ نآورد از ره کذیه به دست
 پائی مرد آمد بدو دستش گرفت
 گفت چون توفیق یابد بنده ای
 مال خود ایثارِ راه او کند
 شُکر او شُکرِ خدا باشد یقین
 ۳۲۵۵ ترکِ شُکرش ترکِ شُکرِ حق بَوَد
 پائی مرد از دردِ او رنجور شد
 از طمع می گفت هرجا سرگذشت
 غیر صد دینار آن کذیه پَرست
 شد به گورِ آن کریم بس شِگفت
 که کند مهمانیِ فرخنده ای
 جاهِ خود ایثارِ جاهِ او کند
 چون به احسان کرد توفیقش قَرین
 حقّ او لا شک به حقّ مُلَحَق بَوَد

۳۲۴۱.P و را پس از سنگ حذف کرده. ۳۲۴۵.B حذف کرده. عنوان: ABP بولاق، بترتبه
 آن محتسب. P و این قضیه را. P بطریق نوحه.

۳۲۴۸.[چاپ قبلی، درد، به فک اضافه. متن تصحیح شد].

۳۲۵۱.P شد بگور خواجه نذره (کذا) شگفت. ۳۲۵۲. بولاق، کو کند.

شُکَر می‌کن مَر خدا را در نِعَم
 رَحْمَتِ مادر اگرچه از خداست
 زین سبب فرمود حق صَلُّوا عَلَیْهِ
 در قیامت بنده را گوید خدا
 ۳۲۶۰ گوید ای رَب شکرِ تو کردم به‌جان
 گویدش حق نه نکردی شکرِ من
 بر کریمی کرده‌ای ظلم و ستم
 چون به‌گورِ آن ولی‌نعمت رسید
 گفت ای پشت و پناه هر نبیل
 ۳۲۶۵ ای غَمِ ارزاقِ ما بر خاطرت
 ای فقیران را عَشیره و والدین
 ای چو بحر از بَهرِ نزدیکان گهر
 پشتِ ما گرم از تو بود ای آفتاب
 ای در ابرویت ندیده کس گره
 ۳۲۷۰ ای دلت پیوسته با دریای غیب
 یاد ناورده که از مالِ چه رفت
 ای من و صد همچو من در ماه و سال
 نقدِ ما و جنسِ ما و رختِ ما
 تو نمردی ناز و بختِ ما بمُرد
 ۳۲۷۵ وَاحِدٌ کَالْأَلْفِ در رزم و کرم
 حاتم از مرده به‌مرده می‌دهد
 تو حیاتی می‌دهی در هر نَفَس
 تو حیاتی می‌دهی بس پایدار
 وارثی نابوده یک خویِ تو را

نیز می‌کن شکر و ذکرِ خواجه هم
 خدمتِ او هم فَرِیضه‌ست و سزاست
 که مُحَمَّد بود مُحْتَالٌ إِلَیْهِ
 هین چه کردی آنچه دادم من تو را
 چون ز تو بود اصلِ آن روزی و نان
 چون نکردی شکرِ آن اِکرامِ فَن
 نه ز دستِ او رسیدت نعمتم
 گشت گریان زار و آمد در نشید
 مُرْتَجِی و غَوُثِ ابْنَاءِ السَّبِيلِ
 ای چو رزقِ عامِ احسان و بَرَت
 در خراج و خَرَج و در ایفای دَین
 داده و تُحَفِه سوی دُورانِ مَطَر
 رونقِ هر قصر و گنجِ هر خراب
 ای چو میکائیلِ راد و رِزْقِ ده
 ای به‌قافِ مَكْرُمَتِ عَنقای غیب
 سقفِ سَمَتِ هَمَّتِ هرگز نَكَفْتُ
 مَر تو را چون نسلِ تو گشته عیال
 نامِ ما و فخرِ ما و بختِ ما
 عیشِ ما و رزقِ مُسْتَوْفِی بمُرد
 صد چو حاتمِ گاهِ ایثارِ نِعَم
 گِردکانهای شمرده می‌دهد
 کز نفیسی می‌نگنجد در نَفَس
 نقدِ زَرِ بی کساد و بی‌شمار
 ای فلک سجده‌کنان کوی تو را

۳۲۵۹. AB. دادم مر ترا. ۳۲۶۰. P. گوید ای جان. ۳۲۶۱. AB. اِکرام و فن. ۳۲۶۶. [چاپ قبلی، فقیرن (اشتباه چاپی). متن اصلاح شد]. ۳۲۶۷. بولاق، و را حذف کرده. ۳۲۶۹. AB. بولاق، زاد بجای راد، و فاتح زاد را ترجمه کرده. ۳۲۷۱. G. سقف قصد هَمَّت. [چاپ قبلی، بَكَفْتُ. متن اصلاح شد]. ۳۲۷۵. بولاق، و را حذف کرده. ۳۲۷۶. AB. حاتم از مرده. ۳۲۷۸. P. زَر نقد بی‌کساد.

- ۳۲۸۰ خلق را از گرگِ غم لُطفتِ شُبّان
گوسفندی از کلیمُ الله گریخت
در پَی او تا به شب در جُست و جو
گوسفند از ماندگی شد سُست و ماند
کف همی مالید بر پشت و سرش
نیم ذره طَیِرگی و خشم نی
گفت گیرم بر منت رَحمی نبود
با ملائک گفت یزدان آن زمان
مُصطفی فرمود خود که هر نبی
بی شُبّانی کردن و آن امتحان
گفت سائل هم تو نیز ای پهلوان
تا شود پیدا وقار و صبرشان
هر امیری کو شُبّانی بشر
حِلْم موسی وار اندر رَعی خود
لاجرم حقش دهد چوپانی
۳۲۹۵ آنچنانکه انبیا را زین رِعا
خواجه باری تو درین چوپانیت
دائم آنجا در مُکافات ایزدت
بر امید کفّ چون دریای تو
وام کردم نه هزار از زر گزاف
۳۳۰۰ تو کجایی تا که خندان چون چمن
تو کجایی تا مرا خندان کنی
تو کجایی تا بَری در مخزنم
من همی گویم بس و تو مُفْضِلَم
- چون کلیمُ الله شُبّان مِهْرَبان
پای موسی آبله شد نعل ریخت
و آن رَمّه غایب شده از چشم او
پس کلیمُ الله گرد از وی فشاند
می نواخت از مِهْر همچون مادرش
غیر مِهْر و رَحْم و آب چشم نی
طَبْع تو بر خود چرا اِسْتَم نمود
که نبوّت را همی زبید فلان
کرد چوپانیش بَرّنا یا صبی
حق ندادش پیشوایی جهان
گفت من هم بوده ام دَهری شُبّان
کردشان پیش از نبوّت حق شُبّان
آنچنان آرد که باشد مُؤْتَمَر
او بجای آرد به تدبیر و خِرَد
بر فراز چرخ مَه رُوحانی
بر کشید و داد رَعی اَصْفیا
کردی آنچه گور گردد شائیت
سَرورِی جاودانه بخشدت
بر وظیفه دادن و ایفای تو
تو کجایی تا شود این دُرد صاف
گویی بستان آن و ده چندان ز من
لطف و احسان چون خداوندان کنی
تا کنی از وام و فاقه ایمنم
گفته کین هم گیر از بَهرِ دلم

۳۲۸۰. AB. بولاق، لطف شُبّان. ۳۲۸۷. G. نمی زبید، و در زیر اضافه شده همی. ۳۲۸۸. G.

بَرّنا، با فتحه. P. تا صبی. ۳۲۹۰. P. گفت سایل نی تو هم. ۳۲۹۲. G. مؤْتَمَر، با فتحه.

۳۲۹۳. BP. بولاق، بجا. A. و را حذف کرده. ۳۲۹۴. P. چرخ و مه. ۳۲۹۸. A. و ابقای تو.

۳۳۰۰. بولاق و فاتح، گویم بستان دو صد چندان. ۳۳۰۳. A. گفت.

- چون همی گنجد جهانی زیرِ طین ۳۳۰۵
 حاشِ لَله تو برونی زین جهان
 در هوای غیب مرغی می پرد
 جسمِ سایه سایه سایه دلست
 مرد خفته روح او چون آفتاب
 جانِ نهان اندر خَلا همچون سِجاف
 روح چون مِنْ أَمْرِ رَبِّی مُخْتَفِیست ۳۳۱۰
 ای عَجَب کولعلِ شکر بارِ تو
 ای عَجَب کو آن عقیقِ قندخا
 ای عَجَب کو آن دَم چون ذوالفقار
 چند همچون فاخته کاشانه جُو
 کوهمانجا که صفاتِ رَحْمَتست ۳۳۱۵
 کوهمانجا که دل و اندیشه اش
 کوهمانجا که امیدِ مرد و زن
 کوهمانجا که به وقتِ علّتی
 آن طرف که بهرِ دفعِ زشتی
 آن طرف که دلِ اشارت می کند ۳۳۲۰
 او مَعَ اللَّهِ است بی کو کو همی
 عقلِ ما کو تا ببیند غرب و شرق
 جَزُر و مَدَش بُد به بحری در زَبَد
 نه هزارم وام و من بی دست رس
- چون بگنجد آسمانی در زمین
 هم به وقتِ زندگی هم این زمان
 سایه او بر زمینی می زند
 جسم گئی اندر خورِ پایه دلست
 در فلک تابان و تن در جامه خواب
 تن تَقَلَب می کند زیرِ لحاف
 هر مثالی که بگویم مُنتَفِیست
 و آن جواباتِ خوش و اسرارِ تو
 آن کلیدِ قفلِ مشکلهای ما
 آنکه کردی عقلها را بی قرار
 کو و کو و کو و کو و کو و کو
 قُدرتست و نُزْهَتست و فِطْنَتست
 دائم آنجا بُد چو شیر و بیشه اش
 می رود در وقتِ اندوه و حَزَن
 چشمِ پرَد بر امیدِ صِحّتی
 باد جُویی بَهرِ کِشت و کشتی
 چون زبان یا هو عبارت می کند
 کاش جُولاهانه ما کو گفتمی
 روحها را می زند صد گونه برق
 مُنتَهی شد جَزُر و باقی ماند مَد
 هست صد دینار ازین توزیع و بس

۳۳۰۴. B چون نمی گنجد. A بولاق، چون بگنجد. B چون نگنجد.

۳۳۰۶. P بر زمینی می رود. ۳۳۰۸. P بر فلک.

۳۳۱۰. A بنظر، ربی مختبیست نوشته. ۳۳۱۱. A که لعل.

۳۳۱۴. A همچو. بولاق، کاشانه کو. ۳۳۱۸. A بوقتی.

۳۳۲۰. P با هو. فاتح این را مرجح دانسته.

۳۳۲۳. BP و را پیش از باقی حذف کرده. در G و در بالای سطر نوشته شده.

۳۳۲۴. بولاق، هست ازین توزیع صد دینار و بس.

- ۳۳۲۵ حق کشیدت ماندم در گش مکش
 همتی می‌دار در پُر حَسَرَت
 آمدم برچشمه و اصلِ عیون
 چرخ آن چرخست آن مهتاب نیست
 مُحسِنان هستند کو آن مُسْتَطاب
- ۳۳۳۰ تو شدی سوی خدا ای محترم
 مَجْمَع و پایِ عِلْمِ مَأْوِی الْقُرُون
 نقشهاگر بی‌خبر گر باخبر
 دم بدم در صفحه اندیشه‌شان
 خشم می‌آرد رضا را می‌برد
- ۳۳۳۵ نیم لحظه مُذَرکاتم شام و غَدو
 کوزه‌گر با کوزه باشد کارساز
 چوب در دستِ دُرُوگر مُعْتَكِف
 جامه اندر دستِ خِیاطی بُوَد
 مَشک با سَقّا بُوَد ای مُسْتَهی
- ۳۳۴۰ هر دمی پُر می‌شوی تی می‌شوی
 چشم‌بند از چشم روزی که رود
 چشم داری تو به چشم خود نگر
 گوش داری تو به گوشِ خود شنو
 بی ز تَقْلیدی نظر را پیشه کن
- می‌روم نومید ای خاکِ تو خوش
 ای هُمایون رُوی و دست و هِمَّت
 یافتم در وی به جای آب خون
 جُوی آن جُویست آب آن آب نیست
 اختران هستند کو آن آفتاب
- پس به سوی حق رَوَم من نیز هم
 هست حق کُلِّ لَدَیْنا مُحَضَّرُون
 در کفِ نَقّاش باشد مُحَضَّر
 ثَبَت و مَحْو می‌کند آن بی‌نشان
 بُخَل می‌آرد سَخّا را می‌بَرَد
- هیچ خالی نیست زین اثبات و مَحْو
 کوزه از خود کئی شود پهن و دراز
 ورنه چون گردد بُریده و مُؤْتَلَف
 ورنه از خود چون بدوزد یا دَرَد
 ورنه از خود چون شود پُر یا تهی
- پس بدانکه در کفِ صُنْع وِی
 صُنْع از صانع چه سان شیدا شود
 مَنَگر از چشم سَفیهی بی‌خبر
 گوشِ گولان را چرا باشی گِرَو
 هم به رایِ عقلِ خود اندیشه کن

۳۳۲۵. بولاق، مانده‌ام. A و درکش مکش. ۳۳۲۶. بولاق، و را پیش از دست حذف کرده.
 ۳۳۲۷. P در چشمه. ۳۳۲۸. A فاتح، چرخ است و تاب آن تاب نیست، نیز بولاق، که و را
 پیش از تاب حذف کرده. A بولاق، و آب آن آب. P نه بجای نیست، در هر دو جا.
 ۳۳۳۲. در حاشیه A اضافه شده. P باشد معتبر.
 ۳۳۳۳. در حاشیه A اضافه شده.
 ۳۳۳۵. AB بولاق، زان اثبات. ۳۳۳۷. A درودگر. بولاق، پریده. A برنده. ۳۳۳۹. P پر و تهی.
 ۳۳۴۱. بولاق، که رود. بولاق، فاتح و دیگر نسخ چاپی، پیدا شود. شیدا شود، قرائت همه نسخ
 خطی من، لطیف‌تر و شاعرانه‌ترست. ۳۳۴۴. G برای عقل.

دیدنِ خوارزمشاه رَحْمَةُ اللَّهِ در سَیْران در موکبِ خود اسبی بس نادر و
تعلّقِ دلِ شاه به حُسن و چُستی آن اسب و سرد کردنِ عِمَادُ الْمُلُکِ آن
اسب را در دلِ شاه و گزیدنِ شاه گفتِ او را بر دیدِ خویش چنانکه حکیم
رحمة الله علیه در الهی نامه فرمود

چون زبانِ حسد شود نَخاس یوسفی یابی از گزی کرباس
از دَلّالیِ برادرانِ یوسف حسودانه در دلِ مشتریانِ آن چندان حسن
پوشیده شد و زشت نمودن گرفت که وَكَانُوا فِيهِ مِنَ الزَّاهِدِينَ

۳۳۴۵	بود امیری را یکی اسبی گزین او سواره گشت در مَوکِبِ پگاه چشم شه را فرّ و رنگِ او ربود بر هر آن عَضُوش که افکندی نظر غیر چُستی و گشی و رَوْحَنَتِ ۳۳۵۰ پس تَجَسُّسِ کرد عقلِ پادشاه چشم من پُرسِست و سیرست و غنی ای رَخِ شاهانِ بَرِ من بَیْدَقی جَادُوی کردست جادوآفرین فاتحه خواند و بَسی لا حَولَ کرد ۳۳۵۵ زآنکه او را فاتحه خود می کشید گر نُماید غیر هم تَمُویهِ اوست پس یقین گشتش که جَذبه زان سیرست اسبِ سنگین گاوِ سنگین ز اِبْتِلا پیشِ کافر نیست بت را ثانی ۳۳۶۰ چیست آن جاذِبِ نَهان اندر نَهان عقلِ مَحْجُوبست و جان هم زین کمین	در گله سلطان نبودش یک قَرین ناگهان دید اسب را خوارزمشاه تا به رَجُعت چشم شه با اسب بود هر یکش خوشتر نمودی زان دگر حق برو افکنده بُد نادر صفت کین چه باشد که زند بر عقل راه از دو صد خورشید دارد روشنی نیم اسبم در رباید بی حَقی جَذبه باشد آن نه خَاصِیَاتِ این فاتحه ش در سینه می افزود درد فاتحه در جَرّ و دفع آمد و حید ور رَوَد غیر از نظر تنبیه اوست کار حق هر لحظه نادرآورست می شود مَسْجُود از مَکَرِ خدا نیست بت را فرّ و نه روحانی در جهان تابیده از دیگر جهان من نمی بینم تو می توانی ببین
------	--	--

عنوان: A حکیم را حذف کرده. بولاق، حکیم سنایی. A از گز کرباس. ۳۳۴۶. [چاپ قبلی،
بگاه. متن تصحیح شد]. ۳۳۴۷. AB بولاق، بر اسب. ۳۳۴۸. P از دگر. ۳۳۵۰. ABP بولاق،
بس تجسس. P کو زند. ۳۳۵۱. بولاق، سیر است و پرست. ۳۳۵۲. P بر ما. P نا حقی.
۳۳۵۷. P بولاق، جَذبه آن سیرست. ۳۳۶۰. AP بولاق، تابنده. ۳۳۶۱. B بولاق، می تانی.

با خواصّ مُلکِ خود همراز گشت
تا بیارند اسب را زان خاندان
همچو پشمنی گشت امیر همچو کوه
جُز عِمادُ المُلک زنهاری ندید
بهر هر مظلوم و هر مقتول غم
پیش سلطان بود چون پیغمبری
رایض و شب خیز و حاتم در سخا
آزموده رای او در هر مُراد
طالب خورشید غیب او چون هلال
در صفات فقر و خُلت مُلتبس
پیش سلطان شافع و دفع ضرر
خُلق او برعکس خَلقان و جُدا
شاه با صد لابه او را منع کرد
چشم سلطان را ازو شرم آمدی
سر برهنه کرد و بر خاک اوفتاد
تا بگیرد حاصلم را هر مُغیر
گر بُرد مُردم یقین ای خیر دوست
من یقین دائم نخواهم زیستن
بر سَرَم مال ای مسیحا زود دست
این تکلف نیست نی تزویر نیست
امتحان کن امتحان گفت و قَدَم
پیش سلطان در دوید آشفته حال
راز گویان با خدا رَبُّ الْعِباد

چونکه خوارمُشه ز سَیران بازگشت
پس به سرهنگان بفرمود آن زمان
همچو آتش در رسیدند آن گروه
جانش از درد و غَبن تالِب رسید ۳۳۶۵
که عِمادُ المُلک بُد پایِ عَلم
محترم تر خود نبُد زو سَرورِ
بی طمع بود و اصیل و پارسا
بس همایون رای و با تدبیر و راد
هم به بذلِ جان سَخی و هم به مال ۳۳۷۰
در امیری او غَریب و مُحتبس
بوده هر محتاج را همچون پدر
مَر بَدان را سِتر چون حِلْم خدا
بارها می شد به سوی کوه فرد
هر دَم ار صد جُرم را شافع شدی ۳۳۷۵
رفت او پیش عِمادُ المُلکِ راد
که حَرَم با هرچه دارم گو بگیر
این یکی اسبست جانم رهن اوست
گر بُرد این اسب را از دستِ من
چون خدا پیوستگی داده است ۳۳۸۰
از زن و زَر و عُقارم صبر هست
اندرین گر می نداری باورم
آن عِمادُ المُلک گریان چشم مال
لب ببست و پیش سلطان ایستاد

۳۳۶۲. A. بولاق، خوارزمشه. ABGP. ۳۳۶۷. پیغامبری. B. ۳۳۶۸. او اصیل. ۳۳۷۱. A. در
غریبی او امیر و محتبس. P. ۳۳۷۳. علم خدا. G. ۳۳۷۴. دفع کرد. فاتح، سوی گنج.
۳۳۷۶. P. و در پایش فتاد. ABP. ۳۳۷۸. آن یکی. P. ای جان و دوست. ۳۳۸۰. بولاق،
پیوستگی ات. ۳۳۸۱. بولاق، بی تزویر نیست. G. ۳۳۸۲. فاتح، اندرین گرمی، اما گر می نداری
بنظر من قرائت بهتری است. [متن به همین صورت تصحیح شد. چاپ قبلی = G فاتح]. بولاق
و فاتح، گفت و فرَم.

- ۳۳۸۵ ایستاده راز سلطان می شنید
کای خدا گر آن جوان کز رفت راه
تو از آن خود بکن از وی مگیر
زانکه محتاجند این خلقان همه
با حضور آفتاب با کمال
۳۳۹۰ با حضور آفتاب خوش مساع
بی گمان ترک ادب باشد ز ما
لیک اغلب هوشها در افتکار
در شب ار خُفاش کِرمی می خورد
در شب ار خُفاش از کِرمیست مست
۳۳۹۵ آفتابی که ضیا زو می زهد
لیک شهبازی که او خُفاش نیست
گر به شب جوید چو خُفاش او نمو
گویدش گیرم که آن خُفاش لد
مالِشَت بدّم به زجر از اِکتّاب
- واندرون اندیشه اش این می تنید
که شاید ساختن جز تو پناه
گرچه او خواهد خلاص از هر اسیر
از گدایی گیر تا سلطان همه
رهنمایی جُستن از شمع و ذُبال
روشنایی جُستن از شمع و چراغ
کُفرِ نعمت باشد و فعلِ هوا
همچو خُفاشند ظلمت دوستدار
کِرم را خورشید جان می پرورد
کِرم از خورشید جُنبنده شدست
دشمنِ خود را نواله می دهد
چشم بازش راست بین و روشنیست
در ادب خورشید مالد گوش او
علّتی دارد تو را باری چه شد
تا نتابی سر دگر از آفتاب

مُواخِذَةُ يَوْسُفَ صِدِّيقِ صَلَوَاتِ اللَّهِ عَلَيْهِ بِهِ حَبْسٍ بِضَعِ سِنِينَ بِهِ سَبَبُ
يَارِي خَوَاسْتِنَ از غَيْرِ حَقِّ وَ كَفْتَنَ اُذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ مَعَ تَقْرِيرِهِ

- ۳۴۰۰ آنچنانکه یوسف از زندانی
خواست یاری گفت چون بیرون روی
یاد من کن پیش تخت آن عزیز
کئی دهد زندانی در اِقتِنَاصِ
- با نیازی خاضعی سعادانی
پیش شه گردد امورت مُستَوی
تا مرا هم وا خرد زین حبس نیز
مرد زندانی دیگر را خلاص

۳۳۸۵. بولاق، و آن درون. P. آن می تنید. P. ۳۳۸۷ حذف کرده. P. ۳۳۸۸ حذف کرده.
۳۳۹۰. P. رهنمایی جستن. P. ۳۳۹۱ و عین هوا. A فعل غوی. B هوی. A. ۳۳۹۳ را را حذف
کرده و در بالا افزوده از. G خورشید، با اضافه. B. ۳۳۹۴ بولاق، جنبنده. A. ۳۳۹۸ این
خُفاش. P. خورشید (کذا) لد. P. باری چه بُد، اما در اصل شد. B. ۳۳۹۹ بولاق، سر تو دیگر
ز آفتاب. عنوان: A و گفتن را حذف کرده. B بولاق، و گفتن او. P و گفتن کی.
۳۴۰۰. A. نیاز. G. ۳۴۰۲ پیش آن تخت عزیز، و خ و م در بالا. AP. ۳۴۰۳ اقتباس.

۳۴۰۵ اهل دنیا جُمَلگان زندانیند
 جُز مگر نادر یکی فردانیی
 پس جَزای آنکه دید او را مُعین
 یادِ یوسف دیو از عقلش سُرَد
 زین گُنه کامد از آن نیکو خِصال
 که چه تقصیر آمد از خورشید داد
 ۳۴۱۰ هین چه تقصیر آمد از بحر و سحاب
 عام اگر خُفّاش طَبَعند و مَجاز
 گر خُفّاشی رفت در کور و کبود
 پس ادب کردش بدین جُرم اوستاد
 لیک یوسف را به خود مشغول کرد
 ۳۴۱۵ آنچنانش اُنس و مستی داد حق
 نیست زندانی و حِش تر از رَحِم
 چون گشادت حق دریچه سوی خویش
 اندر آن زندان ز ذوقِ بی قیاس
 زان رَحِم بیرون شدن بر تو دُرُشت
 ۳۴۲۰ راهِ لذّت از درون دان نه از بیرون
 آن یکی در کُنچ مسجد مست و شاد
 قصر چیزی نیست ویران کُن بَدَن
 این نمی بینی که در بزم شراب
 گرچه پُر نقشست خانه بر کُنش
 ۳۴۲۵ خانه پُر نقشِ تصویر و خیال
 پرتو گنجست و تابشهای زر
 هم ز لطف و عکسِ آبِ با شَرَف

انتظارِ مرگِ دارِ فائیند
 تن به زندانِ جانِ او کیوانیی
 ماند یوسف حبس در بَضْعِ سنین
 وز دلش دیو آن سخن از یاد بُرد
 ماند در زندان ز داور چند سال
 تا تو چون خُفّاش افستی در سواد
 تا تو یاری خواهی از ریگ و سَراب
 یوسفا داری تو آخر چشم باز
 باز سلطان دیده را باری چه بود
 که مَساز از چوبِ پوسیده عِماد
 تا نیاید در دلش زان حبس درد
 که نه زندان ماند پیشش نه غَسَق
 ناخوش و تاریک و پُر خون و وَخِم
 در رَحِم هر دم فزاید تَنّت بیش
 خوش شُگُفت از غَرَسِ جسمِ تو حَواس
 می گریزی از زهارش سوی پشت
 ابلهی دان جُستنِ قصر و حُصُون
 و آن دگر در باغِ تُرُش و بی مُراد
 گنج در ویرانیست ای میرِ من
 مست آنکه خوش شود کو شد خراب
 گنج جُو وز گنج آبادان کُنش
 وین صُور چون پرده بر گنج وصال
 که درین سینه همی جُوشد صُور
 پرده شد بر رُوی آبِ اجزای کف

۳۴۰۶ ABP. بضع السنین. P. ۳۴۰۷ آن سخن را باد برد. P. ۳۴۱۱ فاتح، چشم، با سکون. G.
 چشم، با اضافه. B. ۳۴۱۴ تا نیاید. A. ۳۴۱۵ و را حذف کرده. A. ۳۴۱۷ بخت بجای تَنّت.
 ۳۴۲۰ A. لذات. A. ۳۴۲۱ آن یکی در باغ. BP. بولاق، و آن یکی. G. ۳۴۲۴ و از گنج.
 ۳۴۲۵ AP. بولاق، نقش و تصویر. A. تصویر خیال. ۳۴۲۶ بولاق، کاندَرین سینه.
 ۳۴۲۷ AP. و را حذف کرده.

هم ز لطف و جوشِ جانِ با ثَمَن
 پس مَثَلِ بَشَنو که در آفواهِ خاست
 ۳۴۳۰ زین حجاب این تشنگانِ کف پرست
 آفتابا با چو تو قبله و امام
 سوی خود کن این خُفاشان را مَطار
 این جوان زین جُرم ضالست و مُغیر
 در عِمادُ الْمُلک این اندیشه‌ها
 ۳۴۳۵ ایستاده پیشِ سلطانِ ظاهرش
 چون ملائک او به اقلیمِ اَلست
 اندرون سُر و برون چون پُر غمی
 او درین حیرت بُد و در انتظار
 اسب را اندر کشیدند آن زمان
 ۳۴۴۰ اَلحق اندر زیرِ این چرخ کبود
 می‌رودی رنگِ او هر دیده را
 همچو مَه همچون عَطاردِ تیزرو
 ماه عرصهٔ آسمان را در شبی
 چون به یک شب مَه بُرید اَبراج را
 ۳۴۴۵ صد چو ماهست آن عَجَب دُرِ یتیم
 آن عَجَب کو در شکافِ مَه نمود
 کار و بارِ انبیا و مُرسَلون
 تو برون رو هم ز افلاک و دَوار
 در میانِ بیضه‌ای چون فَرخها
 ۳۴۵۰ مُعجزات اینجا نخواهد شرح گشت

پرده‌ای بر رُویِ جان شد شخصِ تن
 که اینچه بر ماست ای برادر هم ز ماست
 ز آبِ صافی اوفتاده دُور دَست
 شب پرستی و خُفاشی می‌کنیم
 زین خُفاشیشان بخرای مُسْتَجار
 که به من آمد ولی او را مَگیر
 گشته جوشان چون اسد در بیشه‌ها
 در ریاضِ غیبِ جانِ طایرش
 هر دمی می‌شد به شُرَبِ تازه مست
 در تنِ همچون لَحَدِ خوشِ عالمی
 تا چه پیدا آید از غیب و سِرار
 پیشِ خوارمُشاه سرهنگانِ کشان
 آنچنان کُره بِقَد و تَگ نبود
 مَرَحَبِ آن از برق و مَه زاییده را
 گویی صَرَصَرِ علف بودش نه جَو
 می‌بُرد اندر مَسیر و مذهبی
 از چه مُنکِر می‌شوی مِعراج را
 که به یک ایماءِ او شد مَه دو نیم
 هم به قدرِ ضَعَفِ حَسِّ خَلق بود
 هست از افلاک و اخترها برون
 و آنگهان نَظّاره کن آن کار و بار
 نشنوی تَسبیحِ مُرغانِ هوا
 ز اسب و خوارمُشاه گو و سرگذشت

۳۴۲۹. AB که آنج. بولاق، کآنچه. ۳۴۳۱. بولاق، و امیم. P. ۳۴۳۲. سوی خود ده.
 ۳۴۳۴. A. بولاق، گشت. ۳۴۳۹. A. بولاق، خوارزمشاه. P. خرّمشاه. ۳۴۴۰. AB. بولاق،
 آنچنان اسبی. ۳۴۴۱. بولاق، خرّم بجای مرحب. P. فاتح، مرحبا آن برق. ۳۴۴۲. B. بولاق،
 گویا. ۳۴۴۶. P. بقدر حَسِّ و ضَعَفِ خَلق. ۳۴۴۸. G. دَوار، با فتحه. بولاق، این کار و بار.
 ۳۴۴۹. P. کی ببینی سبج مرغان هوا. A. مرغان تسبیح هوا. ۳۴۵۰. بولاق، ز اسب
 خوارزمشاه. P. ز اسب و خرّمشاه.

آفتابِ لطفِ حق بر هرچه تافت
 تابِ لطفش را تو یکسان هم مَدان
 لعل را زآن هست گنجِ مُقْتَبَس
 آنکه بر دیوار افتد آفتاب
 ۳۴۵۵ چون دمی حیران شد از وی شاهِ فرد
 کایِ آچی بس خوب اسبی نیست این
 پس عمادُ الملک گفتش ای خدیو
 در نظر آنچ آوری گردید نیک
 هست ناقص آن سر اندر پیکرش
 ۳۴۶۰ در دلِ خوارمُشه این دم کار کرد
 چون غرضِ دلاله گشت و واصفی
 چونکه هنگامِ فراقِ جان شود
 پس فروشد ابله ایمان را شتاب
 و آن خیالی باشد و ابریق نی
 ۳۴۶۵ این زمان که تو صحیح و فربهی
 می‌فروشی هر زمانی دُرِّ کان
 پس در آن رنجوری روزِ اجل
 در خیالت صورتی جوشیده‌ای
 هست از آغاز چون بذر آن خیال
 ۳۴۷۰ گر تو اول بنگری چون آخرش
 جَوَزِ پوسیده‌ست دنیا ای امین
 شاه دید آن اسب را با چشمِ حال

از سگ و از اسب فرّ کُهِف یافت
 سنگ را و لعل را داد او نشان
 سنگ را گرمی و تابانی و بس
 آنچنان نبود کز آب و اضطراب
 رویِ خود سوی عمادُ الملک کرد
 از بهشتست این مگر نه از زمین
 چون فرشته گردد از میلِ تو دیو
 بس گش و رعناست این مرکب و لیک
 چون سرِ گاوست گویی آن سرش
 اسب را در مَنظَرِ شه خوار کرد
 از سه گز کرباس یابی یوسفی
 دیو دلالِ دُرِ ایمان شود
 اندر آن تنگی به یک ابریق آب
 قصدِ آن دلالِ جُز تخریق نی
 صدق را بهر خیالی می‌دهی
 همچو طفلی می‌ستانی گردکان
 نیست نادر گر بود اینت عمل
 همچو جَوزی وقتِ دقِ پوسیده‌ای
 لیک آخر می‌شود همچون هلال
 فارغ آبی از فریبِ فاترش
 امتحانش کم کن از دُورش ببین
 و آن عمادُ الملک با چشمِ مآل

۳۴۵۱. P در هر ج تافت. ۳۴۵۲. بولاق، تو هم یکسان. AB بدان. ۳۴۵۳. A آن هست. ABP
 گنج و مقتبس. ۳۴۵۵. P روی سوی ان عماد الملک. ۳۴۵۶. ABP کای اخی. ۳۴۵۷. P کای
 خدیو. ۳۴۵۹. B بولاق، این سرش. ۳۴۶۰. P خرمشه. بولاق، خوارزمشه. ۳۴۶۱. P چون
 غرض گردد دلاله و حاسدی. P یابی حاصلی، به قلمی متأخرتر نوشته شده.
 ۳۴۶۴. AKP فاتح، تحریق. ۳۴۶۶. فاتح، در مصراع اول، زُرکان. P همچو طفل و.
 ۳۴۶۸. A خیال. ۳۴۶۹. P حذف کرده. ۳۴۷۰. P حذف کرده. بولاق، در آخرش.

- چشم شه دو گز همی دید از لُغَز
آن چه سُرْمه ست آنکه یزدان می کشد
چشم مهتر چون به آخر بود جُفت ۳۴۷۵
زین یکی ذَمَش که بشنود او و حَسَب
چشم خود بگذاشت و چشم او گزید
این بهانه بود و آن دِیَانِ فرد
در بَیست از حُسن او پیش بَصَر
پرده کرد آن نکته را بر چشم شه ۳۴۸۰
پاک بَنایی که بر سازد حُصُون
بانگِ درِ دان گفت را از قصرِ راز
بانگِ درِ محسوس و در از حسِ برون
چنگِ حکمت چونکه خوش آواز شد
بانگِ گفتِ بد چو دَرِوا می شود ۳۴۸۵
بانگِ درِ بشنو چو دُوری از درش
چون تو می بینی که نیکی می کنی
چونکه تقصیر و فساد می رود
دیدِ خود مگذار از دیدِ خُسان
چشم چون نرگس فرو بندی که چی ۳۴۹۰
و آن عصاکش که گزیدی در سفر
دستِ کورانه به حَبْلُ الله زن
چیست حَبْلُ الله را کردن هوا
خَلق در زندان نشسته از هواست
ماهی اندر تابه گرم از هواست ۳۴۹۵
- چشم آن پایان نگر پنجاه گز
کز پس صد پرده بیند جان رَشَد
پس بدان دیده جهان را جیفه گفت
پس فسرده اندر دلِ شه مِهَرِ اسب
هوشِ خود بگذاشت و قَوْلِ او شنید
از نیاز آن در دلِ شه سرد کرد
آن سخن بُد در میان چون بانگِ در
که از آن پرده نُماید مَه سِیه
در جهانِ غیب از گفت و فُسون
تا که بانگِ وا شدست این یا فراز
تُبَصِرُون این بانگ و در لا تُبَصِرُون
تا چه در از رَوْضِ جَنّت باز شد
از سَقَر تا خود چه در و می شود
ای خُنک او را که وا شد مَنظَرش
بر حیات و راحتِ برمی زنی
آن حیات و ذوق پنهان می شود
که به مُردارت گَشند این کرکسان
هین عصایم کَش که کُورم ای اچی
خود ببینی باشد از تو کورتر
جُز بر امر و نهی یزدانی مَتَن
کین هوا شد صَرَصری مَر عاد را
مرغ را پرها ببسته از هواست
رفته از مَسْتُوریان شرم از هواست

۳۴۷۶. G و حَسَب. ABP پس فسرده. A عشق اسب. G اسب. ۳۴۷۷. بولاق، و را در هر دو
مصراع حذف کرده. ۳۴۷۹. بولاق، پیش نظر. ۳۴۸۰. P در چشم. ۳۴۸۵. فاتح، چو در.
۳۴۸۶. B خنک آنرا. ۳۴۸۷. B بولاق، حیات. ۳۴۸۸. B بولاق، حیات. A حیوة ذوق.
۳۴۸۹. B بگذار. ۳۴۹۱. A آن عصاکش. P بولاق، کان عصاکش. A که را حذف کرده. بولاق،
خود چو بینی. در P جای ابیات ۳۴۹۱ و ۳۴۹۲ با هم عوض شده. ۳۴۹۳. بولاق، که هوا.
۳۴۹۵. B در حاشیه اضافه شده. بولاق، حوتی بجای ماهی. در P جای این بیت و بیت پس از
آن با هم عوض شده.

خشم شَحْنه شعله نار از هواست
 شَحْنه اجسام دیدی بر زمین
 روح را در غیب خود اشکنجه‌هاست
 چون رهیدی بینی اشکنجه و دمار
 ۳۵۰۰ آنکه در چه زاد و در آب سیاه
 چون رها کردی هوا از بیم حق
 لَا تُطَرِّقْ فِی هَوَاکَ سَلْ سَبِيلَ
 لَا تَكُنْ طَوَّعَ الْهَوَى مِثْلَ الْحَشِيشِ
 گفت سلطان اسب را و پس برید
 ۳۵۰۵ با دل خود شه فرمود این قدر
 پای گاو اندر میان آری ز داو
 بس مُنَاسِبِ صَنَعَتِست این شهره زاو
 زاو ابدان را مُنَاسِبِ ساخته
 در میانِ قِصَرها تَخْرِیجها
 ۳۵۱۰ وز درویشانِ عَالَمی بی‌مُنتها
 گه چو کابوسی نماید ماه را
 قبض و بسط چشم دل از ذوالجلال
 زین سبب درخواست از حق مُصْطَفی
 تا به آخر چون بگردانی وَرَق
 ۳۵۱۵ مکر که کرد آن عِمَادُ الْمُلْکِ فرد
 مکر حق سرچشمه این مکرهاست
 آنکه سازد در دلت مکر و قیاس

چارمِیخ و هیبت دار از هواست
 شَحْنه احکام جان را هم ببین
 لیک تا نَجْهی شکنجه در خفاست
 زآنکه ضدّ از ضدّ گردد آشکار
 او چه داند لطفِ دشت و رنج چاه
 در رسد سَفَرِاق از تَسَنیمِ حق
 مِنْ جَنَابِ اللَّهِ نَحْوَ السَّلْسَبِيلِ
 إِنَّ ظِلَّ الْعَرْشِ أَوْلَى مِنْ عَرِيشِ
 زودتر زین مَظْلَمه بازم خرید
 شیر را مَفْرِیب زین رأسِ الْبَقَرِ
 رَوّ ندوزد حق بر اسبی شاخ گاو
 کئی نهد بر جسم اسب او عُضْوِ گاو
 قِصَرهای مُنْتَقِلِ پرداخته
 از سوی این سوی آن صِهریجها
 در میانِ خَرگهی چندین فضا
 گه نماید رَوْضَه قمر چاه را
 دم بدم چون می‌کند سِخَرِ حَلال
 زشت را هم زشت و حق را حق‌نما
 از پشیمانی نه اُفتم در قَلَق
 مَالِکُ الْمُلْکِش بدان ارشاد کرد
 قَلْبِ بَیْنِ إِضْبَعَيْنِ کِبریاست
 آتشی داند زدن اندر پلاس

۳۴۹۶ B در حاشیه اضافه شده. [چاپ قبلی، چشم. متن تصحیح شد].

۳۴۹۸. در A ابیات ۳۴۹۸ و ۳۴۹۹ پس از بیت ۳۵۰۱ آمده. AP در جفاست.

۳۵۰۰. در G و پیش از در آب در بالای سطر نوشته شده. ۳۵۰۶. رو ندارد حق.

۳۵۰۷. بولاق، که نهد. P. ۳۵۰۹. سوی آن سازيجه (ساريجه). ABP. ۳۵۱۰. بولاق.

عالم. P. ۳۵۱۲. چشم و دل. AB. ۳۵۱۴. بولاق، نیفتم در قلق. A. ۳۵۱۵. مکر کی کرد.

۳۵۱۶. بولاق، هر مکرهاست. P. از کبریاست.

رجوع کردن به قصه آن پائی مرد و آن غریب وام دار و بازگشتن ایشان
از سرِ گورِ خواجه و خواب دیدن پائی مرد خواجه را الی آخره

بی نهایت آمد این خوش سرگذشت
پائی مردش سوی خانه خویش برد
لوتش آورد و حکایتهاش گفت ۳۵۲۰
آنچه بعد العسر یسر او دیده بود
نیم شب بگذشت و افسانه کنان
دید پامرد آن همایون خواجه را
خواجه گفت ای پائی مرد با نمک
لیک پاسخ دادنم فرمان نبود ۳۵۲۵
ما چو واقف گشته ایم از چون و چند
تا نگرده رازهای غیب فاش
تا ندرد پرده غفلت تمام
ما همه گوئیم، کر شد نقش گوش
هرچه ما دادیم دیدیم این زمان ۳۵۳۰
روز کشتن روز پنهان کردنست
وقت بدزدن گه منجل زدن
چون غریب از گور خواجه باز گشت
مهر صد دینار را فا او سپرد
کز امید اندر دلش صد گل شگفت
با غریب از قصه آن لب گشود
خوابشان انداخت تا مَرعای جان
اندر آن شب خواب بر صدر سرا
آنچه گفتم من شنیدم یک بیک
بی اشارت لب نیارستم گشود
مهر بر لبهای ما بنهاده اند
تا نگرده مُنْهَدِم عیش و معاش
تا نماند دیگ محنت نیم خام
ما همه نُطْقِیم لیکن لب خموش
این جهان پرده ست و عینست آن جهان
تخم در خاکی پریشان کردنست
روز پاداش آمد و پیدا شدن

گفتن خواجه در خواب به آن پائی مرد وجوه وام آن دوست را که آمده بود و
نشان دادن جای دفن آن سیم و پیغام کردن به وارثان که البته آن را بسیار
نبینند و هیچ باز نگیرند و اگر چه او هیچ از آن قبول نکند یا بعضی را قبول
نکند هم آنجا بگذارند تا هر آنکه خواهد بر گیرد که من با خدا نذرهای کردم که از
آن سیم به من و متعلقان من حبه ای باز نگرده الی آخره

بشنو اکنون دادِ مهمانِ جدید من همی دیدم که او خواهد رسید

۳۵۱۹. بولاق، با او سپرد. ۳۵۲۱. P یسری دیده بود. ۳۵۲۹. بولاق، اگر شد. فاتح،
گر. ۳۵۳۰. بولاق و فاتح، پرده و غیبست آن جهان. ۳۵۳۱. AB خاک. ۳۵۳۲. P وقت
اظهار بجای روز پاداش. عنوان (۲): کی آمده بود را حذف کرده. P دفن آن نقود. B
همانجا بگذارید. P تا هرک خواهد برد. P نقود بجای سیم. P حبه را حذف کرده.

- ۳۵۳۵ من شنوده بودم از وامش خبر
که وفای وام او هستند و بیش
وام دارد از ذَهَبِ او نُسه هزار
فضله ماند زین بسی گو خرج کن
خواستم تا آن به دست خود دهم
خود آجل مُهلت ندادم تا که من
۳۵۴۰ لعل و یاقوتست بَهرِ وامِ او
در فلان طاقیش مدفون کرده‌ام
قیمتِ آن را نداند جز مُلُوک
در بُیُوعِ آن کن تو از خَوْفِ غِرار
از کسادِ آن مترس و در مَیْفُت
۳۵۴۵ وارِثانم را سلام من بگو
تا ز بسیاریِ آن زر نشکُهند
ور بگوید او نخواهم این فِرِه
ز آنچه دادم باز نستانم نَقیر
گشته باشد همچو سگ قی را اَکُول
۳۵۵۰ ور ببندد دَر نیاید آن زرش
هر که آنجا بگذرد زر می‌برد
بَهرِ او بنهادهم آن از دو سال
ور روا دارند چیزی زان سَتَد
گر روانم را پِژولانند زود
۳۵۵۵ از خدا اومید دارم من لَبِق
دو قضیه دیگر او را شرح داد
تا بماند دو قضیه سِرّ و راز
- بسته بَهرِ او دو سه پاره گُهر
تا که ضَیْفَم را نگردد سینه ریش
وام را از بعضِ این گو بر گزار
در دُعایی گو مرا هم درج کن
در فلان دفتر نبشتست این قِسم
خُفیه بشپارم بدو دُرِ عَدَن
در خَنُورِی و نبشته نامِ او
من غم آن یارِ پیشین خورده‌ام
فَأَجْتَهَدُ بِالْبَيْعِ أَنْ لَا يَخْدَعُوكَ
که رسول آموخت سه روز اختیار
که رواج آن نخواهد هیچ خفت
وین وَصِیَّت را بگو هم مو بمو
بی گرانی پیشِ آن مهمان نهند
گو بگیر و هر که را خواهی بده
سوی پستان باز ناید هیچ شیر
مُسْتَرِدِّ نَحْلَه بر قَوْلِ رسول
تا بریزند آن عَطَا را بر دَرَش
نیست هدیه مخلصان را مُسْتَرِد
کرده‌ام من نذرها با ذوالْجَلال
بیست چندان خود زیانشان اوفتد
صد دَرِ محنت بَرِیشان بر گشود
که رساند حق را در مُسْتَحَق
لب به ذکرِ آن نخواهم بر گشاد
هم نگردد مثنوی چندین دراز

۳۵۳۴. P. شنیده. ۳۵۳۶. بولاق، واگذار. ۳۵۳۸. B. نوشتست. ۳۵۴۰. B. نوشته.

۳۵۴۴. بولاق، او بجای آن، در هر دو مصراع. ۳۵۴۸. G. پُستان.

۳۵۵۰. بولاق، نیاید آن زرش. A. بریزد. ۳۵۵۲. P. عهد کردم نذرها.

۳۵۵۵. A. بولاق، امید. بولاق، بر مستحق.

- ۳۵۶۰ بر جهید از خواب انگشتک زنان
گفت مهمان در چه سوداهاستی
تا چه دیدی خواب دوش ای بوآلَعلا
خواب دیده پیل تو هندوستان
گفت سوداناک خوابی دیده‌ام
خواب دیدم خواجه بیدار را
خواب دیدم خواجه مُعْطَى الْمُنَى
۳۵۶۵ مست و بیخود این چنین برمی‌شمرد
در میانِ خانه افتاد او دراز
با خود آمد گفت ای بحرِ خوشی
خواب در بنهاده‌ای بیداری
توانگری پنهان کنی در ذلِ فقر
۳۵۷۰ ضِدَّ اندر ضِدَّ پنهان مُنْدَرِج
رَوْضَه اندر آتشِ نمرود دَرَج
تا بگفته مصطفی شاهِ نجاج
مَا نَقَصَ مَالٌ مِنَ الصَّدَقَاتِ قَطْ
جُوشِش و افزونی زر در زکات
۳۵۷۵ آن زکات کیسه‌ات را پاسبان
میوه شیرینِ نهان در شاخ و برگ
زبل گشته قوتِ خاک از شیوه‌ای
در عَدَم پنهان شده موجودی
آهن و سنگ از برونش مُظْلَمی
۳۵۸۰ دَرَج در خَوْفی هزاران ایمنی
- که غزل گویان و گه نوحه کنان
پایِ مردا مست و خوش برخاستی
که نمی‌گنجی تو در شهر و فلا
که رَمیدستی ز حلقه دُستان
در دلِ خود آفتابی دیده‌ام
آن سپرده جان پی دیدار را
وَاحِدٌ كَالْأَلْفِ إِنْ أَمْرٌ عَنِّي
تا که مستی عقل و هوشش را بُرد
خَلَقَ أَنْبَهُ گِردِ او آمد فِرَاز
ای نِهاده هوشها در بیهشی
بسته‌ای در بی‌دلی دل‌داری
طَوَّقِ دولت بسته اندر غُلِ فقر
آتش اندر آبِ سوزان مُنْدَرِج
دخلها رویان شده از بَدَل و خرج
السَّمَاخُ يَا أُولَى النُّعْمَى رَبَّاح
إِنَّمَا الْخَيْرَاتُ نِعَمَ الْمُرتَبَطِ
عصمت از فحشا و مُنْكَر در صَلات
و آن صَلات هم ز گرگانت شَبان
زندگی جاودان در زیرِ مرگ
ز آن غذا زاده زمین را میوه‌ای
در سرشتِ ساجدی مَسْجُودی
اندرون نوری و شمع عالمی
در سوادِ چشم چندان روشنی

۳۵۵۸. B گویان گهی نوحه. ۳۵۵۹. P مست و سرخوش خاستی. ۳۵۶۰. بـولاق؛
شهر و خلا. ۳۵۶۴. P نعم المنی، در حاشیه تصحیح شده. A امر غنی. P امر نهی. ۳۵۶۹.
A تانگری. B تُنگری. P مُنعمی پنهان. بولاق، عز را پنهان. A ذل بجای غل. ۳۵۷۲. بولاق،
تا بگفت. ۳۵۷۶. A زبان بجای نهان. ۳۵۷۷. A ریگ گشته. ABP بولاق، غذا. ۳۵۷۸. A
در سرشت شاهی. ۳۵۷۹. A اندرو. A شمعی. ۳۵۸۰. G آمی. بولاق، چندین.

حکایت آن پادشاه و وصیت کردن او سه پسر خویش را که درین سفر در ممالک من فلان جا چنین ترتیب نهید و فلان جا چنین نواب نصب کنید اما الله الله به فلان قلعه مروید و گرد آن مگردید

۳۵۸۲. B بولاق، خر پیری. عنوان: AB بولاق، که بفلان قلعه. P ۳۵۸۳ پادشاهی بود و او را سه پسر. P ۳۵۸۴ AP بستوده تر. P ۳۵۸۸ حذف کرده.

۳۵۸۹. بولاق، شاخ و برگ. P بیخ و شاخ. A و را حذف کرده. P ۳۵۹۰ AGP بولاق، که ز فرزندان شجر. P ۳۵۹۱ ای بسی. P ۳۵۹۲ پس از این بیت K بولاق، فاتح و دیگر نسخ چاپی چهار بیت زیر را افزوده‌اند که در حاشیه G نیز اضافه شده:

تن ز اجزای جهان دزدیده
از زمین و آفتاب و آسمان
یا تو پنداری که بردی رایگان
کالۀ دزدیده نبود پایدار
۳۵۹۴. B چون نَفَخْتُ.

بیانِ استمدادِ عارف از سرچشمهٔ حیات ابدی و مستغنی شدنِ او از استمداد و اجتذاب از چشمه‌های آبهای بی‌وفا که علامهٔ ذلک التَّجافی عَنْ دَارِ الْغُرُورِ که آدمی چون بر مدهای آن چشمه‌ها اعتماد کند در طلبِ چشمهٔ باقی دائم سست شود

کاری ز درونِ جانِ تو می‌باید کز عاریه‌ها تو را دری نگشاید
یک چشمهٔ آب از درونِ خانه به ز آن جویی که آن ز بیرون آید

حَبِّدَا کَارِیزِ اصْلِ چیزها فارغَت آرد ازین کاریزها
تو ز صَدِّ یَنْبُوعِ شربت می‌کشی هرچه ز آن صد کم شود کاهد خَوشی
چون بجوشید از درونِ چشمهٔ سنی ز اِسْتِرَاقِ چشمه‌ها گردی غنی
قُرَّةُ الْعَیْنَتِ چو ز آب و گِل بود راتِبَةُ اَیْنِ قُرَّةٍ دردِ دل بود
۳۶۰۰ قلعهِ را چون آب آید از برون
چونکه دشمن گِردِ آن حلقه کند تا که اندر خونشان غرقه کند
آبِ بیرون را ببرند آن سپاه تا نباشد قلعهِ را زانها پناه
آن زمان یک چاهِ شوری از درون به ز صَدِّ جیحونِ شیرین از برون
قَاطِعُ الْأَسْبَابِ و لشکرهای مرگ همچو دَی آید به قطع شاخ و برگ
۳۶۰۵ در جهان نبُود مَدَدشان از بهار
ز آن لقب شد خاک را دَارُ الْغُرُورِ جز مگر در جانِ بهارِ رُوی یار
پیش از آن بر راست و بر چپ می‌دوید کو گَشَد پا را سپس یَوْمِ الْعُبُورِ
او بگفتی مَر تو را وقتِ غَمَانِ که بچینم دردِ تو چیزی نچید
چون سپاهِ رنج آمد بست دَمِ دُور از تو رنج و ده گُهِ در میان
۳۶۱۰ حقِ پیِ شیطان بدین سان زد مَثَلِ
که تورا یاری دهم من با تُوَمِ خود نمی‌گوید تو را من دیده‌ام
اِسْپَرَتِ باشم گِه تیرِ خَدَنگِ که تورا در رزم آرد با حِیَلِ
جان فدای تو کنم در اِنْتِعَاشِ در خطرها پیش تو من می‌دَوَمِ
رُستمی شیری هَلَا مردانه باش مَخْلَصِ تو باشم اندر وقتِ تَنگِ
رُستمی شیری هَلَا مردانه باش

عنوان: P چون را پس از آدمی حذف کرده. P اعتماد کند و در طلب. G باقی داریم. B کاریز درون. بولاق، کز عاریتی. بولاق، جویی که از برون می‌آید. ۳۵۹۸. بولاق، بجوشد. ۳۶۰۱. بولاق، حلقه تند. ۳۶۰۳. P چاه شوراب. ۳۶۰۴. P بولاق، و را پس از الاسباب حذف کرده. ۳۶۰۶. P ز پس بجای سپس. ۳۶۱۰. بولاق کو ترا. ۳۶۱۱. بولاق، من میروم. ۳۶۱۳. P هله بجای هلا.

۳۶۱۵ سوی کُفرش آوَرَد زین عِشْوَه‌ها
 چون قَدَم بَنهاد در خندق فتاد
 هَی بیا مِن طَمْعها دارم ز تو
 تو نترسیدی ز عَدْلِ کردگار
 گفت حق خود او جُدا شد از بهی
 فاعل و مفعول در روزِ شمار
 ۳۶۲۰ رَه‌زده و رَه‌زن یقین در حُکم و داد
 گول را و غول را کو را فریفت
 هم خر و خرگِیر اینجا در گِلند
 جُز کسانی را که واگردند از آن
 تَوْبَه آرند و خدا تَوْبَه‌پذیر
 ۳۶۲۵ چون برآرند از پشیمانی حَنین
 آنچنان لرزد که مادر بر وَلَد
 کای خداتان واخریده از غُرور
 بعد ازینتان برگ و رِزقِ جاودان
 چونکه دریا بر وَسائِطِ رشک کرد
 آن جُوالِ خُدعه و مَکر و دَها
 او بَه‌قاهاقاہِ خنده لب گشاد
 گویدش رَو رَو که بیزارم ز تو
 من همی ترسم دو دست ازمن بدار
 تو بدین تَزویرها هم کئی رهی
 رُوسیاهند و حَریفِ سنگسار
 در چَه بُعدند و در بِئْسِ آلِمهاد
 ازخلاص و فَوْز می‌باید شکِیفَت
 غافلند اینجا و آنجا اِفْلَند
 در بهارِ فَضْل آیند از خزان
 امرِ اوگیرند و او نِعَمِ الْأَمیر
 عرش لرزد از اُنّینِ الْمُذنبین
 دستشان گیرد به‌بالا می‌کشد
 نَکْ ریاضِ فَضْل و نَکْ رَبِّ غُفور
 از هوای حق بَوَد نه از ناودان
 تشنه چون ماهی به تَرکِ مَشک کرد

روان شدنِ شه‌زادگان در مَمالِکِ پدر بعد از وداع کردنِ
 ایشان شاه را و اِعادَت کردنِ شاه وقتِ وداع وصیّت را

۳۶۳۰ عَزَم رَه کردند آن هر سه پسر
 در طَوافِ شهرها و قلعه‌هاش
 دَسْتبوسِ شاه کردند و وداع
 هر کجاتان دل کشد عازم شوید
 سوی اَملاکِ پدر رسمِ سفر
 از پَیِ تَدبیرِ دیوان و معاش
 پس بدیشان گفت آن شاهِ مُطاع
 فی اَمانِ آله دست افشان روید

۳۶۱۴. A در حاشیه اضافه شده. ۳۶۱۵. A در حاشیه اضافه شده. ۳۶۲۰. A و را
 پیش از رَه‌زن حذف کرده. ۳۶۲۱. P گول را و کور را. ۳۶۲۴. بولاق، و را پیش از او حذف
 کرده. ۳۶۲۷. G غُرور، به فتحه. عنوان: P وقت رجوع وصیّت را. G پس از وصیت را
 اضافه شده الی آخره. ۳۶۳۱. A شهرهاش. A و دیوان. ۳۶۳۳. P هر کجا دلتان کشد.

- غیر آن یک قلعه نامش هُش رُبا
 ۳۶۳۵ اللّٰه اللّٰه زَانِ دِزِ ذَاتُ الصُّوَرِ
 رُو و پُشتِ بُرجِهاش و سقف و پُست
 همچو آن حُجره زلیخا پُر صُور
 چونکه یوسف سوی او می‌ننگرید
 تا به هر سو که نُگَرَد آن خوش‌عِذار
 ۳۶۴۰ بَهرِ دیده‌روشنان یزدانِ فرد
 تا به هر حیوان و نامی که نُگَرند
 بَهرِ این فرمود با آن اِسپَه او
 از قَدَح گر در عَطَشِ آبِ خورید
 آنکه عاشق نیست او در آب در
 ۳۶۴۵ صورتِ عاشق چو فانی شد دَرُو
 حُسنِ حق بیند اندر رُوی حور
 غیرتش بر عاشقی و صادقیست
 دیو اگر عاشق شود هم گوی بُرد
 اَسْلَمَ الشَّيْطَانُ آنجا شد پدید
 ۳۶۵۰ این سخن پایان ندارد ای گروه
 هین مبادا که هَوَستان ره زند
 از خطِ پرهیز آمد مُفْتَرَض
 در فَرَجِ جویی خِرَد سَرْتِیز به
 گر نمی‌گفت این سخن را آن پدر
 ۳۶۵۵ خود بدان قلعه نمی‌شد خَیْلِشان
 کان نَبُد معروف بس مَهجور بود
- تَنگ آرَد بر کُله‌داران قَبَا
 دُور باشید و بترسید از خطر
 جُمْلَه تِمثال و نگار و صَوَر تَسْت
 تا کند یوسف به ناکامش نظر
 خانه را پُر نفشِ خود کرد از مَکِید
 رُوی او را بیند او بی‌اختیار
 شش جهت را مَظْهَرِ آیات کرد
 از ریاضِ حُسنِ رَبّانی چَرند
 حَیْثُ وَلَّیْتُمْ فَشَمَّ وَجْهَهُ
 در درونِ آبِ حَق را ناظِرید
 صورتِ خود بیند ای صاحب‌بصر
 پس در آب اکنون که را بیند بگو
 همچو مَه در آب از صُنعِ غَیور
 غیرتش بر دیو و بر اُسْتور نیست
 جبرئیلی گشت و آن دیوی بُمُرد
 که یزیدی شد ز فَضْلش بایزید
 هین نگه‌دارید زَانِ قلعه و جوه
 که فُتید اندر شَقاوت تا ابد
 بَشْنوید از من حَدِیثِ بی‌غَرَض
 از کَمین‌گاهِ بَلا پرهیز به
 ورنمی‌فرمود زَانِ قلعه حَذَر
 خود نمی‌افتاد آن سو مَیْلِشان
 از قِلاع و از مَناهِج دُور بود

۳۶۳۴. بولاق، آن قلعه که نامش. ۳۶۳۶. بولاق، روی و پشت. AB. بولاق و فاتح، و
 برجهاش. P. نگار صورتست. ۳۶۳۷. بولاق و فاتح، بناگاهش نظر. ۳۶۳۸. G. آن مَکِید.
 ۳۶۳۹. بولاق و فاتح، بهر سو بنگرد. P. آن رخ او بیند. ۳۶۴۳. بولاق و فاتح، خورند و
 ناظرند. ۳۶۴۴. P. بولاق، صاحب نظر. ۳۶۵۰. بولاق، قلعه. ۳۶۵۲. A. از غرض پرهیز. P.
 حدیثی. ۳۶۵۳. A. فرح جویی. ۳۶۵۶. B. بس محجور بود.

چون بکرد آن منع دلشان زآن مَقال
 رغبتی زین منع دردلشان بِرُست
 کیست کز ممنوع گردد مُمْتَنِع
 ۳۶۶۰ نَهی بر اهل تُقی تَبغیض شد
 پس ازین یُغوی بِه قَوْمًا کثیر
 گئی رَمَد از نئی حَمَامِ آشنا
 پس بگفتندش که خدمتها کنیم
 رُو نگردانیم از فرمانِ تو
 ۳۶۶۵ لیک استثنا و تَسبیح خدا
 ذِکَرِ استثنا و حَزْمِ مُلْتَوی
 صد کتاب ار هست جُز یک باب نیست
 این طُرُق را مَخْلَصش یک خانه است
 گونه گونه خوردنیها صد هزار
 ۳۶۷۰ از یکی چون سیر گشتی تو تمام
 در مَجَاعَتِ پس تو أَحْوَل دیده‌ای
 گفته بودیم از سَقَامِ آن کنیز
 کان طبیبان همچو اسبِ بی عِذار
 کامشان پُر زخم از قَرْعِ لگام
 ۳۶۷۵ ناشده واقِف که نک بر پَشْتِ ما
 نیست سرگردانیِ ما زین لگام
 ما پَی گُل سوی بُستانها شده
 هیچشان این نی که گویند از خِرَد

در هوس افتاد و در کوی خیال
 که ببايد سِرِّ آن را باز جُست
 چونکه الإنسان حَرِیضُ ما مُنْع
 نهی بر اهل هوا تَحْرِیض شد
 هم ازین یَهْدی بِه قَلْبًا خَبیر
 بَل رَمَد زآن نئی حَمَاماتِ هوا
 بر سَمِعْنَا و أَطَعْنَاها تَنیم
 کفر باشد غفلت از احسانِ تو
 ز اعتمادِ خود بُد از ایشان جُدا
 گفته شد در ابتدای مثنوی
 صد جهت را قصد جُز محراب نیست
 این هزاران سُنبل از یک دانه است
 جُمْلَه یک چیزست اندر اعتبار
 سرد شد اندر دلت پَنجَه طعام
 که یکی را صد هزاران دیده‌ای
 وز طَبیبان و قُصُورِ فهم نیز
 غافل و بی بهره بودند از سَوار
 سُمّشان مجروح از تحویلِ گام
 رایضِ چُسْتیست اُسْتادی نَمَا
 جُز ز تصریفِ سَوارِ دوست کام
 گُل نُموده آن و آن خاری بُده
 بر گلوی ما که می‌کوبد لگد

۳۶۵۹. P در حاشیه اضافه شده. ۳۶۶۰. B بر اهل هوی. ۳۶۶۲. P می‌رمد بجای بل رمد.
 [چاپ قبلی، زان. متن تصحیح شد]. ۳۶۶۳. P پس بشه گفتند که. ۳۶۶۵. P شد از ایشان.
 ۳۶۶۸. AP این طرف را. GP مَخْلَصی، اما در G حرف آخر تغییر یافته. ۳۶۷۱. ABK بولاق
 و فاتح، احول بوده، و در G بوده در بالا اضافه شده. ۳۶۷۲. AP وز طبیبان و کژئی تدبیر
 نیز. ۳۶۷۴. B بجای مصراع دوم، مصراع دوم بیت ۳۶۷۶ را نوشته. ۳۶۷۵. B حذف کرده.
 P رایضی. A و چستیست، و به همین صورت در G تصحیح شده. ۳۶۷۶. B حذف کرده.
 ۳۶۷۷. بولاق، نمود و آن و آن. ۳۶۷۸. GP کی می‌کوبد.

آن طیبیان آنچنان بنده سبب
 ۳۶۸۰ گر ببندی در صِطْبَلِی گاوِ نر
 از خری باشد تَغَاوُل خفته وار
 خود نگفته کین مُبَدِّل تا کِیست
 تیر سوی راست پَرانیده‌ای
 سوی آهویی بَصِیدِی تاختی
 ۳۶۸۵ در پِی سودی دویده بَهرِ کَبَس
 چاه‌هاکنده برای دیگران
 در سبب چون بی‌مُرادت کرد رُب
 بس کسی از مَكْسَبِی خاقان شده
 بس کس از عَقْدِ زنان قارون شده
 ۳۶۹۰ پس سبب گردان چو دُمِ خر بُود
 و سبب گیری نگیری هم دلیر
 سِرِّ استثناست این حَزْم و حَذَر
 آنکه چشمش بست گرچه گُر بُزست
 چون مُقَلَّب حق بُود اَبْصار را
 ۳۶۹۵ چاه را تو خانه‌ای بینی لطیف
 این تَسْفُط نیست تَقْلِبِ خداست
 آنکه انکارِ حَقایق می‌کند
 او نمی‌گوید که حِسبانِ خیال

۳۶۸۱. P گر نجویی از کیست. A که بجای تا. A بولاق، این بجای آن. ۳۶۸۲. P این مبدل.

۳۶۸۴. AB خویش را در صید خوکی یافتی، نیز P که خوکی یافتی نوشته. ساختی قافیۀ بهتری می‌سازد اما خاص نسخه G است.

۳۶۸۵. A بولاق، دویدی. A بولاق، و افتاده.

۳۶۸۸. بولاق، بس کس از مکسب شه و خاقان شده. بولاق، دیگران.

۳۶۹۱. P آفتهاش. P بولاق، پنهانست زیر. ۳۶۹۲. A نیز بجای سر.

۳۶۹۶. BP بولاق، تفسط، و به همین صورت در حاشیه G تصحیح شده.

۳۶۹۸. A هر خیالی. بولاق، چشم.

گشته‌اند از مکرِ یزدان مُحْتَجَب
 باز یابی در مقامِ گاوِ خر
 که نجویی تا کِیست آن خُفیه کار
 نیست پیدا او مگر افلاکِیست
 سوی چپ رَفْتست تیرت دیده‌ای
 خویش را تو صیدِ خوکی ساختی
 نارسیده سود افتاده به حَبَس
 خویش را دیده فتاده اندر آن
 پس چرا بَدُظَن نگردی در سبب
 دیگری زان مَكْسَبه عریان شده
 بس کس از عَقْدِ زنان مَدیون شده
 تکیه بر وی کم کنی بهتر بُود
 که بس آفتهاست پنهانش به زیر
 زآنکه خر را بُز نماید این قَدَر
 ز اخولی اندر دو چشمش خر بُزست
 که بگرداند دل و افکار را
 دام را تو دانه‌ای بینی ظریف
 می‌نماید که حقیقتها کجاست
 جُمَلگی او بر خیالی می‌تند
 هم خیالی باشدت چشمی بمال

رفتَنِ پسرانِ سلطانِ بحکمِ آنکه الإنسانُ حَرِیصٌ عَلٰی مَا مُنِعَ
 ما بندگیِ خویش نمودیم و لیکن خوی بدِ تو بنده ندانست خریدن
 بسوی آن قلعه ممنوع عنه آن همه وصیتها و اندرزهای پدر را زیر پا نهادند تا
 در چاهِ بلا افتادند و می گفتند ایشان را نُفُوسِ لَوَامِه أَلَمْ یَأْتِکُمْ نَذِیرُ ایشان
 می گفتند گریان و پشیمان لَوْ کُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ ما کُنَّا فِی أَصْحَابِ السَّعِیرِ

<p>بر گرفتند از پیِ آن درِ طریق از طویله مُخلصان بیرون شدند سوی آن قلعه بر آوردند سر تا به قلعه صبرسوزِ هُش رُبا در شبِ تاریک برگشته ز روز پنج در در بحر و پنجی سوی بر پنج از آن چون حسِ باطن رازجو می شدند از سو بسو خوش بی قرار تا نگریدی بت تراش و بت پرست باده در جامست لیک از جام نیست چون رسد باده نیاید جام کم ترکِ قشر و صورتِ گندم بگوی دانکه معزولست گندم ای نبیل همچنانک از آتشی زادست دود چون پیایی بینیش آید ملال زاده صدگون آلت از بی آلتی جانِ جان سازد مُصَوَّر آدمی</p>	<p>این سخن پایان ندارد آن فریق ۳۷۰۰ بر درختِ گندم مَنهی زدند چون شدند از منع و نَهیش گرمتر بر ستیزِ قولِ شاهِ مُجْتَبی آمدند از رَغَمِ عقلِ پندتوز اندر آن قلعه خوش ذاتِ الصُّور ۳۷۰۵ پنج از آن چون حس به سوی رنگ و بو زان هزاران صورت و نقش و نگار زین قدحهای صُور کم باش مست از قدحهای صُور بگذر مه ایست سوی باده بخش بگشا پهن فَم ۳۷۱۰ آدما معنیِ دلبندم بجوی چونکه ریگی آرد شد بهر خلیل صورت از بی صورت آید در وجود کمترین عیبِ مُصَوَّر در خِصال حیرتِ محضِ آردت بی صورتی ۳۷۱۵ بی ز دستی دستها بافد همی</p>
--	--

عنوان: P رفتن شه زادگان بحکم الانسان الخ. بولاق، سلطان بآن قلعه. A بحکم را حذف کرده. G آنک را حذف کرده، اما در بالا اضافه شده. در P تک بیت پس از کلمات زیر پا نهادند آمده. A بولاق، پس از مُنع افزوده، شعر. بولاق، بیت. بولاق، پس بسوی. P بولاق، ممنوع عنه راندند. P و آن همه وصیتهای پدر را. P نهادند. P و پشیمان را حذف کرده. ۳۷۰۲. بولاق، و هش ربا. ۳۷۰۴. P پنج در دریم. ۳۷۰۵. بولاق، ظاهر بجای بسوی. ۳۷۱۰. G دلبندم. ۳۷۱۱. A ای بخیل. ۳۷۱۳. A در خیال. ۳۷۱۴. A زاد صدگون.

می‌شود بافیده گوناگون خیال
هیچ ماند بانگ و نوحه با ضرر
دست خایند از ضرر کیش نیست دست
حیلۀ تفهیم را جَهْدُ الْمُقِلِّ
تن برُوید با حواس و آلتی
اندر آرد جسم را در نیک و بد
صورتِ مُهلت بَوَد صابر شود
صورتِ زخمی بَوَد نالان شود
صورتِ تیری بَوَد گیرد سپر
صورتِ غیبی بَوَد خلوت کند
صورتِ بازووری آرد به غَضَب
داعیِ فعل از خیالِ گونه‌گون
جُمْلَه ظِلِّ صورتِ اندیشه‌ها
هر یکی را بر زمین بین سایه‌اش
و آن عمل چون سایه بر ارکان پدید
لیک در تأثیر و وُصلت دو به هم
فایده او بی‌خودی و بی‌هشیست
فایده‌ش بی‌هوشی و قِتِ وقاع
فایده‌ش آن قَوّت بی‌صورتست
فایده‌ش بی‌صورتی یعنی ظَفَر
چون به‌دانش متّصل شد گشت طی
پس چرا در نفی صاحب‌نعمتند
چیست پس بر موجدِ خویشش جُحود
نیست غیرِ عکس خود این کار او

آنچنانک اندر دل از هجر و وصال
هیچ ماند این مؤثر با اثر
نوحه را صورتِ ضرر بی‌صورتست
این مَثَل نالایقست ای مُسْتَدِل
۳۷۲۰ صُنْع بی‌صورت بکارِ صورتی
تا چه صورت باشد آن بر وفقِ خود
صورتِ نعمت بَوَد شاکر شود
صورتِ رحمی بَوَد بالان شود
صورتِ شهری بَوَد گیرد سفر
۳۷۲۵ صورتِ خوبان بَوَد عشرت کند
صورتِ مُحتاجی آرد سوی کسب
این ز حد و اندازه‌ها باشد برون
بی‌نهایت کیشها و پیشه‌ها
بر لبِ بام ایستاده قومِ خوش
۳۷۳۰ صورتِ فکرست بر بامِ مَشید
فعل بر ارکان و فکرِ مُکْتَم
آن صُور در بزم کز جام خوشیست
صورتِ مرد و زن و لَعَب و جِماع
صورتِ نان و نمک کان نعمتست
۳۷۳۵ در مُصافّ آن صورتِ تیغ و سپر
مدرسه و تعلیق و صورتهای وی
این صُور چون بنده بی‌صورتند
این صُور دارد ز بی‌صورت وجود
خود ازو یابد ظهورِ انکار او

۳۷۱۷. A و را حذف کرده. ۳۷۲۰. ABP بولاق و فاتح، نگارد. ۳۷۲۲. بولاق، شاکر بود و صابر بود. ۳۷۲۸. A و اندیشه‌ها. ۳۷۲۹. G قوم، با اضافه. ۳۷۳۲. P در حاشیه اضافه شده. P فایده آن. ۳۷۳۵. P صورت تیغ و سنانها و سپر. ۳۷۳۷. P پس صورها بنده. AP در مصراع دوم، پیش او رویند و در نفی اوفتنند. ۳۷۳۸. A پس را حذف کرده. P این بیت و شش بیت پس از آن (۳۷۳۸ - ۳۷۴۴) را حذف کرده.

- ۳۷۴۰ صورتِ دیوار و سقفِ هر مکان
گرچه خود اندر محلّ افتکار
فاعِلِ مُطلق یقین بی صورتست
که گه آن بی صورت از گتم عدم
تا مدد گیرد از هر صورتی
۳۷۴۵ باز بی صورت چو پنهان کرد رُو
صورتی از صورتی دیگر کمال
پس چه عَرَضه می‌کنی ای بی‌گهر
چون صُور بنده‌ست بر یزدان مگو
در تَضَرُّعِ جوی و در اِفْنای خویش
۳۷۵۰ و ر ز غَیْرِ صورتت نبُود فِره
صورتِ شهری که آنجا می‌روی
پس بمعنی می‌روی تا لامکان
صورتِ یاری که سوی او شوی
پس بمعنی سوی بی صورت شدی
۳۷۵۵ پس حقیقت حق بود مَعْبُودِ کُل
لیک بعضی رُو سوی دُم کرده‌اند
لیک آن سَر پیش این ضالانِ گُم
آن ز سَر می‌یابد آن داد این ز دُم
چونکه گُم شد جُمله جُمله یافتند
- سایه اندیشه مِعمار دان
نیست سنگ و چوب و خشتی آشکار
صورت اندر دستِ او چون آلتست
مَر صُور را رُو نماید از کَرَم
از کمال و از جمال و قدرتی
آمدند از بَهرِ کَد در رنگ و بو
گر بجوید باشد آن عَینِ ضلال
احتیاجِ خود به مُحْتَاجی دگر
ظَن مَبَر صورت به تشبیهش مَجو
کز تفکر جُز صُور ناید به پیش
صورتی کان بی تو زاید در تو به
ذوقِ بی صورت کشیدت ای رَوی
که خوشی غیر مکانست و زمان
از برای مُونسِش می‌روی
گرچه زان مقصود غافل آمدی
کز پَیِ ذوقست سَیرانِ سُبُل
گرچه سَر اصلست سَر گُم کرده‌اند
می‌دهد دادِ سَری از راهِ دُم
قُومِ دیگر پا و سَر کردند گُم
از گُم آمد سوی کُل بشتافتند

دیدن ایشان در قصرِ این قلعه ذات الصُور نقشِ روی دخترِ شاه چین را و
بیهوش شدنِ هر سه و در فتنه افتادن و تفحص کردن که این صورت کیست

- ۳۷۶۰ این سخن پایان ندارد آن گروه صورتی دیدند با حُسن و شُکوه

۳۷۴۵. B روی. A از بهر که. B بوی. ۳۷۴۶. A محض ضلال. P این بیت را حذف کرده.
۳۷۴۷. A احتیاجی. P این بیت را حذف کرده. ۳۷۵۰. P زاید از تو به. ۳۷۵۳. A صورت
اویی. ۳۷۵۵. A این حقیقت. P سیر آن سبل. ۳۷۵۹. BG از گُم آمد. P اشتافتند.
عنوان: P نقش صورت دختر. ۳۷۶۰. P آن سخن.

خوب‌تر ز آن دیله بودند آن فریق
 زآنکه آفیونشان درین کاسه رسید
 کرد فعلِ خویش قلعه هُش رُبا
 تیرِ غمزه دوخت دل را بی‌کمان
 ۳۷۶۵ قَرَنها را صورتِ سنگین بسوخت
 چونکه او جانی بود خود چون بود
 عشقِ صورت در دلِ شه‌زادگان
 اشک می‌بارید هر یک همچو میغ
 ماکنون دیدیم شه ز آغاز دید
 ۳۷۷۰ انبیا را حقِ بسیارست از آن
 کانچه می‌کاری نروید جز که خار
 تخم از من بر که تا ریمی دهد
 تو ندانی واجبی آن و هست
 او توست اما نه این تو آن توست
 ۳۷۷۵ توی آخر سوی توی اولت
 توی تو در دیگری آمد دفین
 آنچه در آینه می‌بیند جوان
 ز امر شاه خویش بیرون آمدیم
 سهل دانستیم قول شاه را
 ۳۷۸۰ نك در افتادیم در خندق همه
 تکیه بر عقل خود و فرهنگِ خویش
 بی‌مرض دیدیم خویش و بی‌زرق

لیک زین رفتند در بحر عمیق
 کاسه‌ها محسوس و آفیون ناپدید
 هر سه را انداخت در چاهِ بلا
 الأمان و الأمان ای بی‌امان
 آتشی در دین و دلشان بر فروخت
 فتنه‌اش هر لحظه دیگرگون بود
 چون خلیش می‌کرد مانند سنان
 دست می‌خایید و می‌گفت ای دریغ
 چندمان سوگند داد آن بی‌ندید
 که خبر کردند از پایانمان
 وین طرف پری نیابی زو مطار
 با پر من پر که تیر آن سو جهد
 هم توگویی آخر آن واجب بُدست
 که در آخر واقف بیرون شوست
 آمدست از بهر تنبیه و صلت
 من غلام مردِ خودبینی چنین
 پیر اندر خشت بیند پیش از آن
 با عنایات پدر یاغی شدیم
 و آن عنایت‌های بی‌اشباه را
 گشته و خسته بلا بی‌ملحمة
 بودمان تا این بلا آمد به پیش
 آنچنانکه خویش را بیمارِ دق

۳۷۶۲. A و را حذف کرده. ۳۷۷۱. P کینچ می‌کاری. بولاق، این طرف. B در مطار. بولاق، جز
 مطار. ۳۷۷۳. A رهست بجای و هست. ۳۷۷۴. [چاپ قبلی، اخر. متن تصحیح شد]. بولاق:
 او توست اما نه این تو که تنست
 آن تویی برتر ز تو و هم منست
 و پس از آن افزوده:

این توی ظاهر که پنداری توی
 بر صدف لرزان چرایی ای گهر
 توی بیگانه ست با تو این توی
 ۳۷۷۸. بولاق، باغی شدیم. ۳۷۷۹. P امر شاه را. ۳۷۸۰. P خسته و کشته.
 هست اندر سو و تو از بی سوی
 توی خود را نی مدان میدان شکر
 توی خود دریاب و بگذر زین دویی

عَلَّتِ پنهان کنون شد آشکار
سایه رَهْبَرِ بَهْت از ذکرِ حق
چشم بینا بهتر از سیصد عصا ۳۷۸۵
در تَفَحُّصِ آمدند از اندُهان
بَعْدِ بَسِیَارِ تَفَحُّصِ در مَسِیر
نه از طریقِ گوشِ بَلْ از وَحِیِ هوش
گفت نقشِ رَشکِ پَروینست این
همچو جان و چون جنین پنهانست او ۳۷۹۰
سوی او نه مرد ره دارد نه زن
غیرتی دارد مَلِکِ بر نامِ او
وای آن دل کِشِ چنین سودا فتاد
این سزای آنکه تخمِ جهل کاشت
اعتمادی کرد بر تدبیرِ خویش ۳۷۹۵
نیم ذره زانِ عِنایتِ به بود
تَرکِ مَکَرِ خویشتن گیر ای امیر
این به قدرِ حیلَه معدود نیست
بعد از آنکه بند گشتیم و شکار
یک قناعت به که صد لُوت و طَیق
چشم بشناسد گهر را از حَصَا
صورتِ که بود عَجَبِ این در جهان
کشف کرد آن راز را شیخی بَصیر
رازها بُد پیشِ او بی رُوی پوش
صورتِ شه زاده چینیست این
در مُکَتَّمِ پرده و ایوانست او
شاه پنهان کرد او را از فِتَن
که نپَرَد مرغ هم بر بامِ او
هیچ کس را این چنین سودا مَبَاد
و آن نصیحت را کساد و سَهْل داشت
که بَرَمِ من کارِ خود با عقل پیش
که ز تَدبیرِ خِرَدِ سیصد رَصَد
پا بکش پیشِ عِنایتِ خوش بمیر
زین حِیلِ تا تو نمیری سود نیست

حکایتِ صدرِ جهانِ بخارا که هر سائلی که به زبانِ بخواستی از صَدَقَه عامّ
بی دریغِ او محروم شدی و آن دانشمندِ درویش به فراموشی و فَرطِ حرص و
تعجیلِ به زبانِ بخواست در مَوکِبِ صدرِ جهان از وی رو بگردانید و او هر روز
حیلَه ای نو ساختی و خود را گاه زن کردی زیرِ چادر و گاه نابینا کردی و چشم
و روی خود بسته به فراستش بشناختی الی آخره

در بُخارا خُویِ آن خواجیم اجل بود با خواهندگان حُسنِ عمل
دادِ بَسِیَارِ و عَطایِ بی شمار تا به شب بودی ز جودش زَرَنثار ۳۸۰۰

۳۷۸۶. B صورت کبود. P عجب اندر جهان. ۳۷۹۷. بولاق، خویشتن کن. P عنایات و بمیر.
۳۷۹۸. A حیلَه و معدود. عنوان: P دانشمند فقیر. P و تعجیل را حذف کرده. P روی از وی
بگردانید. P خود را گاه زن و گاه نابینا چشم بسته کردی. ۳۷۹۹. A بولاق، خواجه اجل.
B خواجیم اجل، و در زیر نوشته صدر. فاتح، صدرِ اجل.

زر به کاغذپاره‌ها پیچیده بود
 همچو خورشید و چو ماه پاک‌باز
 خاک را زربخش که بود آفتاب
 هر صباحی یک گره را راتبه
 ۳۸۰۵ مبتلایان را بُدی روزی عطا
 روز دیگر بر علویان مُقل
 روز دیگر بر تهی‌دستانِ عام
 شرط او آن بود که کس با زبان
 لیک خامش بر حوالی رهش
 ۳۸۱۰ هر که کردی ناگهان با لب سؤال
 مَنْ صَمَتْ مِنْكُمْ نَجَا بُد یاسه‌اش
 نادرا روزی یکی پیری بگفت
 منع کرد از پیر و پیرش جد گرفت
 گفت بس بی‌شرم پیری ای پدر
 ۳۸۱۵ کین جهان خوردی و خواهی تو ز طمع
 خنده‌ش آمد مال داد آن پیر را
 غیر آن پیر ایچ خواهنده ازو
 نوبت روز فقیهان ناگهان
 کرد زاریها بسی چاره نبود
 ۳۸۲۰ روز دیگر با رُگو پیچید پا
 تخته‌ها بر ساق بست از چپ و راست
 دیدش و بشناختش چیزی نداد
 هم بدانستش ندادش آن عزیز
 چونکه عاجز شد ز صد گونه مکید
 ۳۸۲۵ در میان بیوگان رفت و نشست

تا وجودش بود می‌افشاند جُود
 آنچه گیرند از ضیا بدهند باز
 زر ازو در کان و گنج اندر خراب
 تا نماند اُمّتی زو خائبه
 روز دیگر بیوگان را آن سخا
 با فقیهانِ فقیر مُشتغل
 روز دیگر بر گرفتارانِ وام
 زر نخواهد هیچ نگشاید لبان
 ایستاده مُفلسان دیواروش
 زو نبردی زین گنه یک حبه مال
 خامشان را بود کیسه و کاسه‌اش
 ده زکاتم که منم با جُوع جُفت
 مانده خلق از جد پیر اندر شگفت
 پیر گفت از من تُوی بی‌شرم‌تر
 کان جهان با این جهان‌گیری بجمع
 پیر تنها بُرد آن توفیر را
 نیم حبه زر ندید و نه تسو
 یک فقیه از حرص آمد در فغان
 گفت هر نوعی نبودش هیچ سود
 ناکس اندر صفِ قوم مُبتلا
 تا گمان آید که او اشکسته‌پاست
 روز دیگر رُو بپوشید از لُباد
 از گناه و جُرم گفتن هیچ چیز
 چون زنان او چادری بر سر کشید
 سر فرو افکند و پنهان کرد دست

۳۸۰۶. بولاق، بر فقیهان. A مستغل. ۳۸۰۸. B و نگشاید. P بولاق، نگشاید دهان.
 ۳۸۱۰. A حذف کرده. ۳۸۱۱. A حذف کرده. ۳۸۱۳. AB بولاق، ماند خلق. ۳۸۱۴. P در
 حاشیه. ۳۸۱۵. P و می‌خواهی ز طمع. ۳۸۱۷. A آنچ خواهنده. بولاق، آنچه.
 ۳۸۱۸. ABP نوبت و روز. ۳۸۲۱. AB بولاق، بشکسته پا. ۳۸۲۲. G لُباد، با ضمّه، فاتح، لُباد،
 به کسره. ۳۸۲۴. P ز هر گونه.

هم شناسیدش ندادش صدقه‌ای رفت او پیش کفن خواهی پگاه
 هیچ مگشالب نشین و می‌نگر بوکه بیند مُرده پندارد بظن ۳۸۳۰
 هرچه بدهد نیم آن بدهم به تو در نمد بپیچد و بر راهش نهاد
 زر در اندازید بر روی نمد تا نگیرد آن کفن خواه آن صله
 مُرده از زیر نمد بر کرد دست گفت با صدر جهان چون بستدم ۳۸۳۵
 گفت لیکن تا نمردی ای عنود سِرِّ مَوْتُوا قَبْلَ مَوْتِ این بود
 غیر مُردن هیچ فرهنگی دگر یک عنایت به ز صدگون اجتهاد
 و آن عنایت هست موقوفِ مُمات ۳۸۴۰
 بلکه مرگش بی‌عنایت نیز نیست آن زمرد باشد این افعی پیر

در دلش آمد ز حِرْمان حُرْقه‌ای که بیچم در نمد نه پیش راه
 تا کند صدر جهان اینجا گذر زر در اندازد پی وجه کفن
 همچنان کرد آن فقیر صله جو مَعْبَرِ صدر جهان آنجا فتاد
 دست بیرون کرد از تعجیل خود تا نهان نکند ازو آن ده‌دله
 سر برون آمد پی دستش ز پست ای ببسته بر من ابوابِ کرم
 از جناب من نبردی هیچ جود کز پس مُردن غنیمتها رسد
 در نگیرد با خدای ای حيله گر جهد را خوفست از صدگون فساد
 تجربه کردند این ره را ثقات بی‌عنایت هان و هان جایی مه‌ایست
 بی زمرد کئی شود افعی ضریر

حکایت آن دو برادر یکی کوسه و یکی اُمرد در عَزَب‌خانه‌ای خفتند شبی اتفاقاً
 اُمرد خشتها بر مَقْعَدِ خود انبار کرد عاقبت دَبَابِ دَب آورد و آن خشتها را به
 حيله و نرمی از پس او بر داشت کودک بیدار شد بجنگ که این خشتها کو کجا
 بردی و چرا بردی او گفت تو این خشتها را چرا نهادی الی آخره

اُمردی و کوسه‌ای در انجمن آمدند و مَجْمعی بُد در وطن

۳۸۳۱. P. بولاق، در راهش. ۳۸۳۲. P. چند زر انداخت. ۳۸۳۳. A. ز آن کفن خواه. ۳۸۳۴. A. ردست بجای زپست. P. ز تست. ۳۸۳۸. AP. بولاق، با خدا. ۳۸۳۹. P. ز لون اجتهاد، و در زیر نوشته صد. ۳۸۴۱. P. بلک موتش. عنوان: A. این دو برادر. P. اُمرد پس خود خشتها. بولاق، اُمرد از بیم دَب خشتها. A. دَب او آورد. P. و نرمی را حذف کرده. AB. بولاق، بیدار شد و بجنگ گفت که این. P. کو را حذف کرده. بولاق، این خشتها را کجا بردی. ۳۸۴۳. [چاپ قبلی، آمدند. متن تصحیح شد].

۳۸۴۵ مُشْتَغِلِ مَانَدَنْدِ قَوْمِ مُنْتَجَبِ
 زَانِ عَزَبْ‌خانه نرفتند آن دو کس
 کوسه را بُد بر زنخدان چار مو
 کودکِ امُرد بصورت بود زشت
 لوطیی دَب بُرد شب در انبُهی
 دست چون بر وی زد او از جا بَجست
 ۳۸۵۰ گفت این سی خشت چون انباشتی
 کودکِ بیمارم و از ضعفِ خود
 گفت اگر داری ز رنجوری تَفی
 یا به‌خانه یک طبیبی مُشْفَقی
 گفت آخر من کجا دانم شدن
 ۳۸۵۵ چون تو زندیقی پلیدی مُلَحِدی
 خانقاهی که بُوَد بهتر مکان
 رُو به‌من آرند مُشتی حمزه‌خوار
 وآنکه ناموسیست خود از زیر زیر
 خانقه چون این بُوَد بازارِ عام
 ۳۸۶۰ خر کجا ناموس و تقوی از کجا
 عقل باشد ایمنی و عدل‌جو
 ورگریزم من رَوَم سوی زنان
 یوسف از زن یافت زندان و فشار
 آن زنان از جاهلی بر من تَنند
 ۳۸۶۵ نه ز مردان چاره دارم نه از زنان
 بعد از آن کودک به کوسه بَنگریست
 فارغست از خشت و از پیکارِ خشت

روز رفت و شد زمانه ثُلُثِ شب
 هم بخفتند آن سو از بیمِ عَسَس
 لیک همچون ماهِ بَدْرش بود رُو
 هم نهاد اندر پس کُون بیست خشت
 خشتها را نَقْل کرد آن مُشْتَهی
 گفت هَی تو کیستی ای سگ پرست
 گفت تو سی خشت چون بر داشتی
 کردم اینجا احتیاط و مُرْتَقَد
 چون نرفتی جانبِ دارُ الشِّفا
 که گشادی از سَقَامَتِ مِغْلَقی
 که به‌هر جا می‌روم من مُمْتَحَن
 می بر آرد سَر به‌پیشم چون دَدی
 من ندیدم یک دَمی در وی امان
 چشمها پُر نُطفه کف خایه‌فشار
 غمزه دزد می‌دهد مالش به‌کیر
 چون بُوَد خرگله و دیوانِ خام
 خر چه داند خَشِیت و خَوْف و رَجا
 بر زن و بر مرد امّا عقل کُو
 همچو یوسف افتم اندر اِفْتَتان
 من شوم تَوْزِیع بر پنجاه دار
 اولیاشان قَصْدِ جانِ من کنند
 چون کنم که نی ازینم نه از آن
 گفت او با آن دو مو از غم بَرِیست
 وز چو تو مادر فروشِ کِنِگِ زشت

۳۸۴۴. B. منتخب. ۳۸۵۱. A. و را پیش از مرتقد حذف کرده. ۳۸۵۲. بولاق، دار الشفی.
 ۳۸۵۳. بولاق، طبیب. P. تا گشادی. G. مغلّقی. ۳۸۵۴. P. یارم شدن. ۳۸۵۶. A. می ندیدم.
 ۳۸۵۸. P. غمزه می دزدند می مالند کیر. ۳۸۶۴. P. در حاشیه. ۳۸۶۶. P. گفت او را زین دو سه
 مو ایمنیست.

بر زنج سه چار مو بهر نمون
 ذره‌ای سایه عنایت به‌ترست
 ۳۸۷۰ زآنکه شیطان خشت طاعت بر کند
 خشت اگر پُرس‌ت بنهادۀ توست
 در حقیقت هر یکی مو زان گهیست
 تو اگر صد قفل بنهی بر دری
 شحنه‌ای از موم اگر مهری نهد
 ۳۸۷۵ آن دو سه تار عنایت همچو کوه
 خشت را مگذار ای نیکو سرشت
 رو دو تا مو زان کرم با دست آر
 نوم عالم از عبادت به بود
 آن سکون سابع اندر آشنا
 ۳۸۸۰ اعجمی زد دست و پا و غرق شد
 علم دریاییست بی حد و کنار
 گر هزاران سال باشد عمر او
 کان رسول حق بگفت اندر بیان
 بهتر از سی خشت گرداگرد کون
 از هزاران کوشش طاعت پرست
 گر دو صد خشتست خود را ره کند
 آن دو سه مو از عطای آن سوست
 کان امان‌نامه صله شاهنشهیست
 بر کند آن جمله را خیره‌سری
 پهلوانان را از آن دل بشکهد
 سد شد چون فر سیمای در و جوه
 لیک هم ایمن محسب از دیو زشت
 و آن گهان ایمن بخسب و غم مدار
 آنچنان علمی که مستنبه بود
 به ز جهد اعجمی با دست و پا
 می‌رود سباح ساکن چون عمده
 طالب علمست غواص بحر
 او نگرده سیر خود از جست و جو
 اینکه منهومان هما لا یشبعان

در تفسیر این خبر که مُصطفی صلوات الله علیه فرمود مَنهُومان
 لَا یَشْبَعَان طَالِبُ الدُّنْیَا وَ طَالِبُ الْعِلْمِ که این علم غیر علم دنیا باید تا
 دو قسم باشد اما علم دنیا هم دنیا باشد الی آخره و اگر همچنین شود
 که طَالِبُ الدُّنْیَا و طَالِبُ الدُّنْیَا تکرار بود نه تقسیم مع تقریر

طَالِبُ الدُّنْیَا وَ تَوْفِیرَاتِهَا طَالِبُ الْعِلْمِ وَ تَذْبِیرَاتِهَا

۳۸۶۸ P از صد خشت. ۳۸۶۹ A بولاق، و طاعت پرست. ۳۸۷۱ P آن دو سه مو داد
 و صله آن سوست. ۳۸۷۴ P:

شحنه گر مهری نهد از موم نرم زان بود کوتاه پنجه شیر گرم
 ۳۸۷۵ P این دو سه. بولاق، سد شده. ۳۸۷۹ P و ولی محمد:

دست و پا ساکن باب اندر سباح به رود از اعجمی با انتطاح
 ۳۸۸۱ P حذف کرده. ۳۸۸۲ P حذف کرده. ۳۸۸۳ AG اندر میان.

عنوان: P که رسول فرمود. P از آنک بجای اما. بولاق، و گرنه همچنین شود.

۳۸۸۵ پس درین قسمت چو بگماری نظر غیر دنیا باشد این علم ای پدر
غیر دنیا پس چه باشد آخرت کت کند زینجا و باشد رهبرت

بحث کردن آن سه شهزاده در تدبیر آن واقعه

رو به هم کردند هر سه مُفَتَّن هر سه را یک رنج و یک درد و حزن
هر سه در یک فکر و یک سودا ندیم هر سه از یک رنج و یک علت سقیم
در خموشی هر سه را خَطَرَت یکی در سخن هم هر سه را حُجَّت یکی
۳۸۹۰ یک زمانی اشک ریزان جُمله‌شان بر سرِ خوانِ مُصِیبتِ خون‌فشان
یک زمان از آتشِ دل هر سه کس بر زده با سوزِ چونِ مِجَمَرِ نَفَس

مَقَالَتِ برادرِ بزرگین

آن بزرگین گفت ای اِخوانِ خیر مانه نر بودیم اندر نُصَح غیر
از حَشَم هر که به ما کردی گله از بَلا و فقر و خَوْف و زلزله
ما همی گفتیم کم نال از حَرَج صبر کن کالِصَبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرَج
۳۸۹۵ این کلیدِ صبر را اکنون چه شد ای عَجَبِ مَنُشُوخ شد قانون چه شد
ما نمی گفتیم اندر کَشِ مَکَش اندر آتش همچو زر خندید خوش
مَرِ سِپَه را وقتِ تَنگاتَنگِ جنگ گفته ما که هین مگردانید رَنگ
آن زمان که بود اسبان را وِطَا جُمله سَرهای بُریده زیرِ پا
ما سپاهِ خویش را هِی هِی کنان که به پیش آید قاهرِ چونِ سِنان
۳۹۰۰ جُمله عَالَم را نشان داده به صبر زآنکه صبر آمد چراغ و نورِ صدر
نوبتِ ما شد چه خیره سر شدیم چون زنانِ زشت در چادر شدیم
ای دلی که جُمله را کردی تو گرم گرم گُن خود را و از خود دار شرم
ای زبان که جُمله را ناصح بُدی نوبتِ تو گشت از چه تن زدی

۳۸۸۷. بولاق. یک درد و یک رنج. P. ۳۸۹۱ حذف کرده. A. ۳۸۹۲ تر بودیم.
۳۸۹۳. A. هرک او بما. P. هر کو. P. ۳۸۹۵ صبر ما. BP. ۳۸۹۶ بولاق، کاندرکش مکش.
بولاق، خندیده. ۳۸۹۷. بولاق، نگردانید. B. ۳۸۹۹ آیند. B. ۳۹۰۰ آید. P. ۳۹۰۱ چون
زنان خانه. P. ۳۹۰۳ نوبت تو آمد.

۳۹۰۵ ای ز دلها بُرده صد تشویش را
 از غری ریش ار کنون دزدیده‌ای
 وقتِ پندِ دیگرانی های های
 چون به دردِ دیگران درمان بُدی
 بانگ بر لشکر زدن بُد سازِ تو
 ۳۹۱۰ آنچه پنجه سال بافیدی به هوش
 از نوایت گوش یاران بود خوش
 سر بُدی پیوسته خود را دُم مکن
 بازی آن تُست بر رُوی بساط
 دُور تُست این دم چه شد هیهایِ تو
 نوبتِ تو شد بجنبان ریش را
 پیش ازین بر ریش خود خندیده‌ای
 در غم خود چون زنائی وای وای
 دردِ مَسهمانِ تو آمد تن زدی
 بانگ بر زن چه گرفت آوازِ تو
 ز آن نَسِیج خود بَغَلتاقی بپوش
 دست بیرون آر و گوشِ خود بکش
 پا و دست و ریش و سَبَلت گُم مکن
 خویش را در طَبَع آر و در نشاط

ذکرِ آن پادشاه که آن دانشمند را به اکراه در مجلس آورد و بنشانند و
 ساقی شراب بر دانشمند عرضه کرد ساغر پیش او داشت رُو بگردانید
 و تُرشی و تندی آغاز کرد شاه ساقی را گفت که هین در طبعش آر
 ساقی چندی بر سرش کوفت و شرابش در خورد داد الی آخره

۳۹۱۵ پادشاهی مست اندر بزمِ خوش
 کرد اشارت کش درین مجلس کشید
 پس کشیدندش به شه بی اختیار
 عرضه کردش می‌نپذیرفت او بخشم
 که به عمرِ خود نخوردستم شراب
 هین به جای می به من زهری دهید
 می‌گذشت آن یک فقیهی بر درش
 وز شرابِ لعل در خوردش دهید
 شست در مجلس تُرش چون زهر و مار
 از شه و ساقی بگردانید چشم
 خوشتر آید از شرابم زهرِ ناب
 تا من از خویش و شما زین وارheid

۳۹۰۸. [چاپ قبلی، مصراع دوم درد، با اضافه. متن موافق نظر نیکلسون تصحیح شد].
 ۳۹۰۹. *P* چون گرفت. ۳۹۱۰. *A* آنک پنجه. *B* بغلطاقی. ۳۹۱۱. *P* و گوش خویش کش.
 عنوان: *AB* ذکر آنک پادشاه آن. در *G* که اضافه شده. *P* دانشمندی را. *P* و بنشانند را حذف
 کرده. *P* بر وی عرضه کرد از قدح رو بگردانید و تندی آغاز کرد. *ABP* بولا، شراب در
 خوردش داد. ۳۹۱۴. *G* بزم، با اضافه. *P* می‌گذشتی یک. ۳۹۱۵. *GK* و آن شراب لعل را با
 او چشید، نیز *B* بولا، که وین شراب ضبط کرده. قافیه معیوب این بیت نشان می‌دهد که
 قرائت متن (*AP*) کهن‌تر از قرائت *BGK* است. ۳۹۱۶. *AP* بولا، و را حذف کرده.
 ۳۹۱۸. *P* خوشتر آید زهر نابم زین شراب. ۳۹۱۹. *P* بجای این.

گشته در مجلس گران چون مرگ و درد
 در جهان بنشسته با اصحاب دل
 از مَیِ اَحرارِ جُز در یَشْرَبُون
 حِس نمی‌یابد از آن غیرِ کلام
 که نمی‌بیند به‌دیده‌ی دادشان
 سِرِّ نُضَح اندر درونشان در شدی
 که افکند در نارِ سوزان جُز قُشور
 کئی شود از قِشْرِ معده گرم و زَفَت
 نار را با هیچ مغزی کار نیست
 بَهرِ پختن دان نه بَهرِ سوختن
 مُسْتَمِر دان در گذشته و نَامده
 مغز را پس چون بسوزد دُور ازو
 اِشتها آید شرابِ اَحْمَرش
 چون فقیه از شُرب و بزم این شَهان
 چه خَموشی ده به طَبْعش آر هی
 هرکه را خواهد بَفَن از سَر بَرَد
 چون اسیران بسته در زنجیرِ او
 چون بخواند در دِماغش نیم فن
 مُهره زو دارد و یَست اُستادِ نرد
 در کشید از بیم سیلی آن زَحیر
 در نَدیمی و مَضاحِک رفت و لاغ
 سوی مَبَرَز رفت تا میزک کند
 سخت زیبا و ز قِرْناقانِ شاه

۳۹۲۰ مَیِ نَخورده عَرَبده آغاز کرد
 همچو اهلِ نَفَس و اهلِ آب و گِل
 حق ندارد خاَصْگان را در کُمون
 عَرَضه می‌دارند بر مَحْجُوب جام
 رُو همی‌گرداند از ارشادشان
 ۳۹۲۵ گر ز گوشش تا به حَلَقش رَه بُدی
 چون همه نارست جانش نیست نور
 مغز بیرون ماند و قِشْرِ گفت رفت
 نارِ دوزخ جُز که قِشْرِ افشار نیست
 ور بَوَد بر مغز ناری شعله‌زن
 ۳۹۳۰ تا که باشد حق حکیم این قاعده
 مغزِ نَغَز و قِشْرِها مَغفور ازو
 از عِنایت گر بکوبد بر سرش
 ور نکوبد ماند او بسته‌دهان
 گفت شَه با ساقیش ای نیک‌پی
 ۳۹۳۵ هست پنهان حاکمی بر هر خِرَد
 اَفْتابِ مشرق و تَنویرِ او
 چرخ را چرخ اندر آرد در زَمَن
 عقل کو عقلِ دگر را سُخره کرد
 چند سیلی بر سرش زد گفت گیر
 ۳۹۴۰ مست گشت و شاد و خندان شد چو باغ
 شیرگیر و خوش شد انگشتک بزد
 یک کنیزک بود در مَبَرَز چو ماه

۳۹۲۰. A می‌نخورد و عربده. ۳۹۲۲. بولاق و فاتح. از می ابرار. P. ۳۹۲۳. از آن او جز
 کلام. ۳۹۲۶. A کی فگند. P که فگند. بولاق، کافگند. ۳۹۲۷. A و را پس از ماند حذف
 کرده. A گرم و زفت. ۳۹۲۸. بولاق. مغز را با هیچ ناری. P. ۳۹۳۴. با ساقی زود ای نیک
 پی. ۳۹۴۰. A شاد خندان. P خندان همچو باغ. P. ۳۹۴۲. یک کنیزک یافت. P سخت زیبا
 رُخ. A ز قرناقان. B ز قرناقان.

چون بدید او را دهانش باز ماند
 عمرها بوده عَزَبِ مشتاق و مست
 ۳۹۴۵ بس طَپید آن دختر و نعره فراشت
 زن به دستِ مرد در وقتِ لِقا
 پُشُر شد گاهیش نرم و گه درشت
 گاه پهنش واگشد بر تخته‌ای
 گاه در وی ریزد آب و گه نمک
 ۳۹۵۰ این چنین پیچند مَطْلُوب و طَلُوب
 این لَعِبِ تنها نه شو را با زنست
 از قدیم و حادث و عَین و عَرَض
 لیک لَعِبِ هر یکی رنگی دگر
 شوی و زن را گفته شد بهرِ مثال
 ۳۹۵۵ آن شبِ گِرَدَک نه یَنگا دستِ او
 کانچه با او تو کنی ای مُعْتَمَد
 حاصل اینجا این فقیه از بی خودی
 آن فقیه افتاد بر آن حُوززاد
 جان به جان پیوست و قالبها چخید
 ۳۹۶۰ چه سقایه چه مَلِک چه ارسلان
 چشمشان افتاده اندر عَین و غَین
 شد دراز و کُوی طریقِ بازگشت
 شاه آمد تا ببیند واقعه
 آن فقیه از بیمِ بر جَست و برفت

عقل رفت و تن ستم‌پرداز ماند
 بر کنیزک در زمان در زد دو دست
 بر نیامد با وی و سودی نداشت
 چون خمیر آمد به دست نانا
 زو برآرد چاق چاقی زیر مُشت
 دَرَهَمش آرد گهی یک لخته‌ای
 از تَنور و آتش سازد مَحَک
 اندرین لَعْبند مَغْلُوب و غَلُوب
 هر عَشِیق و عاشقی را این فَنست
 پیچشی چون ویس و رامین مُقَرَض
 پیچشِ هر یک ز فَرهنگِ دگر
 که مکن ای شوی زن را بَد گُسیل
 خوش امانت داد اندر دستِ تو
 از بَد و نیکی خدا با تو کند
 نه عَفیفی ماندش و نه زاهدی
 آتش او اندر آن پَنبه فِتاد
 چون دو مرغِ سَر بُریله می طَپید
 چه حیا چه دین چه بیم و خُوفِ جان
 نه حَسَن پیداست اینجا نه حُسَین
 انتظارِ شاه هم از حد گذشت
 دید آن جا زلزله اَلْقارِعه
 سوی مجلسِ جام را بر بود تَفَت

۳۹۴۳ P. چون فقی دیدش دهانش. ۳۹۴۴ P. زده هر دو دست. ۳۹۴۵ B. پس طپید. بولاق،
 بر نیاید. ۳۹۴۶ بولاق، نانوا. ۳۹۴۸ P. در تخته. ۳۹۴۹ A. گاه ریزد در وی.
 ۳۹۵۳ P. زفرهنگی. ۳۹۵۴ بولاق، بهر مثل. ۳۹۵۵ چاپ تهران، ینگه. ۳۹۵۶ P. کآنچ تو
 با او کنی. ۳۹۵۷ بولاق، آن فقیه. AP. و را حذف کرده. ۳۹۵۸ A. ابیات ۳۹۵۸ و ۳۹۵۹
 پس از بیت ۳۹۶۱ آمده؛ در حاشیه تصحیح شده. ۳۹۵۹ بولاق، پیوند. A. حجید. بولاق،
 خجید. ۳۹۶۰ بولاق، دین و زهد و خوفِ جان. ۳۹۶۱ A. افتاد. A. عین و عین.

- ۳۹۶۵ شه چو دوزخ پُر شرار و پُر نکال
چون فقیهش دید رُخ پُر خشم و قهر
بانگ زد بر ساقیش کای گرم دار
خنده آمد شاه را گفت ای کیا
پادشاهم کارمن عدلست و داد
۳۹۷۰ آنچه آن را من نوشم همچو نوش
ز آن خورانم من غلامان را که من
ز آن خورانم بندگان را از طعام
من چو پوشم از خز و اطلس لباس
شرم دارم از نبی ذوفنون
۳۹۷۵ مُصطفی کرد این وصیت با بنون
دیگران را بس به طبع آورده‌ای
هم به طبع آور بمردی خویش را
چون قلاووزی صبرت پُر شود
مُصطفی بین که چو صبرش شد بُراق
- تشنه خون دو جُفت بَلْغَم
تلخ و خونی گشته همچون جام زهر
چه نشستی خیره ده در طَبْعش آر
آمدم با طَبْع آن دختر تو را
ز آن خورم که یار را جُودم بداد
کئی دهم در خورد یار و خویش و توش
می‌خورم بر خوانِ خاصِ خویشتن
که خورم من خود ز پُخته یا ز خام
ز آن بپوشانم حَشم را نه پَلاس
اَلْبِسُوهُمْ گفتم مِمَّا تَلْبَسُونَ
اَطْعِمُوا اَلْاَذْنَابَ مِمَّا تَاْكُلُونَ
در صبوری چُست و راغب کرده‌ای
پیشوا کن عقل صَبْراندیش را
جان به‌اَوُج عَرش و کُرسی بر شود
بر کشانیدش به‌بالای طَباق

روان گشتن شاهزادگان بعد از تمام بحث و ماجرا به جانب ولایت چین سوی
معشوق و مقصود تا به قدر امکان به مقصود نزدیکتر باشند اگرچه راه وصل
مسدودست به قدر امکان نزدیکتر شدن محمودست الی آخره

- ۳۹۸۰ این بگفتند و روان گشتند زود
صبر بگزیدند و صدیقین شدند
هرچه بود ای یار من آن لحظه بود
بعد از آن سوی بلاد چین شدند

۳۹۶۵. G نکال، با فتحه، قرائت بهتری است. نگال، ذغال سرخ گداخته، قرائتی پذیرفتنی
است اما در هیچ یک از شروح مثنوی به آن اشاره نشده. ۳۹۶۷. P بانگ بر ساقیش زد. P
خیز بجای خیره. ۳۹۷۰. بولاق، آنچه او را. فاتح، و را پیش از توش حذف کرده.
۳۹۷۱. B و آن خورانم. P مر غلامانرا. ۳۹۷۲. بولاق، یا که خام. ۳۹۷۶. بولاق، پس بطبع.
۳۹۷۹. A مصطفی بین چونک صبرش. P مصطفی را چونک صبرش. بولاق، مصطفی را بین
چو صبرش. عنوان: AB بولاق، روان شدن. P بولاق، تمامی بحث. P و ماجرا را حذف کرده.
AB بولاق، ولایت را حذف کرده. A چین را حذف کرده. P و مقصود را حذف کرده. ABP
بولاق، الی آخره را حذف کرده.

والدین و ملک را بگذاشتند راه معشوقِ نِهان بر داشتند
همچو ابراهیم ادهم از سریر عشقشان بی پا و سر کرد و فقیر
یا چو ابراهیم مُرْسَل سَرخوشی خویش را افکند اندر آتشی
یا چو اسماعیل صَبَّارِ مَجید پیش عشق و خنجرش حَلقی کشید ۳۹۸۵

حکایت اِمْرُ الْقَیْس که پادشاهِ عرب بود و به صورت عظیم بجمال بود یوسفِ وقتِ خود بود و زنانِ عرب چون زلیخا مُرده او و او شاعر طبع قِفَا نَبْکِ مِنْ ذِکْرِی حَبِیبٍ وَ مَنْزِلِ چون همه زنان او را به جان می جُستند ای عجب غزل او و ناله او بهر چه بود مگر دانست که اینها همه تمثالِ صورتی اند که بر تخته های خاک نقش کرده اند عاقبت این اِمْرُ الْقَیْس را حالی پیدا شد که نیم شب از مُلک و فرزند گریخت و خود را در دَلْقِی پنهان کرد و از آن اقلیم به اقلیم دیگر رفت در طلبِ آنکس که از اقلیم منزّه است یَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ یَشَاءُ الی آخره

اِمْرُ الْقَیْس از ممالک خشک لب هم کشیدش عشق از خِطّه عَرَب
تا بیامد خشت می زد در تَبُوک با مَلِک گفتند شاهی از مُلوک
اِمْرُ الْقَیْس آمدست اینجا به کد در شکارِ عشق خشتی می زند
آن مَلِک برخاست شب شد پیش او گفت او را ای مَلِکِ خوب رُو
یوسفِ وقتی دو مُلکت شد کمال مَر تو را رام از بلاد و از جَمال
گشته مردان بندگان از تیغ تو و آن زنان مَلِکِ مَه بی میغ تو
پیش ما باشی تو بختِ ما بُوَد جانِ ما از وصلِ تو صد جان شود
هم من و هم مَلِکِ مِنْ مَمْلُوکِ تو ای به هِمّتِ مُلکها مَثْرُوکِ تو
فلسفه گفتش بَسِی و او خَمُوش ناگهان وا کرد از سر رُوی پوش
تا چه گفتش او به گوش از عشق و درد همچو خود در حال سرگردانش کرد ۳۹۹۰ ۳۹۹۵

۳۹۸۴. AB بولاق، افکنده. عنوان: B امر و القیس، نیز در سطور پس از این G اِمْرُ. A و صورت. P عظیم جمیل یوسف وقت. بولاق و فاتح، عظیم و باجمال. P چون همه خوبان او را. P از بهر کی بود. G همه اینها، به قلمی متأخرتر تصحیح شده. P و فرزند را حذف کرده. P و خود را در دَلْقِی پنهان کرد را حذف کرده. G من یشاء برحمته. ۳۹۸۶. G اِمْرُ، نیز در ابیات پس از این. ۳۹۸۸. P و خشتی، و به همین صورت در G تصحیح شده. ۳۹۸۹. A و شب.

دستِ او بگرفت و با او یار شد
تا بلادِ دُور رفتند این دو شه
بر بزرگان شهد و بر طفلانست شیر
غیرِ این دو بس مُلوکِ بی‌شمار
۴۰۰۰ جانِ این سه شه بچه هم گردِ چین
زهره نی تا لب گشایند از ضمیر
صد هزاران سر به پولی آن زمان
عشق خود بی خشم در وقتِ خوشی
این بود آن لحظه کو خشنود شد
۴۰۰۵ لیک مَرَج جان فدای شیرِ او
کُشتنی به از هزاران زندگی
با کنایت رازها با همدگر
راز را غیرِ خدا مَحَرَم نبود
اِضْطِلَاحاتی میانِ همدگر
۴۰۱۰ زین لِسَانُ الطَّيْرِ عام آموختند
صورتِ آوازِ مُرَغْسْت آن کلام
کو سُلیمانِی که داند لحنِ طَیْرِ
دیو بر شبهِ سُلیمان کرد ایست
چون سُلیمان از خدا بَشَاش بود
۴۰۱۵ تو از آن مرغِ هوایی فهم کن
جایِ سیمرغان بود آن سوی قاف
جُز خیالی را که دید آن اتفاق
نه فراقِ قطعِ بهرِ مصلحت

او هم از تخت و کمر بیزار شد
عشق یک کَرَت نکردست این گنه
او به هر کشتی بود مَنُّ الْأَخِير
عشقشان از مُلک بر بود و تبار
همچو مرغان گشته هر سو دانه‌چین
زانکه رازی با خطر بود و خَطیر
عشق خشم‌آلود زه کرده کمان
خُوی دارد دَم بَدَم خیره‌کشی
من چه گویم چونکه خشم‌آلود شد
کِش کُشد این عشق و این شمشیرِ او
سلطنتها مرده این بندگی
پست گفتندی به صد خوف و حَذَر
آه را جُز آسمان همدم نبود
داشتندی بهرِ ایرادِ خبر
طُمْطِرَاق و سَرُورِی اندوختند
غافلست از حالِ مرغان مردِ خام
دیو گرچه مُلک گیرد هست غیر
عِلْمِ مَکَرش هست و عِلْمُنَاش نیست
مَنْطِقُ الطَّيْرِ ز عِلْمُنَاش بود
که ندیدستی طُيُورِ مِّنْ لَّدُنْ
هر خیالی را نباشد دست‌باف
آنگهش بَعْدَ اَلْعِیَانِ افتد فراق
کَاَمِنْسْت از هر فراق آن مَنَقَبْت

۳۹۹۶ P. از تاج و کمر. ۳۹۹۷ P. آن دو شاه. A شاه. AP گناه. ۳۹۹۸ G. مَنُّ، با فتحه.
۴۰۰۰ B. حال این سه. ۴۰۰۲ ABP. بولاق، خشم‌آلود. P. و زه. ۴۰۰۵ A. کش کشند.
۴۰۰۷ P. خوف و خطر. ۴۰۱۰ G. طُمْطِرَاق، به کسر ط، چنانکه در متن است. بولاق، و را
حذف کرده. ۴۰۱۲ ABP. بولاق، اگر چه. ۴۰۱۳. بولاق، کرده ایست. A. علم و مکرش.
بولاق، و را پس از هست حذف کرده. ۴۰۱۶ P. جان سیمرغان. ۴۰۱۷. بولاق، او اتفاق.
۴۰۱۸ A. فراق قلع. AB. بولاق، کایمنست. P. که ایمنست.

- ۴۰۲۰ بهر جان خویش جو زیشان صلاح
 آن زلیخا از سپندان تا به عود
 نام او در نامها مکتوم کرد
 چون بگفتی موم ز آتش نرم شد
 ۴۰۲۵ و ر بگفتی مه برآمد بنگرید
 و ر بگفتی برگها خوش می طپند
 و ر بگفتی گل به بلبل راز گفت
 و ر بگفتی چه همایونست بخت
 و ر بگفتی که سقا آورد آب
 و ر بگفتی دوش دیگی پخته اند
 ۴۰۳۰ و ر بگفتی هست نانها بی نمک
 و ر بگفتی که به درد آمد سرم
 گر ستودی اعتناق او بُدی
 صد هزاران نام گر بر هم زدی
 گرسنه بودی چو گفتی نام او
 ۴۰۳۵ تشنگیش از نام او ساکن شدی
 و ر بُدی دردیش زان نام بلند
 وقت سرما بودی او را پوستین
 عام می خوانند هر دم نام پاک
 آنچه عیسی کرده بود از نام هو
 ۴۰۴۰ چونکه با حق متصل گردید جان
 خالی از خود بود و پُر از عشق دوست
- آفتاب از برف یک دم در گشتد
 هین مدّزد از حرف ایشان اصطلاح
 نام جمله چیز یوسف کرده بود
 مخرمان را سیر آن معلوم کرد
 این بُدی کان یار با ما گرم شد
 و ر بگفتی سبز شد آن شاخ بید
 و ر بگفتی خوش همی سوزد سپند
 و ر بگفتی شه سیر شهناز گفت
 و ر بگفتی که بر افشانید رخت
 و ر بگفتی که بر آمد آفتاب
 یا حوائج از پزش یک لخته اند
 و ر بگفتی عکس می گردد فلک
 و ر بگفتی درد سر شد خوشترم
 و ر نکوهیدی فراق او بُدی
 قصد او و خواه او یوسف بُدی
 می شدی او سیر و مست جام او
 نام یوسف شربت باطن شدی
 درد او در حال گشتی سودمند
 این کند در عشق نام دوست این
 این عمل نکند چو نبود عشقناک
 می شدی پیدا و را از نام او
 ذکر آن اینست و ذکر اینست آن
 پس ز کوزه آن تلابد که دروست

۴۰۱۹. بولاق، میکشد. ۴۰۲۰. B در حاشیه اضافه شده. ۴۰۳۳. P اگر بر هم. ۴۰۳۴. P:

گرسنه بودی نگفتی (کذا) نام شیر گشتی همچون شیر آهو خورده سیر

۴۰۳۶. فاتح: در مصراع اول، آن نام بلند؛ در مصراع دوم، درد رافی الحال

۴۰۳۷. A بولاق، بود او را. ۴۰۴۰. P متصل گشتست. B و را حذف کرده.

۴۰۴۱. P تراید. بولاق، کاندروست.

خنده بوی زعفران وصل داد
 هر یکی را هست در دل صد مُراد
 یار آمد عشق را روز آفتاب
 آنکه نشناسد نقاب از روی یار ۴۰۴۵
 روز او و روزی عاشق هم او
 ماهیان را نقد شد از عین آب
 همچو طفلست او ز پستان شیرگیر
 طفل داند هم نداند شیر را
 گنج کرد این گزندانه روح را ۴۰۵۰
 گنج نبود در روش بلک اندرو
 چون بیابد او که یابد گم شود
 دانه گم شد آنکهی او تین بود
 گریه بسوهای پیاز آن بهاد
 این نباشد مذهب عشق و وداد
 آفتاب آن روی را همچون نقاب
 عابد الشمس است دست از وی بدار
 دل همو دلسوزی عاشق هم او
 نان و آب و جامه و دارو و خواب
 او نداند در دو عالم غیر شیر
 راه نبود این طرف تدبیر را
 تا بیابد فاتح و مفتوح را
 حاملش دریا بود نه سیل و جو
 همچو سیلی غرقه قلزم شود
 تا نمردی زر ندادم این بود

بعد مکت ایشان متواری در بلاد چین در شهر تخت گاه و بعد دراز شدن صبر
 بی صبر شدن آن بزرگین که من رفتم الوداع خود را بر شاه عرضه کنم
 إِمَّا قَدْزَمِي تُنِيلُنِي مَقْصُودِي أَوْ أُلْقِي رَأْسِي كَقُؤَادِي ثَمَّه
 یا پای رساندم به مقصود و مراد یا سر بنهم همچو دل از دست آنجا
 و نصیحت برادران او را سود نداشتن
 يَا عَاذِلَ الْعَاشِقِينَ دَعْ فِئَةً أَضَلَّهَا اللَّهُ كَيْفَ تُرْشِدُهَا إِلَى آخِرِهِ

آن بزرگین گفت ای اخوان من
 لا ابالی گشته‌ام صبرم نماند ۴۰۵۵
 طاقت من زین صبوری طاق شد
 من ز جان سیر آمدم اندر فراق
 ز انتظار آمد به لب این جان من
 مرا این صبر در آتش نشاند
 واقعه من عبرت عشاق شد
 زنده بودن در فراق آمد نفاق

۴۰۴۶. A. ابیات ۴۰۴۶ و ۴۰۴۷ پس از بیت ۴۰۴۹ آمده؛ در جاشیه تصحیح شده.
 ۴۰۵۰. A. کنج کرد. بولاق و فاتح، این گنج نامه. ۴۰۵۱. A. کنج نبود. A. بولاق، و را حذف کرده.
 ۴۰۵۲. A. او کی یابد. عنوان: A. شهر را حذف کرده. بولاق، و بی صبر. G. أُلْقِي. GP. ثَمَّ. A.
 بمقصود مراد. P و سود. A. یرشدها. P. الی آخره را حذف کرده.

چند دردِ فُرَقَتَش بگُشد مرا
 دینِ من از عشقِ زنده بودَنست
 تیغ هست از جانِ عاشقِ گردُرُوب ۴۰۶۰
 چون غبارِ تن بشد ماهم بتافت
 عمرها بر طبلِ عشقت ای صَنم
 دعویِ مُرغِ آبِیِ کَرَدَسْت جان
 بَطّ را ز اشکستنِ کِشتی چه غم
 زنده زین دَعوی بُوَد جان و تنم ۴۰۶۵
 خواب می‌بینم ولی در خواب نه
 گر مرا صد بار تو گردن زنی
 آتش ار خِرمَن بگیرد پیش و پس
 کرده یوسف را نِهان و مُخْتَبی
 خُفیه کردندش به حیلَتِ سازی ۴۰۷۰
 آن دو گفتندش نصیحت در سَمَر
 هین مَنه بر ریشهای ما نمک
 جُز به تدبیرِ یکی شیخی خَبیر
 وای آن مرغی که نارویده پَر
 عقل باشد مرد را بال و پری ۴۰۷۵
 یا مُظَفَّر یا مُظَفَّر جوی باش
 بی ز مِفْتَاحِ خِرَد این قَرع باب
 عالمی در دام می‌بین از هوا
 مار استاده‌ست بر سینه چو مرگ
 در حَشائِش چون حَشِیشی او به‌پاست ۴۰۸۰
 چون نشیند بَهرِ خور بر رُویِ برگ
 کرده تِمساحی دَهانِ خویش باز

سَر بَهرِ تا عشقِ سَر بخشد مرا
 زندگی زین جان و سَر ننگِ مَنست
 زآنکه سیف افتاد مَحَاءُ الذُّنُوب
 ماهِ جانِ من هوای صاف یافت
 اِنْ فِی مَوْتی حَیاتی می‌زنم
 کَئی ز طوفانِ بلا دارد فغان
 کِشتیش بر آب بس باشد قدم
 من ازین دَعوی چگونه تن زنم
 مُدَعی هستم ولی کَذاب نه
 همچو شمع بر فروزم روشنی
 شب‌روان را خِرمَن آن ماه بس
 حیلَتِ اِخوان ز یَعقوبِ نَبی
 کرد آخر پیرهن غَمَازی
 که مَکَن ز اَخْطار خود را بی‌خبر
 هین مخور این زهر بر جَلَدی و شک
 چون رَوی چون نَبودَت قلبی بَصیر
 بَر پَرَد بر اَوُج و افتد در خطر
 چون ندارد عقل عقلِ رهبری
 یا نظورِ یا نظورِ جوی باش
 از هوا باشد نه از رُویِ صواب
 وز جراحتهای همرنگِ دوا
 در دهانش بَهرِ صیدِ اِشْگَرِ برگ
 مرغِ پندارد که او شاخِ گیاست
 در فست اندر دَهانِ مَار و مرگ
 گِرَدِ دَنَدانِهاش کِرمَنِ دراز

۴۰۶۰. G تیغ، با سکون. فاتح، تیغ هست، با اضافه. بولاق، افتاده. ۴۰۶۸. A و بس.

۴۰۷۰. B ز حیلَتِ سازی. بولاق، بحیله سازی. ۴۰۷۷. AB بولاق، از خطا باشد.

۴۰۷۹. B ایستاده‌ست. ۴۰۸۰. A چون پیاست. ۴۰۸۱. A مار مرگ.

- از بقیه خور که در دندانش ماند
مرغکان بیند کرم و قوت را
چون دهان پُر شد ز مرغ او ناگهان ۴۰۸۵
این جهان پُر ز نقل و پُر ز نان
بهر کرم و طعمه ای روزی تراش
روبه افتد پهن اندر زیر خاک
تا بیاید زاغ غافل سوی آن
صد هزاران مکر در حیوان چو هست ۴۰۹۰
مُصَحَفی در کف چو زینُ العابدین
گویدت خندان که ای مولای من
زهر قاتل صورتش شهدست و شیر
جمله لذات هوا مکرست و زرق
برق نور کوته و کذب و مجاز ۴۰۹۵
نه به نورش نامه توانی خواندن
لیک جرم آنکه باشی رهن برق
می‌کشاند مکر برقت بی دلیل
بر که اُفتی گاه و در جوی اوفتی
خود نبینی تو دلیل ای جاه جو ۴۱۰۰
که سفر کردم درین ره شصت میل
گر نهم من گوش سوی این شگفت
من درین ره عمر خود کردم گرو
راه کردی لیک در ظن چو برق
ظن لا یغنی من الحق خوانده‌ای ۴۱۰۵
- کرمها رویید و بر دندان نشاند
مَرَج پندارند آن تابوت را
در کشدشان و فرو بندد دهان
چون دهان باز آن تِمَساح دان
از فن تِمَساح دهر ایمن مباش
بر سر خاکش حُبُوب مکرناک
پای او گیرد بمکر آن مکر دان
چون بود مکر بشر کو مهترست
خنجری پُر قهر اندر آستین
در دل او بابلی پُر سحر و فن
هین مَرَو بی صحبت پیر خبیر
سور تاریکیست گرد نور برق
گردد او ظلمات و راه تو دراز
نه به منزل اسب دانی راندن
از تو رُو اندر کشد انوار شرق
در مُفَاذَة مُظْلَمی شب میل میل
که بدین سو که بدان سو اوفتی
ور ببینی رُو بگردانی ازو
مَر مرا گمراه گوید این دلیل
ز اَمَر او راهم ز سر باید گرفت
هرچه بادا باد ای خواجه برو
عُشَرِ آن ره کُن پی وَحی چو شرق
وز چنان برقی ز شرقی مانده‌ای

۴۰۸۵. A. و فرو شد در دهان. ABP. ۴۰۹۱. بولاق، بر کف. P. ۴۰۹۳. زهر باطن ظاهرش.
۴۰۹۴. بولاق، لذات جهان. A. سور تاریکست. BGP. بولاق، فاتح و دیگر نسخ چاپی، سوز و
تاریکیست. ۴۰۹۵. G. برق، با اضافه. P. ۴۰۹۶. دانی خواندن. AB. بولاق، تانی راندن. P.
شاید راندن. P. ۴۰۹۷. اندر کشند. ۴۰۹۹. بولاق، در که اُفتی. AK. ۴۱۰۰. فاتح، ای راه جو.
B. بولاق، ای چاه جو. ABP. ۴۱۰۲. بولاق، آن شگفت. A. ۴۱۰۴. پی روحی.

هَی درآ در کشتیِ ما ای نَرُند
 گوید او چون ترک گیرم گیر و دار
 کور با رهبر به از تنها یقین
 می‌گریزی از پشه در کژدمی
 ۴۱۱۰ می‌گریزی از جفاهای پدر
 می‌گریزی همچو یوسف ز آندهی
 در چه افتی زین تَفَرِّج همچو او
 گر نبودی آن به دستوری پدر
 آن پسر بَهرِ دلِ او اِذن داد
 ۴۱۱۵ هر ضریبی کز مَسِیحی سرکشد
 قابلِ ضو بود اگرچه کور بود
 گویدش عیسی بزن در من دو دست
 از من ارکوری بیابی روشنی
 کار و باری کت رسد بعد شکست
 ۴۱۲۰ کار و باری که ندارد پا و سر
 غیرِ پیر اُستاد و سَرلشکر مباد
 در زمان چون پیر را شد زیردست
 شرط تَسْلیمست نه کارِ دراز
 من نجویم زین سپس راهِ اثیر
 ۴۱۲۵ پیر باشد نردبانِ آسمان
 نه ز اِبراهیم نمرودِ گران
 از هوا شد سوی بالا او بسی
 گفتش ابراهیم ای مردِ سَفَر

یا تو آن کشتی برین کشتی ببند
 چون روم من در طُفَیلت کُوروار
 زان یکی ننگست و صد ننگست ازین
 می‌گریزی در یَمی تو از نمی
 در میانِ لوطیان و شور و شر
 تا ز نَرْتَع نَلْعَب اُفتی در چهی
 مَر تورا لیک آن عِنایت یار کو
 بر نیاوردی ز چه تا حشر سَر
 گفت چون اینست مِیلت خیر باد
 او جَهودانه بماند از رَشَد
 شد ازین اِغراض او کُور و کبود
 ای عَمی کُحَلِ عزیزِ با منست
 بر قَمِیصِ یوسفِ جان بر زنی
 اندر آن اقبال و مِنْهاج رَهست
 ترک کن هَی پیر خَر ای پیر خَر
 پیر گردون نی ولی پیرِ رَشاد
 روشنایی دید آن ظلمت پَرست
 سود نَبُود در ضَلالت تُرک تاز
 پیر جُویم پیر جُویم پیر پیر
 تیر پَران از که گردد از کمان
 کرد با کرکس سفر بر آسمان
 لیک بر گردون نپَرَد کرکسی
 کرکست من باشم اینت خوبتر

۴۱۰۶. بولاق، هین درآ. ۴۱۰۸. G کور، با اضافه. A آن یکی. P تنگست زین.

۴۱۰۹. GP کژدمی. P می‌گریزی در کملکان از نمی. ۴۱۱۰. AB بولاق، لوطیان شور.

۴۱۱۲. P باز بجای یار. ۴۱۱۳. B بولاق، بدستور پدر. ۴۱۱۷. BP بولاق، بزن بر من.

۴۱۱۸. P با من ارکوری. ۴۱۱۹. بولاق، اقبال منهاج. B منهاج و رَهست. ۴۱۲۳. A ترک و

تاز. ۴۱۲۵. AP از کی گردد.

چون ز من سازی به بالا نردبان
 ۴۱۳۰ آنچنانکه می‌رود تا غرب و شرق
 آنچنانکه می‌رود شب ز اغتراب
 آنچنانکه عارف از راهِ نِهان
 گر ندادستش چنین رفتار دست
 این خبرها وین روایاتِ مُحَقِّق
 ۴۱۳۵ یک خلافی نی میانِ این عیون
 آن تَحَرّی آمد اندر لَیْلِ تار
 خیز ای نمرود پَر جُوی از کسان
 عقل جُزوی کرکس آمد ای مُقِل
 عقل اَبَدالان چو پَر جبرئیل
 ۴۱۴۰ بازِ سلطانم گَشَم نیکو پیَم
 ترکِ کرکس کن که من باشم کَسَت
 چند بر عَمّیا دوانی اسب را
 خویشتن رسوا مکن در شهرِ چین
 آنچه گوید آن فِلاطونِ زمان
 ۴۱۴۵ جُمْلَه می‌گویند اندر چین بِجَد
 شاهِ ما خود هیچ فرزندی نَزاد
 هر که از شاهان ازین نَوَعَش بگفت
 شاه گوید چونکه گفתי این مَقال
 مَر مَرَا دختر اگر ثابت کنی
 ۴۱۵۰ ورنه بی‌شک من ببرم حَلَقِ تو
 سَر نخواستی بُرد هیچ از تیغِ تو
 بَنگَر ای از جَهل گفته ناحَقی

بی پریدن بر روی بر آسمان
 بی ز زاد و راحله دل همچو برق
 حَسِ مردم شهرها در وقتِ خواب
 خوش نشسته می‌رود در صد جهان
 این خبرها زان ولایت از کیست
 صد هزاران پیر بر وی مُتَفَق
 آنچنانکه هست در عِلْم ظُنون
 وین حضورِ کعبه و وَسَطِ نهار
 نردبانی نایدت زین کرکسان
 پَر او با جیفه‌خواری مَتَّصِل
 می‌پرد تا ظِلِ سِذْرَه میل میل
 فارغ از مُردارم و کرکس نِیم
 یک پَر من بهتر از صد کرکست
 باید اُستا پیشه را و کسب را
 عاقلی جُو خویشتن از وی در مَچین
 هین هوا بگذار و رَو بر وفقِ آن
 بَهرِ شاهِ خویشتن که لَم یَلِد
 بلکه سوی خویشتن زن را ره نداد
 گردنش با تیغِ بُرّان کرد جفت
 یا بکن ثابت که دارم من عیال
 یافتی از تیغِ تیزم اَمِنی
 بر کشم از صوفی جان دَلَقِ تو
 ای بگفته لافِ کِذْب اَمیغِ تو
 پُر ز سَرهای بُریده خندقی

۴۱۳۶ AP. این تَحَرّی. بولاق، وسط النهار. P. ۴۱۳۷ در حاشیه. AP. ۴۱۳۸ پَر با مردار
 خواری مَتَّصِل. A. ۴۱۴۰ سلطان گَشَم. G. ۴۱۴۲ اسب را و کسب را. A. ۴۱۴۴ و را حذف
 کرده. ۴۱۴۸ بولاق، زود ثابت کن که من دارم عیال. ABP. ۴۱۴۹ بولاق، ایمنی.
 P. ۴۱۵۱ سر در آری بی‌گمان در تیغِ تو؛ چاپ قبلی، تیغ با کسره؛ [متن از روی ترجمه
 انگلیسی نیکلسون تصحیح شد.]

خندقی از قعر خندق تا گلو
جمله اندر کار این دعوی شدند
هان ببین این را به چشم اعتبار ۴۱۵۵
تلخ خواهی کرد بر ما عمر ما
گر رود صد سال آنک آگاه نیست
بی سلاحی در مرو در معرکه
این همه گفتند و گفت آن ناصبور
سینه پُر آتش مرا چون منقلست ۴۱۶۰
صدر را صبری بُد اکنون آن نماند
صبر من مُرد آن شبی که عشق زاد
ای مُحَدِّث از خطاب و از خُطوب
سَرَنگونم هی رها کن پای من
اَشْتَرَم من تا توانم می گشَم ۴۱۶۵
پُر سَرِ مَقْطُوع اگر صد خندقست
من نخواهم زد دگر از خوف و بیم
من عَلم اکنون به صحرا می زنم
حَلَق کُو نَبُود سزای آن شراب
دیده کُو نَبُود ز وَضَلش در فِرِه ۴۱۷۰
گوش کان نَبُود سزای راز او
اندر آن دستی که نَبُود آن نِصاب
آنچنان پایی که از رفتار او
آنچنان پا در حَديد اولیترست

پُر ز سَرهای بُریده زین غلو
گردن خود را بدین دعوی زدند
این چنین دعوی مَیَنَدیش و مَیار
کی برین می دارد ای دادر تو را
بر عَما آن از حساب راه نیست
همچو بی باکان مَرَو در تَهْلُکه
که مرا زین گفته ها آید نُفور
کِشت کامل گشت وقتِ مَنجَلست
بر مقام صبر عشق آتش نشاند
در گذشت او حاضران را عُمَر باد
ز آن گذشتم آهِنِ سَر دی مَکوب
فهم کُو در جُمْلَه اجزای من
چون فتادم زار با کُشتن خَوشم
پیش دردِ من مِزاح مُطْلَقست
این چنین طَبَلِ هَوَا زیرِ گلیم
یا سَراندازی و یا رُویِ صَنم
آن بُریده بِه به شمشیر و ضِراب
آن چنان دیده سپید و کور بِه
بر گَنَش که نَبُود آن بر سَر نِکو
آن شکسته بِه به ساطورِ قِصاب
جان نپیوندد به نرگس زار او
کانچنان پا عاقبت دردِ سَرست

۴۱۵۸. فاتح حذف کرده.

۴۱۵۹. بولاق، و را حذف کرده.

۴۱۶۰. G منقلست، به کسر اول.

۴۱۶۹. P حلق کآن نبود. بولاق، و را حذف کرده.

۴۱۷۰. P دید کآن نبود. P بالای سپید نوشته شده کبود.

بیان مجاهد که دست از مجاهده باز ندارد اگر چه داند بَسْطَتِ عَطَاىِ حَقِّ را که آن مقصود از طرفِ دیگر و به سببِ نوعِ عملِ دیگر بدو رساند که در وَهْمِ او نبوده باشد و همه وَهْمِ و او مید درین طریقِ معین بسته باشد حلقهٔ همین در می‌زند بُوکِه حَقِّ تعالی آن روزی را از درِ دیگر بدو رساند که او آن تدبیر نکرده باشد وَیَرْزُقُهُ مِنْ حَيْثُ لَا یَحْتَسِبُ الْعَبْدُ یُدَبِّرُ وَاللَّهُ یُقَدِّرُ و بُود که بنده را وَهْمِ بندگی بُود که مرا از غیرِ این در برساند اگرچه من حلقهٔ این در می‌زنم حَقِّ تعالی او را هم ازین در روزی رساند فی الجمله این همه درهای یک سَراییست مع تقریره

۴۱۷۵	یا درین ره آیدم این کام من بُوکِه مَوْقُوفَسْتُ کامم بر سفر یار را چندین بجویم جَدَّ و جُسْتُ آن مَعِیَّتِ کئی رود در گوشِ من کئی کنم من از مَعِیَّتِ فهمِ راز	یا چو باز آیم ز ره سوی وطن چون سفر کردم بیابم در حَضَر که بدانم که نمی‌بایست جُسْتُ تا نگردم گِرَدِ دَوْرانِ زَمَن جُز که از بَعْدِ سفرهای دراز
۴۱۸۰	حق مَعِیَّتِ گفت و دل را مُهر گرد چون سفرها کرد و دادِ راه داد چون خَطائِینِ آن حسابِ با صفا بعد از آن گوید اگر دانستمی دانشِ آن بود مَوْقُوفِ سَفَرِ	تا که عَكْسِ آید به گوشِ دل نه طَرَد بعد از آن مُهر از دلِ او برگشاد گردش روشن ز بَعْدِ دو خطا این مَعِیَّتِ را کئی او را جُسْتَمی نآید آن دانش به تیزی فِکَرِ
۴۱۸۵	آنچنانکه وجهِ وامِ شیخ بود کودکِ حَلَواییِ بگریست زار گفته شد آن داستانِ معنوی در دلت خَوْفِ افکند از مَوْضِعِ در طمع فایدهٔ دیگر نهد	بسته و مَوْقُوفِ گریهٔ آن وجود توخته شد وامِ آن شیخ کُبار پیش ازین اندر خِلالِ مَثْنوی تا نباشد غیرِ اَنْتِ مَطْمَعِ و آن مُرادت از کسی دیگر دهد
۴۱۹۰	ای طمع در بسته در یک جائی سخت	کسایدم میوه از آن عالی درخت

عنوان: A مقصود را حذف کرده. بولاق، و او همه وهم. BP بولاق، امید. AB بولاق، همه را پیش از درهای حذف کرده. ۴۱۷۵. BP آن کام. ۴۱۷۷. بولاق، چندان. فاتح، چندان نمایم جَدَّ و جُسْتُ. ۴۱۷۸. B حذف کرده. A بولاق، این معیت. ۴۱۷۹. G فهم، با اضافه. ۴۱۸۰. P معیت کرد. ۴۱۸۱. A بعد ازین. ۴۱۸۴. P ناید ان معنی. ۴۱۸۶. A تا ادا شد وام، اما کلمات تا ادا، بظاهر به قلمی متأخرتر اضافه شده. ۴۱۸۸. B مطمعی. G مطمعی. P مطمعی. ۴۱۸۹. بولاق، فاتح و دیگر نسخ چاپی، در طمع خود فایده. KP فایده.

آن طمع زانجا نخواهد شد وفا
 آن طمع را پس چرا در تو نهاد
 از برای حکمتی و صنعتی
 تا دلت حیران بود ای مُستفید
 ۴۱۹۵ تا بدانی عجزِ خویش و جهلِ خویش
 هم دلت حیران بود در مُنتَجع
 طَمع داری روزی در درزی
 رِزقِ تو در زرگری آرد پدید
 پس طمع در درزی بهر چه بود
 ۴۲۰۰ بهر نادر حکمتی در علم حق
 نیز تا حیران بود اندیشه‌ات
 یا وصالِ یار زین سَعیم رسد
 من نگویم زین طریق آید مُراد
 سَر بُریده مرغ هر سو می‌فتد
 ۴۲۰۵ یا مُرادِ من بر آید زین خُروج
 بل ز جایِ دیگر آید آن عطا
 چون نخواست زان طرف آن چیز داد
 نیز تا باشد دلت در حیرتی
 که مُرادم از کجا خواهد رسید
 تا شود ایقانِ تو درغیبِ بیش
 که چه رویاند مُصَرِّفِ زین طمع
 تا ز خیاطی بَری زر تا زی
 که ز وَهَمَت بود آن مَكْسَبِ بعید
 چون نخواست آن رِزقِ زان جانب گشود
 که نبشت آن حُکم را در ماسَبَق
 تا که حیرانی بود کُلِ پیشه‌ات
 یا ز راهی خارج از سعیِ جَسَد
 می‌طیم تا از کجا خواهد گشاد
 تا کدامین سو رهد جان از جَسَد
 یا ز بُرجی دیگر از ذاتُ البُروج

حکایتِ آن شخص که خواب دید که آنچه می‌طلبی از یَسار به مصر وفا شود
 آنجا گنجیست در فلان مَحَلّه در فلان خانه چون به مصر آمد کسی گفت من
 خواب دیده‌ام که گنجیست به بغداد در فلان مَحَلّه در فلان خانه نام مَحَلّه و
 خانه این شخص بگفت آن شخص فهم کرد که آن گنج در مصر گفتن جهتِ آن
 بود که مرا یقین کنند که در غیرِ خانه خود نمی‌باید جُستن ولیکن این گنج
 یقین و محقق جُز در مصر حاصل نشود

بود یک میراثی مال و عَقار جُمله را خورد و بماند او عَور و زار

۴۱۹۲. بولاق، چون نبودش زان طرف اکرام و داد. فاتح، چون نبودش نیت اکرام و داد.
 ۴۱۹۳. P. صنعتی و حکمتی. ۴۱۹۴. A. دل حیران. بولاق، کین مرادم. P. ۴۱۹۶. حیران شود.
 ۴۲۰۱. بولاق، تا حیران شود. ۴۲۰۲. بولاق، راه. ۴۲۰۳. AB. آمد مراد. ۴۲۰۵. G. ذات.
 عنوان: [چاپ قبلی، س ۱. آنح. متن تصحیح شد]. بولاق، کسی گفتش. P. نام مَحَلّه و خانه و
 بگفت آن شخص را حذف کرده. G. جای این شخص و بگفت با هم عوض شده. A. آن
 شخص را حذف کرده. ۴۲۰۶. AB. برد یک میراثی. بولاق و فاتح، بود زر میراثی را بی‌شمار.

مالِ میراثی ندارد خود وفا
 او نداند قدر هم کاسان بیافت
 قدر جان زآن می‌ندانی ای فلان
 نقد رفت و کاله رفت و خانه‌ها ۴۲۱۰
 گفت یا رَب برگ دادی رفت برگ
 چون تهی شد یادِ حق آغاز کرد
 چون پیمبر گفت مؤمن می‌زهرست
 چون شود پُر مُطربش بنهد ز دست
 تی شو و خوش باش بَیْنِ اِضْبَعِیْن ۴۲۱۵
 رفت طُغیان آب از چشمش گشاد

چون به ناکام از گذشته شد جدا
 کو به کَد ورنج و کسبش کم شتافت
 که بدادت حق ببخشش رایگان
 ماند چون جُغدان در آن ویرانه‌ها
 یا بلده برگی و یا بفرست مرگ
 یا رَب و یا رَب اَجِرْنی ساز کرد
 در زمانِ خالی ناله گرسست
 پُر مشو کاسیبِ دستِ او خوشست
 کز مَی لا اَیْنِ سرْمَسْتست اَیْن
 آب چشمش زرعِ دین را آب داد

سبب تأخیرِ اجابتِ دُعای مؤمن

ای بسا مُخلِص که نالد در دُعا
 تا رُود بالای این سقفِ برین
 پس ملائک با خدا نالند زار
 بندهٔ مؤمن تَضَرَّع می‌کند ۴۲۲۰
 تو عطا بیگانگان را می‌دهی
 حق بفرماید که نه از خواریِ اوست
 حاجت آوردش ز غَفْلَتِ سوی من
 گر برآرم حاجتش او وا رُود
 گرچه می‌نالد به جان یا مُسْتَجَار ۴۲۲۵
 خوش همی‌آید مرا آوازِ او
 و آنکه اندر لابه و در ماجرا

تا رُود دودِ خُلُوصش بر سَما
 بُوی مِجْمَر از اَنینُ الْمُذْنِبِین
 کای مُجِیبِ هر دُعا وی مُسْتَجَار
 او نمی‌داند بجز تو مُسْتَنَد
 از تو دارد آرزو هر مُشْتَهی
 عَیْنِ تَأخِیرِ عَطا یاریِ اوست
 آن کشیدش مُوکشان درکوی من
 هم در آن بازبچه مُسْتَفَرَّق شود
 دل شکسته سینه‌خسته گو بزار
 و آن خدایا گفتن و آن زارِ او
 می‌فریباند به هر نوعی مرا

۴۲۰۷. A. خود بناکام. ۴۲۰۸. P. کسپس. ۴۲۱۳. بولاق و فاتح، نی پیمبر. ۴۲۱۵. A. بولاق،
 سر مستیست. ۴۲۱۶. P. کشت دین را. ۴۲۱۹. G. دعاوی مستجار. ۴۲۲۱. P. صلها
 بیگانگانرا. بولاق، یابد آرزو. ۴۲۲۴. بولاق، حاجتش را او رود. B. هم در آن قیمار. P. هم
 درون سوز و مستغرق شود، اما متن آن تغییر یافته. ۴۲۲۵. P. ای مستجار.

طوطیان و بلبلان را از پسند
زاغ را و جُغد را اندر قفص
۴۲۳۰ پیش شاهدباز چون آید دو تن
هر دو نان خواهند او زوتر فطیر
و آن دگر را که خوشستش قد و خد
گویدش بنشین زمانی بی‌گزند
چون رسد آن نان گرمش بعد کد
۴۲۳۵ هم بدین فن داردارش می‌کند
که مرا کاریست با تو یک زمان
بی‌مُرادئ مؤمنان از نیک و بد
از خوش‌آوازی قفص در می‌کنند
کئی کنند این خود نیامد در قفص
آن یکی گمپیر و دیگر خوش ذقن
آرد و گمپیر را گوید که گیر
کئی دهد نان بل به تأخیر افکند
که به خانه‌نان تازه می‌پزند
گویدش بنشین که حلوا می‌رسد
وز ره پنهان شکارش می‌کند
منتظر می‌باش ای خوب جهان
تو یقین می‌دان که بهر این بود

رجوع کردن به قصه آن شخص که به او گنج نشان دادند
به مصر و بیان تضرع او از درویشی به حضرت حق

مرد میراثی چو خورد و شد فقیر
خود که کوید این در رحمت‌نثار
۴۲۴۰ خواب دید او هاتفی گفت او شنید
رو به مصر آنجا شود کار تو راست
در فلان موضع یکی گنجیست زفت
بی درنگی هین ز بغداد ای نزنند
چون ز بغداد آمد او تا سوی مصر
۴۲۴۵ بر امید و عله هاتف که گنج
در فلان کوی و فلان موضع دفین
لیک نفقه‌ش بیش و کم چیزی نماند
آمد اندر یا رب و گریه و نفیر
که نیابد در اجابت صد بهار
که غنای تو به مصر آید پدید
کرد کذبت را قبول او مُرتجاست
در پی آن بایدت تا مصر رفت
رو به سوی مصر و منبت‌گاه قند
گرم شد پشتش چو دید او روی مصر
یابد اندر مصر بهر دفع رنج
هست گنجی سخت نادر بس گزین
خواست دقّی بر عوام الناس راند

۴۲۳۵. G بولاق، برین فن. عنوان: P کردن را حذف کرده. B بولاق، حق تعالی.

۴۲۳۹. GP کی کوید. بولاق، کو نیابد. ۴۲۴۰. A و هاتفی. ۴۲۴۱. بولاق، کرد گریه‌ات را

قبول. G کذبت را. P کدیه‌ت. ۴۲۴۲. AB بولاق، در یکی موضع. P و را حذف کرده.

۴۲۴۳. بولاق، و را حذف کرده. ۴۲۴۷. P نفقه بیش و کم چیزش.

لیک شرم و همتش دامن گرفت
باز نفسش از مجاعت بر طپید
گفت شب بیرون روم من نرم نرم ۴۲۵۰
همچو شبکوی کنم شب ذکر و بانگ
اندرین اندیشه بیرون شد بکوی
یک زمان مانع همی شد شرم و جاه
پای پیش و پای پس تا ثلث شب
خویش را در صبر افشردن گرفت
ز انتجاع و خواستن چاره ندید
تا ز ظلمت نایدم در گدیه شرم
تا رسد از بامهایم نیم دانگ
واندرین فکر همی شد سو بسوی
یک زمانی جوع می گفتش بخواه
که بخواهم یا بخسبم خشک لب

رسیدن آن شخص بمصر و شب بیرون آمدن به کوی از بهر شبکوی و گدایی
و گرفتن عسس او را و مراد او حاصل شدن از عسس بعد از خوردن زخم
بسیار و عسی أن تکرهوا شیئاً و هو خیر لکم و قوله تعالى سيجعل الله بعد
عسر يسراً و قوله تعالى إن مع العسر يسراً وقوله عليه السلام اشتدّی
أزمه تنقرجی و جمیع القرآن والکتاب المأزلة فی تقریر هذا

ناگهانی خود عسس او را گرفت ۴۲۵۵
اتفاقاً اندر آن شبهای تار
بود شبهای مخوف و منتحس
تا خلیفه گفت که ببرید دست
بر عسس کرده ملک تهدید و بیم
عشوه‌شان را از چه رو باور کنید ۴۲۶۰
رحم بر دزدان و هر منحوس دست
هین ز رنج خاص مشکّل ز انتقام
اضیع مالدوغ بُر در دفع شر
مشت و چوبش زد ز صفرا ناشکفت
دیده بُد مردم ز شب دزدان ضرار
پس بجد می جست دزدان را عسس
هرکه شب گردد و گر خویش منست
که چرا باشید بر دزدان رحیم
یا چرا زیشان قبول زر کنید
بر ضعیفان ضربت و بی رحمیست
رنج او کم بین بین تو رنج عام
در تعدی و هلاک تن نگر

۴۲۵۱. A. شبکویی. عنوان: P. بکوی و گدایی را حذف کرده. GP. و قوله تعالى ان مع العسر
يسراً را حذف کرده. این کلمات در حاشیه G اضافه شده. ۴۲۵۵. بولاق، چوبها زد بی محابا
ناشکفت. ۴۲۵۶. بولاق، مردمانرا دیده از دزدان ضرار. ۴۲۵۷. G منتحس، با فته.
۴۲۵۸. B. بولاق، گفته. AB. بولاق، اگر بجای وگر. ۴۲۶۱. AB. بی رحمتست.
۴۲۶۲. بولاق و فاتح، مگسل ز انتقام. بولاق، رنج او بگذار و بنگر رنج عام. ۴۲۶۳. A. ملدوع.

۴۲۶۵ اتّـفـاقا انـدر آن ایـام دزد
 در چنـین وقتش بدید و سخت زد
 نعره و فریاد زان درویش خاست
 گفت اینک دادمـت مُهلت بگو
 تو نه‌ای زینجا غریب و مُنکری
 اهل دیوان بر عَسَس طعنه زدند
 ۴۲۷۰ انبُهی از تُست و از امثالِ تُست
 ورنه کینِ جُمـله را از تو کشم
 گفت او از بعدِ سوگندانِ پُر
 من نه مردِ دزدی و بیدادیم
 گشته بود انبوه پُخته و خام دزد
 چوبها و زخمهای بی‌عدد
 که مَزَن تا من بگویم حالِ راست
 تا به شب چون آمدی بیرون به‌گو
 راستی گو تا به چه مکر اندری
 که چرا دزدان کنون انبّه شدند
 و انما یارانِ زشتت را نُخست
 تا شود ایمنِ زرِ هر مُحـتشم
 که نیم من خانه‌سوز و کیسه‌بُر
 من غریبِ مصرم و بغدادیم

بیانِ این خبر که الکِذْبُ رِیْبَةُ وَالصِّدْقُ طُمَأْنِیْنَةُ

۴۲۷۵ قِصَّةُ آن خواب و گنج زر بگفت
 بُویِ صِدَقَش آمد از سوگندِ او
 دل بی‌آرامد به‌گفتارِ صواب
 جُز دلِ مَحْجُوب کو را عَلَتِیست
 ورنه آن پیغام کز مَوْضِع بُوَد
 مَه شکافد و آن دلِ مَحْجُوب نی
 ۴۲۸۰ چشمه شد چشمِ عَسَس ز أَشْکِ مُبِل
 یک سخن از دوزخ آید سوی لب
 بحرِ جان‌افزا و بحرِ پُر حَرَج
 چون یَپُنـلـو در میانِ شهرها
 کالَه مَعِیـوبِ قَلـبِ کِیـسـه‌بُر
 ۴۲۸۵ زین یَپُنـلـو هر که بازرگان‌ترست
 پس ز صِدَقِ او دلِ آنکس شِگفت
 سوزِ او پیدا شد و اسپندِ او
 آنچنانکه تشنه آرامد به آب
 از نَبِیْش تا غَیـی تَمِیـیز نیست
 بر زند بر مَه شکافیده شود
 زانکه مَرْدُودَسـت او مَحْجُوب نی
 نی ز گفـتِ خـشک بَلْ از بُوی دل
 یک سخن از شهرِ جان در گوی لب
 در میانِ هر دو بحر این لب مَرَج
 از نواحی آید آنجا بهرها
 کالَه پُر سودِ مُسْتَشْرِفِ چو دُر
 بر سَرَه و بر قَلْبها دیده‌وَرست

۴۲۷۱. P. ز زهرت محتشم. عنوان: بولاق، آن خبر. A کی را حذف کرده. [چاپ قبلی، طُمَأْنِیْنَةُ. متن تصحیح شد]. ۴۲۷۵. بولاق و فاتح، از اسپند او. ۴۲۸۰. B. بَلْک از بوی. ۴۲۸۳. G. یَپُنـلـو، چنانکه در متن آمده. ۴۲۸۴. AP. بولاق، و قلب. A. مستشرق. B. بولاق، و مستشرق. ۴۲۸۵. بولاق، و را حذف کرده.

شد یَپُنُلُو مَر وَا دَاوَالرَّبَّاح
 هر یکی ز اَجْزای عَالَم یک بیک
 بر یکی قندست و بر دیگر چو زهر
 هر جَمادی با نَبی افسانه گو
 ۴۲۹۰ بر مُصَلّی مسجد آمد هم گواه
 با خلیل آتش گُل و ریحان و وَرَد
 بارها گفتیم این را ای حَسَن
 بارها خوردی تو نان دفع ذُبُول
 در تو جُوعی می رسد نَو ز اَعْتَدَال
 ۴۲۹۵ هر که را دردِ مَجَاعَت نقد شد
 لذت از جُوعست نه از نُقلِ نَو
 پس ز بی جُوعیست وز تُخْمه تمام
 چون ز دَکَّان و مِکَاس و قیل و قال
 چون ز غیبت وَاکُل لَحْمِ مردمان
 ۴۳۰۰ عَشْوِه‌ها در صیدِ شُلّه گفته تو
 بارِ آخرِ گویشِ سوزان و چُست
 دردِ داروی کهن را نَو کند
 کیمیای نَو کننده دردهاست
 هین مَزَن تو از مَلُولی آه سرد
 ۴۳۰۵ خَادِع دردند درمانهای ژاژ
 آبِ شوری نیست درمانِ عَطَش
 لیک خَادِع گشت و مانع شد ز جُست

وَاَن دَگر را از عَمی دَاوَالرَّبَّاح
 بر غَبی بندست و بر اُستاد فَک
 بر یکی لطفست و بر دیگر چو قَهَر
 کعبه با حاجی گواه و نُطق خُو
 کوه می آمد به من از دُور راه
 باز بر نمرودیان مرگست و درد
 می نگردم از بیانش سیر من
 این همان ناست چون نبوی مَلُول
 که همی سوزد ازو تُخْمه و مَلال
 نَو شدن با جُزو جُزُوش عقد شد
 با مَجَاعَت از شَکَر به نان جَو
 آن مَلالَت نه ز تکرارِ کلام
 در فریبِ مَردمت ناید مَلال
 شصت سالت سیریی نامد از آن
 بی ملولی بارها خوش گفته تو
 گرم تر صد بار از بارِ نُخُست
 درد هر شاخِ مَلُولی خُو کند
 کو ملولی آن طَرَف که درد خاست
 درد جُو و درد جُو و درد درد
 ره زنند و زَرِستانان رَشْم باژ
 وقتِ خوردن گر نماید سرد و خَوش
 ز آبِ شیرینی کزو صد سبزه رُست

۴۲۸۹. AB فاتح، نطق جو. بولاق، لطف جو. ۴۲۹۴. GP زاعتلال. ۴۲۹۷. بولاق، ز تکریر.
 ۴۲۹۸. A خود ز دکان. P و مکس. ۴۳۰۰. A شله را حذف کرده. G شله گفته، چنانکه در
 متن است. بولاق، شله گفته. A بارها بشگفته تو. در G خوش تصحیح است. بولاق، خوش
 گفته. فاتح:

مدح‌ها در صیدِ شله گفته‌ای نی ملولی بارها بشگفته‌ای
 ۴۳۰۱. B باز آخر. ۴۳۰۳. P کین درد خاست. ۴۳۰۴. AB درد و درد بجای درد درد.
 ۴۳۰۵. در A ره زنند بصورت ره زنان تغییر یافته. A زرستانند. A بهر باژ.

- همچنین هر زَرِ قلبی مانعست
پا و پَرَت را به تَزویری بُرید
گفت دردت چینم او خود دُرد بود ۴۳۱۰
رَو ز درمَانِ دروغین می‌گریز
گفت نه دزدی تو و نه فاسِقی
بر خیال و خواب چندین ره کنی
بارها من خواب دیدم مُسْتَمِر
در فلان سوی و فلان کویی دَفین ۴۳۱۵
هست در خانۀ فلانی رَو بَجُو
دیده‌ام خود بارها این خواب من
هیچ من از جا نرفتم زین خیال
خوابِ احمق لایقِ عقلِ وِیست
خوابِ زن کمتر ز خوابِ مرد دان ۴۳۲۰
خوابِ ناقص عقل و گول آید کَساد
گفت با خود گنج در خانۀ منست
بر سَرِ گنج از گدایی مرده‌ام
زین بشارت مست شد دردش نماند
گفت بُد موقوفِ این لَت لُوتِ من ۴۳۲۵
رَو که بر لُوتِ شگرفی بر زدم
خواه احمق دان مرا خواهی فِرو
من مُرادِ خویش دیدم بی‌گمان
تو مرا پُر درد گو ای مُحْتَشَم
وای اگر بر عکس بودی این مَطار ۴۳۳۰
- از شِناسِ زَرِ خوش هر جا که هست
که مُرادِ تو منم گیر ای مُرید
مات بود ار چه به ظاهر بُرد بود
تا شود دردت مُصیب و مُشک بیز
مردِ نیکی لیک گول و احمقی
نیست عقلت را تَسوی روشنی
که به بغدادست گنجی مُسْتَمِر
بود آن خود نام کویِ این حَزین
نامِ خانه و نامِ او گفت آن عَدو
که به بغدادست گنجی در وطن
تو به یک خوابی بیایی بی‌مَلال
همچو او بی‌قیمتست و لاشِیست
از پِی نُقصانِ عقل و ضعفِ جان
پس ز بی‌عقلی چه باشد خواب باد
پس مرا آنجا چه فقر و شیونست
زانکه اندر غفلت و در پرده‌ام
صد هزار الحَمْد بی لب او بخواند
آبِ حیوان بود در حانوتِ من
کوریِ آن وَهَم که مُفلس بُدم
آن من شد هرچه می‌خواهی بگو
هرچه خواهی گو مرا ای بَدده‌ان
پیش تو پُر درد و پیش خود خوشم
پیش تو گلزار و پیش خویش زار

۴۳۱۰. فاتح، دزد بود را ترجمه کرده. فاتح و بولاق، خار بود ار چه بظاهر ورد بود.
۴۳۱۳. بولاق، و را حذف کرده. بولاق، تسویی. ۴۳۱۴. بولاق، گنج. ۴۳۱۵. P. آن حَزین.
۴۳۲۱. A. و را حذف کرده. بولاق، آید فساد. ۴۳۲۲. P. گنج در کنج منست. ۴۳۲۷. بولاق:
خواه احمق دان و خواهی عاقلم یافتن من هر چه می‌خواهد دلم
۴۳۲۸. بولاق، خویش را دیدم یقین. بولاق، گو مرا تو بعد ازین. ۴۳۳۰. ABK. بولاق و فاتح،
پیش خویش خار.

مَثَل

گفت با درویش روزی یک خَسی که تورا اینجا نمی داند کسی
گفت او گر می نداند عامِم خویش را من نیک می دانم کِیم
وای اگر بر عکس بودی درد و ریش او بُدی بینای من من کورِ خویش
احمقم گیر احمقم من نیک بخت بخت بهتر از لجاج و رُوی سخت
این سخن بر وفقِ ظَنَّت می جَهد ورنه بختم دادِ عَلم هم دهد ۴۳۳۵

باز گشتنِ آن شخص شادمان و مُراد یافته و خدای را شکر
گویان و سجده‌کنان و حیران در غرائبِ اشاراتِ حق و ظهورِ
تاویلاتِ آن در وجهی که هیچ عقلی و فهمی بدانجا نرسد

باز گشت از مصر تا بغداد او ساجد و راکع ثناگر شکرگو
جمله ره حیران و مست او زین عَجَب ز انعکاسِ روزی و راهِ طلب
کز کجا امیدوارم کرده بود وز کجا افشاند بر من سیم و سود
این چه حکمت بود که قبله مُراد کردم از خانه برون گمراه و شاد
تا شتابان در ضلالت می شدم هر دم از مطلب جداتر می بُدم ۴۳۴۰
باز آن عینِ ضلالت را به جود
گمرهی را مَنهَجِ ایمان کند
تا نباشد هیچ محسن بی وجا
اندرونِ زهر تریاق آن حَفی
نیست مخفی درنماز آن مَكْرُمَت ۴۳۴۵
منکران را قصدِ اِذلالِ ثِقَات
قصدشان ز انکارِ ذُلِ دین بُده
گر نه انکار آمدی از هر بدی

عنوان (۱): P حذف کرده. ۴۳۳۵. بولاق، عَلم می دهد. عنوان (۲): P و سجده‌کنان را حذف کرده. A حق را حذف کرده. ۴۳۳۸. A از کجا. بولاق، امیدوارم. ۴۳۳۹. P کین چه حکمت. P کان قبله. ۴۳۴۳. بولاق، تا نگرود هیچ خاین. ۴۳۴۴. بولاق، آن خفی. ۴۳۴۷. P شده بجای بُده.

۴۳۵۰ خصم مُنکر تا نشد مُضدِاق خواه
 معجزه همچون گواه آمد زکی
 طعن چون می آمد از هر ناشناخت
 مکر آن فرعون سیصدتو بُده
 ساحران آورده حاضر نیک و بد
 تا عصا را باطل و رسوا کند
 ۴۳۵۵ عَیْنِ آن مکر آیتِ موسی شود
 لشکر آرد او پَگه تا حَوْلِ نیل
 ایـمِنِی اُمّتِ موسی شود
 گر به مصر اندر بُدی او نامدی
 آمد و در سِبْطِ افکند او گداز
 ۴۳۶۰ آن بُوَد لطفِ خفی کو را صمد
 نیست مخفی مُزد دادن در تُقی
 نیست مخفی وصل اندر پرورش
 نیست مخفی سَیْر با پایِ روا
 عارفان زانند دائمِ آمِنون
 ۴۳۶۵ اَمَنشان از عَیْنِ خُوف آمد پدید
 اَمَن دیدی گشته در خُوفی خفی
 آن امیر از مکر بر عیسی تَند
 اندر آید تا شود او تاجدار
 هَی مَیاوِیزید من عیسی نِیم
 ۴۳۷۰ زُوتَرش بر دار آویزید کو
 چند لشکر می رود تا بر خورَد
 چند بازرگان رود بر بُویِ سود
 چند در عالم بُوَد بر عکسِ این

۴۳۵۸. A. گر بصیر اندر. P. ۴۳۶۱. صله بجای اجر. A. ۴۳۶۶. بولاق، خوف خفی. G
 امیدی ای خفی. P. ۴۳۷۰. تغلیط جو. بولاق و فاتح، تخلص جو، و بنظر که در A همین
 قرائت در اصل بوده.

۴۳۷۵ بَس سِبَّه بَنَهاده دل بر مرگِ خویش
 اَبَرَهه با پیل بَهَرِ ذَلِّ بَیْت
 تا حَریم کعبه را ویران کند
 تا هَمه زوَارِ گِرْدِ او تَنند
 وز عرب کینه کشد اندر گزند
 عَیْنِ سَعِیش عِزَّتِ کعبه شده
 ۴۳۸۰ مَکِیان را عِزِ یکی بُد صد شده
 او و کعبه او شده مَخسوف تر
 از جَهازِ اَبَرَهه هَمچون دده
 او گمان برده که لشکر می کشید
 اندرین فَسَخِ عِزائِم وین هِمَم
 ۴۳۸۵ خانه آمد گنج را او باز یافت

روشنیها و ظفر آید به پیش
 آمده تا افکند حَی را چو مَیْت
 جمله را زان جایی سرگردان کند
 کعبه او را همه قبله کنند
 که چرا در کعبه ام آتش زنند
 مَوجِبِ اِعزازِ آن بَیْت آمده
 تا قِیامت عِزْشان مُمْتَد شده
 از چِیست این از عِنایاتِ قَدَر
 آن فقیرانِ عرب توانگر شده
 بَهرِ اهلِ بیت او زر می کشید
 در تماشا بود در ره هر قدم
 کارش از لطفِ خدایی ساز یافت

مکرر کردنِ برادرانِ پند دادنِ بزرگین را و تاب ناآوردنِ او آن پند را و در
 رمیدنِ او ازیشان شیدا و بی خود رفتن و خود را در بارگاهِ پادشاه انداختن
 بی دَستوری خواستن لیک از فرطِ عشق نه از گستاخی و لا اُبالی الی آخره

آن دو گفتندش که اندر جانِ ما
 گر نگویم آن نیاید راست نَرَد
 همچو چَغَزیم اندر آب از گُفتِ اَلَم
 گر نگویم آشتی را نور نیست
 ۴۳۹۰ در زمانِ بر جَست کای خویشان وداع
 پس برون جَست او چوتیری از کمان
 اندر آمد مست پیشِ شاهِ چین
 هست پاسخها چو نَجَم اندر سَما
 و بر بگویم آن دلت آید به درد
 وز خَموشی اِخْتِناقست و سَقَم
 و بر بگویم آن سخن دَستور نیست
 اِنَّمَا اَلدُّنْیا وَمَا فیها مَتاع
 که مَجالِ گفت کم بود آن زمان
 زود مَسْتانه ببوسید او زمین

۴۳۷۴. B پس سِبَّه. BP. ۴۳۷۷ در مصراع اوّل: تا که روها را بکعبه او نهند. B. ۴۳۸۱
 بولاق، از چه است. B. ۴۳۸۲ تُنگر شده. بولاق، تانگر شده. P. منعم شده. P. ۴۳۸۳ خود
 زر می کشید. P. ۴۳۸۵ گنج را جست و بیافت. عنوان: P. بولاق، تاب ناآوردن. P. و
 رمیدن ازیشان و بیخود و شیدا. بولاق، و شیدا. P. خواستن لیک را حذف کرده. AB. بولاق،
 از فرط عشق و محبّت، و به همین صورت در G تصحیح شده.

- ۴۳۹۵ شاه را مَکْشوف یک یک حالشان
 میش مشغولست در مَرَعای خویش
 کُلُّکُم راع بدانند از رَمه
 گرچه در صَوْرَت از آن صف دُور بود
 واقِف از سوز و لهیبِ آن وُفود
 درمیانِ جانِشان بود آن سَمی
 صورتِ آتش بُوَد پایانِ دیگ
 ۴۴۰۰ صورتش بیرون و معنیش اندرون
 شاهزاده پیشِ شه زانو زده
 گرچه شه عارف بُد از کُل پیش پیش
 در درون یک ذَره نورِ عارفی
 گوش را رهنِ مُعَرَّف داشتن
 ۴۴۰۵ آنکه او را چشم دل شد دیدبان
 با تَوَاتُر نیست قانع جانِ او
 پس مُعَرَّف پیشِ شاهِ مُنْتَجَب
 گفت شاها صیدِ احسانِ تُوست
 دست در فِتراکِ این دولت زَدست
 ۴۴۱۰ گفت شه هر مَنصِبی و مُلکتی
 بیست چندان مُلک کو شد زان بَری
 گفت تا شاهیست در وی عشق کاشت
 بندگانِ تَش چنان دَرخورد شد
 شاهی و شهزادگی در باختست
 ۴۴۱۵ صوفیست انداخت خرقه وَجَد در

۴۳۹۵. AP. راعی. ۴۳۹۸. A. شد آن سمی. AB. کرد خود را. ۴۴۰۰. A. در دل چو خون.
 ۴۴۰۴. P. حرز ظن. ۴۴۰۵. بولاق، دیده بان. ۴۴۰۷. P. حذف کرده. بولاق، منتخب.
 ۴۴۰۸. P. پادشاهها صید. ۴۴۰۹. A. در مال دست. ۴۴۱۲. P. بر روی عشق. ۴۴۱۳. P.
 بندگانِ شه چنان در خور شدست که شهی اندر دلش سر آمدست
 ۴۴۱۴. P. از پی شه.

مَیْل سَوِی خرقه‌ای داده و نَدَم
 باز ده آن خرقه این سو ای قَرین
 دُور از عاشق که این فکر آیدش
 عشق ارزد صد چو خرقه کالبد
 ۴۴۲۰ خاصه خرقه مُلکِ دنیا کابترست
 مُلکِ دنیا تن پرستان را حلال
 عاملِ عشقت معزولش مکن
 مَنصِبِی کَانَم ز رُویت مُحجِبست
 موجبِ تأخیر اینجا آمدن
 ۴۴۲۵ بی ز استعداد در کسانی رَوی
 همچو عَنینی که بِکری را خَرَد
 چون چراغی بی ز زیت و بی فتیل
 در گلستان اندر آید آخشی
 همچو خوبی دلبری مهمانِ غَر
 ۴۴۳۰ همچو مرغ خاک کآید در بحار
 همچو بی‌گندم شده در آسیا
 آسیای چرخ بر بی‌گندمان
 لیک با با گندمان این آسیا
 اوّل استعدادِ جَنّت بایدت
 ۴۴۳۵ طفلِ نَو را از شراب و از کباب
 حد ندارد این مَثَل کم جُو سَخُن
 بَهرِ استعداد تا اکنون نشست
 گفت استعداد هم از شه رسد
 لطفهای شه غمش را در نَوشَت
 ۴۴۴۰ هرکه در اِشکارِ چون تو صید شد

آنچنان باشد که من مَغبون شدم
 که نمی‌ارزید آن یعنی بدین
 و بر بیاید خاک بر سر بآیدش
 که حیاتی دارد و حَس و خِرَد
 پنج دانگِ مستیش دردِ سَرست
 ما غلامِ مُلکِ عشقِ بی‌زوال
 جُز به عشقِ خویش مشغولش مکن
 عَینِ معزولیت و نامش مَنصِبست
 فَقَدِ استعداد بود و ضَعْفِ فن
 بر یکی حَبّه نگردي مُحْتوی
 گرچه سیمین بَر بُوَد کئی بَر خَوَرَد
 نه کثیرستش ز شمع و نه قلیل
 کئی شود مغزش ز رَیحان خَرَمی
 بانگِ چنگ و بَرِبَطی در پیش کر
 زان چه یابد جُز هلاک و جز خَسار
 جُز سپیدی ریش و مو نبُوَد عطا
 مو سپیدی بخشد و ضَعْفِ میان
 مُلکِ بخش آمد دهد کار و کیا
 تا ز جَنّت زندگانی زایدت
 چه حلاوت وز قُصور و از قِباب
 تو بَرَو تحصیل استعداد کُن
 شوق از حد رفت و آن نامد به دست
 بی ز جان کئی مُستَعِد گردد جَسَد
 شُد که صیدِ شه کند او صید گشت
 صید را ناکرده قَید او قَید شد

۴۴۱۶. در G و پس از داده در زیر سطر نوشته شده. ۴۴۱۷. A آن معنی بدین. ۴۴۲۳. AB و
 را حذف کرده. ۴۴۲۴. بولاق و فاتح، ضَعْفِ تن. ۴۴۲۷. P بی ز زیتی و فتیل. ۴۴۲۸. A در
 گلستانی در آید. ۴۴۳۰. A چه باید. ۴۴۳۶. A ندارد این سخن.

هرکه جویای امیری شد یقین عکس می‌دان نقش دیباجه جهان
 ای تن گز فکر معکوس رو مدتی بگذار این حیل پزی
 ۴۴۴۵ ور در آزادیت چون خر راه نیست
 مدتی رو ترک جان من بگو
 نوبت من شد مرا آزاد کن
 ای تن صدکاره ترک من بگو
 پیش از آن او در اسیری شد رهین
 نام هر بنده جهان خواجه جهان
 صد هزار آزاد را کرده گرو
 چند دم پیش از اجل آزاد زی
 همچو دلوت سیر جز در چاه نیست
 رو حریف دیگری جز من بجو
 دیگری را غیر من داماد کن
 عمر من بردی کسی دیگر بجو

مفتون شدن قاضی بر زن جوحی و در صندوق ماندن و نایب قاضی
 صندوق را خریدن باز سال دوم آمدن زن جوحی بر امید بازی پارینه
 و گفتن قاضی که مرا آزاد کن و کسی دیگر را بجوی الی آخر القصه

جوحی هر سالی ز درویشی بفن چون سیاحت هست رو صیدی بگیر
 ۴۴۵۰ قوس ابرو تیر غمزه دام کند
 رو پی مرغی شگرفی دام نه
 کام بنما و کن او را تلخ کام
 شد زن او نزد قاضی در گله
 ۴۴۵۵ قصه کوتاه کن که قاضی شد شکار
 گفت اندر محکمه ست این غلغله
 گر به خلوت آیی ای سرو سهی
 رو به زن کردی که ای دلخواه زن
 تا بدوشانیم از صید تو شیر
 بهر چه دادت خدا از بهر صید
 دانه بنما لیک در خوردش مده
 کن خورد دانه چو شد در حبس دام
 که مرا افغان ز شوی ده دله
 از مقال و از جمال آن نگار
 من نتوانم فهم کردن این گله
 از ستمکاری شو شرحم دهی

۴۴۴۳. [چاپ قبلی، تن، به فک اضافه. متن تصحیح شد]. بولاق، و معکوس رو. بولاق، کردی. ۴۴۴۵. [چاپ قبلی، دولت. متن تصحیح شد]. ۴۴۴۶. AP. حریفی. ۴۴۴۸. A. صد کار. عنوان: و خریدن نایب قاضی صندوق را. P. سال دیگر. P. زن جوحی را حذف کرده. P. و دیگری را بجوی. ABP. بولاق، الی آخره. همین نسخ القصه را حذف کرده.
 ۴۴۴۹. AB. بولاق، ای دلخواه من. ۴۴۵۰. AB. سلیحت. ۴۴۵۱. P. بهر چی.
 ۴۴۵۲. B. بولاق، مرغ. ۴۴۵۴. P. زیار بجای ز شوی. ۴۴۵۶. A. می نتوانم. B. بولاق، می نتانم.
 ۴۴۵۷. بولاق، که بخلوت. P. وز ستمکاری.

گفت خانه تو ز هر نیک و بدی
خانه سر جمله پُر سودا بود
باقی اعضا ز فکر آسوده‌اند ۴۴۶۰
در خزان و بادِ خوفِ حق گریز
این شقایق منع نو آشکوفه‌هاست
خویش را در خواب کن زین افتکار
همچو آن اصحابِ کُهِفِ ای خواجه زود
گفت قاضی ای صنم معمول چیست ۴۴۶۵
خصم در ده رفت و حارس نیز نیست
امشب ار امکان بود آنجا بیا
جمله جاسوسان ز خمرِ خواب مست
خواند بر قاضی فسونهای عجب
چند با آدم بلیس افسانه کرد ۴۴۷۰
اولین خون در جهانِ ظلم و داد
نوح چون بر تابه بریان ساختی
مکرِ زن بر کارِ او چیره شدی
قوم را پیغام کردی از نِهان

باشد از بهرِ گِلِه آمد شدی
صدر پُر و سواس و پُر غوغا بود
و آن صدور از صادران فرسوده‌اند
آن شقایقهای پارین را بریز
که درختِ دل برای آن نَماست
سر ز زیرِ خواب در یَقْظَت بر آر
رو به اَیْقَاطاً که تَحْسِبُهُم رُقُود
گفت خانه این کنیزک بس تهیست
بهرِ خلوت سخت نیکو مَسکِنِست
کارِ شب بی سُمعه است و بی ریا
زنگی شب جمله را گردن زدست
آن شکرِ لب و آنگهانی از چه لب
چون حوا گفتش بخور آنگاه خورد
از کفِ قایلِ بهرِ زن فتاد
واهِله بر تابه سنگ انداختی
آبِ صافِ وعظِ او تیره شدی
که نگه دارید دین زین گم‌رهان

رفتنِ قاضی به خانه زنِ جُوحی و حلقه زدنِ جُوحی بخشم بر در و گریختنِ قاضی در صندوقِ الی آخره

مکرِ زن پایان ندارد رفت شب ۴۴۷۵
زن دو شمع و نُقلِ مجلسِ راست کرد
قاضی زیرک سوی زن بهرِ دَب
گفت ما مستیم بی این آب‌خورد
جُست قاضی مَهْرَبی تا در خزد
اندر آن دَم جُوحی آمد در بزد

۴۴۶۳. P. از افتکار. ۴۴۶۶. A. در دیه. ۴۴۷۲. P. نوح را... خانه می‌پرداختی. P. واهله در تابه. ۴۴۷۳. P. فن بجای کار. ۴۴۷۴. A. نگه دارند. P. دین را زین زهان. عنوان: AB. بولاق، زن را حذف کرده. ABP. بولاق، تند بخشم. P. مع تقریره بجای الی آخره. ۴۴۷۶. P. نقل و مجلس.

غیر صندوقی ندید او خلوتی
 اندر آمد جُوحی و گفت ای حریف
 ۴۴۸۰ من چه دارم که فدایت نیست آن
 بر لب خشکم گشادستی زبان
 این دو علت گر بود ای جان مرا
 من چه دارم غیر آن صندوق کان
 خلق پندارند زر دارم درون
 ۴۴۸۵ صورت صندوق بس زیباست لیک
 چون تن زَرّاقِ خوب و با وقار
 من برم صندوق را فردا به کو
 تا ببیند مؤمن و گبر و جهود
 گفت زن هَمی در گذر ای مرد ازین
 ۴۴۹۰ از پگه حَمال آوزد او چو باد
 اندر آن صندوق قاضی از نکال
 کرد آن حَمال راست و چپ نظر
 هاتِفست این داعی من ای عَجَب
 چون پیایی گشت آن آواز و بیش
 ۴۴۹۵ عاقبت دانست کان بانگ و فغان
 عاشقی کو در غم معشوق رفت
 عمر در صندوق بُرد از اندُهان
 آن سَری که نیست فوقِ آسمان
 رفت در صندوق از خوف آن فتنی
 ای وِبالم در رَبیع و در خَریف
 که ز من فریاد داری هر زمان
 گاه مُفلس خوانیم گه قَلُتبان
 آن یکی از تُست و دیگر از خدا
 هست مایه تهمت و پایه گمان
 داد واگیرند از من زین ظُنون
 از عَروض و سیم و زر خالیست نیک
 اندر آن سَلّه نیایی غیرِ مار
 پس بسوزم در میان چارسو
 که درین صندوق جُز لعنت نبود
 خورد سوگندان که نکُنم جُز چنین
 زود آن صندوق بر پشتش نهاد
 بانگ می زد کای حَمال و ای حَمال
 کز چه سو در می رسد بانگ و خبر
 یا پَری ام می کند پنهان طلب
 گفت هاتِف نیست باز آمد به خویش
 بُد ز صندوق و کسی در وی نِهان
 گرچه بیرونست در صندوق رفت
 جُز که صندوقی نبیند از جهان
 از هوس او را در آن صندوق دان

۴۴۷۹ P. ای وبال من ز مستان و مصیف. ۴۴۸۰ بولاق، فدایت. ۴۴۸۱ P. گه تو مفلس.
 ۴۴۸۳ A. مایه را حذف کرده. و بر من پس از تهمت اضافه شده. A. مایه گمان.
 ۴۴۸۴ ABP. (همه نسخ خطی بجز G) و فاتح، صله واگیرند. B. زآن ظنون. ۴۴۸۵ بولاق،
 عروض سیم. ۴۴۸۶ فاتح، بس وقار. ۴۴۸۷ P. پس بسوزانم میان. ۴۴۸۸ بولاق، جز
 لعبت. ۴۴۸۹ بولاق، درگذار. ۴۴۹۱ P. قاضی در صندوق از بیم نکال. ۴۴۹۴ P. پیایی
 کرد. AB. بولاق، و را حذف کرده. ۴۴۹۵ بولاق، و را حذف کرده. P. بجای این بیت چنین
 ضبط کرده:

عاقبت دانست کآن گفت خرد هم ز صندوقست و از وی می رسد
 ۴۴۹۷ P. رفت از اندهان.

- ۴۵۰۰ چون ز صندوقِ بَدَنِ بیرون رَوَد
این سخن پایان ندارد قاضیش
از من آگه کن درونِ محکمه
تا خَرَد این را به زر زین بی خَرَد
ای خدا بگمار قومی رُوخمند
خَلق را از بندِ صندوقِ فسون
۴۵۰۵ از هزاران یک کسی خوش مَنظَرست
اوجهان را دیده باشد پیش از آن
زین سبب که علم ضالّه مؤمنست
آنکه هرگز روزِ نیکو خود ندید
یا به طفلی در اسیری اوفتاد
۴۵۱۰ ذوقِ آزادی نـدیده جانِ او
دائما محبوس عقلش در صُور
مَنفَذش نه از قفصِ سوی عَلا
در نُبیّی اِنْ اَسْتَطَعْتُمْ فَاَنْفُذُوا
گفت مَنفَذ نیست از گردونتان
۴۵۱۵ گر ز صندوقی به صندوقی رود
فُرَجّه صندوقِ نو نو مُسکِرست
گر نشد غَرّه بدین صندوقها
آنکه داند این نشانش آن شناس
همچو قاضی باشد او در اِرتِعاد
- او ز گوری سوی گوری می شود
گفت ای حَمال و ای صندوق کش
نایبم را زودتر با این همه
همچنین بسته به خانه ما بَرَد
تا ز صندوقِ بَدَنمان وا خَرند
که خَرَد جُز انبیا و مُرْسَلون
که بداند کو به صندوق اندرست
تا بدآن ضِدّ این ضِدش گردد عیان
عارفِ ضالّه خودست و مُوقِنست
او درین اِذْبار کئی خواهد طپید
یا خود از اوّل ز مادر بنده زاد
هست صندوقِ صُور میندانِ او
از قفصِ اندر قفص دارد گذر
در قفصها می رود از جا به جا
این سخن با جِنّ و انس آمد ز هو
جُز به سلطان و به وَحی آسمان
او سَمایی نیست صندوقی بوَد
در نیابد کو به صندوق اندرست
همچو قاضی جوید اِطلاق و رها
کو نباشد بی فغان و بی هراس
کئی برآید یک دمی از جانّش شاد

آمدنِ نایبِ قاضی میانِ بازار و خریداری کردنِ صندوق را از جُوحی الی آخره

- ۴۵۲۰ نایب آمد گفت صندوقت به چند گفت نهصد بیشتر زر می دهند

۴۴۹۹. P بیرون شود. P سوی گوری می رود. ۴۵۰۴. A صندوق و فسون.

۴۵۰۸. B روی نیکو.

۴۵۲۵ من نمی‌آیم فروتر از هزار
 گفت شرمی دار ای کوتاه‌نمد
 گفت بی‌رؤیت شری خود فاسد است
 بر گشایم گر نمی‌ارزد مخر
 گفت ای ستار بر مگشای راز
 ستر کن تا بر تو ستاری کنند
 بس درین صندوق چون تو مانده‌اند
 آنچه بر تو خواه آن باشد پسند
 زآنکه بر مرصاد حق و اندر کمین
 ۴۵۳۰ آن عظیمُ العرش عرش او محیط
 گوشه عرشش به تو پیوسته‌است
 تو مراقب باش بر احوال خویش
 گفت آری اینچه کردم استمست
 گفت نایب یک بیک ما بادیم
 ۴۵۳۵ همچو زنگی کو بود شادان و خوش
 ماجرا بسیار شد در من یزید
 هر دمی صندوقی ای بدپسند

در تفسیر این خبر که مُصطفی صلوات الله علیه فرمود مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْ
 مَوْلَاهُ تا منافقان طعنه زدند که بس نبودش که ما مطیعی و چاکری نمودیم او
 را چاکری کودکی خَلْمُ الْوَدَمَان هم می‌فرماید الی آخره

زین سبب پیغمبر با اجتهاد نام خود و آن علی مولا نهاد
 گفت هرکو را منم مولا و دوست ابْنِ عَمٍّ مِنْ عَلِيٍّ مَوْلَايَ اوست

۴۵۲۱. ABP کیسه و بیار. بولاق، کیسه برآر. ۴۵۲۲. [چاپ قبلی، قیمت، متن تصحیح شد].
 ۴۵۲۶. A تا نیابی ایمنی. ۴۵۲۸. P آنچ بر خود خواهدت باشد پسند. فاتح، خواهی،
 پذیرفتنی نیست. ۴۵۳۳. AB بولاق، آنچ کردم. ۴۵۳۶. بولاق، و را حذف کرده. عنوان: P
 این خبر که رسول علیه السلام فرمود. A کی را پس از زدند حذف کرده. ۴۵۳۸. ABGP
 پیغامبر. بولاق و فاتح، خود را و آن علی.

- ۴۵۴۰ کیست مولا آنکه آزادت کند
چون به آزادی نبوت هادیست
ای گروه مؤمنان شادی کنید
لیک می گوید هر دم شکر آب
بی زبان گویند سرو و سبزه زار
۴۵۴۵ حُله‌ها پوشیده و دامن‌کشان
جُزو جُزو آبستن از شاه بهار
مَریمان بی شوی آبست از مسیح
ماه ما بی نطق خوش بر تافتست
نطق عیسی از فر مَریم بود
۴۵۵۰ تا زیادت گردد از شکر ای ثقات
عکس آن اینجاست ذلّ من قنع
در جوالِ نفسِ خود چندین مرو
- بندِ رقیّت ز پایت بر گند
مؤمنان را ز انبیا آزادیت
همچو سرو و سوسن آزادی کنید
بی زبان چون گلستانِ خوش خضاب
شکر آب و شکر عدلِ نوبهار
مست و رقاص و خوش و عنبرفشان
جسمشان چون دُرّج پُر دُرّ ثمار
خامشان بی لاف و گفتاری فصیح
هر زبان نطق از فر ما یافتست
نطقِ آدم پرتو آن دم بود
پس نباتِ دیگرست اندر نبات
اندرین طُورست عزّ من طمع
از خریدارانِ خود غافل مشو

باز آمدنِ زنِ جُوحی به محکمه قاضی سال دوم بر امید
وظیفه پارسال و شناختنِ قاضی او را الی اتمامه

- ۴۵۵۵ بعد سالی باز جُوحی از مَحَن
آن وظیفه پارسال را تجدید کن
زنِ بَر قاضی در آمد با زنان
تا بنشناسد ز گفتنِ قاضیش
هست فتنه غمزه غماز زن
چون نمی توانست آوازی فراشت
گفت قاضی رو تو خصمت را بیار
- رو به زن کرد و بگفت ای چُست زن
پیش قاضی از گله من گو سخن
مَر زنی را کرد آن زن ترجمان
یاد نماید از بلای ماضیش
لیک آن صد تُو شود ز آواز زن
غمزه تنهای زن سودی نداشت
تا دهم کار تو را با او قرار

۴۵۴۰. کیست مولات. ۴۵۴۳. A می گویند. A بی زبانی. ۴۵۴۵. A رقاص خوش.
۴۵۴۶. A چشمشان. ۴۵۴۷. B گفتار. ۴۵۴۸. AB در تافته ست. ۴۵۵۰. P ای را حذف کرده.
عنوان: AB بولا، سال دوم. P مع تقریر به جای الی اتمامه. ۴۵۵۷. بولا، فتنه.
۴۵۵۸. AB بولا، نمی تانست. P نمی یارست. ۴۵۵۹. P با وی قرار.

- ۴۵۶۰ جُوحی آمد قاضیش نشناخت زود
زو شنیده بود آواز از برون
گفت نَفَقَةُ زن چرا نذهی تمام
لیک اگر میرم ندارم من کفن
زین سخن قاضی مگر بشناختش
۴۵۶۵ گفت آن شش پنج با من باختی
نوبتِ من رفت امسال آن قمار
از شش و از پنج عارف گشته فرد
رست او از پنج حس و شش جهت
شد اشاراتش اشاراتِ ازل
۴۵۷۰ زین چه شش گوشه گر نبود برون
واردی بالای چرخ بی ستن
یوسفان چنگال در دَلُوش زده
دَلُوهای دیگر از چه آب جو
دَلُوها غَوَاصِ آب از بهر قوت
۴۵۷۵ دَلُوها و بسته چرخ بلند
دَلُو چه و حبلِ چه و چرخ چی
از کجا آرم مثالی بی شکست
صد هزاران مرد پنهان در یکی
ما رَمِیتَ اِذْ رَمِیتی فتنه‌ای
۴۵۸۰ آفتابی در یکی ذره نِهان
ذره ذره گردد افلاک و زمین
این چنین جانی چه در خورد تنست
ای تن گشته وُثاقِ جان بسست
- کو به وقتِ لُقْیَه در صندوق بود
در شری و بیع و در نقص و فزون
گفت از جان شرع را هستم غلام
مُفلسِ این لِعِیم و شش پنج زن
یاد آورد آن دَغَل و آن باختش
پار اندر شش درم انداختی
با دگر کس باز دست از من بدار
مُخْتَرِز گشتست زین شش پنج نرد
از ورای آن همه کرد آگهت
جَاوَزَ الْأَوْهَامَ طُوراً وَاعْتَزَلَ
چون برآرد یوسفی را از درون
جسم او چون دَلُو در چه چاره کن
رسته از چاه و شه مصری شده
دَلُو او فارغ ز آب اصحاب جو
دَلُو او قوت و حیاتِ جانِ حوت
دَلُو او در اِضْطَبَعِینِ زورمند
این مثالِ بس رکیکست ای آچی
کُفُو آن نه آید و نه آمدست
صد کمان و تیر دَرَجِ ناوکی
صد هزاران خرمن اندر حَفْنَه‌ای
ناگهان آن ذره بگشاید دهان
پیش آن خورشید چون جَست از کمین
هین بشوای تن ازین جان هر دو دست
چند تاند بحر در مَشکی نشست

۴۵۶۰. بولاق، زآنکه وقت لقیه. ۴۵۶۳. AP. مفلس قیمارم. ۴۵۶۵. A. باز اندر.

۴۵۶۶. بولاق، و دست. ۴۵۷۱. P. با ستن. ۴۵۷۴. ABP. بولاق، و را حذف کرده.

۴۵۷۶. AP. دلو چی. ABP. حبل چی. P. بولاق، مثالی. A. ای اخی. ۴۵۷۷. A. بولاق، مثال.

۴۵۷۹. AB. بولاق و فاتح، اذ رمیت. AP. فاتح، صد هزار اقلیم اندر خانه. ۴۵۸۳. P. چند داند.

۴۵۸۵ ای هزاران جبرئیل اندر بشر
ای هزاران کعبه پنهان در گنیس
سجده گاه لا مکانی در مکان
که چرا من خدمت این طین کنم
نیست صورت چشم را نیکو بمال
ای مسیحانِ نِهان در جَوْفِ خر
ای غلطاندازِ عِفْرِیت و بلیس
مَر بلیسان را ز تو ویران دکان
صورتی را من لقب چون دین کنم
تا ببینی شَعْشَعَةُ نورِ جَلال

باز آمدن به شرح قصه شاهزاده و ملازمت او در حضرت شاه

۴۵۹۰ شاهزاده پیش شه حیران این
هیچ ممکن نی به بحثی لب گشود
آمده در خاطرش کین بس خفیت
صورتی از صورتت بیزازگن
آن کلامت می رهاند از کلام
پس سقام عشق جانِ صَحَّتست
۴۵۹۵ ای تن اکنون دست خود زین جان بشو
حاصل آن شه نیک اورا می نواخت
آن گداز عاشقان باشد نُمُو
جمله رنجوران دوا دارند امید
خوشر از این سم ندیدم شربتی
زین گنه بهتر نباشد طاعتی
۴۶۰۰ مدتی بُد پیش این شه زین نَسَق
گفت شه از هر کسی یک سر بُرید
من فقیرم از زر از سر مُحْتَشَم
با دو پا در عشق نتوان تاختن
هفت گردون دیده در یک مُشت طین
لیک جان با جان دمی خامش نبود
این همه معنیست پس صورت زچیت
خفته ای هر خفته را بیدارگن
و آن سقامت می جهاندا از سقام
رنجهایش حَسرت هر راحتست
ور نمی شویی جز این جانی بجو
او از آن خورشید چون مه می گداخت
همچو مه اندر گدازش تازه رو
نالد این رنجور کم افزون کنید
زین مرض خوشتر نباشد صحتی
سالها نسبت بدین دم ساعتی
دل کباب و جان نهاده بر طبق
من ز شه هر لحظه قربانم جدید
صد هزاران سر خلف دارد سرم
با یکی سر عشق نتوان باختن

عنوان: P. بحضرت پادشاه. ۴۵۹۳. بولاق و فاتح. و آن سقامت می رهاند.

۴۵۹۸. G. منهج، کم، با کسره. فاتح، کم، به فتحه.

۴۵۹۹. P. خوبتر زین سم. P. نباشد راحتی. و صحتی، در حاشیه.

۴۶۰۱. P. بود مدت پیش این. ۴۶۰۳. AP. از سر توانگرم.

۴۶۰۵ هر کسی را خود دو پا و یک سرست با هزاران پا و سر تن نادرست
 زین سبب هنگامه‌ها شد کُلِ هَدَر هست این هنگامه هر دم گرم‌تر
 معدنِ گرمیست اندر لامکان هفت دوزخ از شرارش یک دُخان

در بیانِ آنکه دوزخ گوید که قَنْطَرَةُ صِرَاطِ بر سرِ اوست ای
 مؤمن از صِرَاطِ زودتر بگذر زود بشتاب تا عظمتِ نورِ تو
 آتش ما را نکشد جُزْ یا مُؤْمِنُ فَإِنَّ نُورَكَ أَطْفَأَ نَارِی

ز آتشِ عاشقِ ازین رُو ای صَفی می‌شود دوزخ ضعیف و مُنْطَفِی
 گویدش بگذر سَبُکِ ای محتشم ورنه ز آتشیهای تو مُردِ آتشم
 ۴۶۱۰ کفر که کبریتِ دوزخ اوست و بس بین که می‌پُخساند او را این نَفَس
 زود کبریتت بدین سودا سپار تا نه دوزخ بر تو تازد نه شرار
 گویدش جَنَّتِ گذر کن همچو ماه ورنه گردد هر چه من دارم کَسَاد
 که تو صاحبِ خرمی من خوشه‌چین من بُتی‌ام تو ولایت‌های چین
 هست لرزان زو جَحیم و هم جَنان نه مَر این را نه مَر آن را زو امان
 ۴۶۱۵ رفت عمرش چاره را فرصت نیافت صبر بس سوزان بُد و جان بر نتافت
 مَدَّتِ دندانِ کَنان این می‌کشید نارسیده عمرِ او آخر رسید
 صورتِ معشوق زو شد در نهفت رفت و شد با معنیِ معشوق جُفت
 گفت لُبْسَشِ گر ز شَعَر و شُشْتَرست اِعْتِنَاقِ بی‌حجابش خوشترست
 من شدم عریان ز تن او از خیال می‌خرامم در نِهایاتِ اَلْوَصَال
 ۴۶۲۰ این مباحث تا بدینجا گفتنیست هرچه آید زین سپس بنهفتنیست
 ور بگویی ور بکوشی صد هزار هست بیگار و نگردد آشکار
 تا به دریا سَیْرِ اسب و زین بود بَعْدِ ازیَنَتِ مرکبِ چوبین بود

۴۶۰۵. AB. بولاق، هر یکی را. P. ۴۶۰۶. هر دم بیشتر، و گرم‌تر، در حاشیه. عنوان: P. از صراط را حذف کرده. بولاق، بگذر و بشتاب. P. زود بشتاب را حذف کرده. A. آتش را. BP. بولاق، آتش مرا. ۴۶۰۸. A. ازین روی. ۴۶۰۹. A. ورنی از انوار تو. P. ۴۶۱۰. بولاق، و را حذف کرده. ۴۶۱۸. A. ششترست. بولاق، ششترست. بولاق، خوشترست. ۴۶۱۹. بولاق، عریان از تن و از خیال. P. ۴۶۲۱. گر بگویی ور بیوشی. فاتح، پیکار مرجح نیست. ۴۶۲۲. بولاق، بعد از آنت.

مرکبِ چوبین به خشکی ابترست
 این خموشی مرکبِ چوبین بود
 ۴۶۲۵ هر خموشی که ملولت می‌کند
 تو همی‌گویی عَجَب خامش چراست
 من ز نعره گر شدم او بی‌خبر
 آن یکی در خواب نعره می‌زند
 این نشسته پهلوی او بی‌خبر
 ۴۶۳۰ و آن کسی کِش مرکبِ چوبین شکست
 نه خموشست و نه گویا نادریست
 نیست زین دو هر دو هست آن بوالعجب
 این مثال آمد رکبیک و بی‌ورود
 خاص آن دریایان را رهبرست
 بحرین را خامشی تلقین بود
 نعره‌های عشق آن سو می‌زند
 او همی‌گوید عَجَب گوشش کجاست
 تیزگوشان زین سَمَر هستند کر
 صد هزاران بحث و تلقین می‌کند
 خفته خود آنست و گر زان شور و شر
 غرقه شد در آب او خود ماهیست
 حال او را در عبارت نام نیست
 شرح این گفتن برونست از ادب
 لیک در محسوس ازین بهتر نبود

متوفی شدنِ بزرگین از شه‌زادگان و آمدنِ برادرِ میانین به جنازهٔ برادر
 که آن کوچکین صاحب‌فراش بود از رنجوری و نواختنِ پادشاه میانین
 را تا او هم لنگِ احسان شد ماند پیش پادشاه صد هزار غنائم غیبی و
 عینی بدو رسید از دولت و نظرِ آن شاه مع تقریرِ بَعْضِهِ

کوچکین رنجور بود و آن وَسَط
 ۴۶۳۵ شاه دیدش گفت قاصد کین کیست
 پس مُعَرَّف گفت پورِ آن پدر
 شه‌نوازیدش که هستی یادگار
 از نوازِ شاه آن زارِ حَنِید
 در دلِ خُود دیدعالی غُلْغُلَه
 بر جنازهٔ آن بزرگ آمد فقط
 که از آن بحرست و این هم ماهیست
 این برادر زان برادر خُردتر
 کرد او را هم بدین پُرسش شکار
 در تنِ خود غیرِ جان جانی بدید
 که نیابد صوفی آن در صد چله

۴۶۲۷. BP بجای مصراع دوم این بیت، مصراع دوم بیت ۴۶۲۹ را نوشته. بیت متن در حاشیهٔ P آمده. ۴۶۲۸. B حذف کرده. ۴۶۲۹. B حذف کرده. P زین بجای زان. عنوان: P از شه‌زادگان بزرگین. P نواختن پادشاه او را. P ماند را حذف کرده. در G مصححی پیش از غنائم افزوده از. B تقریر القصه. ۴۶۳۵. بولاق، این کیست. ۴۶۳۷. P بدان پرسش. ۴۶۳۸. بولاق و همه نسخ خطی من بجز P حنید (کذا) ضبط کرده، BGP در مصراع دوم بدید نوشته. فاتح و دیگر نسخ چاپی در هر دو مصراع دال نوشته‌اند. ۴۶۳۹. [چاپ قبلی، دل به فک اضافه. متن تصحیح شد].

- ۴۶۴۰ عَرَصه و دیوار و کوهِ سنگ‌بافت
ذَره ذَره پیشِ او همچون قِباب
باب گه روزن شدی گاهی شعاع
در نظرها چرخ بس کهنه و قدید
روح زیبا چونکه وارست از جَسَد
۴۶۴۵ صد هزاران غیب پیشش شد پدید
آنچه او اندر کُتب بر خوانده بود
از غبارِ مرکبِ آن شاهِ نر
بر چنین گلزار دامن می‌کشید
گلشنی کز بقلِ رُوید یک دَمست
۴۶۵۰ گلشنی کز گل دمد گردد تباه
عِلْمهای با مَرزۀ دانسته‌مان
ز آن زبونِ این دو سه گل‌دسته‌ایم
آنچنان مِفتاحها هر دَم به‌نان
وردمی هم فارغ آرندت ز نان
۴۶۵۵ باز اِسْتِسقات چون شد موج زن
مار بودی ازدهاگشتی مگر
ازدهای هفت‌سر دوزخ بَوَد
دام را بِدَران بسوزان دانه را
چون تو عاشق نیستی ای نَر گدا
۴۶۶۰ کوه را گفتار گئی باشد ز خود
گفتِ تو ز آن سان که عکسِ دیگرست
خشم و ذوق هر دو عکسِ دیگران
آن عَوان را آن ضعیف آخر چه کرد
- پیشِ او چون نارِ خندان می‌شکافت
دَم بَدَم می‌کرد صد گون فتح باب
خاک گه گندم شدی و گاه صاع
پیشِ چشمش هر دمی خَلقِ جَدید
از قضا بی‌شک چنین چشمش رسد
آنچه چشمِ مَحْرمان بیند بدید
چشم را در صورتِ آن برگشود
یافت او کَحْلِ عزیزی در بَصَر
جُزو جُزوش نعره زن هَل مِنْ مَزید
گلشنی کز عقل رُوید خَرَمست
گلشنی کز دِل دمد وَا فَرَحناه
ز آن گلستان یک دو سه گُل‌دسته‌دان
که در گلزار بر خود بسته‌ایم
می‌فتد ای جان دریغا از بَنان
گِرد چادر گردی و عشقِ زَنان
مُلکِ شهری بایدت پُر نان و زن
یک سَرَت بود این زمانی هفت سَر
حرصِ تو دانه‌ست و دوزخ فِخ بَوَد
باز کُن درهای نو این خانه را
همچو کوهی بی‌خبر داری صدا
عکسِ غیرست آن صدا ای مُعْتَمَد
جُمْلۀ احوالت بجز هم عکس نیست
شادیِ قَوّاده و خشمِ عَوان
که دهد او را بکینه زجر و درد

۴۶۴۰. A. عَرَصه دیوار. P. کوه و سنگ‌بافت. A. بولاق و فاتح، سنگ‌تافت. ۴۶۴۴. بولاق، از خدا بی‌شک. ۴۶۴۶. P. کتبها خوانده بود. ۴۶۴۹. A. نقل بجای بقل. ۴۶۵۲. A. کآن در گلزار. ۴۶۵۶. بولاق، ازدهاگردی. ۴۶۵۷. A. حرص تو دندان. ۴۶۶۰. فاتح، صدای معتمد. ۴۶۶۱. P. رو بجای سان. ۴۶۶۳. A. این ضعیف.

- ۴۶۶۵ تا به گئی عکسِ خیالِ لامعه
تا که گفتارت ز حال تو بود
صید گیرد تیر هم با پَرِ غیر
باز صید آرد به خود از کوهسار
مَنْطِقِ کز وَحی نبُود از هواست
گر نماید خواجه را این دَم غلط
۴۶۷۰ تا که ما یَنْطِقُ مُحَمَّدٌ عَنْ هَوٰی
احمدا چون نیستت از وَحی یاس
کز ضرورت هست مُرداری حلال
بی تَحَرّی و اِجْتِهَاداتِ هُدٰی
همچو عادش بر بَرَد باد و کُشد
۴۶۷۵ عاد را بادست حَمَالِ خَذُول
همچو فرزندش نِهاده بر کنار
عاد را آن باد ز اِستکبار بود
چون بگردانید ناگه پوستین
باد را بشکن که بس فتنه‌ست باد
۴۶۸۰ هود دادی پند کای پُر کِبَر خَیْل
لشکرِ حَقّست باد و از نفاق
او بِسِر با خالقِ خود راستست
باد را اندر دهن بین ره‌گذر
حَلَق و دندانها ازو ایمن بود
۴۶۸۵ کوه گردد ذرّه باد و ثقیل
- جَهْد کن تا گرددت این واقعه
سَیْرِ تو با پَر و بالِ تو بود
لاجرم بی‌بهره‌است از لَحْم طَیْرِ
لاجرم شاهش خوراند کَبک و سار
همچو خاکی در هوا و در هَباست
ز اَوَّل و اَلنَّجْم بر خوان چند خط
اِنْ هُوَ اِلَّا بِوَحیِ اِخْتَوٰی
جسمیان را ده تَحَرّی و قیاس
که تَحَرّی نیست در کعبه وصال
هر که بدعت پیشه گیرد از هوا
نه سُلیمانست تا تختش کُشد
همچو برّه در کفِ مردی اَکُول
می‌بَرَد تا بُکُشدش قِصَاب وار
یارِ خود پنداشتند اغیار بود
خُردشان بشکست آن بِشَس اَلْقَرین
پیش از آن کِت بشکند او همچو عاد
بر گند از دستتان این باد ذَیْل
چند روزی با شما کرد اِعتناق
چون اَجَل آید بر آرد باد دست
هر نَفَس آیان روان در کَرّ و فَر
حق چو فرماید به دندان در فتد
دردِ دندان داردش زار و عَلیل

۴۶۶۴. AP. بولاق و فاتح، تاگردی صاحب واقعه. ۴۶۶۷. P. بجای این بیت چنین نوشته:
باز با پَرِ خود آرد صید و سبک (شَبک) لاجرم شاهش خوراند لحم کَبک
در B همین بیت پس از بیت ۴۶۶۷ آمده. B لحم و کَبک نوشته. ۴۶۷۰. ABP. (همه نسخه
خطی بجز G) اَنَّهُ اِلَّا. ۴۶۷۱. B چشمشان را. ۴۶۷۳. P هرک بدعت گیرد از راه هوی.
۴۶۷۴. بولاق، بر برد بادش کُشد. ۴۶۷۵. A باد یست. ABP. بولاق، حَمَالی. AB بر کف. P
بولاق، مرد. ۴۶۷۶. AB قِصَاب زار. ۴۶۷۷. بولاق، عادیانرا باد. G یار با اضافه.
۴۶۸۳. بولاق، با کَرّ و فر.

این همان بادست کایمن می‌گذشت
 دست آنکس که بکردت دست بوس
 یا رب و یا رب برآرد او ز جان
 ای دهان غافل بُدی زین باد رو
 چشم سختش اشکها باران کند ۴۶۹۰
 چون دم مردان نپذیرفتی ز مرد
 باد گوید پیکم از شاه بشر
 زآنکه مأمورم امیر خود نیم
 گر سلیمان وار بودی حال تو
 عاریه شتم گشتمی مُلکِ گفت ۴۶۹۵
 لیک چون تو یاغی من مُستعار
 پس چو عادت سرنگونیا دهم
 تا به غیب ایمان تو مُحکم شود
 آن زمان خود جُمَلگان مؤمن شوند
 آن زمان زاری کنند و اِفْتِقار ۴۷۰۰
 لیک گر در غیب گردی مُستوی
 شَحنگی و پادشاهی مقیم
 رستی از بیگار و کار خود کُنی
 چون گلو تنگ آورد بر ما جهان
 این دهان خود خاک خواری آمدست ۴۷۰۵
 این کباب و این شراب و این شکر
 چونکه خوردی و شد آنها لَحْم و پوست
 هم ز خاکی بَخیه بر گِل می‌زند
 هندو و قِفْچاق و رومی و حَبَش

بود جانِ کشت و گشت او مرگِ کشت
 وقتِ خشم آن دست می‌گردد دَبوس
 که بَر این باد را ای مُستَعان
 از بُن دندان در اِسْتِغْفار شو
 مُنکِران را درد اللّٰه خوان کند
 وَحیِ حق را هین پذیرا شو ز درد
 گه خبر خَیر آورم گه شور و شر
 من چو تو غافل ز شاهِ خود کیم
 چون سلیمان گشتمی حَمالِ تو
 کردمی بر رازِ خود من واقِفْت
 می‌کنم خدمت تو را روزی سه چار
 ز اِسپَه تو یاغیانه بر جَهَم
 آن زمان کایمانت مایه غم شود
 آن زمان خود سرکشان بر سر دَوَند
 هم‌چو دزد و راه‌زن در زیر دار
 مالکِ دارین و شَحْنه خود تُوی
 نه دو روزه و مُستعارست و سَقیم
 هم تو شاه و هم تو طبلِ خود زنی
 خاک خوردی کاشکی حَلَق و دهان
 لیک خاکی را که آن رنگین شدست
 خاکِ رنگینست و نقشین ای پسر
 رنگِ لَحْمَش داد و این هم خاکِ کُوست
 جُمَله را هم باز خاکی می‌کند
 جُمَله یک رَنگند اندر گورِ خوش

۴۶۸۷. بولاق، دست آنکت که بگردد دست بوس. ۴۶۸۸. G که بُیر. ۴۶۹۱. K بولاق و فاتح، چون دم یزدان. ۴۶۹۲. P شوم و شر. ۴۶۹۵. فاتح، بر رازِ حق. ۴۶۹۷. B حذف کرده. ۴۷۰۲. B دو روزه. B بولاق، و را پیش از مستعارست حذف کرده. ۴۷۰۵. AB بولاق، که او رنگین. ۴۷۰۹. بولاق، قِفْچاق.

جُمْلَه رُوپوشَسْت و مَکَر و مُسْتَعَار
غیرِ آن بر بسته دان همچون جرس
تا ابد باقی بُوَد بر عابدین
تا ابد باقی بُوَد بر جانِ عاق
رنگِ آن باقی و جسم او فنا
تن فنا شد و آن بجا تا یَوْمِ دین
دائم آن ضحاک و این اندر عَبَس
طفل خویان را بر آن جنگی دهد
کودکان از حَرِصِ آن کف می گزند
در نگیرد این سخن با کودکان
شُکَرِ باری قَوّتِ او اندکیست
شُکَرِ این که بی فن و بی قَوّتست
گشته از قَوّتِ بَلایِ هر رقیب
گشت فرعونِ جهان سوز ازستم
که ز فرعونِ رهِیدی وز کُفور
ایمن از فرعونِ و هر فتنه‌ای
کاتشش را نیست از هیزم مدد
کش غم نان مانعست از مَکَر و رِبُو
تاجرانِ دیو را در وی غریو
عقلها را تیره کرده از خُروش
کرده کرباسی ز مَهْتاب و غَلَس
خاک در چشم مُمِیز می زنند
بر کلوخیمان حَسودی می دهند
همچو کودکان بر آن جنگی دهد

۴۷۱۰ تا بدانی کان همه رنگ و نگار
رنگِ باقی صِبْغَةُ اللَّهِ است و بس
رنگِ صدق و رنگِ تقوی و یَقین
رنگِ شک و رنگِ کُفران و نفاق
چون سیّه رویِ فرعونِ دغا
۴۷۱۵ برق و فَرِ رُویِ خوبِ صادقین
زشت آن زشتست و خوب آن خوب و بس
خاک را رنگ و فن و سنگی دهد
از خمیری اُشتر و شیری پزند
شیر و اُشتر نان شود اندر دهان
۴۷۲۰ کودک اندر جهل و پندار و شکِست
طفل را استیزه و صد آفَتست
وای ازین پیرانِ طفلِ نادیب
چون سِلّاح و جهل جمع آید به هم
شُکر کن ای مردِ درویش از قُصور
شُکر که مظلومی و ظالم نه‌ای
۴۷۲۵ اِشْکَم تِی لافِ اللّٰهی نزد
اِشْکَم خالی بُوَد زندانِ دیو
اِشْکَم پَر لُوت دان بازارِ دیو
تاجرانِ ساحرِ لا شِی فروش
۴۷۳۰ خُم روان کرده ز سِخری چون فَرَس
چون بریشم خاک را بر می تَنند
چَنَدلی را رنگِ عودی می دهند
پاک آنکه خاک را رنگی دهد

۴۷۱۰. A حذف کرده. ۴۷۱۱. A حذف کرده. ۴۷۱۴. AB بولاق، رنگ او باقی.

۴۷۱۶. P بولاق، خوب بس. ۴۷۱۷. AP بولاق، فن سنگی. ۴۷۲۰. G شکر، با سکون. فاتح،

شکر باری. ۴۷۲۱. G شکر، با سکون. A کو بی فن. ۴۷۲۳. A گشته. بولاق، فرعون.

۴۷۲۵. بولاق و فاتح، شکر کن مظلومی.

- ۴۷۳۵ طفل را با بالغان نبود مجال
میوه گر کهنه شود تا هست خام
گر شود صد ساله آن خام ترش
گرچه باشد مو و ریش او سپید
که رسم یا نارسیده مانده ام
با چنین ناقابلی و دوری ۴۷۴۰
نیستم اومیدوار از هیچ سو
دائما خاقانِ ماکردست طو
گرچه ما زین ناامیدی در گویم
دست اندازیم چون اسبانِ سیس
گام اندازیم و آنجا گام نی ۴۷۴۵
زآنکه آنجا جمله اشیا جانست
هست صورت سایه معنی آفتاب
چونکه آنجا خشت بر خشتی نماند
خشت اگر زرین بود بر کنند نیست
کوه بهر دفع سایه مُندکست ۴۷۵۰
بر برونِ گه چو زد نورِ صمد
گر سنبه چون بر کفش زد قرصِ نان
صد هزاران پاره گشتن ارزد این
تا که نورِ چرخ گردد سایه سوز
این زمین چون گاهواره طفلکان ۴۷۵۵
بهر طفلان حق زمین را مَهْد خواند
خانه تنگ آمد از این گهواره ها
- در نظرمان خاک همچون زرِ کان
طفل را حق کئی نشاند با رجال
پخته نبود غوره گویندش بنام
طفل و غوره ست او بر هر تیزهش
هم در آن طفلی خوفست و امید
ای عجب با من کند گرم آن گرم
بخشد این غوره مرا انگوری
و آن گرم می گویدم لا تیا سوا
گوشمان را می کشد لا تَقْنَطُوا
چون صلا زد دست اندازان رویم
در دویدن سوی مَرعای انیس
جام پردازیم و آنجا جام نی
معنی اندر معنی اندر معنیست
نور بی سایه بود اندر خراب
نور مه را سایه زشتی نماند
چون بهای خشت وخی و روشنیست
پاره گشتن بهر این نور اندکست
پاره شد تا در درونش هم زند
واشکافد از هوس چشم و دهان
از میان چرخ بر خیز ای زمین
شب ز سایه تُست ای یاغی روز
بالغان را تنگ می دارد مکان
در گواره شیر بر طفلان فشاند
طفلکان را زود بالغ کن شها

۴۷۳۷. بولاق، خام و ترش. ۴۷۳۸. بولاق، موی. ۴۷۳۹. G کند گرم، چنانکه در متن آمده.
۴۷۴۱. A می گویدش. ۴۷۴۹. A بولاق، و را حذف کرده. ۴۷۵۶. AB بولاق، چون بجای
حق. بولاق و فاتح، شیر در گهواره بر طفلان، و به همین صورت در حاشیه G تصحیح شده. G
گواره.

وسوسه‌ای که پادشاه‌زاده را پیدا شد از سببِ استغنائی و کشفی که از شاه دلِ او را حاصل شده بود و قصدِ ناشُکری و سرکشی می‌کرد شاه را از راهِ الهام و سرّ خبر شد دلش درد کرد روحِ او را زخمی زد چنانکه صورتِ شاه را خبر نبودالی آخره

۴۷۶۰	چون مسلم گشت بی بَیْع و شِری قُوت می خوردی ز نورِ جانِ شاه راتبۀ جانی ز شاهِ بی ندید آن نه که ترسا و مُشرک می خورند اندرونِ خویش استغنا بدید که نه من هم شاه و هم شه زاده ام چون مرا ماهی بر آمد بالَمع ۴۷۶۵ آب در جُویِ منست و وقتِ ناز سَر چرا بندم چو دردِ سَر نماند چون شَکَر لَب گشته ام عارضِ قمر زین مَنی چون نَفَس زاییدن گرفت صد بیابان زان سوی حِرْص و حَسَد ۴۷۷۰ بحرِ شه که مَرَجع هر آبِ اوست شاه را دل دردِ گُرد از فکرِ او گفت آخرِ ای خَسِ واهی ادب من چه کردم با تو زین گنجِ نفیس من تو را ماهی نِهادم در کنار ۴۷۷۵	از درونِ شاه در جانش جِری ماهِ جانش همچو از خورشید ماه دم بدم در جانِ مستش می رسید زان غذایی که ملائک می خورند گشت طغیانی ز استغنا پدید چون عِنانِ خود بدین شه داده ام من چرا باشم غباری را تَبِع نازِ غیر از چه کشم من بی نیاز وقتِ رُویِ زرد و چشم تر نماند باز باید کرد دَکَّانِ دِگر صد هزاران ژاژ خاییدن گرفت تا بدانجا چشمِ بد هم می رسد چون نداند آنچه اندر سیل و جُوست ناسپاسیِ عطایِ بَکَرِ او این سزای دادِ من بود ای عَجَب تو چه کردی با من از خُویِ خسیس که غروبش نیست تا روز شمار
------	---	--

۴۷۶۰. *P* همچو کز. ۴۷۶۱. *A* راتبه جاننش. ۴۷۶۲. *A* آن نی که. بولاق، آن نه کش. *AP* بولاق، غدایی. ۴۷۶۴. *P* هم شاهم و شه زاده‌ام. ۴۷۶۵. بولاق، پر لمع. *P* لمع. ۴۷۶۶. *A* از جی کشم. ۴۷۶۸. *P* بولاق، دکانی. ۴۷۷۵. بولاق، کش غروبی نیست.

در جزای آن عطای نورِ پاک
 من تو را بر چرخ گشته نردبان
 دردِ غیرت آمد اندر شه پدید
 مرغِ دولت در عتابش بر طَپید ۴۷۸۰
 چون درونِ خود بدید آن خوش پسر
 آن وظیفهٔ لطف و نعمت کم شده
 با خود آمد او ز مستیِ عُقار
 خورده گندم حُلّه زو بیرون شده
 دید کان شربت ورا بیمار کرد
 جانِ چون طاوس در گلزارِ ناز ۴۷۸۵
 همچو آدم دور ماند او از بهشت
 اشک می راند او که ای هندوی زاو
 کردی ای نفسِ بدِ بارِ دُنفَس
 دام بگزیدی ز حرصِ گندمی
 در سَرت آمد هوای ما و من ۴۷۹۰
 نوحه می کرد این نمط بر جانِ خویش
 آمد او با خویش و استغفار کرد
 درد کان از وحشتِ ایمان بُوَد
 مَر بَشَر را خود مَبا جامهٔ دُرست
 مَر بَشَر را پنجه و ناخن مَباد ۴۷۹۵
 آدمی اندر بلا کُشته بهست

:P. ۴۷۷۶

در جزای آن عطا و آن عریش تو زدی در دیده ام خاک و حشیش
 ۴۷۷۹. بولاق، می طپید. G. ۴۷۸۱. از وظیفه. B. زو وظیفه.
 ۴۷۸۲. P. مستی و عقار. A. ۴۷۸۳. خورد.
 ۴۷۸۶. P. همچو آدم از سریر و از بهشت. ABP. ۴۷۸۹. بولاق، ز حرص از گندمی. P. هر
 گندمی زو. GP. کزدمی. A. ۴۷۹۲. و را حذف کرده.
 ۴۷۹۵. A. بولاق، کو نه دین.

خطابِ حقّ به عزرائیل که تو را رَحْم بر که بیشتر آمد ازین خلایق
که جانیشان قبض کردی و جواب دادنِ عزرائیل حضرت را

حق به عزرائیل می‌گفت ای نقیب
گفت بر جُمْلَه دلم سوزد به‌درد
تا بگویم کاشکی یزدان مرا
گفت بر که بیشتر رَحْم آمدت ۴۸۰۰
گفت روزی کشتی بر موج تیز
پس بگفتی قبض کن جانِ همه
هر دو بر یک تخته‌ای درماندند
باز گفתי جانِ مادر قبض کن
چون ز مادر بگسلیدم طفل را ۴۸۰۵
بس بدیدم دودِ ماتمهای زَفَت
گفت حقّ آن طفل را از فضلِ خویش
بیشه پُر سوسن و ریحان و گل
چشمه‌های آب شیرین زلال
صد هزاران مرغِ مُطَرِب خوش صدا ۴۸۱۰
پس ترش کردم ز برگِ نَسْتَرَن
گفته من خورشید را کو را مگز
ابر را گفته برو باران مریز
زین چمن ای دَی مَبَرَّ آن اِعْتِدال
بر که رَحْم آمد تو را از هر گنّیب
لیک ترسم امر را اِهمال کرد
در عِوَض قربان کند بَهر فتنی
از که دل پُر سوز و بریان تر شدت
من شکستم ز امر تا شد ریز ریز
جُز زنی و غیرِ طفلی زانِ رَمَه
تخته را آن موجها می‌رانندند
طفل را بگذار تنها ز امرِ کن
خود تو می‌دانی چه تلخ آمد مرا
تلخی آن طفل از فکرم نرفت
موج را گفتم فکن در بیشه‌ایش
پُر درختِ میوه‌دارِ خوش‌اُکُل
پروریدم طفل را با صد دلال
اندر آن رَوْضَه فکنده صد نوا
کرده او را ایمن از صدمه فتن
باد را گفته برو آهسته وز
برق را گفته برو مگرایی تیز
پنجه ای بَهمَن برین رَوْضَه ممال

عنوان: AB بولاق، حق تعالی. و به همین صورت در G تصحیح شده. P با عزرائیل. AB بولاق
پس از بعزرائیل افزوده علیه السلام، و در G به همین صورت تصحیح شده. P ترا بر کی رحم.
 AB بولاق، جانیشان را. P ۴۷۹۷. حقّ عزرائیل را گفت. AGP بر کی رحم.
۴۸۰۰. AGP از کی دل. P ۴۸۰۲. جز زنی و طفلکی را زانِ رَمَه، نیز بولاق که طفلکی اندر
رَمَه ضبط کرده. P ۴۸۰۵. بسکلیدم. P ۴۸۰۶. بولاق، پس بدیدم. A درد بجای دود.
۴۸۱۰. P مطرب با نوا، و در حاشیه خوش صدا بصورت نسخه بدل.
۴۸۱۱. A بولاق، کردم او را.
۴۸۱۴. G مَبَرَّان اعتدال. فاتح، مَبَرَّ آن.

کراماتِ شیخ شیبانِ راعی قدس الله روحه العزیز

- ۴۸۱۵ همچو شیبانِ راعی از گرگِ عنید
تا برون ناید از آن خطِ گوسفند
بر مثالِ دایرهٔ تَعْوِیذِ هُود
هشت روزی اندرین خطِ تن زنید
بر هوا بُردی فکندی بر حَجَر
۴۸۲۰ یگِ گَره را بر هوا در هم زدی
آن سیاست را که لرزید آسمان
گر به طبعِ این می‌کنی ای بادِ سرد
ای طبیعی فوقِ طبعِ این مُلکِ بین
مُقربان را منع کن بندی بنه
۴۸۲۵ عاجزی و خیره کین عَجَز از کجاست
عَجَزها داری تو در پیشِ ای لَجوج
خُرَم آن کین عَجَز و حیرت قُوتِ اوست
هم در آخر هم در آخر عَجَز دید
چون زلیخا یوسفش بر وی بتافت
۴۸۳۰ زندگی در مُردن و در مَحْنَتست
آبِ حیوان در درونِ ظَلَمَتست

رجوع کردن به قصهٔ پروردنِ حق تعالی نمرود را بی واسطهٔ مادر و دایه در طفلی

- از سَمُوم و صَرَصَر آمد در امان
گفتم او را شیر ده طاعت نمود
تا که بالغ گشت و زفت و شیرمرد
تا در آموزید نُطق و داوری
حاصل آن رَوْضه چو باغِ عارفان
یک پلنگی طفلکانِ نو زاده بود
پس بدادش شیر و خدمتهاش کرد
چون فِطامش شد بگفتم با پری

عنوان (۱): P سرّه بجای روحه العزیز. ۴۸۱۵. بولاق و فاتح، همچو آن شیبان که از گرگ، نیز در حاشیهٔ G. ۴۸۱۶. B نی در آید دزد و گرگ. ۴۸۲۰. AB در هوا. A بولاق، بر هم زدی. ۴۸۲۳. [چاپ قبلی، مُلّ. متن تصحیح شد]. ۴۸۲۴. بولاق، پندی بنه. ۴۸۲۸. بولاق، هم در اول هم در آخر. عنوان (۲): P کردن را حذف کرده. A دایه بطفلی. ۴۸۳۲. بولاق، طفلکی.

- ۴۸۳۵ پَرورش دادم مَر او را زَان چمن
 داده مَن اَيوب را مِهَر پدر
 داده کرمان را بَرُو مِهَر وَلَد
 مادران را دَاب مَن آموختم
 صد عنایت کردم و صد رابطه
 ۴۸۴۰ تا نباشد از سبب درکش مَکَش
 ورنه تا خود هیچ عُذری نَبُودَش
 این حَضانه دید با صد رابطه
 شُکَر او آن بود ای بنده جلیل
 همچنان کین شاهزاده شُکَر شاه
 ۴۸۴۵ که چرا مَن تابع غیری شوم
 لطفهای شه که ذِکَر آن گذشت
 همچنان نمرود آن الطاف را
 این زمان کافر شد و ره میزند
 رفته سوی آسمان با جَلال
 ۴۸۵۰ صد هزاران طفل بی تلویم را
 که منجم گفت کاندَر حُکَم سال
 هین بکن در دفع آن خصم احتیاط
 کوری او رَسَت طفل وَحی کَش
 از پدر یابید آن مُلک ای عَجَب
 ۴۸۵۵ دیگران را گر اُم و آب شد حجاب
 گرگ درنده ست نَفْس بد یقین
 در ضلالت هست صد گُل را کُله
- کئی به گفت اندر بگنجد فَن مَن
 بَهر مهمانی کرمان بی ضرر
 بر پدر مَن اینت قُذرت اینت ید
 چون بُوَد لطفی که مَن افروختم
 تا ببیند لطف مَن بی واسطه
 تا بُوَد هر اِسْتِعانت از مَنَش
 شُکُوتی نَبُود ز هر یار بدش
 که بپروردم ورا بی واسطه
 که شد او نمرود و سوزنده خلیل
 کرد اِسْتِکبار و اِسْتِکثار جاه
 چونکه صاحب مُلک و اقبال نَوم
 از تَجَبُّر بر دلش پوشیده گشت
 زیر پا بنهاد از جهل و عَمی
 کِبَر و دعوی خدایی می کند
 با سه کرکس تا کند با مَن قِتال
 کُشته تا یابد وی ابراهیم را
 زاد خواهد دشمنی بَهر قِتال
 هر که می زاید می کُشت از خُباط
 ماند خونهای دگر در گردنش
 تا غرورش داد ظلمات نَسَب
 او زما یابید گوهرها به جیب
 چه بهانه می نهی بر هر قرین
 نَفْس زشت کُفر ناک پُر سَفَه

۴۸۳۵. A. بولاق و فاتح، که بگفت اندر نگنجد. ۴۸۳۹. A. کرده. ۴۸۴۰. در A. از اینجا به بعد
 ابیات بسیار تا حدی ناخواناست. ۴۸۴۱. A. ورنه. P. ورنه خود تا. ۴۸۴۳. A. و را حذف
 کرده. ۴۸۴۴. P. همچنان آن شاه. ۴۸۴۵. A. مال و اقبال. ۴۸۴۷. A. این الطاف را.
 ۴۸۵۱. A. اندر حکم. ۴۸۵۲. P. در دفع دشمن. ۴۸۵۴. بولاق. یا غرورش. ۴۸۵۵. بولاق.
 حجیب. A. بولاق. گوهرها ز جیب. ۴۸۵۶. G. درنده ست.

زین سبب می‌گویم ای بنده فقیر
 گر معلّم گشت این سگ هم سگست
 فرض می‌آری به جاگر طائفی ۴۸۶۰
 تا سُهیلّت و آخرد از شرّ پوست
 جمله قرآن شرح خُبّ نفسهاست
 ذکرِ نفسِ عادیان کالت بیافت
 قرُنِ قرُن از سُومِ نفسِ بی‌ادب
 سلسله از گردنِ سگ بر مگیر
 باش ذلّتِ نفسُه کو بدرگست
 بر سُهیلی چون اَدیم طائفی
 تا شوی چون موزّه هم‌پایِ دوست
 بنگر اندر مُضَحَفِ آن چشمت کجاست
 در قِتالِ انبیا مو می‌شکافت
 ناگهان اندر جهان می‌زد لَهَب

رجوع کردن بدان قصّه که شاه زاده زخم خورد از خاطر
 شاه پیش از استکمالِ فضائلِ دیگر از دنیا برفت

۴۸۶۵ قصّه کوتاه کن که رشکِ آن غیور
 شاه چون از مَحُو شد سوی وجود
 چون به ترکش بنگرید آن بی‌نظیر
 گفت کو آن تیر و از حق باز جُست
 عفو کرد آن شاهِ دریادل ولی
 کُشته شد در نوحه او می‌گریست ۴۸۷۰
 ورنه باشد هر دو او پس کُلّ نیست
 شُکر می‌کرد آن شهیدِ زردخند
 جسمِ ظاهر عاقبت هم رفتنیست
 آن عتابِ اَر رفت هم بر پوست رفت
 گرچه او فِتراکِ شاهنشاه گرفت ۴۸۷۵
 و آن سِوُمِ کاهلترینِ هر سه بود
 بُرد او را بعدِ سالی سوی گور
 چشمِ مریخیش آن خون کرده بود
 دید کم از ترکشش یک چوبه تیر
 گفت کاندَرِ حَلَقِ او کز تیرِ تُست
 آمده بُد تیرِ اه بر مَقْتَلِ
 اوست جمله هم کُشنده و هم ولیست
 هم کُشنده خَلق و هم ماتم‌کُنِست
 کان بزد بر جسم و بر معنی نزد
 تا ابد معنی بخواهد شاد زیست
 دوست بی آزار سوی دوست رفت
 آخر از عینِ اَلکمال او ره گرفت
 صورت و معنی بکُلّی او ربود

۴۸۵۹. G فاتح و ولی محمد، معلّم، به فتح سوم. [چاپ قبلی، معلّم. متن تصحیح شد].
 ۴۸۶۲. P این چشمت. ۴۸۶۳. بولاق، مویی شکافت. ۴۸۶۴. P نفس شوم. عنوان: AB
 بولاق. بدان طغیان زخم خورد، و در G به همین صورت تصحیح شده. ۴۸۶۸. ABP بولاق،
 گفت اندر. ۴۸۶۹. AB بولاق، فاتح و دیگر نسخ چاپی، تیر او. ۴۸۷۰. AP بولاق و را حذف
 کرده. ۴۸۷۳. BP بولاق، خود بجای هم. ۴۸۷۶. پس از این بیت بولاق افزوده:
 دختر و ملک و خلافت سر بسر جمله آنرا شد عجب تر این خبر

وصیت کردن آن شخص که بعد از من او بَرَد
مال مرا از سه فرزند من که کاهل ترست

آن یکی شخصی به وقتِ مرگِ خویش
سه پسر بودش چو سه سروِ روان
گفت هرچه در کفم کاله و زرست
گفت با قاضی و بس اندرز کرد ۴۸۸۰
گفته فرزندان به قاضی کای کریم
سَمْع و طاعه می‌کنیم او راست دست
ما چو اسماعیل ز ابراهیم خود
گفت قاضی هر یکی با عاقلیش
تا ببینم کاهلی هر یکی ۴۸۸۵
عارفان از دو جهان کاهل‌ترند
کاهلی را کرده‌اند ایشان سَنَد
کار یزدان را نمی‌بینند عام
هین ز حدِ کاهلی گوید باز
بی‌گمان که هر زبان پرده دلت ۴۸۹۰
پرده کوچک چو یک شرحه کباب
گر بیانِ نطق کاذب نیز هست
آن نسیمی که بیاید از چمن
بویِ صدق و بویِ کذبِ گول‌گیر
گر ندانی یار را از ده دله ۴۸۹۵

گفته بود اندر وصیت پیش پیش
وقف ایشان کرده او جان و روان
او بَرَد زین هر سه کو کاهل‌ترست
بعد از آن جام شرابِ مرگ خورد
نگذیریم از حکم او ما سه یتیم
آنچه او فرموده بر ما نافذست
سر نیچیم ارچه قربان می‌کند
تا بگوید قصه‌ای از کاهلش
تا بدانم حالِ هر یک بی‌شکی
زآنکه بی شُدیار خرمن می‌برند
کار ایشان را چو یزدان می‌کند
می‌نیاسایند از گد صبح و شام
تا بدانم حدِ آن از کشفِ راز
چون بجنبید پرده سرها و اصلست
می‌پوشد صورتِ صد آفتاب
لیک بوی از صدق و کذبش مُخبرست
هست پیدا از سَمُومِ گولخن
هست پیدا در نَفَسِ چون مُشک و سیر
از مشام فاسدِ خود کن گله

عنوان: *AB* این عنوان را حذف کرده. بولاق، بعد از وفات من. در *P* این عنوان به اینصورت ضبط شده: وصیت کردن آن شخص که سه پسر داشت که مجموع مال من ازین سه فرزند هرک کاهل‌تر باشد از آن اوست و متوفاً شدن او. ۴۸۷۷. *G* پیش پیش، چنانکه در متن است. فاتح و دیگر نسخ چاپی، بیش بیش. ۴۸۷۹. *A* سیم و زرست. بولاق، زین سه که او. ۴۸۸۰. *G* و پس اندرز. ۴۸۸۱. بولاق، گفت فرزندان. *P* ۴۸۸۲. بولاق، هرج او. ۴۸۸۴. *P* هر یکی اندر هیش. ۴۸۸۸. بولاق، نمی‌بیند عوام. *AP* ۴۸۸۹. هین ز حدِ کاهلی شرحم (شرحی *P*) دهید تا بدانم من بچه حد کاهلید

بانگِ حیزان و شجاعانِ دلیر
 یا زبانِ همچون سَرِ دیگست راست
 از بُخارِ آن بدانند تیزهوش
 دست بر دیگِ نَوی چون زد فتنی
 ۴۹۰۰ گفت دانم مرد را در حین ز پُوز
 و آن دگر گفت ار بگوید دانمش
 گفت اگر این مکر بشنیده بود
 هست پیدا چون فنِ روباه و شیر
 چون بجنبد تو بدانی چه آباست
 دیگِ شیرینی ز سِکَباج تُرش
 وقتِ بخریدن بدید اشکسته را
 ور نگوید دانمش اندر سه روز
 ور نگوید در سخن پیچانمش
 لب ببندد در خَموشی در رَوَد

مَثَل

آنچنانکه گفت مادر بچه را
 یا به گورستان و جای سهمگین
 ۴۹۰۵ دل قَبوی دار و بکن حَمَله بَرُو
 گفت کودکِ آن خیالِ دیووش
 حَمَله آرم افتد اندر گردنم
 تو همی آموزیم که چُست ایست
 دیو و مردم را مُلَقِّن آن یکیست
 ۴۹۱۰ تا کدامین سوی باشد آن یَواش
 گفت اگر از مکر ناید در کلام
 سِرِّ او را چون شناسی راست گو
 صبر را سُلَم کنم سوی دَرَج
 ور بجوشد در حضورش از دلم
 گر خیالی آیدت در شب فرا
 تو خیالی بینی اَسود پُر ز کین
 او بگرداند ز تو در حال رُو
 گر بدو این گفته باشد مادرش
 ز اَمَرِ مادر پس من آنکه چون کنم
 آن خیالِ زشت را هم مادرِ یست
 غالب از وی گردد ار خصم اندکیست
 الله الله رَو تو هم ز آن سوی باش
 حیلَه را دانسته باشد آن هُمَام
 گفت من خامُش نشینم پیش او
 تا بر آیم صبر مفتاحُ الفَرَج
 مَنطقی بیرون ازین شادی و غم

عنوان: BP حذف کرده. ۴۹۰۳ P آید اندر شب ترا. بولاق، در شب ترا. ۴۹۰۴ A و را
 حذف کرده. بولاق، تو خیال زشت بینی در کمین. ۴۹۰۵. پس از این بیت K بولاق و فاتح
 افزوده:

زآنکه بی ترسی بسویش هر که رفت آن خیال دیووش بگریخت نفت
 ۴۹۰۷ B حمله آرد. ۴۹۱۳. بولاق و فاتح، تا بر آیم بر سر بام فرج. ۴۹۱۴ P در حضور او
 دلم.

۴۹۱۵ من بدانم کو فرستاد آن به من از ضمیرِ چون سُهیل اندر یمن
در دلِ من آن سخن زآن مَیْمَنه‌ست زآنکه از دل جانبِ دل روزنه‌ست

۴۹۱۶. K. پس از این بیت ذیل عنوان «لحضرت ولده سلطان الاولیا عَظَمَ الله ذکره فی بیان اتمام المثنویات» ۴۵ بیت افزوده که در بولاق نیز هست به این مطلع:
مدتی این مثنوی چون والدَم شد خمش گفتش ولد کای زنده دم

In the Name of God, the Compassionate, the Merciful

Oceans of Iranian and Islamic culture lie in manuscript form. These manuscripts are not only the record of the achievements of our nation's great scholars, they are also testimonials to our unique national identity. It is, therefore, the duty of every generation of Iranians to protect and celebrate this priceless heritage and to spare no effort in restoring these records on which all studies of Iran's history and culture depend.

Many efforts towards better identification, study, and preservation of our country's manuscript collections have been launched. In spite of these efforts, and despite the fact that hundreds of books and treatises that deal with this important area of learning have been published, much remains undone. Thousands of books and treatises either linger as unidentified codices in Iranian and foreign libraries, or await publication. Others, although previously published, exist in unsatisfactory editions and need to be re-edited according to modern scholarly standards.

It is the duty of scholars and cultural organizations to undertake the important tasks of restoring and publishing these manuscripts. The Written Heritage Publication Center was established in 1993 in order to achieve this important cultural objective with the purpose of supporting the efforts of scholars, editors, and publishers who work in this field of learning. We hope that by supporting scholarly work in this area, we can help make an essential collection of scholarly texts and sources available to the scholarly community that is engaged in the study of Iran's Islamic culture and civilization.

The Written Heritage Research Institute (Miras-e Maktoob)

Written Heritage Research Institute, 2014
First Published in I. R. of Iran by Miras-e Maktoob

ISBN 978-600-203-078-8
ISBN (Vol.3) 978-600-203-081-8

All rights reserved. No part of this book
may be reproduced, in any form or by any
means, without the prior permission of the publisher.

P R I N T E D I N T E H R A N

MASNAVĪ-I MA'NAVĪ

Mawlānā Jalāl al-Din Muḥammad Balkhī

**Vol. 3
(Book V & VI)**

Based on Raynold A. Nicholson's Revised Edition
Collated with the Qoniya Manuscript

Re-edited with a Translation of Nicholson's Introduction by
Hassan Lahouti



Miras-e Maktoob
Tehran, 2014

مثنوی معنوی، شاهکار عارف و شاعر شهیر ایران مولانا جلال‌الدین محمد بلخی، سالها پیش به تصحیح عالمانه و محققانه دانشمند بزرگ انگلیسی، رینولد ا. نیکلسون، انتشار یافت که هنوز هم موفق‌ترین و منقح‌ترین تصحیح مثنوی در دنیاست. نیکلسون بعدها در پاره‌ای از تصحیحات خود تجدیدنظر کرد و نسخه‌بدل‌ها و قرائت‌های مختلف نسخ خطی مثنوی قرن هفتم از جمله نسخه قونیه را نیز انتشار داد که همگی آنها در چاپ حاضر اعمال شده است، به نحوی که می‌توان این چاپ را آخرین تصحیح نیکلسون از مثنوی خواند، و آن را صحیح‌ترین متن مثنوی دانست که بر اساس کهن‌ترین نسخ خطی به شیوه علمی انتقادی تصحیح شده و در دسترس پژوهندگان قرار گرفته است.

MASNAVĪ-I MA'NAVĪ

Mawlānā Jalāl al-Din Muḥammad Balkhī

Vol. 3
(Book V & VI)

Based on Raynold A. Nicholson's Revised Edition

Collated with the Qoniya Manuscript

Re-edited with a Translation of Nicholson's Introduction by
Hassan Lahouti